اسم کتاب: ابواب الجنان ج ۱

مؤلف: واعظ قزوینی

موضوع تألیف

مجلد اول ابواب الجنان

قیمت

جلد اول ابواب الجنان

کیف اقول هذی ملکی فلله ملک السموات و...
بل فی عواری الزمان من العبد المذنب ابن ...

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم

کتاب انوار سهیلی واعظ الکاشفی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بهترین متاعی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که شاهد لآلی کلامش
تیغ زبان بیان را اکلیلی تواند شد حمد و ثنای بی نهایت حکیمی است جل شانه که شهسوار ادراک دانش پیاده جولان
وادی نام معصون مجد و بس است و کنگره کبریای اندیشه از کنگره ایوان عظمتش نا امید و مایوس مسند سبک
سیر خیال در بیابان بی پایان [illegible] و پای شتاب لنگ و نماید جز سر منزل تحیر نتواند رسید
و طایر تیز پرواز کارد فضای بال اقتضای تعالیش هر چند به پر و بال لیل و نهار پرواز کند جز نا مراد و
وامانده نتواند بود صدای دور باش قدرتش اگر کوس حدوث رسیده روز و شب چون باد از دو منزر
بر هم خریده و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق اقلاب سر کشیده ثابت و سیار چون ذرات خورشید
هم پریده عالمی که اگر قدح خورشید را به بیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در ورق محیط
همان لحظه در گل نشستی قادری که اگر ثعبان قهرش نقش ایجاد عناصر و ارکان کشیده اجتماع خلافش
فلک را هم شکستی مقتدری که اگر رشته حکمتش دست از نظام کل برداردی جواهر اجزای کاینات
انتظام ندیدی که اگر شیرازه تالیفش پا از میان کشیده اوراق مجموعه عالم هر یک سر خویش
گرفتی که تا سر پنجه مشیتش چوگان امر کن بر گرفت گوی آسمان سراسیمه در میدان وجود
انداخت قبضه قدرتش کمان درافشان فلک را از قربان تیر پیشی برآورد و خاک توده زمین را
به اهتمام مهندسی کارگاه صنعتش نیاز برآورد دو حاک توده زمین را به بناء پیشانی ساخت فیاضی که ترشح از فیضش یک قطره خورشید غبار شب تیره از دو دیده
پادشاهی که مبارز اراده اش هر روز صبح سیاه رنگ ظلمت را منهزم گرداند خاوهای از غیرت
تقصاص خم آتش چهره گلگر گیاه و هستی خار نبی برکنده آری که شحنه مکافاتش شان سلیمان حشمت را

با مقام پای موری در هم شکند کریمی که مهر لطفش عاجز را چنان نوازد که پرتو خورشید دامن آب
ذره تواند شد رحیمی که نوازش فیض عطف مقتدر القدر قوی دست گردد که گنگره اجابت از کنگره سد
ضعیف لان کردن توانند و دیده بصیری که نگاه شوخ چشم ادراس پرده شاهد نازی نموده خبری که
پیک خیال از در خانه در بسته داغ سیرتش همه عالم فرموده خاتمی که شمع قامت انسان را در شبستان
امکان به نور باصره بر افروخته عالمی که عنکبوت مردم دیده را در زوایای حرمی خسته ز نادر نگاه
منطقی که شمع زبان را شعله بیان برافروخته تا هم مخاطب به روشنی آن راه به کنج خانه خوض سکلم برد
عالمی که گوش سخن نیوش را در زن خانه در بسته اول نموده که پرتو خورشید نوعی از ظلمت سرای سپید
و داوری و رازقی که سحاب نوش آتش موج روزی خوار از ابیات احسان لی بر وی فرد می تابد
و مهربانی که دست مرحمتش همایان خیابانات با پنبه از ابر در کلوی حطائده و گنج خانه کن فکانی
در حمل خوشی است بر حم سپهر نهاده و از خوانچه پادشاهیش جرم قمر قلوسی است به خاک ثبت تیره افتاده
در محفل آتش روز روشن جراغیست برافروخته شمع طهور اش است دیگر پروانه ایست پر سوخته در مثار
نعمت بیشمار دست صدف از گوهر در سبح شارنی بود و نمودن صورت ایغیش صیقل موج از سطح محیط
و آینه پردازی [illegible] چرخ برین خیمه حبابیست از فیحای بی انتهای کالش
شهور روز شبین موج سرابی شام از جب و جویش نقش است سوخته تقلیب و نهرش چشمه است در جرم
خرمن آتش ابر صحرای دامیت و طوق نمودیش ابر سر خاری کردی بر دامن رحمتش جز بی
دستی است و از باده محبتش هر لاله پیمانه مستی کان لعل از قدح خورشیدش قطره ایست چکیده و معدن
زر در از جویبار صنعش سبزه ایست دمیده مد صبح از بد او حکمش رحمت و سودای شام از کلک قدرتش
سیاه قلمی للمولف تعالی چه شان و علامت این ✿ تعد بس چه قدر کالست این ✿ رو قمر برفلک بر شو
عرش ✿ نشان ز زمین دامن رحمتش ✿ کریمی که از مهر عقد گشاده ✿ نشان داده در کار خود و ابد انده
دل جان داده روح ✿ که انوشه اکرده بنیاد او ✿ عطا کرد از گنج انعام خویش ✿ بدل ماه خویش
لب نام خوشی ✿ نفس در میان شد جان سکون ✿ که یکباره دولت و یکبار بردن ✿ ز سر چشمه
حکمتش خورده ✿ که روی فلک رنگ آفتاب ✿ نه پست گرد عطایش فراخ ✿ سبو بر کنده صبحه آفتاب
چو خاشاخ ✿ تخت از نوم صبح گیتی فروز ✿ نماد آورد بر سپه جوان روز ✿ حبابیست او چشمه آفتاب
گران سنگ آتش بر لعل آب ✿ زمستان خورشید تابان دور ✿ لب ماه تو شکند شیر پور ✿ شده
صبح او دور باش جهان ✿ زمین خورده عشوه آسمان ✿ از در سفر مهر گیتی فروز ✿ شفق آتش کار و آنگاه

چنان رزق دانه سوی دهن * که بر شکر نکهت راه دهن * ز شوق لب رزق خواران خاک
دو دو دانه در آسیا سینه چاک * کند از نو دانه گر پیه کشی * زبانهای آن گشته ابر شکر کشی
چو پی اعتدالی نماید سحاب * میانجی گشته پرتو آفتاب * شوند این دو لشکر چو از هم جدا
شود نوبتی سبزه آید هوا * زهی لطف کز رحمت بیکران * نماید رخ بخشش از عاصیان
اگر خشم گیرد کس از خشمش * در آشتی بیزد از رحمتش * زبان در دهن غنچه کرد او است
سخن در نفس بیخود از کرد اوست * هم از وصل اهل سخن او را ان * فرو ریزه از آتش از زبان
کند از نفس غنچه دیگ از دهان * کشد از زبان تا کلاف سخن * روان کرده از نور نظم ها
زو دریا چنان دیده فوارها * زوال داده فکر هوش ازل * زلف داده مرغ سخن را دوها
سخن را تار نفس کشان * رسن در گلو آورد تا زبان * حضیض سپهر برکشش اوج
زنجیر جلالش دو گیتی دو موج * زبان جو ز قلزم حکمتش * مکان گردی از لشکر شوکتش
کند بحر و بر هر دو ذکرش ولی * بود ذکر این یک خفی وان جلی * همه محو نورش چو بحر و بر
جهان پر ز شورش چو بام و چه دار * کف ابر را سوی بحرش درآ * سر قطره تا بر زمین سپ
هم بنده او چه خنده چه گل * چمن بنده او چه خار و چه گل * بعد از ادای مراسم حمد و ثنای

که عبارت از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست و نخستین حاجتی کو دست آویز نیاز مندان درگاه کبریا
تواند گردید عظیم تر مدعایی که قافله سالارش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت
تواند رسید نثار حاکم عالم تصلیه و تسلیم است بر آن غنچه فیض اساس آسمان کریاس سرو بوستان
گلشن امید و ارای عاصیان آب روی شرم و بیراست و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش
در بازار قیامت نایاب آن گنجینه گوهری که از ساحل تجرد و در انجار موهبت ظهور آن اخگند
کشتی خلایق از گرداب گمراهی رهانه قافله سالاری که از خیل انبیا از او پس و دنبال افتاد
کرد ایمان کاروان جنبه که را بر سر منزل هدایت رسانید در وصف تمکینش همین بس که همری
در تکیه گاه عالم سفلی کرد و از شیوه خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر بجسم خاکی فرو داد
و آورده پایه قدرش از آن رفیع تر که دست تعلقات جهان پرواز آن به قدرش رسد و پر وازهای همتش
از آن بالاتر که رشته طول آمال و امانی دام قرینش گردد اگر در شب معراج زمین را پایه بختش ذیل
کرم نبودی از ننگ آسمان نیاسودی و اگر از فیض عروجش آسمان ذخیره سعادت ابدی بر نمیداشتی
زبان طعن زمین از خود کوتاه نمودی اگر سکر وجش کاو زمین انجم با رسیدی از گرانی کوه تمکینش

خارستان ۳

کمر باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا انگشتی و تف افکندی گردون فلک را از گردش
بازماندی که تکان بی کمال سرانگشت اعجاز خیش گره از نابیک شاه گشوده آسمان کو صیقل از روی عماش
زنگ کفر از آیینه دل افکنده دو شاخی که از غمک عالمی ضعیفان بیرون کشید از زنه پیر آسمان میکند و مو شو
کره ی یک تحلت عاصیان در فضای محشر سیال محبتش میسپرد و آسمان کرده ی که چه کار صنعت در هر کنار
بیرون دایره افلاک کرده ی چرخ نوردی که چون سر اگر جهانی عنکبوت کشید بر اکرد از عالم ملکوت بر
برد حوری کالش دو پاره قرص قمر دو کوابه و براشکو جمالش بر تو مهره ماه دو حیه از نگاه چرخ
اگر طفیلی او نشکر دید بمهمانسرای وجود و دهش بینداند و ثمرشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود
نمی افکنند بر آسمان و زهر نمی افتاد و زهر کمالات علیاش انچنان و انسان از بهشت غول خیسه بر حید که کرده
و شفا و خاصه دامن توقیع قوالش نرسیده و آتشه مهر انور در زمین بیایش نیکو انهر طرف از و کام نموده
سایه هجاده اشرف پای بوسش میسر نگردیده رنگ تسبیح سنگ ریزه در کف حمایتش شیرین گرده عدت
غار و در دل لعل شکسته و از غیرت دوش تاب میان انگشتان مبارکش آینه چشمه حیوان در ظلمت
ظلمت نموده مؤلف محمد شفیع سیاه و سفید * گر زو پشت بر کوه دار و امید * شفیعی که گر روز
محشر خواهد * زمانه خورشید در نجش گناه * کی افتاده کی را بپسند و جا * که بر سایه خود نداده روا شق
خامه کی باشد او را بسر * که سازد به انگشت شق قمر * زبس حسرت اشکان او مجسد * قلمهای سینه الف
میکشند * ره او دانش اقلیم جو * نوازم نکف تحفه خرد دو * بعد از گزارش نعت پیغمبر و نکات
نعتی از فضایل آن سپهر و سخنی که بی توسط جلاء مقرره بر آن توان نوشت و کنکو از کواکه در تحقیق
رهنمای شیرخت توان داشت مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سراوق حشمتش گاه گاه
کنید دارات وصدای صیت عظامتیش دره گنبد سپهر مجدد و دین پروری کو ترتیب اهتمامش گلشن سر
محمدی را از سبزه بیگانه عقبا پاک ساخت و تهنکات دولتی که موجه حبش مغز خس و خاشاک وجود
اعدا را از قلزم شستر برکند و انداخت سرانگشت شعله مجش در گرفتن رگ خواب مرگ بیات و دیده
بر سر شیر بال علطاره دیدن صبح مضاف بخواب در موج خیر قبه ثبات قدمش کشتی و لهما را لنگر
و در صیدگاه و مصاف در انگشت خیر کشایش شهباز نصرت را زهره شعله جواله ذوالفقار بخون
دکمکیش دشمن گداز و قوت سر پنجه مروتش از دیده حیران تماشاییان زره ساز و داغ جرد
تی ایستشام و ایج گل از حکمتش محل و عقده مشکلات در پنجه خورشید رای انورش چون گره شبنم
از حسن لیلی کالش در عشق کاهلی در بیابان حیرت مجنون فیض تعلیم حکمتش بر جان آگاه در خم

نقابهای سر انگشت تا شرح محاسنش با آفتاب عالمتاب ابا زکشتن اشاره نموده و از خط شعاعی
انگشت قبول بر دیده و دل نهاده و ادای آداب حق پرستیش تا در خلوتخانه شب سجاده بندگی افکنده
پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میگذارد عالمی که افلاطون منشان نه نیم فسیلکون شهر هم
شاگردی حاشیه اذعانش بر دوش میکشیدند و محرم کوشش بدان اسرار فرقانی با استقبال
التفات خاطرش از هفت پرده تو بر توی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور رسیده و دیده تیغ دین
که صیقل شمشیر گهر زدودش آیینه حیدر از انگار خود و خصم بر داختی صف شکن گرهست حلم آسمانی
تیغ کشیده و ادراک دشمن انگشت زنهار بر نیز رتبت قضا ملیش چنان عرصه ستیز را پر کرده
که طیر ما طفه در جدش نفس تواند کشید و از قامت ضیافتش الفقه میدان صفحه سخن را تنگ فضا نموده
که گران خامه سراسیمه مدی تواند دوید لمولفه چراغ شبستان لیماعلی * که از ظلمت گرفته
منجلی * امامی که بی باده مهر او * نخیزد کسی از لحد سرخ رو * بشمشیر آن شاه والا گهر *
جدا شد حق و باطل از یکدگر * نه تنها حیدر همین فتح خیبر نمود * که مهر نبی جلوه دل گشود * نبی
علی هر دو نسبت بهم * دو تا و یکی چون زبان قلم * دو سر چون قلم لیک از جان یکی * زبان
دو تا و سخنشان یکی * ازان پرده همچون قلم سر بسر * که بود در میانشان یکی جلوه گر * خط شرع
نا خوانا از آن * که گنجیده در غیر خود در میان * صنوف صلوات بیرون از حد و حصر و تسلیمات
افزون از عد و بر آن پیشوایان راه دین و بر اولاد طیبین طاهرین او باد که نقش بندان کارگاه شرع
و آیین اند و معماران برج مشید دین و قواعد دین مبین قالب دلها را چون روح اند و لجه طوفان
هلاک را امامت سفینه نوح محبان خاندان از ورطه غم کشیده و زکار سرمایه سرور نده سالکان مسالک
دین را در ظلمات حیرت نور علی نور روشنگران آینه منش اند و فرمان روایان کشور آفرینش
اقطاب افلاک دوش اند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوت اند و آزاده سروان جویبار فتوت
اثمار شجر رسالت اند و انهار سرچشمه امامت با غبانان گلشن دین اند و میرابان جویبار یقین * نظم
این نکته دانان ... طلبکاران عروس شریعت طبیبان جگرهای ... وکلیدداران ...
دلیلان جاده آگاهی اند و ترجمانان نامه الهی * اللهم انی اتوسل الیک بحق ... و ساداتی بهم
الولی و من احد ... اصل و سلم ... فی ... انک مجیب
الدعوات و قاضی الحاجات برومات ... ظاهر و روشن ... ارباب الباب
ثابت و مبرهن است که بحکم آیه کریمه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ... صحرای

دنیا که

دنیا که مزرعه آخرت است از آن افشانده اند که بار عمل بسته جهت منزلگاه عوض اگر به جای
تخم ... نهال هستی بند کار آورده ریاض جهان را برای آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده
در جوش بهار ... از برگ کونه خجالت ... و تا جوان شهرستان امکان را دیده آگاهی
گشاده اند تا در چار سوق عناصر متاع عمر گرانمایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند
نمود و خار بیابان امل لیل و نهار را چو کاه حیات مدت داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت
توانند برد و عصای حکمت بدست دیده بصیرت داده اند که چاه را از راه تواند شناخت و فندک ...
در جبه دل ... نهاده اند که از دنبال غزال رمیده فرصت افتاده ظلمت سرای غرور چراغ
شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دو راه خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان جهالت
... خورده و از راه سیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که غولان طول امل در چاه ... افتد
طبیعت بشری و از دام دواعی غفلت و ... آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک
لذت بندگی ... بهم چشمی امثال و اقران که بی خبر تان شغل خدا پرستیرا از اغیرت نام کرده اند
عمر عزیز را بجمع نمودن زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة
الدنیا بالآخرة را در حق خود در کرسی نشانده و چیزی که از این طریقه پرخطر او را رجوع تواند فرمود
و از خواب گران غفلت دیده بصیرت ممکن از تواند گشود ترشحات مواعظ بالغه است که کلهای شهود
دلها را نازل منزله باران بهاری و چاره ... اقتضای چار طبع را جاری مجرای سیل کوهسار بیستان
باده غفلت ... نسیم سحرگاهی ... مرده کان گورستان بی خبری را صور محشر بیماران مرض حب الدنیا
طبیبان حاذق و هواداران هوس اشربات موافق سرگشتگان تیه عصیان را طریق حق
و اشارات ... روشنگر آینه دلهای سیاه
و امن آتش دل ... چراغ ... پس آدمی خطا ... را نا چار است از ...
که نصایح دل پسندش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب و علمی که از هر علمی پندش ...
نوش ... تا غایت کتابی که مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت
علیهم السلام ... باشد بفارسی نوشته و مباشران امر وعظ که طبیبان بیمارستان ...
باب نسخه کاملی بسته اند بنابرین بنده وضیع بیمقدار محمد رفیع واعظ خاکپای روی نیاز بر درگاه
پادشاه و ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده بهمراهی قاید تایید سبحانی
عقبات این مرحله را از نظر ... گذرانیده ... از حدایق فرقانی بار شته تالیف کشیده ...

کاشانه هستی‌اش دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار که معادن حکمت حقیقی‌اند
ترتیب داده گردنبندی که گردن عروس دین را شاید و از توتیای اخبار گذشتگان کحلی ساخت
که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد ناب احادیث محکمه مصقلی پرداخت که آینه
باطن را از زنگ تشکیکات نفسانی بپردازد و از مذکار تهدیدات جانگداز قهاری آتشکده افروخت
که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد و از تکرار بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراست که روح
التفات را از تماشای خارستان گلزارنمای دنیا برروزد و از پر و بال اوراق طلب ...
دلها اگر از دنبال صعوه دنیا پریده‌اند باز خوانده و از رسائل معانی صفیری ساز کرده که همای همتها
از هم پروازی کرکس طبعان جیفه دنیا برماند از تاثیر آثار سلف نشتری ساخت که رگ گردنها
از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح احوال سوختگان بتقصیر معترف مکاه کرم نمود که بیماران
مرض عجب را در عرق انفعال انداز داده کافور سفید کوئی مرهمی سرشت که زخم غمزه فتنه‌رنگ دنیا را التیام
دهد و از ادویه فواید اکار دین سفوفی ساخت که در رشاغل جاه‌طلبان را تسکین بخشد از چگگی
مطالب ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت به تحلیل برد و از زمی نصایح روغن کشید که خراج را
از خشکی زهد و ریا باصلاح آورد و از صبر تلخی سخنان حق ایارجی پیدا انجام کرد که دماغ را از
اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت رنگین کلمات آبدار مفرحی ترتیب داد که دلهای
بی‌تقینان را تقویت نماید کشتی امواج سطوتش سفینه جانها را از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات
میرساند و سوهان حروف شیرینش زنجیر تا معتدی را از زندان دلبستگی غرور میرهاند هر قطعه
از ساکنان خموشان آباد عدم در گوش اهل هوش صد آیت و هر حکایتی از کاروان گذشتگان
آواز کاروان بادیه‌پیمایان را ناله درائی هر کنگره خرابیش در ماتم دلهای مرده نوحه‌ایست و هر کنگره بلند
زبانه شکان فرازش نخجیری صیحه‌ای هر ورقش از متاع نصیحت دکان تجاریست و هر صفحه‌اش بی اوراقان
و بستان تکلیف را طیبایچه و هر کلمه‌ای و طرفیش منشاء نخل ثمرش خرمی از ... و هر دو مصراعش ...
رشته از ... شور ملاحت نگارش نمک باش ... خوان آلودگان بحریست و حلاوت
فصاحت کلماتش شکرریز مذاق ... امید که این گنجینه گوهر ... که ...
دار الضرب تحقیق در هم آمده ... بازار رواج گردد و این معجون که از ادویه مجربه سخنان حق
ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض جبه خصوصا مولف بیچاره سودمند افتد و این کتاب را که
در روضه نزهت‌فزا که برابر ... کلماتش فرش مجموعه نکات گسترده و از ده دریچه غرفه ...

جوان معانی

جوان معانی سر بر آورده و گواب و ابارتیح وفش از ما زمین حقایقت سرشار و در ریاض نشابه
فقراتش از کوثر و تسنیم صدق و صفا مذکر جنات تجری من تحتها الانهارست چون ابواب حجابش بعد
لبد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب خیالش ابواب تسمیه سبب باسم
مسبب ابواب الجنان خطاب نمایند نامناسب نخواهد بود اما مقدمه متضمن سه مطلبست مطلب
اول در بیان احتیاج بوعظ و فایده آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب منزل هدایت و ای
و ای سالک ایای طریق ارشاد که حضرت صانع همچون حل طلای عمر گوهری در گنجینه طینت بشر بودیعت
نهاده و آئینه گیتی‌نمای در دیوار کالبد انسانی نگار کرفته که مدار سپهر کمالت و مرکز دایره
اعمال مرآت صور معالم است و سرچشمه انهار مکارم لکن شمع ذاتست و صدف گوهر یقین است
گاه از آن دل تیره میگیرد و گاه بصقل و جلا کمه آینه از غبار و امثال آن مکدر میگردد و جوهر دل بسبب
هوای نفس بر هوا و غلبه حب دنیای بی‌اعتبار زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب
معاصی و ملاهی تیرگی می‌پذیرد و در نیوقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعه انوار حق بازمیماند
و صلاح حال خود را از فساد و نمیداند و مهم عمر را سهل و خوار و کار دنیا را اعظم و بزرگ می‌انگارد و این
حالت او در مراتب است تمی آنکه سیاه زنگ کنابس هنوز مملکت دل را تمام مسخر ناساخته باشد و نفوذ
تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد ملکه ویرانی املاک را بمعماری توبه و فرشتگان
تعمیر توان نمود و تیرگی آن را بصیقل انکسار و استخلی از هوا و هوس توان زدود دوم آنکه زنگ ظلم
کدورت معصیت بحدی رسیده و زنگار آمال و امانی بقدری روی بهم نشسته که آینه دل را دیگر مجال انجلا نمانده
و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند و از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و دود ظلمت
کفرستان درو را فرو گیرد و در نیوقت ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون در حق صاحب این دل صادق و بمثل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
ولهم عذاب عظیم با احوال او مطابق خواهد بود و دل چنین اغلب منکوس میخوانند و کشور باطن را
درین حالت زیر و زبر میدانند چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام
بحق ناطق امام جعفر صادق و آن حضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که ما من شیء
افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله
معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه و بسیار که دل با گناه در می‌افتد و جدل
مینماید تا وقتی که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره شهرستان

درون سیه نکردن میگردد و تفصیل این بهره و مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد
میگردد که فرموده اند مامن عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء
فان تاب ذهب ذلک السواد وان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا
غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست و چون
مرتکب گناهی شود در آن نکته سفید نکته سیاهی بهم میرسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد
و اگر در گناهان اصرار ورزیده ارتکاب مناهی را اعتیادی کرد [illegible] آن سیاهی زیاده میشود تا آن
سفیدی را می پوشد چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر باز گشت نمیکند نعوذ بالله
من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی میباید پیش از آنکه کار باینجا گراید و عمارت دل بسیلاب
معاصی از پا درآید چاره کار خود جوید و طریق تدارک آن بتقدیم رساند و سعی نماید تا وقتی که صرصر اجل زنده که
بوستان عمر زده انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد چنانکه در دیباچه گذارش یافت محرکی که بنده را
از خواب غفلت بیدار سازد و بتفکر چاره احوال و اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت [illegible] طریق
که نور هدایت بر دلش تافته بمقتضای [illegible] کرده چنانکه در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد مواعظ
بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه برین طریق که از ناصح مهربانی استماع یا از کتاب
معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج تمامه خلایق بوعظ بوضوح رسید و صبح بیان آن
از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن گردید اما فضیلت وعظ گفتن از آنرو عقل مستغنی و
بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر عاقل هوشمندی روشن و معلوم است که هر گاه جمعی راهی
و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرد بر دیگران لازم است
که دلالت او نموده از آن طریقه ضلالت بشاهراه هدایت برگردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم
نباشند بیت اگر بینی که نابینا و چاهست ٭ اگر خاموش بنشینی گناهست ٭ و در بیان
آنکه ناس پس که در طی مراحل تکلیفات هر یک [illegible] در طریق عبودیت حکم یکدیگر همسفرند
اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس راه بادیه غفلت
و ضلالت مسلوک دارد بعهده رفیقان دیگر است که زبان نصیحت و پند گوئی از وی دریغ ننمایند
و بفریاد رسانیدن سخنان حق اثر [illegible] نفس و هوا را از آن طریقه ناشایست رجوع فرمایند
آنرا از نقل متتبعان کتب معتبره این فن و سیاران گلشن عرفای آیات و سنن معلومست که
و آثار در این باب بسیار وارد و ادله محکمه از کتاب و سنت برین مدعا شاهد و حق سبحانه و تعالی

اسمعیل

اسمعیل پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام باین شیوه رضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده
و کان یأمر اهله بالصلوة والزکوة چون این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است چنانکه [illegible]
آن بر شخص شایسته بود و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق رستگاری [illegible] امیدواری ۳
حضرت سید الانام علیه و آله الف الف صلوة و سلام که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة
حکمة تزیده هدی او ترده عن ردی حاصل مضمون آنکه هیچ هدیه که مسلمانی جهه برادر دینی خود بفرستد بهتر
کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد و یا از طریقه ناشایسته او را باز گرداند و در
کتاب [illegible] از جناب صلی الله علیه و آله منقولست که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة خوب عطائی
و خوب هدیه است نصیحتی که شخصی بشخصی کند [illegible] که در حدیث [illegible]
دو شخص مذکور شده که هر یک از ایشان بصفتی و عارض [illegible] کمال [illegible]
بود که [illegible] التعلیم خیر و صلاح [illegible] زبان حکمت بیان [illegible]
و [illegible] و شیوه دیگری [illegible] میداشت و شب لوای بندگی [illegible]
[illegible] چون صفات آن دو شخص [illegible] حضرت [illegible] که فضل الاول
علی الثانی کفضلی علی ادناکم [illegible] شخص اول که [illegible] و ارشاد [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] شخصی [illegible] حضرت صلی الله علیه
و آله منقولست که ما تصدق [illegible] بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون وقد نفعهم
بها و هی افضل من عبادة سنة [illegible] مضمون آنکه هیچ [illegible]
[illegible] که [illegible] مختلفه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] جمع [illegible]
[illegible] و این موعظه از عبادت [illegible]
افضل است منقولست که حق تبارک و تعالی [illegible] حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام
وحی نمود که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و متعلمیه قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم
حاصل مضمون آنکه [illegible] خیر [illegible] و بیاد گیر و تعلیم کن آنرا بکسی که عالم بان نیست
که [illegible] که [illegible] خیر [illegible]
مجملا اخبار و آثار درین قبیل بسیار وارد گشته و مؤیدات فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج ذکر آن گذشته
شواهد این مدعا بمرتبه شیاع پیوسته و از وضوح دلایل آن راه شک و شبهه [illegible] بسته است مطلب دوم

و آداب وعظ گفتن و شروطی که در آن رعایت باید نمود و بر آینهٔ ضمیر طالبان شکرستان سخنوری صورت
این معنی جلوه تمام دارد ٭ که شور گفت و گو بر حلاوت سمعان وقتی نمک تأثیر میفشاند که در برش تیغ سخن دلها
چون سنگ خلایق از زبان تاب حسرت میگدازد که واعظ بدانچه میگوید خود عمل نماید و پس از تهذیب نفس خود
از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید دیدهٔ بصیرت خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا چشم
دیگران نیز بیدار تواند کرد ع خفته را خفته کی کند بیدار ٭ و نخست ادهم دل را که حرون گردد تا نافرمانی
تأثیر سخنان وی خیر خاطر را بیند و از آن تواند خراشید بیت گر بود در ماتمی صد نوحه گر ٭ آه صاحب درد را
باشد اثر ٭ ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل القطر عن الصفا یعنی چون
عالم به علم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ صاف فرو لغزد و در دل نشیند خلایق نمیکرد
می نشست تا بر سنگ دل خارا نگیرد نشو و برگ و لاله و گل رنگین معنی تا از خوناب جگر تازه
آب و رنگ نگیرد و بلبلی را شور نیاورد و شعله بیان تا از کانون سینهٔ پر سوز برنگشته افروخته دلی را
نسوزد و ناله که از دل پر سوز و با غفلت خیزد و نفیر خواهیت که از دل خراشیده و نفسی که از
درون پر خیال جیفهٔ دنیا برآید بی اثر است که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد لمؤلفه خود
ناگرفته پند ده پند دیگران ٭ پیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان ٭ از خطاب لم تقولون
ما لا تفعلون شرم باید داشت و تهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون را سهل نباید
انگاشت و وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را صلی الله علیه و آله بخاطر
باید آورد که فرموده است که در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را مقراضهای آتشین
میبریدند گفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود خطیبان امت تواند که مردمان را بعمل صالح
امر میکنند و خود بدان عمل نمینمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا
ما رحم ربی دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر را از لوث اغراض دنیوی پرهیز باز دارد
و آینهٔ دل را از زنگ توقعات جسمانی بالکلیه پردازد چه اظهار طمع شوم هر لحظه تفرقه میپذیرد
نیک را در سخن خدا و رسول بسؤال اموال و نیاز دنیا میرزد و آثار کردن دعوی
نیاز ایشان و فقرات وحی الهی اشارت بقصد و طمع بیان ... اواسط عرض کمال ایشان زود
از عصا و دامن فتحیار نیز ... خود ... کار او کان خود
تعالیه در اثنای ... خاطر ... شده در حین خدمت حرص و طمع
چشم بروت ... داشته باشد جامه سفید ... روشن دلی ... دستار ... را

سخن ۳
شوق ۲

سر سخن دیباچه زر کشیده اند از روای شال پر و بال بلند پروازی بگشاید و از جیب چشم ابهام
معنی پرده بازی خود نماید زبان بیان را سر انگشت تو و نمائی نکند و بر رشته سخن دعوی موقوف
بر خواندن شده و تسبیح صد دانه را سر رشته جذب قلوب شمارد و سر انگشت مسواک را شانه موی
عدالت نخواند و آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را آیه
معرکه مارگیری نگرداند و استغنای بگرفتن ارمغان گرفتن و یکی پا زده بر اظهار بی طمعی مردم را بخیل
و او را بی طلب نخواند و با پای کوشش طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب میر و وزیر
نجوید بلکه در اعلان کلمه حق خیرخواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظور دیده عالی دور نصیحت
مردم فرا از خوان کرم الهی توقع مزدی و جزائی نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل
و از شوائب جاه و مالی حظی و نصیبی شامل داشته باشد و دیگر آنکه بحکم کریمه ادع الی سبیل ربک
بالحکمة و الموعظة الحسنة در گفت و گو با طریقه نرم گفتاری را از دست ندهد و مطلب را بملایمت ادا نماید
و تا تأثیر نصیحت مختصر و درشت گوئی نباشد زبان بیان را از هر تلخ گفتاری باز دارد چه پند و نصیحت
در اصل نا ملایم اکثر طبایع میباشد و هرگاه طریق ادای آن نیز نا ملایم باشد دل نشین مستمع نمیشود
بلکه از شنیدن آن نیز سر باز میزند و غالباً جهت رعایت این مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی
موسی و هرون را علی نبینا و علیهما السلم بافسر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز
گردانیده بدعوت فرعون لعین مأمور ساخت ایشان را فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا
لینا مفسرین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی و هرون بسوی فرعون که بدرستی که او در کفر و عصیان از حد
تجاوز نموده پس سخن گوئید با او سخن گفتنی نرم مجملا هر واعظ و پندگوئی مراعات این شیوه را می باید
لازم داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برگ و ریشه دلهای خلایق رساند بارها تا نهال آرزوی
سخن نخل شوق مستمعان را از پا میندازد و بیشه تا ریشه نگرفت و کو نهال معنی را از شاخ و بر
اثر عریان نسازد و شیوه درشتی گوئی خاطر مردم را نخراشد و بشیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را
از هم نپاشد از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق نیکی را با عدوان تو اوی سامپوزد و بشیوه
چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان بر افروزد تا خوش نصایح را گوش زبانی
تو جی ادا کند که از شنیدنش سر باز نزند و معنی سخنان حق را با شهد شیرین کلام چنان با صلاح آورد
که از نوشیدنش رو ترش نکند لمؤلفه بهواری نصیحت متن در دلها اثر دارد ٭ بنرمی قطره باران در
گوش صدف کرد و دیگر آنکه بمقتضای کلم الناس علی قدر عقولهم فهم مخاطب را منظور داشته در خور آن

ادای کلام نماید و در مجالس طب بازاریان و روستاییان صحرا گرد از استعمال الفاظی که محتاج به
صحاح و قاموس پس احتیاج داشته باشد احتراز فرمایند بلکه مطلب را بعبارتی واضح بیان کند که خواص
و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانده بسرچشمهٔ سخن توانند رسید دیگر آنکه
افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده نخست که زبان او در مضمار بیان بحمد و سپاس آلهی
و ذکر آلای بیقیاس نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس
و تنزه ساحت پروردگاری فصلی پردازد تا بمضمون حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده بمیامن سخن
بر نعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت
و تسلیم فرماید و بآب گوهر مدح آن خازنان وحی آلهی گلبرگ زبان تراشت و شوی و بهوای روح افزای
در دوستان کلمهای پژمرده دلهارا رنگ و بوی داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هر گونه
مطلبی که پیش گیرد آنرا با آیه یا حدیثی مدلل ساخته طومار گفت وگو را بمهر قول خدا و رسول او
و مضمون مطالب حقه باقتضای کتاب و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند در نقل حکایات و
روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن
مجهولی را حمل بر صحت ننموده بی تامل بر زبان نیاورد لاطائلات عوام فریب منقول را در لباس
حقانیت جلوه ندهد و معانی شعر بیهوده نالان نخجیر قید گشته را جای بر آهن قاطع تهمت اسلام
و اعدای اهل خلاف را تخریب خانه دین مسلمانان نگذارد و پایه کاخ شرع متین را بر خاک چیره توجیهی
ژاژخایان نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت بر
حریم روایت آن نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمهٔ معصومین و بیان مسائل دین مبین را
بازیچه نشمارد زبان جرات بافاده و افتای علم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث
نبوی من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات والارض اندیشه فرماید ذهن خود را
در ادراک معانی عبارات قدیمه و مطالع بسپارد و از تفسیر برای خود او در مهلکه مضمون و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون نینداز دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد
و از امراض جلیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که چه ابواب هر گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوای
شربتی مفید مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آن کسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب جاه و علایق
مبتلاست از گفت و گوی بیوفائی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و آنکه بدرد بیدردی
و اشتغال لهو و لعب و بیهوده گردی گرفتارست از سخن بی اعتباری عمر و زندگی دنیا بی کیمیای تقوای

جاودانی

جاودانی بهبودی یابد و مستقیمان باد نخوت غرور از شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت
تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بحران خشم و غضب از ایارج تعریف حسن خلق و بردباری
و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده برسانند و افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی معجون عبادات
شوق انگیز رفع شود و رعشهٔ لرزیدن پای توکلان از بیم تهی دستی و بی برگی بشرح آیات آلهی تسکین
یابد و ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و چنان در هر صنف گرانباری
عارف قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس آنچه در کار باشد از تعلیم
ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق میباید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت
نموده سخن را انقدر طول ندهد که باعث ملالت مجلس وعظ نماید نگردد و باده را از نفسی شنیدن آن گوارا
از نزهت خاطره نکند و لطایف لطف تصرف سخن را از کیسهٔ دلها فرو خنده بخنگی تقلیل
در از دماغ حاضران افسرده نسازد و دیده را از دوستی بطول مقال شیشه نازکی معانی را از طاق
دلها نیندازد و تار لکات حشو تواید معنی تقصید کی برخود نخندد و بر تشویر تکرار مطلب نهاده حوادث
بخود نپسندد و مجلا مراعات شیوهٔ اقتصاد بلکه اختصار را لازم داشته از هر نوع سخن بقدر کفایت
اکتفا نماید مطلب سیوم در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری
که حاضران مجالس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را علیهم السلام ضرور
است که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال
گمارند و توجه خاطر را تمام ساخته بسخنان وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصور داشته از موعد
آن مجلس که بهشت برین تعین است قوت روح را در آیند و چاشنی شهد کلام الکلام جان برسانند
و لمعی سخنان حق را بمذاق نفس اماره نچشانند نقوش نگار خانه بدایع اشکال خیره ای نکرده و از
گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را از گلهای لاله برند و جامهٔ طبیعت را از ادب
صفات ذمیمه بصابون نصایح شسته شستشو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات
فاسده بجاروب دل طرف و روب کنند خارستان خار خار حرص را بشعلهٔ عظات سوزند و هم سوز
و شمع نکات عافیت مینیر و لکن دیدهای درون بنور اعتبار را فروزند و پرتو آفتاب و حی الهی
گوش ظلمت سرای دل در اوزند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دل را زنده گردانند و از
تهدیدات بلرزش دل غبار معصیت از خود بیفشانند و از استماع بشارات بپر و از مرغ روح
باوج مرتبهٔ مقربان رسانند و از جویبار اخبار صادقین آب اثری بروی جان زنند و بیکان نجی

شان

جسم ما را از جنابت نه لیکن دلهای مرده را سبکبار کند ؛ مجملا بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار
از خواب گران بیخبری بیدار و بنوازدین نسایم جان فزای ولایت و ارشاد دل را از سیاه مستی
غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفت و گوی
کبریا و عظمت باری در زلزله در ارکان دلها افکند زبان به تسبیح و تهلیل برگشاید و مضمون سبحانک ما اعظم
شانک را از روی عجز و انکسار ادا نماید و چون بگوهر نامی حضرت خاتم النبیین نکتی از آیه طاعت
بیابد که چون سخن را بپایان آید و بمشک ریزی بیان اخلاق آن شهریاران کشور امکان سر نافه ها
بگشاید صنوف صلوة و سلام و صنوف تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کند و در ذکر
و محبت آن شیروان دین را گل پیرامن حسنات خود داند ؛ چون تعداد آلاء و الهی کند و در شرح
الوان نعمتهای ناتمناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترد بلوازم شکرگذاری قیام نماید
و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بیقیاس بر روی خود گشاید ؛ و چون گفت و گوی مرگ زهر الم
در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جان
کسل را از خدای تعالی مسئلت نماید ؛ و چون سخن از احوال قیامت گذرد و یاد اهوال آن عرصه جگر
شیر مردان را از هم درد زبان عجز و ضعیف نالی با استغاثه گشاید و از گیرودار آن سوز که بدرگاه
الهی استعاذه نماید ؛ و چون حرف دارالسلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور شود و موجب
امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد و گردن طمع بادراک آن درجات
برافرازند و بلبل ناطقه در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا ترنم پیرا زند و همچنین در وقت امر بخیرات
و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان
عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نماید ؛ اگر واعظ را در گفت و گو خطائی افتد و در
سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بران کشند و آن خطا را بآب روی سخنان صواب او
بخشند صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خورده گیری را نشان زیرکی و استقامت طبع خود
چه آدمی را از سهو و نسیان گریزی و گزیری نه و از این معنی چاره و تدبیری نیست خصوصا
شخصی که وحشت اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را منقبض نگذاشته باشد و از رعایت شیوه
مسلسل گوئی و ذلاقت لسان فرصت تأمل نداشته باشد ؛ و اگر احدی را ازین سخن خار
شبهه در دل خلد و برین حرف نیز انگشت عیب بینی نهد بهتر خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع
توجه آن خلق را تصور کند و حضور خورده گیران و عیب جویان که در کمین هر کلمه منتظر نشسته اند

باوجود

باوجود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از بیم احتمال سهو و خطا و مؤاخذه روز جزا لازم
احوال واعظان می باشد تصور فرماید تا دلش بصدق این مقال گواهی دهد و خاطرش بطوق اذعان
سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفت و گوی میان نیندازند و بمقراض سفرهائی رشته
سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان بهرزه گوی در دامن
بکشند و از نشستن و برخاستن بیهوده و آمد و شد چراغ حضور دلها نزنند ؛ بقال و قیل تیره سخن را
از نمک نیندازند و باد وای خنک هنگامه وعظ را افسرده نسازند ببغیر خواب دلهای بیدار را
از جای نجنبانند و بحرکات لغو اثر سخن را از خاطرها نربایند به بیجائی شوخ خیابان روی
فیض از چهره صحبت وعظ نبرند و بیاره قهقهه خنده نخل برومند نهالی که بسیار از پا در نم
اگر فرضا گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه او نمایند
و نمی نگذارند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را دریابد و در سخن گفتن بی شوق و دل
سرد گردد و اگر در اثنای اشکالی روی دهد و سؤال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از
شغل وعظ بپردازد و عقده آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد دیگر آنکه اطلاع بر احوال
واعظ بهم رسانند و از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند ؛ و در نقل احادیث و اخبار احتیاط
و دیانتش را معلوم نمایند ؛ تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او
توانند نمود ؛ و بمفتاح زبان دیانتش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند گشود دیگر آنکه اگر احوال واعظ
با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد ؛ مثلا حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد
یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد ؛ چشم از آن بپوشند و از حقیقت
سخنانش نیندازند ؛ و بمحض بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن مواعظ بالغه محروم نسازند
و چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد از درجه اعتبار ساقط ندانند ؛ و بتعصب متکلم را
بی التفاتی بران نینشانند و آن واعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بران نوشته
و خود میخوانند ؛ چه در نیوقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی
لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخن
حقست و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مؤاخذه نباید نمود
و سخن بی عیب را بعیب سخنگو ملامت نباید فرمود ؛ از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را پایان
و از بیقدری صدف بهای در شاهوار را چه نقصان باب اول در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد

این رخنه که پیدا نشود و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دین در مذمت حب دنیا
و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته است و آنچه در مذمت دنیا
و ذکر بیوفائی آن غداره نابرخوردار گذشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال
یا حب جاه یا امثال آن چنانکه ان شاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد بنابرین این باب را منقسم
بسه فصل گردانید فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا و بیان آنکه طلب دنیائی که آیات و سنن
در مذمت آن وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه فصل دوم در ذکر بیوفائی دنیای مکاره
و بیان مذمت این شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال فصل سیوم در ذکر هر یک از طرق و شعب
حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل اما فصل اول بر ضمیر منیر هوشمندان آفاق
و دلهای متعطشان حق تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگاریست
جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و مبرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار
و احتیاج مقدس و مبراست و جز او هر موجودی که از نشیمن نیستی بکنار امهات افتاده و بهوای
که از مطموره عدم بمعموره وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر
مقیدان سلسله زمان و ساکنان قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای
طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرونست و صانع بیچون بحکم کریمه و لا یکلف الله
نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف نموده و بسبب خواهش احتیاج و طلب وجه معاش احدی را
ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در جلب
منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن را بر همگنان فرض و متحتم ساخته است
و بعد از حصول قدر مذکور را از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه
بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ عسرت از اهل و عیال خود و
جمعی که رعایت احوال ایشان بر ذمه اهتمام او واجب است بصیقل سعی جمیله بزداید و این مرتبه
نیز از مراتب طلب دنیا از جمله حسنات و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین
بودن و سالک طریقه رهبانیت بودن مذموم چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که بجهت اشتغال
بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد و آنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر
تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آن حضرت از ترک دنیا در این مقام ترک قوت لایموتست

چه از

چه از طوق شتر بیرونست و همانا تیر بر همین مرتبه از مراتب طلب دنیا محمولست حدیثی که هم از آن
حضرت منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل
به رحمه ملخص معنی آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و دین
خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد و حق سبحانه و تعالی در سوره مائده فرموده است
که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین
خلاصه معنی آنکه ای مومنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ که خدای تعالی
از برای شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید که بدرستی که خدای تعالی
دوست نمیدارد تعدی کنندگان یعنی از این دو مبین در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه
بود که روزی حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بخصوص
مجلس سامی او حاضر شده بودند وصف روز قیامت و ذکر شداید آن می نمودند و دمیدن صور و آن اخبار
زهره شکاف حشر دلهای مردم بسیف مرد حاضر آزار از تاب آتش وعید پیشانی لهانرم و از
التهاب شعله خوف شرار آسا هنگامه اشک ریزی گرم گردیده ده نفر از ایشان در خانه عثمان بن
مظعون جمعیت کرده با هم اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند و بر خود حرام گردانند
گوشت و چربی بخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن
پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از تکالیف مشاغل مهمات آن کوتاه سازند و طریق
سیاحت و جهانگردی سلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود گردانند و آلت رجولیت
خود را قطع نمایند این خبر بعرض سید البشر صلی الله علیه و آله رسیده چون عثمان مذکور با
یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما بما رسیده است ایشان گفتند که
از این اتفاق که ما کرده ایم غرضی غیر خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند که من مامور باین شده ام
بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه دارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت
برخیزید و گاهی بخوابید از جهت آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاه بعبادت برمیخیزم
و گاه میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من روگرداند از من
نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و بزبان وحی ترجمان باداء این مضمون برگشودند
که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستی که من
شما را امر نموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستی که در دین و آئین شریعت

و عزت و اعتبار خود را بآن نگهداشته
خود را از ظل طلب و ریختن آب رو
مستغنی دانند صح

من نیت ترک خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت
امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بنده که کند خدا را او چیزی نمیکند
او سازید و حج و عمره بجا آورید و نماز را بر پای دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و
استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند
آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی بر ایشان سخت گرفت پس
آیه مذکوره بتقویت کلام انجناب رجوع انجامت از ان طریقه ناصواب نازل گردیده و مشهور است
که در زمان حضرت امیر المومنین علیه السلم عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی شعار خود
ساخت برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا علیه السلم از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این
امر یعنی ترک دنیا و لبس لباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است و حضرت
امیر المومنین علیه السلم باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت انحضرت روی مبارک در هم
کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرم منده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که خدای
تعالی با انکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از انها فایده گیری تو بر خدای تعالی
ازین سهل تری نه خدای تعالی میفرماید که والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام
نه میفرماید که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا قول خدای تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلای خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که
از اکل ان لذت میگیرند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است و با وجود
این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر انحضرت این مضمون را فرمودند
که خدای تعالی فرموده است که اما بنعمة ربک فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و اخفای
کور حق تو کرده است اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام
تمتعات نزد خدای عز و جل خوشتر و محبوبتر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر المومنین
پس بچه سبب است که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید
و حکمت ان چیست انحضرت فرمودند که خدای عز و جل فرض نموده بر ائمه العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس حتی یتبع بالفقیر فقره حاصل
مضمون انکه خدای عز و جل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا
و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر
و فاقه خود دلتنگی و بیصبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را

آنحضرت فرمود

تسلی اینه القصه عاصم از شنیدن موعظه مذکوره متعظ و از خواب گران نادانی متیقظ گردیده ترک شال
پوشی کرده روی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت برتافته سر تسلیم بر قبه اطاعت شریعت غرا
در آورد و مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایت دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا
بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال
سعی در ان نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان عمل بطاعات و عبادات محسوب و مجزی خواهد بود
مبین این حال و موید این مقال انکه شخصی بخدمت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلم عرضه داشت که ما
طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا بما رو دهد مطلوب بحصول پیوندد و انحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی
بان چکار کنی گفت که میخواهم بر آن خود و عیال خود را تنعم فرمایم و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج
و عمره بگذارم انحضرت فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الاخرة نیز این طلب دنیا نیست
طلب آخرتست و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم
در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلم اتفاق ملاقات افتاده انحضرت بجهة تنومندی و گرانی
جثه دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از شیوخ قریش درین وقت
با چنین حال بطلب دنیا بر آمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از
اشیاخ قریش درین وقت درین حال در طلب دنیا بر آمدی اگر اجلت برسد چه خواهی کرد انحضرت فرمودند که اگر
مرگ آید و من درین حالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بان طاعت
خود و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهة بی نیازی از مردمان و سبکباری
از بار منت این و آن از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت ابی جعفر علیه السلم مرویست که
من طلب الدنیا استعفافا عن الناس و سعیا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیمة
و وجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش در ان طلب این باشد
که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریقه مهربانی مسلوک دارد
در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند و روی او مانند ماه شب چارده باشد و از حضرت
سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست که العبادة سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی
عبادت هفتاد جزو است و بهترین انها طلب حلال کردنست و اخبار و آثار مقوی این کلام
در کتب معتبره حدیث خصوصا کافی بسیار وارد است جهة رعایت ایجاز بهمین اکتفا نمود
قسم دوم از اقسام طلب دنیا که بقدر توسعه معاش اکتفا نموده از ممر حلال تحصیل مال و منال

در چنین حالت کجر

و اسباب حشمت و جلال کوشند و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسهای زر جا بگرای
تهمی روزگار نوشته و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه در نفس حلال و مباحست اما مورث بسی
مفاسد عظیمه و منتج بسی خسارتهای اخروی میگردد و در جمع نمودن زر چه گرامی گوهرهایی که تلف میشود و چه
کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه عمر رود و صال شاهد مطلوبش از ساحت قرب الهی دور
میسازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت می اندازد و تلاطم
امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی دور میگرداند و تراکم بخار نخوتش زر فانوس دماغ چراغ
عقل فرو می نشاند و آتش سراوق شوکتش افروزنده آتش حرص و آز است و طناب سراپرده غرورش
سررشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی منهومان لایشبعان طالب علم و طالب الدنیا و بهیچ
بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد و از نقد و جنس
زخارف این عاریت سرا خزاین و دفاین بیشتری اندوزد داشتغال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خاطر
از خار خار اندیشه اش نیشتر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیا را بدون تنیم را به آب شور
تشبیه کرده اند که هر که بیشتر می نوشد تشنه تر میگردد و بنابرین عقده حرص و طمع در کشش ضمیر روز بروز
قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دم بدم ضعف و ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات
و اتخاذ شبهات دلیر میسازد و از انجا بمهالک محرمات و نامشروعات می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا
مراقب خود بودن و توسن نفس اماره را بعنان اختیار عقل کامل از توقع منهیات منع نمودن نهایت
متعسر است حق تعالی در سوره علق میفرماید که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی حاصل معنی آنکه بدرستی
که آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز دید هر آینه طغیان میورزد و نافرمانی و گردنکشی با جناب الهی میکند
و در بعضی از ادعیه ماثوره مذکورست که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی یعنی بار خدایا
پناه میگیرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی سازد
و در مهالک عصیان و نافرمانی تو اندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را به آب زر
تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت می بارد از حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادانی عالم و سبب رفاهیت
بنی آدم است چون از آن مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی بهار و علت تنگی احوال عالمیان میگردد
مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد
و چون رو بزیادتی نهاد و کار بپر کردن خزانه و صندوق افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانه دین
و دنیا میگردد و در کافی از حضرت ابی عبدالله صادق علیه السلم منقولست که لیکن طلبک للمعیشة

فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی آنکه میباید در جستجوی
وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی باکی و تقصیر میکند و کمتر از
حریصی که از غایت بدنیای خود راضی گشته دل بر آن نهاده و از نصایحی که لقمان به پسرش کرده اینست که یا بنی
لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتک و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی خود را چنان مشغول
دنیا مساز که از آخرت باز مانی و انچنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بار مردم گردی و از حضرت
سید الثقلین صلی الله علیه و آله ماثورست که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان
حاصل مضمون آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند با خدای تعالی ملاقات نماید
در حالتی که بر او غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی را
شومی اشتغال بملک و مال از ذکر خدای ذو الجلال باز میدارد و مضمون کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم
اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون را در حق خود بکرات
می نشانند آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن ملک
و مال مقصور دارند و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درم و دینار دانسته روز شمار
بهیچ شمار ندانند بسودای درم و دینار فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و براق دو دینار شهید آلوده
خیره گشته چشم از بازو خیار بپوشند تلبس جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را از حلل تقوی
عاری سازند و بالوان نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه نموده بصنعت الله و بین نپردازند و لهایای
منظور ما از اخبار دوست اقتدار دانند و افروختگی آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خوانند و لنگی
پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و بر آوازه بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بیدینی
در دهند و طالب دنیای چنین طمع ریقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت دنیا در گوش و غاشیه فرمان
برداری نفس و هوا بر دوش میکشد و آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق و تهدید
الیوم ننساکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله
هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات هلکه از و شنیده ایات
هوش برد از که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته و ان شاء الله تعالی
عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق این جماعت و ازین طایفه تقریر وجه جمع میان اخبار و احادیثی
که بعضی از انها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر از آن وارد دیافته بوضوح رسید
و از علم صبح صادق تحقیق این مقام سیاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید فصل دوم

در رعایت جانب تقوی

در ذکر بیوفائی دنیای غدار و شرح ذمایم و قبایح این عجوزهٔ شوهرکش خونخوار طریق
اطلاق و اجمال بر آینهٔ ضمیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر علایق کسی که دست شعور گلهای تحرز
از خارستان این غرور چیده و سر انگشت نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده
ظاهر و روشنست که سر منزل دنیا را پایدار بپای همت گذشتنی و اگر اشتر فرسرچشمه خواهش این کاران
بی اعتبار بخاک افتادیرکردنی و انباشتنی است رشته نسبت نهاد اتحاد دوش آل بستنی است
و ساغر سرور لبالب غرورش شکستنی و رنجش غداره ایست که بسی پرده ناموسها دریده و بسا جگرها
در خاک خون کشیده زبان دلخوش بنان جان ستانیست بر سینه ساده دلان الت گشته و نگاه
التفاتش تیر لدوزیست از پی زهر گوشه کمان گذشته دوستر مکر و مالش نهالیست که جز دشمن
ثمری ندارد و طول املش کاریست موج بلاخیز و هوای پر زکیش در سر باد سیست غبار فتنه انگیز
چاشنی شهد مکرش باعث تلخکامی عقبات و زینت زرد و سرخش مورث سرخ و زرد گشتن روی
جزا از نوازش کوس شهنشهیش جز فریاد و واویلا انگیز و از علم جهانگیرش غیر سیاه روئی کو
نریزد و تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیده فتنهای برباید و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ
خجالت نمیاید حرف بیوفایش از صفحه روزگار خوانا است و صورت زشتیش از آینه احوال که تکالیفش
پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست اجل بخاک مذلتش نکشید و کدام قصر حشمت
سر بر آسمان رفعت سود که سیلاب حادثه بویرانیش کستاخ نفس نزدید امیر کشور کشائی نام نبرد
که طوفان انقلاب روزگار قصر حیاتش را حباب وار درهم نشکسته باشد و وزیر روشن رای نشان
نداد که دست فنا آینه صفت بر تخته تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش
چون شمع موکشان بنهانخانه عدم نبرد بلند پروازی نشنیدیم که پر و بال نشاطش را پروانه مثال
شمع شعله خانه نزد صبح کمالی از افق اقبال سر نزد که شام زوال بر تیره ساختنش چشم سیاه نماند
و آفتاب دولتی بار فلک عزت نگذارد که جاهیست منوب فنا فرو بردنش دهن نکشاید نخل
حیاتی از جویبار هستی سر نکشیده که گردباد گردش فلک از بیخش نکند و سفینه وجودی را با قلزم خطر
شکرابی در میان نیاید که موجه فنا ناخن بهم نزند یا وقت دلی را آب و رنگ خشنودی نبخشید که خونکم
در خونش نداد و درج خاطری را مخزن خود نمود که مهر داغی بر وی ننهاد گره غنچه درین چمن نگشود
که از خون داش عقدهای دگر بر دل نبست و شکوفه درین بوستان لب خنده شکفتگی نمود که از ثمرش
باری بر خاطر نشست وای بر دلی که بکرشمه لذات فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که نغبون

کو غیر باران فتنه نبارد و نیل نقص در
چهره ایمان زائل است و سیل
دیده بصیرت امیل اندیشه و شعش
و در دل است

کودک فریب منصب و جاهش فریفته گرده و حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت
جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند بخت آنکس که دولت دنیا را استدراج داند و هیچ حاصل از آن ببی
که در زمین دل تخم محبتش افشانده آواره سالکی که راه طلبش به قدم سعی پوید و بیچاره درد بی درمانی
که از شربتخانه اش دوای درد جوید چهره تمثال این پیرزال را خامه وحی الهی در سوره حدید چنین کشوده
و صورت احوال این هستی سریع الزوال را در آینه تبیان کل شیء به نیکو نموده است که اعلموا
انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب
الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیه سراپا هدایت آنکه ای بندگان
ای طالبان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما که زندگانی این سرای سپنجی فانی
نیست جز بازیچه طفلانه و مشغولی بیحاصلانه و آرایش بلا بسرخ سپید منازل مرغوب و تجبرا
و مفاخرتی بحسب و نسب مال و مباهاتی به بسیاری اموال و اولاد و این جمله در معرض فنا
و زوالند مانند گیاهی که به آبیاری باران نمو کند و از طراوت و شادابی زراعت شگفت
آورد و بعد از آن خشک و زرد شود و پس از آن درهم شکسته و نابود گردد و همچنین گشت زار
دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا اگر دو روزی آب و رنگی دارد اما عاقبت
باد حوادث دوران و تندباد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسید و خرمیش بشکسته رنگی
مبدل کردد و لمؤلفه یکدم صفای عالم غدار بیش نیست آینه آب سینه ز نگارش نیست
در پیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال پرده رخ ادبارش نیست در عالمی که دیده دل آگه آید
یکچشم خواب دولت بیدارش نیست دور نشاط زود به انجام میرسد یکهفته شادمانی نگارش بیش نیست
و نیز در سوره مذکوره میفرماید که و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و در سوره مومن میفرماید انما
هذه الحیوة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا
من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل و در سوره رعد میفرماید که و ما الحیوة الدنیا
فی الاخرة الا متاع مجملا حضرت خداوند یگانه همچنین و مانند غراسمه در آیات مذکوره هر یک
از انعام کشتکاران شاهراه منزل نجات و دلهای مرده را به دل آب حیاتیست تحقیر حیات
دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سپهر بیوفائی این عجوزه خونخوار فرموده است تا بندگان بکرشمه
لذات فانیش دل از دست ندهند و به دانه ریزی اقبال دو روزه پا به دام فریبش ننهند بگرانخواب
غفلت مبتلی چشم از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف دل را به دراهم بخر و زه وعده دهش شادکامی

نفرو شنید بلکه در عظایم امورش بدیده شعور از روی حقارت ببیند و از حدایق جلالتش بنظر عبرت
جز گل عبرت نچیند چون رسول ثقلین صلی الله علیه و آله بر سر راهی گوسفند مرده کهنه دید و دیده
افتاده فرمود که والذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها و لو کانت الدنیا
تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی قسم بآن خدائی که جان من در قبضه
قدرت اوست که هر آینه دنیا در نزد خدای تعالی خوارتر و بیمقدارتر است ازین جیفه کهنه دیده در نزد
اهلش و اگر دنیا را در نزد خدای تعالی اعتبار بال پشه میبود هر آینه بهیچ کافر شربت آبی ازان
نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایت او باطلست اگر متاع غرور
دنیا و مال و ثروت این رعایت سرا را فی الجمله قیمتی بودی به دشمنان خود روا نداشتی و نیز از آنسرور
صلی الله علیه و آله ماثورست که بر مزبله ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی بیایید و دنیا
مشاهده کنید در کوی چند کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوانی چند که پوسیده بود
برگرفته فرمودند هذه الدنیا یعنی اینست دنیا اشاره بانکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق
عاقبت مانند این استخوانها پوسیده میگردد ❁ و از شاه کشور تجرید و رضا حضرت علی مرتضی
علیه الصلوة و السلم مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی از
دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد
و نیز از آنحضرت علیه السلم منقولست که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و لنعیم
یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستی که دنیای شما در نزد من هر آینه بیمقدارتر است از برگی که در دهن
ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار و هم ازان حضرت در توضیح
حقارت دنیا و تشریح مستلذات دوروزه این عبرت سرا عمار یاسر رحمه الله را مخاطب ساخته
این مضمون ادا فرموده‌اند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است مطعوم و
مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است
و بهترین مشروبات آبست و جمله حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است
و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است و راکب آن در معرض هلاکت و تلف نفس
ملبوسات دیباست و آن تنیده کرمست و معظم فواید منکوحات جماعست و آن داخل کردن
بولگاهی است در بولگاهی یعنی چون معظم لذات دنیا منتهی برین امور دنیه خسیسه است
پیداست که قدر و قیمت آن چه چیز خواهد بود و از حصول امانی و آمالش آدمی را چه ثمرت

دکال

وکال خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند می باید بر این آرزوهای سهل که مطمح نظر
ارباب جهلست سر فرو نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که
در هر گل زمینش دام تعلقی در خاکست رمیده پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید
لمؤلفه در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک ❁ به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی ❁
سخن یکی از اکابرست که اتخذ الدنیا ظئرا و اتخذ الآخرة امّا الم تر الی الصبی اذا عقل
رمی بنفسه علی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایه خود کنید و آخرت را مادر یعنی که چون
کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را باغوش مادر می افکند ❁ ای دل کج
خصال و ای پرورده شیر محبت این پیرزال تا چند دست رغبت بر دامن این دایه
زود گسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش بر گردن این عجوزه بیکیش حمایل کرده دست
رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت فرداست که طفل بچه حوادث از مهد بیرون اندازد و دامن
ملاطفت از گرد وجود تو برافشانده است پس او را دریاب اکنون که پیش از آنکه او ترکت گوید ترکش
گوئی و آنکه او از تو دوری میجوید تو از وی دوری جوئی از وی گریخته در پی آن دوری
تا عاقبت از اینجا رانده و از آنجا مانده نشوی و مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل
با هم نمیروند و این دو اندیشه از گریبان یکجا سر نمی آورند اشنائی این بیوفا بنده را از
خدا بیگانه میسازد و آرزومندی طول املش شیشه اندیشه عمر را از طاق دل بنا م اندازد و این
دو بیگانه با هم نمی آمیزند و این دو نغمه مخالف از تار یک خیال بر نمیخیزند یک سر این دو سودا
نمی تابد یک بام و دو هوا نمیدارد و از نور دیده عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست
که مثل الدنیا و الآخرة کمثل ضرتین اذا ارضیت احدیهما اسخطت الاخری حاصل معنی آنکه
دنیا و آخرت مانند دو زن اند که در حباله یک شوهر باشند رضا جوئی و رعایت جانب هر یک
باعث رنجش و آزردگی دیگر میشود و قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده اند که مثل الدنیا و الآخرة کالمشرق و المغرب و ماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من الاخر یعنی
دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغربند و رونده در میان هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگر
دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم ماثورست که لا یستقیم حب الدنیا
و الآخرة فی قلب المؤمن کما لا یستقیم الماء و النار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت
در دل مؤمن باهم راست نمی آیند چون آب و آتش که در یک ظرف باهم جمع نمیشوند مثنوی

دین و دنیا نقیض یکدگرند ۞ هر کجا دین بود درم نخرند ۞ هر دو زانجا که علم و حکمت ۞ در نگنجد
زانکه زه تنگست ۞ رو بدین آر و بگذر از دینار ۞ زانکه دینار هست قره انار ۞ دین ز دنیا همیشه
آزرده است ۞ کاب دنیا جمال دین برده است ۞ بعضی از عرفا گفته اند که چنانکه آدمی را وقت
مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است نمیداشته باشد دل نیز در وقت آن ابتلا بعلت
هوا و استیلاء مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه
سبب حیات اوست نمیدارد و چنانکه طعام را هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نباشد
دل نیز چون بمرض ذات الصدر وسوسه دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا او را مائده تحصیل
فایده عقبی بند نمیگردد و کلام یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج هم الآخرة من
قلبک و بقدر ما تحزن للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهة دنیا بهم رسد
اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس آن چنانکه غبار ملال از رهگذر بعضی
بر آئینه خاطرت می نشیند غم دنیا برمیخیزد حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم کشیده
و نسبت دنیا و آخرت را بمیزان نظر بنیکو تشبیه کرده است غزنوی بود در شهر بلخ تعالی
بکران داشت در دکان حالی ۞ الهی رفت تا شکر بخرد ۞ وز غم درد و رنج دل برهد
وزنه از گل نهاد در میزان ۞ تا شکر بدهدش مقابل آن ۞ مرد ابله مگر که گلخور بود
جان خود را فدای گل کردی ۞ از ترازوی گل همی دزدید ۞ مرد بقال خوش همی خندید
گفت مسکین کجا خبر دارد ۞ کین زیانست سود پندارد ۞ هر چه گل کم نماید از این سو
کم شود شکر از آن سو دیگر ۞ مردمان جهان همه زینسان ۞ گشته از بهر سود جفت زیان
خویشتن را بباد بر داده ۞ آن جهان را بدین جهان داده ۞ مجملا دون همتانی که خود را
بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی
که شاهباز دل را از ملاحظه عاقبت برشته طول امل و دیده بصیرت دوخته اند شکار همای دولت
ابدی نتوانند نمود و بیخردانی که در کوهسار رنگ و جاه لاله صفت برنگینی ظاهر چشم دل
سیاه کرده اند با لوان نعمتهای جاوید بسی بدیده حسرت خواهند نگریست و بیخبرانی که در
خارزار دنیا مانند گل از انده و غنچه زر حرام خنده های شادکامی نموده اند در برگ ریزان طرحه فنا
حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی که کج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجود
خویش ساخته اند در صف حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه بختانی که در جا

زندگی

زندگی عنان اختیار بدست قاید آمال داده اند خود در مقر سقر بار اقامت خواهند انداخت
منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه دو موی با چشم کبود و دندانهای ظاهر
و روی زشت بعرصه محشر آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند این زن را می شناسید
اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند و در معرض طریق استنکاف پویند گویند این دنیاست
که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشته خویشی و قرابت را می بریدید بجهة آن
سیمها را انباختن حسد می خستید و برای آن کمر بغض و عداوت یکدیگر می بستید بعد از آن آن زن
زشت رو و آن مکاره کهنه جو را در آتش اندازند گوید یا رب کجاست تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان
من گاید از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز بآو ملحق سازید از گنجینه اسرار
آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماخوذ است که روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر
حاضر کردند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و منع
فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد و جمعی از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت
نماز گذار باشند آنحضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و نماز
بر پای داشته باشند و پاره از شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون امری از امور دنیوی
پیش می آمده و ملک و مالی رو میداده در طلب آن خودداری نمی نموده اند و بر بساط دنیا از
اشتیاق می گشوده اند مخلص آنکه دو پستر و بنای پیقرار آب روی اعتبار از چهره حسنات وز
میریزد و غربال حرص صد چشم خاک بطلان بر تارک جمیع مجاهد می بیزد و در کافی از حضرت ابی
عبد الله جعفر صادق علیه السلام منقولست که حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی بن مریم
علی نبینا و علیه السلام گذر بدهی افتاد که تیشه مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک
هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی ایشان را از زمین وجود بر کنده بود حضرت
عیسی فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخطه یعنی خزان تیرت آتش غضب الهی درخت
حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی در داده
و اگر بتفرق نیز بموت متعارف هر یک جداگانه میمردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند
جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون گویند التماس نمودند که یا روح الله از
خدای تعالی درخواه که این قوم را بجهة ما زنده گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن
اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام دعا نمود و ما مول حواریین از قبله

حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید که این مردگان را آواز کن حضرت روح الله بر شب
بلندی ایستاده گفت که یا اهل هذه القریه یکی از ایشان جواب داد که لبیک یا روح الله و کلمته
فرمود و بحکم اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از
غلظت پروردگاری و سخط و غضب جباری کم میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز میکردیم و با غفلت
و لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت مانند دوستی
کودک با مادر که هرگاه رو بما می آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که از ما رو برمیتافت
گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت
اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود که عاقبت
کار شما چون شد گفت شبی بعافیت بیتوته نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست
گفت سجین گفت سجین چیست گفت که مهابتیست از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود
حضرت عیسی فرمود شما چه گفتید و ایشان چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا بازگردانند تا
زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامن دنیا کشیده داریم و دامن حیات بدین مردار بی
اعتبار نیالاییم جواب آمد که دروغ میگویید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید
نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمود و یحک چونست
که از میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن این جماعت
زده اند و سرانها بر دست ملایکه غلاظ شداد است و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان
نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کناره جهنم بموی آویخته ام نمیدانم
که بجهنم خواهم رفت یا ازین بلیه نجات خواهم یافت حضرت عیسی بعقب حواریین شده فرمود
که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش و النوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا و الآخرة
یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جایهای نخستین خاکروبها
خفتن بسیار حال خوشیست هرگاه عاقبت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل و ای از باده
غفلت مست لایعقل معانی این احادیث را بگوش هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را بر رگ
دل بخلان در محیط اندیشه تأمل نموده نظر در چاره کار خود با پیر عقل شوری فرما که اگر فرضا تمام
روی زمین را [illegible] و بساط ملک جمیع شهریاران را بسر پنجه تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون گاو تن
سر بر خط فرمانت نهند و گردن روزگار خدنگ وار بطوق بندگیت تن در دهند دیده و تخت بپایت

هرگز دور

هرگز زدوری ناخوشی نه بیند و غبار ملال اصلا بر آینه خاطرت ننشیند چهره اقبالت از طپانچه نوائب
دهر مصون باشد و گونه احوالت از ناخن مصایب روزگار نخراشد نهال دولتت در جویبار
زمان جوان و نوخیز بود و ساغر دورانت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد و آخر
الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان را از خاشاک وجودت روبند بهیت اقتدارت را
بر سر ضعف نهند و طناب غرغره روح در گلویت افکنند با لواح تابوت تخته بندت سازند و یاران
و دوستانت نوحه و شیون آغاز نهند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص
روحت در آورند اندامت و زمان بند بندت از هم جدا سازند و آتش عذاب الهی مغز استخوان
در هم گدازد در آن وقت از ملک و مال تو چه فایده خواهد رسید و آنهمه حشمت و شوکت کجا
دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار
فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته
ترک بندگیم نمودی و برانده درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال چه خواهی
کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقلست که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر
و منزلت و جاه و ثروت این لاشی را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خوار
وا داشت و گفت که هذا الذی عظم ما حقره الله تعالی این آن کسی است که خوار کرده و حقیر
شمرده الله تعالی را تعظیم کرده است با تنگ این سرزنش چه خواهی ساخت و از خجلت این
ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی افراخت منقولست که حضرت موسی علیه السلم بر مردی
گذشت که میگریست چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار این
این بنده تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه
و رفع یدیه حتی یسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا یعنی اگر چندان بگرید که مغز سرش
با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستها را بدعا بردارد که ساقط شوند او را نمی آمرزم بجهة آنکه
او دنیا را دوست [stain] میدارد پس بدلالت اخبار مذکوره نهال سعادت این جهانی غیر شقاوت
جاودانی ثمری نمیدهد و از آمیزش این عجوزه عقیمه فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد
بلکه لب لبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب است که غبار ادبار در نشاء آسایش و راحتی و در
جامه خواب غفلت سراسر آرام و استراحتی نمی باشد شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود
و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار نمی افتد هیچ نوشی نیست که بنیش اندیشه نیالوده

وهیچ دوانی نیست که المایش بلائی بر و نسوده باشد تشنگی سراب لذاتش چه زبانها که چون خنجر
بر سینها راست نکرده و گرمی هوای خواهشش چه تنها که چون مار از پوست بر نیاورده تنگه سیلیت
کرسی تباهی دو پستی بران ساخته کهنه گرگیست که بسیار یوسف صفت برادران در چاه انداخته
کار بر سر حصاری قلعه خاطرها و پادشاه را گرد غم خاک ریز کرده و گاه به تسخیر دیاری اقبال
تیغ دو پیکر داده و از نهاد روزگاری بر آورده و شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار
خار اندیشه در دلش نخلیده و صاف ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نمانده که کشاکش تشویش شیرازه
جمعیت خاطرش را از هم نگسلیده گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و معموری از صاحبان مال
و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه ملال ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده
بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی نباشد
بلکه هر عشرتی بر هر حسرتی آغشته است و بر هر سوری رقم شر و شوری نوشته سخنی است واهی
و بی اصل و اگر خواهید کذب آنرا بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در نهایت تکلف ساخته
و اهل خدمت تهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان خوش لقا گشودن گره جاجها
از طره آن بزم چون شانه صف بستند و کنیزان مغنیه طناز با شعله حسن آوازه آشکاری
دایره آن جمع بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین به نثار آن بزم ریخته
و رامشگران دلهای اربابان آن بساط را برقص نشاط بر انگیختند نالهٔ نی تماشای این مجلس
هر دم بر وزن می دمید کانچه بنظاره آن شکاره هر لحظه گردنی میکشید چنگ با گوشه ابروی خمیده کی
مقامات آن رگ خواب هم ذره اشاره میفرمود و طنبان از غایت شتاب در شکفته ساختن حباب برقص
غنچه دلهای گرفته را به نفس میگشود آواز عود مانند دود در مجمر آن هنگامه گرم میکرد دید و صدای
دف از غایت شادی و شعف در پوست نمی گنجید دختر رز را چون مشاطگان بدار غازه کاری
چهرها میگذشت و جام زر از تنگ ظرفی هردم با لبی دست و گریبان میگشت مجلا هنگامه چنین گرم
نموده فرمود در خانه را ببندند و هیچ آفریده را بآن صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر چه تم
کاری که افتد و هر گونه سانحه که رو دهد هرچند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن
مکروهی خاطرها غبار اندوهی گیرد و به سنگ تفرقه خبر موحشی شیشهٔ دلها شکستگی پذیرد القصه چون
از جمیع جهات رخنهای تطرق آلام را مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر به لهو و لعب پرداخت
کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش به بند عشق او بسته و سینه خاطر از خدنگ غمزه دلدوزش

خسته

خسته بود میل آزار کرده خواست که والده چند تناول کند دست اجل گلویش گرفته و ابهار آثار در حلقش گره شده
ماند هرچند سعی کرد که فرو برد یا بر آورد دشوار افتاد فی الفور افتاده جان تسلیم کرد و امیر جامه صبوری
چاک زده خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع آن قضیه در شادی بر روی همگنان بر آورد سور پر خان
بشوری چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت پیشگان را بدین گونه در هم نوردید
گویند آن کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در رویش می نگریست و در بالین آن مرده
شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که این سراچه فانی نه جای عیش و کامرانیست
و عرصه تنگ بازیچه حوادث ایام نه مقام لاف و رخرخوانی لمؤلفه خرمی بی غم نمی باشد
درین باغ خراب خنده گل دارد از پی اشک ریزان گلاب بالجمله دنیا جای محنت است
نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه منزل خشنود زیستن هر سودی از او متضمن زیانی
و هر کمالی آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری رنجی خفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته لمؤلفه
بلا نتیجه بود عیشهای دو شین را نشاط تخنده رسد گریهای خونین را زغفلت تو جهان گشته جای
آسایش بموده خواب گران نرم سنگ بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز نقد عمر عزیز متاع
قلیل این جهان را با چندین عیب نمایان چرا میخرند و ذائقه داران روزگار از شهد بهزار گونه زهر
بلا آغشته از نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین
و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده ملخص مضمون آن اینست که حال آدمی غافل و کام محو با آن
لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده و دل بتحصیل شهوات نفس آورده و اندیشه آخرت
بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهای دهان
قصد فرو بردن او دهان گشوده باشد و در کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته بریدن
آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آن چاه ریخته و بخاک گل آمیخته باشد و زنبور
بسیاری بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر آن نگاه کند اژدهای چنان بیند که باز کرده او
دهن باز کرده که چون بیفتد او را لقمه خود سازد و چون بالا نظر کند آن دو موش را
بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمع خوف و اسباب متوجه آن عسل خاک آلود
گشته بدفع آن زنبوران پرداخته تا مگر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیاست و آن
طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز که پیوسته
در قطع رشته عمرند و آن عسل خاک آلوده عبارت است از لذات دنیویه که آلوده انواع کدورات

و الام است و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده و در هم میجوشند
و زنبوراسا همیشه می نالند و میجوشند و تا کسی انگشتی از آن شهد بر لب میرساند جان شیرین را
بر لب میرساند و تیر انگشت نیش گزندگی هزار گونه زهر الم بکام دلش میچکانند لمؤلفه بس که بیمهری
ایام گزیده ست مرا ؛ نیش چه خانه زنبور بود در نظرم ؛ ای جاهل مغرور وای کودک شیرینی
این عالم پرشور به دو روزه زندگی بی بقا مغرور مشو و به این ریسمان پوسیده بچاه امل دور
و دراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده و آن اژدهای آدمی خوار دهن در کشیده است چنانکه
در ماه ده اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آواز مرگ
عزیزی بگوش خود می شنوی و اگر چه فی المثل مردن معلوم و متیقن نمی بود همین احتمال وقوع
نیز داشت بایستی که عاقل دل بدنیا نه بندد و غنچه خاطرش جز بعقل دل بستگان این سرا
نخندد و چه جای این که یقین داند که خواهد مرد و نقد جنس بضعه خون دل اندوخته دنیا را بدیگران
خواهد سپرد و صرصر اجل اوراق حیاتش را از هم خواهد پاشید و کزلک فنا نام و نشانش را
از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش یاد و نشان او را چنان از خاطرها
محو خواهد نمود که گوئیا هیچ کاره گویی هرگز نبود لمؤلفه ای که غافل نشوی یکنفس از یاد جهان ؛ چه عجب
گر کرده ات فراموش مرا ؛ یکی از حکما زندگانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که او
در آن حال هر چه از ناخوشی و خوشی می بیند نمود بی بود است و چون بیدار شد اصلا از آنها خبری نیست
و وجود او و دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بیابان خشکی محتاج که نبوی الناس نیام و اذا
ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و ترشح عرق مرگ چشم از خواب زندگی بر گشاید از آن
سودی خواهد بود و نه از این زیانی و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی لمؤلفه انقدر
طول امل ره میدهی در دل چرا ؛ مصحف خود را به این خط میکنی باطل چرا ؛ عیش دنیا احتلام خواب
غفلت بیش نیست ؛ از خیالی اینقدر آلودگی ای دل چرا ؛ مشهور است که شاه سریر رسالت و دری
و مسکین پسند پیغمبر صلی الله علیه و آله بر روی حصیری خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر
گفت یا رسول چه شود اگر بر فراشی از این نرمتر خوابی آن سرور فرمودند که ما لی و للدنیا ما مثلی و مثل
الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با دنیا
چکار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی
توقف کند و بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد حاصل اینکه آدمی مسافری است که

از دیار عدم می آید و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا منزلی بر سر راه حقیقت بر سر راه
واقع شده که در آن اندک وقتی درنگ نموده روانه میگردد چنانکه راهرو در سایه درختی
که در ساعتی چند بیش نخواهد ماند گنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه
و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد و در دنیا رفتاری که هر لحظه از آن احتمال کوچ
کردن دارد و انقدر بساط تعلق افکندن و اینهمه در تهیه اسباب زندگانی جان کندن
از طریقه عقل و دانش بیرون است و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده که در واقع متحرک
و روانست و در نظر ساکن مینماید نظم احلام نوم او کظل زائل ؛ ان اللبیب بمثلها لا
ینخدع ؛ و هم درین معنی گفته اند ؛ یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ؛ ان اغترارا بظل زائل
حمق ؛ خوشا صاحب سعادتی که در اخبار و آثار مذکوره را گوش هوش نموده چشم
حرص از دنبال آمال دنیا بند و چنانکه تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج نمی نوشد از مال و منال
و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده اند از اندوختن زیادتیها هر چند حلال باشد
حمال آن و فرزند نشود و مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدعای وصف
دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر
فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب حاصل معنی آنکه چگونه
برای تو در وصف سرائی گویم که کسی که در وی تندرستی یافت ایمن شد از دغدغه مردن خاطر جمع گشت
و کسی که در وی بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسی که در وی محتاج
گردید غمناک و دل تنگ شد و کسی که در وی غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد و در حلالش حساب
و در حرامش عذاب و مخاطبه آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره
مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی
تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها فعیشک
قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا
ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود
افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور است دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی
نیست البته سه طلاقت دادم که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاهست و قدر
و قیمت تو اندکست و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی دوری راه سفر ای دل سر بهوا

وای مهره باز چه دنیا پرده غفلت برافکن و از چشمه‌سار این کلمات آبی بر دیده چهره زن
در بحار این معانی غوطه خورده و در اشارات این عبارات تأملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی
سرور مردان روی از او نگردانیدی و اگر از گلبن زر و سرخ این نگار رعنا بوی وفائی آمدی پیشوای انبیا
دامن رغبت از او درنچیدی شنیده‌ام که خواجه هوشمندی آگاهی با غلام خود به راهی میرفتند
اتفاقا همیان زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسید خواست بردارد به حکم عقل لحظه توقف
نمود در تصرف آن با خود تأملی فرمود چون نقد و جنس جهان گذاشتنی و گذشتنی و آن نعم را حکم
شریعت غرا مالک گشتن یافت نیست رغبتش پیش فریب آن مار خفته نخورد و نظر همتش دینار و درهم
از آن نقد در تر از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشته غلام از دنبال بر سر آن رسید
از آستین طمع دراز کرده خواست بردارد که اندیشه عقل منعش نمود و بگوش هوش این سرود
گرا که در تصرف کردن این کیسه مفسده نمی‌بود خواجه بر میداشت و این مبلغ خطیر اگر خطری
نمیداشت بر جا نمیگذاشت مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت و طریق پیروی سالکان مسالک
بندگی آموخت تو نیز از این شیوه نقشی از این کرده برداری و از نظر انداخته خواجه و مقتدای
خود را همچنان بجا واگذاری تا سمند لاف مجنش در مضمار صدق توانی تاخت و گردن دعوی آزادگی
در صف غلامان دیگر نکاتش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت روست که
بحباله نکاح نابینائی درآمده بود و شیوه‌های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمالی خود
مینمود و بازار خود فروشی را از جوهری دیده روشن خالی دیده شبه خود را بجای گوهر
جلوه میداد و نور نگاه او رخانه بسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب هر دم زبان به دستان
به دعوی عالم آرائی میگشاد که صد حیف که دست نگاهت به این حسن و جمال نمیتواند رسید
و هزار افسوس که سرپنجه نظارت از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر کمینه گل
عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن زندگانی نمی‌گنجیدی و اگر آب و رنگ غنچه
سیرابم میشد به منیوی غنچه صفت گریبان جان به دست [illegible] میدیدی چشم سیاهم
آوازه لیلی را شهره داده و زلف دراز دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده
القصه چون زن پا از گلیم خود کشید و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش
گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگوئی راست میبود هر آینه بینایان دست خواهش از تو برنمیداشتند
و ترا به این عاجز نابینا وانمیگذاشتند بر این قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمال میبود اهل

بعبرت

بعبرت چشم رغبت از او نمی‌پوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش بر نمی‌چیدند و
چمن نوالهوس که در مجلسش دل از دست داده و بدانه زیبی اقبال دو روزه اش چشم سیاه کرده
مدام او بار پیش افتاده اند و بدیده دل شان نزانا خوانده خار خار دنیا کور کرده چشم بصیرتشان از دیدن
خیالات فاسده اش سپیده غفلت آورده است اگر به توتیای آخرت اندیشی و ملاحظه عاقبت
خواهی دور روش جاده گور ربط طی کنند و از کمله استخوان پوسیده شاهان و گردن کشان سرمه
عبرت به دیده دل کشند عجوزه دنیا را از دو مطلقه خواهند ساخت و آئینه ضمیر را از غبار اندیشه این
مکاره غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام دنیا را
بصورت عجوزی دید دندانها ریخته و بهر گونه زینت آراسته از وی سوال فرمود که چند شوهر کرده
گفت بشمار نمیتوانم درآورد فرمود که همه شوهرانت تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم
حضرت عیسی فرمودند بؤسا لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین کیف
تهلکینهم واحدا واحدا و لا یکونوا منک علی حذر حاصل معنی آنکه بد حال شوهران باقی تو که از شوهران
گذشته تو عبرت نمیگیرند و با آنکه دیده‌اند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمی‌نمایند
حکیم سنائی این جهان در حلی و حله نهان ✻ گنده پیریست زشت و گنده دهان ✻ تو به نیرنگ و
لاف او مگرو ✻ سخنان مزخرفش مشنو ✻ سه طلاقش ده ار دولت هشیاریست ✻ زانکه این گنده پیر
شوی کش است ✻ زان فکندن بحجبه کردن ✻ از شب و روز عمر بهره رسن ✻ و در بعضی از
کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل مضمون آن اینست که وقتی که حضرت داود پیغمبر را علی
نبینا و علیه السلام گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند
داود پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرمود نکرده‌ام پرسید که از عبادتی که میکنی مرا عجب
و غرور بخاطرت راه یافته است فرمودند دیگر پرسید که هرگز به دنیا میل کرده روی خواهش به
حصول شهوات و لذات آن آورده حزقیل فرمود آری گاه واقع شده است داود فرمود چون
ترا این [illegible] شد و آتش خواهش آن از کانون سینه زبانه کشد خود را چگونه از آن باز میداری
و آن آتش عافیت سوز را به آب کدام تدبیر فرو می‌نشانی حزقیل فرمود که بدین شعب میروم
و آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود علیه السلام بر آن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده
و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته
که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله بکارت نمودم

عاقبت خاک جای خوابم شد و سنگ بالینم گردید تا مار و مور همسایه و همقرین گشتم
پس هر که را اینها باید که دل به دنیا ننهد و پا در دام غرورش نگذارد و درین معنی شاعر چه خوش
گفته است شعر این الملوک و ابناء الملوک و من * قاد الجیوش الا انبئنی ما عملوا * ناداهم
صارخ بعد دفنهم * این الاسرة و التیجان و الحلل * این الوجوه التی کانت منعمة * من
دونها تضرب الاستار و الکلل * قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا * فاصبحوا بعد ذاک الاکل
قد اکلوا * سالت عیونهم فوق الخدود فلو * رایتهم ما هناک العیش یا رجل * ای مغرور دو روزه
زندگانی وای آوازه بیابان آمال و امانی گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح
مزارشان نگاه اعتباری افکن که از صفحه حال هر کدام بوسیده سرنوشت خود مطالعه نمائی و از
الواح قبور چشم آمدن احوال خویش برگشای که اگر گوش شعور داشته زبان سبزه هر قبری
بر این موعظه گویاست و اگر سواد هوشت روشن گشته این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی
نوشته است از هر کاسه سری که انگشت بر لبش میزنی این ندا میتوان شنید و از هیکل هر دورنمای
هر استخوانی پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود میتوان دید لب تشنگان زبان حال بمقال بر این
گشاده اند و خموشان دیار خاک بر این ترانه دردناک آواز باواز داده و شاهان عرب و
عجم را ببین که از خیل و حشم با خود بگور چه برده اند و گلعذاران خلخ و ختائی را نگر که با آب روان
حیات چگونه در خاک پژمرده اند شاه و گدا را در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه تا آن
خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهیدستی خود در او در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف
جبینی در چاه نهفتاده و هیچ سرابی نیست که سلیمان جاهی رو بر خاک فنا ننهاده فاعتبروا
یا اولی الابصار لمؤلفه ولا کیدم از خواب بیدار شو * ز سر بستر که هشیار شو * بعبرت نظر کن
سوی رفتگان * که فردا شوی عبرت دیگران * بزرگی که سودی بگردون سرش * نگه کن چو
خاک شد پیکرش * ز آغوش همخوابه شوخ و شنگ * کشیدت گورش در آغوش تنگ * ز جم
خبر از جم و جام او * که شد تلخ آخر ازان کام او * سکندر که چندی سال عالم گرفت * چه سان
مرگش آخر بیکدم گرفت * کجا رفت پرویز و آئین او * کجا رفت آن عیش شیرین او *
چه شد شوکت و شان افراسیاب * نشان زان نداد جهان خراب * چه شد زال زر آن یل تیغ
گیر * چه سان گرد زال سپهرش اسیر * تهمتن که گردی از او شیر رم * بپیکان اجل دوزی دیدش بهم *
گر آمد برون بیژن از چاه و بند * اجل بازش در چاه گورش فکند * ز دور زمان بگذر و اندکی *

کوخواهی

که خواهی تو هم بود از ایشان یکی * مجملا هیچ یک از بنی نوع انسان از آفات سالم نمانده اند
و دروازه شهرستان بقا را بروی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو خود را از آن جمله
شماریم و با جمعیت خاطر رو بتحصیل شهوات نفس آریم البته زهر ممات در گلوی
هر ذی حیاتی خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس
آدمی را چه افتاده است که در گذرگاهی چنین این همه پای سعی فشارد و بجهة دو روزه
حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گمارد خیام دنیا چه کنی کند شوش بودن *
از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن * ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ * خوش نیست
برای هیچ ناخوش بودن فصل سیوم در ذکر هر یک از اخلاق و شعب حب دنیا و
بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین خرابه این جهان پر شرور
وفقک الله و ایانا للتی فعن دار الغرور که حب دنیا بمنزله درختیست که بباغبانی
وسوسه شیطان در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات
و آرزوها در زمین دل محکم نموده و از صفات ذمیمه شاخ در شاخ یافته است *
و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر نا امیدی از رحمت الهی
نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمی تابد و
حقایق ایمانی نشو و نما نمی یابد و طریق کندن این شجر خسارت ثمر آنست که بتیشه مواعظ
و نصایح قطع ریشه آرزوها و شهوات بر دارند و ساحت دل را از عروق امانی و امال این شجر
سریع الزوال چنانکه باید پاک سازند تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از بیخ بتمامی
بر آورد و از جمله شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزله شاخهای این درختند هفت شهوتست که
در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت
ملک و مال سیوم شهوت عمارات رنگین عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت
شاهدان ماهرویان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت
البسه و اقمشه فاخره پرکار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست
ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را باز و دو سرود و لهو و لعب گذرانیدن
و از جمله رذایل صفات و ذمایم ملکات نیز که بمنزله شاخهای این شجره هفت صفت است
که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش

آفتاب عرفان صحن چمن دلهای غافلان گردیده اول صفت تکبر دوم صفت بخل سیوم
صفت حقد و حسد چهارم صفت طمع پنجم صفت ریا و سمعت ششم صفت ظلم هفتم
صفت خشم و تندخوئی و قطع آن هفت صفت شهوت محتاج نیست که ارشاد هشت نوع سخن
که هر یک در بریدن ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقش آن از دیر از لوح خاطر اهل هوس آید
و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت گونه
کلام مبارز حق درین فصل بر ایراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد
توفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی تیشه خامه موعظت چشمه چشمهای خوناب حسرت
از دلهای چون سنگ مستمعان بر میگشاید مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست و شرح
مفاسد طلب حکومت و سیاست و آنچه ملایم آن باشد ای غرت جویان جاه طلب و
دیوانگان سودای مهم و منصب مشتاقان پایه بزرگی مهتری و متابان تلاش حکومت
و سروری که پایه دولت خدا او از اوی و خود سری زده که پیان خاطر دست صدگونه
غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار وزر و وبال داده و از منصب معزل قناعت و درویشی
خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب دنیا افتاده اند اگر نظر پیش بین بر عواقب
امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سروران
نامدار این اطلاع فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت دو روزه این
سپنجی سرا قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از سرمایه زندگانی و سعادت جاودانی
کنند و برای گرفتن مهم و منصبی که در چشم بیداران خواب و خیالی بیش نیست نقد دین بر باد شود
و بهر شعله خسی که پیدا و لشان از او دولت نام کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای
آوازه بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلت است دین را بدنیا نتوان فروخت زندگی
گیر و دار حکومت با رستگاری قیامت عجب که جمع گردد و دورباش حاجب و چوب دار
درگاه پرورد کار مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری و لگن زرین جز تاریکی خانه دل از
دود و مشعل شهریاری تیره و دود سودای جباری در گلخن دماغ تولد نماید از سایه چتر شاهی
جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سیه اوق جهانبانی غیر از اشتعال
آتش غضب ربانی چه فایده توان برد از خار تیره دولتی غیر از بی سعادتی چه گل توان چید و از نخل
بلند اقبال خزانه و غیر وزر و وبال چه ثمر توان دید از قوت سرپنجه اقتدار خرفشاد دلهای

زاد

زاد چه کار آید و از نامه خرج سر ملک داری غیر تیره شدن و خاطر آزاری چه کار گره گشاید باب
اجرای فرمان خر تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت
بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله
علیه و آله منقولست که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب المال
والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر در دریدن گوسفندی که ایشان در گله
گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند
و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که اول چیزی که
عصیان خدای تعالی بآن شد دوستی شش خصلت دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی
خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه السلم
مرویست که ما ازی شیء اضر لقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل آنکه هیچ چیز بدلهای
مردان آنقدر زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند چون آدمی سر کرده
قومی شود و جمعی از اتباع و پیرو خود ببیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل
پذیرد و نیز از آنحضرت منقولست که مستی چهارست مستی شراب و مستی مال و مستی خواب
و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که من طلب الریاسة
هلک یعنی هر که طلب ریاست نموده دیگر گرد و هلاک شد و نیز از آنحضرت علیه السلم مرویست که
ملعونست کسی که ریاست کند و ملعونست کسی که با خود اندیشه ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند
که کن ذنبا و لا تکن راسا فان الذنب ینجو والراس یهلک یعنی در کارها دنباله باش نه سر کرده
و شبه و چه غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسر کرده میرسد و دنباله رو
نجات می یابد مجملا درین باب اخبار و آثار بسیارست و جهت استخلاص افتادگان چاه حب جاه
دستهای سخنان اهل حق بر هم تافته است و قطع از آن بهر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد
ظاهر است که این کمند شقاوت آثار موروث بسی مفاسد عظیمه و نتایج بسیاری از خسارتهای دنیوی
و اخرویست از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر مخالفتها و عداوتها که با دوستان روزگار
و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند باعث غیر حب جاه و دولت و منشای غیر پاس سلطنت
و حکومت نداشته است نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابرهیم بست و فرعون
لعین جهت همین سالها در کمین قتل موسی نشست و همچنین شداد بد نهاد و دقیانوس مشابه و امثال

ایشان در طغیان و عناد و برانگیختن انبوه فتنه و فساد و مطلبی غیر از صیانت ملک و حمایت
دولت و بنیاد نداشتند و غیر برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر و عمر
بی دین از مخالفت حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین منظوری غیر ریاست نداشتند و عثمان
شک و معویه بدرگ غیر برای حکومت علم عداوت حضرت علی مرتضی و حسن مجتبی نیفراشتند
یزید پلید را از قتل حضرت امام حسین شهید غرض غیر از صیانت ملک نبود و ابن زیاد بی بنیاد
غیر برای امارت کوفه جرأت بر قتل امام زمان ننمود و عمر سعد نحس بی ایمان غیر برای حکومت ری
و طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر نکشید و سنان بن انس کفر نهاد غیر برای تقرب پسر زیاد
سر سرور عالم را نبرید و در عقب ایشان خلفای بنی امیه و بنی عباس انچه با اولاد اشرف ناس
کردند باقتضای ملک داری و جهة طلب ریاست و سالاری بود با آنکه یقین میدانستند که
خلافت و حکومت ندارند و مطلق حق آن برگزیدگان حق است و ایشان را از آن نصیبی نیست
چشم از آن پوشیدند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص
ذات پاک مالک الملکی است جل شانه که هیچ ممکنی را از لباس امکان تجرد و هیچ
مرادی را از اقتضای اراده اش مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات در آن حق و نصیبی ندارد مگر
آنکس که هم از جانب او بر این امر مأمور و ممتاز و بمنشور فرمان واجب الاذعانش برتبه حکومت
و ریاست سرافراز باشند و این جماعت چند طبقه اند طبقه اول انبیا و رسل اند که اطاعت ایشان
اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب عذاب است و در جات طبقه دوم اوصیاء ایشان اند که
تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلی ساطع و کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست
ایشان برهانیست قاطع سیوم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و قضا و ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب
می باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهة تمشیت آن معین گشته اند بتبع انقیاد پیغمبر و امام است چهارم
جمعی که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی شده چنین کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند
چه او را در وقت نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر نظر بتوکل گفتن یا درشتی کردن یا زدن و جبرا
چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط خاصی هست چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن می باشد
و امثال آن و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و بتجویز شریعت غرا باشد محض ادبارست که بیخردان اقبالش
می نهادند و عین شقاوتست که کوتاه نظران سعادتش می انگارند چاه تیره ظلمات که کوردلان جاهش
میدانند و دولت یکی بحسب دنیا و دیگری بحسب عقبی که سوادان دولتش میخوانند و توضیح این اجمال

و تفصیل این

و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب اعتبار عظمت
و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تمکین و عز نشسته و همواره از نعم [illegible]
عمر گذرانند کامیوه عیش و کامرانی چند ؛ اما آنچه ایشان عزت و کرامت میدانند و سرمایه فخر
و مباهات میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و ذلت و محض ننگ و عار و خفت است چه این
طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی در مال گدایان میباشد اگر بزرگی فروشند [illegible]
کو حکایت و اگر حاتمی کنند از کیسه دیگران بزم انتعاششان از چه ماتمی دردمندان آراسته و
معاششان از تنگی احوال نامرادان برخاسته نانی که میخورند از دست رنج درویشانست و
آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان گرمی نشان از آتش دل فقرا است و سردی آبشان از آه
سرد اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان
مرغ کبابشان دانه اشک یتیمان چیده و بره بریانشان سبزه آه حسرت بیوه زنان چریده
خوشگوارشان از شیره جان رنج بران افشرده و میوه آبدارشان از آبله دست دهقانان آورده
شیرینی خوابشان از زهر چشم با فقراست و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر پیرزال
صنعت بر خود می پیچد تا رشته لباسشان بافته شود و چه قدر بیچاره چون ماکو تردد نموده
که جامه فاخرشان بافته گردد چه قدر چوب بر پشت و پهلوی بیکسان شکسته تا لاف بشکند تا عود در مجمرشان
بسوزد و چه قدر پیه چشم ضعیفان لاغر را باتش بگداخته اند تا چراغ در خلوتشان برافروزد
خسیسی چند به تهمت همت بر خود بسته که اگر چند بر مسند بزرگی نشسته مشت لئیم خود را کریم میدانند
و اشعب طامع خویش را حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف در آیی و بنظر تحقیق و تمیز نگری
میان گدایان در بدر و حاکمان جور پیشه ستمگر غیر این فرقی نخواهد دید که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام
بتعدی و مردم آزاری **مؤلف** ترک کم سازد [illegible] ؛ شه نیز با برابر و ستم [illegible]
ندانم کاری با اینهمه ننگ و عار و پاپستی با اینهمه دنائت و خساست چگونه مناط اعتبار و منشأ مباهات
و امتیاز میگردد و اما عیش و نشاط و کامرانی روزگار و شگفتگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض
جاه طلبانست بر ظاهر است که با شغله کارگذاری و دردسر رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نشود
بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشه باطلی و پنجه خواهش مشغول گشودن عقده مشکلی باشد
چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چید
با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود و در گرد و غبار مکاره چگونه دیده خرمی توان گشود و هر نفس عشرتش

عبا کرده و دست بر انگیخته و سر قهقهه خنده اش بها بهای گریه انجامید تا انهمه پاس منصب داشتن و
راحت چون میسر شود و باآن همه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه
تا جاه و منصب بر قرار است با انهمه محنت و بلا گرفتار است و چون از او ضایع و روزگارش منقلب گردد دست
حادثات بماند از سر برده و تیشش فرو کشیده چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه کلمهای مکافات
که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی بر سر ده دستار رام که در ایام حکومت گرفته با فرومایه دست و
گریبان میشود و زمانی به پاداش رنجانیدن بیچاره دل پرورش با خار خار ملامت درفش میکرد و نقد
و جنس بسالهای اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و از کیسهای پر درهم و دنیار نخ
دل پرواز بر جا نمیماند نخستین اشک حسرت بر چهره جاری مجرای زهر چشم ایام امارت میشود و گوهره
تاسف از دست قایم مقام نگین وزارت میکرد و طرفه تر این که باچنین کدورت و ناخوشی که از ارکان
این امور کشیده و انهمه گوشمال و آزار که از روزگار پرشر و شور دیده اند تشنه بکشته همان ابر
و منصب هلاک کنند و همچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاق و سینه چاک : گویند یکی از پادشاهان
سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال وزارت او کند یکدستش را قطع نمایند و آن دست بریده را
بهوا انداخته هر که بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آنسال بر او متعلق شد و همچنین بعد از انقضای
آنسال دست او را نیز قطع کنند و مع هذا مردم آن دیار از غایت حب جاه بدست بریدن
در داده بر گرفتن آن دست بریده بر هم پیش دستی میکردند که یکسال وزارت کنند و مجبر است که
یکی از وزرا چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده با دست دیگر آن دست را
گرفت مجملا طالب جاه و جلال و شیفته اعتبارات سریع الزوال از هیچ حالی از احوال اندیشه
نمی باشد چنانکه دیده از روی ... روی طلب بر ده دست املش بدامن مطلب نرسیده چه جاهها
که در طلبش نمی کنند و چه رنجها که در جستجویش نمی برند و چون مقصود بحصول پیوست و گفتن ...
و دل باز پس بنقش مراد نشست روز و شب در دریاهای غم که افتاده گرفتار و سفینه خاطر شان
چار موجه شغلهای بی حاصل مضطرب و متواریست فتنه اندیشه هر دم در رهگذر سنگ کاریست
و رشته فکر و خیالش بهر نفس در کشاکش از آن است و چون تا ناخن حسد و دیابیهره خاطرش خست و شعله
خس جاه و غرورش فرو نشست بمرگ خود در افسر و آهن مقناطیس ملازم حاکم و قاضی میسکرد و تازه
بر این جان کندن گرفتار است و چون قصاب اجل دست و پایش برسن امراض مهلکه بسته تیغ مرگ
بر گلویش نهاد و آتش حیاتش به آب ممات فرو نشسته دیگر هیچ ... از جوش تلاش افتاد خود اول ...

و آغاز سوال

و آغاز سوال و جواب ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت
بالین استراحت خواهد دید **لمؤلفه** چرخ را جام نگون دان که مر عشرت تهیست : باده از جام
نگون جستن نشان ابلهیست : مرد جاهل جاه و دنیا را لقب دولت نهاد : همچنان کاماس چنید
طفل و گوید فربهیست : زهی شقاوت که بحر روزی ... نیست عقلی و جان بخرج کو برای کار بزرگی پی اعتبار دنیا
انهمه آزار و محنت و جهد غوث دور روزه این سرای بی بقا چندین خواری و ذلت کشیده و در تحصیل سعادت
یزدال انجهانی و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی یک ذره سعی نمایند و والا حسن ساخته شاهد دنیا
حیران عشوه کاری این پیر زال نابکار گردیده چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دلارای معشوقه عقبی
گشا نیند چه شبهات احوال این گروه با احوال آن پادشاه زاده که پدرش خواست او را دامادی کند
و سری چهر و لطیف از خانه انیه شریف بحباله نکاح او در آورد و چون تهیه اسباب سر انجام یافت
و پرتو آن شادی و سرور بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت خاص و عام را بدار الجلاوه باز
داوند و در گنجینه احسان و انعام بروی عالمیان گشادند از دور تا نزدیک همه غنی و محتاج را بهره ور ساختند
و از گرمی هنگامه آن جشن غمهای دیرینه از بوته دلهای خلایق گداخته بزرگ و کوچک چون موسیقار
صف بسته و وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز باهم پیوستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بهم
هم آمیخته و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند مخالف و موافق چون آواز و آهنگ باهم
جوشیده ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیگر موافق گردیدند عرب و عجم چنین عناد و سرود
باهم برادر شدند و رومی و زنگی چون دیده و لبهان بهم پیوستند مشعله شمع و چراغ منظاره آن سور گردن
کشیده و در و دیوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردیده و عروس حور لقا و آن نگار خورشید
سیما را بعد از آراستگی بحجله خاص آورده پس بطلب داماد فرستادند قضارا آن شب داماد شراب
بسیاری خورده و آتش شورش در عالم آب مانند چراغ بخشش فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب
از آن مجمع تنها بیرون رفته گذارش بدخمه مجوس افتاد و همانا قانون ایشان آن بود که مردگان خود را
در دخمهای ... گذاشته شبها شمع و چراغ می افروختند پادشاهزاده بدر دخمه رسیده روشنی چراغی
دید در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیر زالی در آن روزها
مرده هنوز کالبدش چندانی متغیر نگردیده بود و آن پیر زال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید و از
روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده آن شب را بعیش چنین که ز انیه خادمان و حاجبان بطلبش در
می شتافتند و اثری از آن خفته بخت بی سعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار گردید خود را

خود را در چنان مقام پر وحشتی با گنده پیری هم آغوش دید از غایت نفرت و کراهت نزدیک شد که
هلاک شود و از غایت انفعال و خجالت آن مقدار بود که بزمین فرو رود و در اندیشه آن بود که مبادا
کسی بر آن اطلاع یابد و آن ننگ و عار بر وی تا حیات بماند که ناگاه پرده خدم و حشم برسید
و بر آن قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیا که بجام
در شراب غفلت مست لایعقل گشته اند و پیرزال دنیای بیوفا را آنکه در آغوش نخوت کشیده
از معشوق خوش صورت و مقبول عصمی گذشته اند چون صبح اجل دمیده و بستر باده غفلت از سر برون
رود خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده
و از چه بستان بر بوس و لبانی قطع نظر نموده و از لب و دهان چگونه عفونت کریه لقائی بوسه هوس بوده اند
الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا **حکیم سنائی** هست چون مار گرزه مادر دهر ⁘ تو همه رنگین و اندرون زهر
ور بود در شش تو انگور و بیش ⁘ شاه همچون خیال کج اندیش ⁘ هر که را سر براه کلاه بود ⁘ بر سر او کلاه
کن و بود ⁘ کاه گرد در عشق شمع رو باشد ⁘ همچو شمع آتشین کله باشد ⁘ رو برون نه ز خویش و هستی خویش بیا
خود و ان هست پستی خویش ⁘ ای خفته در مکمن دنیا و ای محکوم حکم نفس و هوا تو که آرزوی
مهم و منصب داری و تخم محل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت بهم و شریک مملکت
وجود و خودت کو برتبه سریر علوم نشسته از شر و شور مکاره عالم در فراغت گزینی بنظم و نسق
احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی و دشمن قوی دست نفس اماره را
قطع علایق گردن زنی و زیر دستان شهوات و آرزو را بچوب عزم مواعظ بالمره زیر دست نفس مطمئنه
کنی حصار دین را از طرق مفسدان بقمهای حرام محافظت نمائی و تا رخنه دل را از کمند اندازان
آمال جرأت فرمائی شوارع حواس مکانه را که مداخل لذاتند بپاسبانان حزم احتیاط بسپاری
و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند بجز بسوی کرائی و درگون کند ای فتنه که تعطیل
نسلکی مقوسی از قلمرو طبیعت براندازی و کوچه و محله رگ و پی را از دزدان خواب و آسایش خلاص بخشی
تاب خوف و خشیت این پاسبانی و چون بتوفیق ربانی و تائید سبحانی بدین جشن رسیدی و سلیمان آسا
دیوان نفس و هوا را حلقه بندگی و اطاعت در گوش کشیدی بجز آنچ بیازی بر در بارگاه عزت تو ثابت
و عصای سرزنش بر ترک و تارک قیصر و فغفور توانی شکست **امیر خسرو** این ظرفه حکایتی است نثر
روزی ز قفص کند سکندر ⁘ میرفت و همه سپاه با او ⁘ از حشمت و ملک و جاه با او
تا که بخرابه گذر کرد ⁘ پیری ز خرابه سر بدر کرد ⁘ پیری که آفتاب پر نور ⁘

درچشم

در چشم سکندر آمد از دور ⁘ پرسید که این کیست باشد آیا ⁘ این کیست که می نماید اینجا ⁘ دیوانه بود
و گر نه عاقل ⁘ اینجا نکند مقام و منزل ⁘ آمد سوی آن مقام چون گور ⁘ پیر از سپه که خود شد دور
خود را بنگره سوی و حشم ⁘ پرسید سکندرش بصد خشم ⁘ گفت ای شده غول این گذرگاه ⁘ غافل چه
نشسته بر این راه ⁘ بهر چه نکرده ای احترامم ⁘ آخر نه سکندر است نامم ⁘ دریا دل و آفتاب ایم
فرق فلک است زیر پایم ⁘ پیر از سپه وقت بانگ برزد ⁘ گفتا نهمه سیم چو نیز زود ⁘ نه غول و
نه غافلم درین کوی ⁘ هشیار ترم ز تو بهر روی ⁘ از روز اجل چه آگهم من ⁘ چون سفران برین بهم
با خلق مرا چه آشنایست ⁘ چون آخر کار رفتن است ⁘ چون عاقبت جانم فنا است ⁘ ملک از او اند هرا
دل از همه و نیک او نرستم ⁘ در کنج خرابه ای نشستم ⁘ دیوانه تو نی که هر چه ⁘ مغرور در دوره عمر خویش
دانم که کجا دو قطره آبی ⁘ کالوده بخاک این خرابی ⁘ دور فلکی که پی شمار است ⁘ هر ساعتش از تو صد هزار است
دو بنده و من که روح ازوند ⁘ بر تو همه عمر سرفرازند ⁘ با من چو برابری نکنی تو ⁘ چون بنده بنده می تو
ای حسرت کشش جاه و دنیا و ای بنده حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اگر فی المثل اسکندر
زمان و دارای ملک جهان باشی و از کره و سپاه نصرت پناه خاک شکسته بر پایمال ادبار
در کشته بساط کامرانیت هم برهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه عز
کلاه سروریت چون مهر سپهر بساید و قبه خرگاهت با قرص ماه همچشمی نماید علمهای آیات اقبالی
اقبال سلاطین روزگار خنده مستحقر زند و صد چهره سپاهت دست آمد ارغوانی ایوان
ایران خاک عجز افکنیت و نگند ⁘ جام جم بنظاره بزم عشرتت بر طرف چشم حسرت کرده اند و آینه سکندر
زنک ناپسندیده رایت خاک کدورت بر سر افشاند آب گزلک سنانت نام سام سوار را
از صفحه روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار از قلزم هستی
برکنار اندازد وقت طالع فیروزت نخل بندی آوازه جم را از ریشه برکنده و نقش نگین بادبرت
لعکوی خاتم سلیمان را مهر خاموشی بر لب زند زلزله اندیشه بارگاهت ارکان بنیان خورنق از هم
و غلغله جلال سپاهت شمشیر کشورکشایی از طاق کسری در آویزد و کنگره کوکب عزت سر دواق
یا درخش پرویز و لهار کند و غبار موکب حشمت نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند اخرالا
چون آفتاب حیات بمغرب ممات رسد و غزال جانت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد خار نیستی
بر اثر هستی در آویزد و برگ نهال از نخل عمرت بتند باد فنا فرو ریزد منادی الهی ندای الرحیل در دهد
و مسافر روح از منزل کالبد تن بار سفر بندد دایه حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق سرد مرگ

گریه آغاز نماید دل بر حسرت الفت علایق ترک گوید و عرق گشته نقش زندگانی از لوح پیشانی بشوید
شهباز طراوت از آشیان حیات دوری گزیند و کرکس عقوبت بر جیفه کالبدت نشیند تخت دولت
بتخته تابوت مبدل شود و بستر خاکت جانشین جامه خواب مخمل گردد و اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه
چه در دست تو خواهد ماند و آن همه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رساند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین
در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون کنند تا عالم بالمشاهده ملاحظه نمایند که با آن همه
ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچگاه دار فنا بعالم بقا انتقال نموده انتهی در این مورد جز دست تهی
با خود چیزی بگور نبرده شیخ سعدی جهان ای برادر نماند بکس • دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت • که بسیار کس چون تو پرورد و کشت • گرفتند عالم بمردی و زور • ولیکن
نبردند با خود بگور • ولیکن نبردند با خود بگور • اگر پهلوانی و گر تیغ زن • نخواهی برون برد از اینجا کفن •
نشستی بجای دگر کس بسی • نشیند بجای تو دیگر کسی • آورده اند که روزی هارون الرشید سر حلقه اهل
دل بهلول را در کنار دجله که بر لب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد دید هارون پیش رفته سلام کرد
والتماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهده قصرها و عمارتهای
پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان کن اینست در اینها نظر کن و عبرت گیر چه آن قوم که هم از ابنای
جنس تو بودند عمری چون تو در این قصرها بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون در این گورها بر مار و مور خفته
خاک حسرت بسر کرده اند ذوالات کر بر تو همین ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشه دولت
ازان باطل تر و نهال اقبال این چمن را آب و هوا ازین بیحاصلتر است که عمر عزیز را بهای آن
توان داد و در تلاش ترقی سراپا تن لرزش از مرتبه تباهی بدرجات بلند آنجهانی توان افتاده کنند
عاقل و قوی دنیان نه چه علایق کسل روزگار ها کن و دیده وران باطن از عینک دوربینی عاقبت اندیش
مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز سنگ و به این هر دو مرتبه را سنجیده و اختیار
درویشی کرده اند دوری همت بطلب پادشاهی هفت اقلیم قناعت دارد کوه شکوه ارباب جاه در نظر
نگاهشان چون کاهیست و شب صاحبان اقبال و تخت صاحبان افسر و تخت دیده نگاهشان
نشو و نمای گیاهی در ... سلطنت انگیده آسایش کنج عزلت ترجیح داده حکومت مشرق و مغرب
عالم را بالذات تکلف نه کی برابر شمرده حتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه
السلام با خیل و حشم از راهی عبور میکرد و مرغان بال بر بال بافته و سایه بر او افکنده جن و انس یمین و یسار
فرو گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت والله یا ابن داود خدای تعالی پادشاهی

عظیم

عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان این سخن را شنیده فرمودند که آن تسبیحه فی صحیفة
مومن خیر مما اعطی ابن داود و ان ما اعطی ابن داود یذهب والتسبیحة تبقی مختص معنی آنکه یک تسبیح
بنده حق تعالی را که بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی
زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از اکابر گفته بود که اگر دنیا طلا بودی و آخرت
سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را برین طلا ترجیح دهد چه جای
آنکه قضیه بر عکس است و دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی پس مرد هوشمند جلوه آن باید
باین فانی فریفته نشود و شیفته این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید بپوشد آورده اند که هارون الرشید را
پسری بود بزیور تقوی و صلاح آراسته و گوهر پاکش از صلب آن پاک چون مروارید از آب تلخ و شور
برخواسته بخش بحالت زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود از تاثیر صحبت ایشان روی دل از زخارف
دنیوی برتافته و طریقه درویشی و آرزوی پیش گرفته ترک لقمه و خانه کرده بیچاره وار گاهی از خس و خاشاک آن
پادشاهزاده از جامه های فاخر که پاس شال نپوشیدی و چون نقش بارنگ اطلس و دیبای دنیا پوشیدی
و لش ... و املاک و علایق چه بر شاخسار مطلب بندی ایشان بسته بود و پیوسته بگورستان رفته بنظر عبرت نگریستی
و بر آن گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بر مقامی
که پدرش هارون با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بودند گذر نمود جمعی از حضار آن مجلس با هم گفتند
که این پسر بسبب این وضع ناشایست پدر امیر را در میان پادشاهان منک بر آورده و می باید
امیر در این باب با او عتاب فرماید واز این وضع ناپسند بر بی پادشاه زادگان را جمند رجوع
نماید این گفت و شنید بگوش هارون رسیده او را طلب نمود و از روی مهربانی در آن باب سخنان
دل فریب بگوش هوش کشید آن نوجوان عقل کهن و آن بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت
دنیا را دیدم و ثمر نخل دولت را بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که میخواهم نیز عزت عقبی را هم
سعادت آنجهانی بویم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هارون قبول نکرده
اشارت بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس که آنرا بوی مفوض داشتم پسر گفت اگر
از تو نهاری دو جای عزیز مصر ترک خاطر خود دار انکار ای از تو خواهم گریخت هرون گفت ای فرزند
چنین کنی حال من از فراق تو چون خواهد گشت در روزگار مستو چون خواهد گذشت گفت ای پدر چون
تو از من جدا شوی غم ندان دیگر داری خود در ایشان تسلی میتوانی داد اگر من از خالق خود جدا شوم
کسی چه چاره سازم که او را بدلی نیست و من الکی بجای او شوانده بود گویند آخر الامر از پدر رخصت گرفته بصره رفت

خوزپیال

واز مال دنیا جز مصحفی با خود نبرده در بصره مزدوری کردی واز ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی
واجرت یکیک درم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته بدان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید روزی
من او را دعا بودم و بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه بیرون رفتم جوانی دیدم با کمال خوشی و نیکوئی
زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن
آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت بر این شرط که یک درم و دانگی
اجرت دهی و وقت نماز جهت نماز بگذاری قبول کردم وی را بکار آوردم چون شب رسید کار او را
دیدم که کار ده مرد کرده بود و دو درم چند آنکه کردم که بوی دهم قبول نکرد همان یک درم و دانگ
گرفته رفت روز دیگر باز بطلب وی بیازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند او جز
شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر وی را نتوانی دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد بازار آمدم
وی را همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بروی عرض کردم و همان
شرط بکار آمد او را بکار داشته خود از دور ملاحظه میکردم گویا از غیب او را مدد میکردند چون
شب شد خواستم که وی را سه درم دهم راضی نشد و همان اجرت معین را گرفته رفت شنبه
سیوم باز بطلب وی بیازار آمدم او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه
بیمار افتاده و شخصی را اجرت دادم که مرا نزد او برد چون رفتم وی را دیدم در خرابه بی‌هوش
افتاده و نصف خشتی زیر سر نهاده بر وی سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی ننمود
بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سرش را در کنار گرفتم مرا از آن منع نمود و این ابیات خواند

شعر

یا صاحبی لا تغترر بتنعم * فالعمر ینفد والنعیم یزول * واذا علمت بحال قوم مرة * فاعلم
بانک منهم مسئول * واذا حملت الی القبور جنازة * فاعلم بانک بعدهم محمول * پس گفت وصیت
من تو آنست که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی که اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا
الیک فتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده تست از دنیا
ومال و جاه آن گریخته و بدرگاه تو آورده که او را قبول نمائی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن
واز تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی پیرهن و زنبیل مرا بحفار ده و این مصحف و انگشتری مرا
نزد هرون الرشید بری و بگوئی با من و دیعتی است از جوانی غریب و این پیغام بوی رسان که احسبت
کی لا تموتن علی غفلتک یعنی مباد که با این غفلتی که داری بمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد
جهانا ای برادر نماند بکس * دل اندر جهان آفرین بند و بس * چو آهنگ رفتن کند جان پاک * چه بر تخت

مردن چه بر روی خاک * واز جمله کسانی که از تنگنای تعلقات دنیای دون بفضای صحرای
وسیع الفضای ترک و فنا رو نهادند و از تاج و تخت ملک فانی برهمت دیده طالب دولت باقی و سعادت
جاودانی شدند معویة بن یزید بود که بجهة بازگشت بحق مصداق الراجع الی اصله گردید آورده اند که
بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی والهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل
بیت پیغمبرست صلی الله علیه وآله و غیر ایشان کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بر منبر
رفته و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی این مضمون را ادا کرد که ای قوم
بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من نمی آید و خبر میدهم شما را اگر کسی را استحقاق
خلافت واهلیت این امر باشد حضرت علی بن الحسین است علیهما السلم بروید با او بیعت کنید
اگرچه میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب
احتیاط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا دمی که از عالم رحلت نمود و در کتاب کامل
بهائی مذکورست که چون معویه بن یزید این سخن گفت مادرش رفته بعضی بر پدر و جد خود در بیعت
نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن برآشفت و با وی از روی عتاب گفت
ای پسر کاشکی حیضه فی خرقه یعنی ای کاش نطفه تو قطره حیضی بودی که در خرقه می بود تا ننگ خود و ما نمی
معویه گفت لیتنی کنت کذلک مرا از آن حیض بهتر بودی که کنون میبودم و بننگ فرزندی
یزید گرفتار نمیشدم و بعضی خطبه معویه مذکور را بدین عبارت روایت کرده اند که ایها الناس
انی ضعیف عن هذا الامر لا طاقة لی بما علی الناس فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب ولیبایع علی بن الحسین
فاطمه بنت رسول الله صلعم فهو اولی بها واحق من آل ابی سفیان حاصل معنی آنکه ای مردمان توانائی وجود
من بسستی و استوار است و تاب آتش جهنم ندارد هر که بیعت درستی میخواهد و امام حق و واجب
الاتباع می طلبد گو بمدینه رفته با حضرت زین العابدین علی بن الحسین که دختر زاده پیغمبر است بیعت
نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوارترست القصه عاقبت بخیر گشت و برای حطام و مال
دون در باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق الهی رو از طریق گمراهی برتافت و نزد رسیدن
از کمند خواهش نفس بیحاصل مردانه رهائی یافت و نظر او سالک طریق بری بهلول عاقل دیوانه
نما بود که حبه را غایت جانب حق دیدار و از دین و ایمان پشت پا بر پسند فتوی قضا زده بقربت و خوشی
پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و مهجور نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام
هرون الرشید بود و هرون میخواست قاضی بغداد نصب کند در آن باب با خواص و معتمدان خود

مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده
گفت ای شیخ فقیه بیا مدد در امر خلافت یاری کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را
قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت اهل
بغداد اتفاق کرده اند در اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را
به از دیگران میدانم که شایسته این امر نیستم و دیگر آنکه درین سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم
خود شایسته این کار نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل مهم قضا باشد القصه هرچند مبالغه کردند
ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید دانست که [illegible] به پیری دامن را
[illegible] ایشان رها نمی شود او گفت مرا امشب مهلت دهید که درین باب تامل کنم آنشب دیگر
داد بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زد و چون کودکان بر اسب نی سوار شده ببازار آمد
و میگفت از راه یکنار روید که مبادا اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت
بهلول دیوانه نشده است لیکن بدین بهانه دین خود را از ما گریزانیده و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول
را نیز چنین نقل فرموده اند که هرون الرشید لعین برای حفظ ملک شوم خود دایم در مقام دفع حضرت
امام موسی کاظم علیه السلم میبود و پیوسته در کمین قتل آن امام والا در بود و همیشه جویای بهانه میبود تا آنکه
آنحضرت را بداعیه خروج متهم ساخته از فقیهان آن زمان که یکی از آن جمله بهلول بود در اباحت قتل او
استفتا نمود دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت حضرت امام علیه السلم رفته صورت واقعه را عرض نمود
در آن باب استدعای چاره و سوال طریق مخلصی نمود آنحضرت فرمودند که بدیوانگی زن و خود را
گشته مهار و سوار شو انما بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد بر کوچه دیوانگی زده از ظلم و تکلیف
مالایطاق آن مایه کفر و نفاق فراگرد دیده و سفینه ایمان خود را بمعلمی آن مصداق حدیث نبوی مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیرمردان جهاد نفس و هوا
اعتبارات دنیای پرچشم پیچ و عزت و شرف این جهان همه هیچ دانند چگونه پایمال همت کرده و دشمن
جانی و ایمانی تعینات فانی این جهان را بدستیاری عقل رزین و پای مردی قوت دین از چنین
از پای در آورده اند و بر ظاهر است که اگر باغوای نفس اماره حق را باطل و سعادت اجل را
بفروختند و بتماشای حسن ساخته ظاهری دنیا مشغول گشته دل قطع واقعی علایق بالایق دنیوی پای
همت سست مینمودند هم دانند که همی روزگار ایشان بنهایت رسیده بود و مظالم ملکوت دنیا است
بر گردن دختشان طوق لعنت کرده و محلات [illegible] و ضایع روزگار چون موج گذرانست دولت

و نکبت زمانه غدار اندک فرصتی یکسان مراقبات و لی عنقریب سرنگون بیان منسوب خواهد
شد و مرتبه اش هم بهره وری در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید ما از آن خرم باید بود
ما از این و هم ما از آن شکفته باید شد و ما از این آشفته فردا است که جاده اجل خط بطلان بگمان بر نقش
هستی این و آن کشیده و بلندی و پستی مرتبه شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده و
کمال اسمعیل
زجا و ثبات جهانم همین بسنده اید : که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم :
گوی یکی از ارباب هوش را در گورستانی دیدند که استخوانهای پوسیده و مرده گان را که در ایام افکرده
بیرون افتاده بود در هم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگریست سبب آنرا از وی سوال کردند گفت
میخواهم که استخوان پادشاهان و شاهان را از استخوان گدایان جدا کنم و اعضای بزرگان و بزرگ
روزگار را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم و هر چند سعی میکنم و بنظر دقت در آن
در آنها مینگرم فرقی در میان این دو فرقه نمی بینم
لمولفه
این خورده و بزرگی که بنام این ساختند : در دو ستانه ما همه گمان شتابند : امروز اگر بلند و پستی دارد : فردا چو نکو اینده همه یکسانند :
ای درویش مشو ای پادشاه قسلیم فقر و فنا قدر نعمتی خود بدان و شهد لذت آسایش درویشی را
بر انگشت امل بمذاق جان بچشان و دل بکار [illegible] و ان روزگار اندیشه نما و سنگ که ازین نعمت عظمی
حقارت و مسکنت خود را و بگمان تمام فرما از قهقه خنده های دولت دوروزه و لب خواهش مبند و از نالهای
گریه هم اران شیر محبت دنیا بکام دل لخند از اختلال احوال خود و تنگ معاش کوته خاطر خاکس
بزرگی و سروری مجر اش که فردا است که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق
احوال طالع گردیده و عنقریب پستی ایام بلندی و خواری بیابار جمندی مبدل خواهد گشت
بیت
چو کم کوبان کرد و آرزود و : پیرخ نند آن که خوش اهنگ بود : بس محو مشو چه اینجا لنگ باش : وقت رکش توسن تو اهنگ باش :
پنجروزه زندگی راهر طرف که از پیش رود بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را بهر
که باشد بر خود هموار گردان برای شکمی که به و لقمه طعام سیر تواند شد چه لازمست که خود را مورد صفت
کش خس برده مسازی و از جهت نانی که به یک کرکه [illegible] توانند گردید چرا افتاده است که جو
رشته وار پیچ پیچ باب بر ارکونه اضطراب اندازی
شیخ بهاء الدین رحمه الله
گر نباشد جامه اطلس ترا : کهنه القی ستر تن بس ترا : ور نباشد پرز فرش و دیبه : و خوش بود دوغ و پیازه و نان خشک :
گر نباشد شربت از جلاب : یا کف دستی ازان خورد آب : ور نباشد فرش ابریشم طراز : با حصیر کهنه مسجد بساز :
گر نباشد مرکب زرین لگام : میتوان زد هم پای خویش گام : گر نباشد دو [illegible] باش

پس دو ... باش نفرت خلق از تو بس * گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود و در بدایت حال در
سلک سلاطین و در کار استظهار داشت روزی در دریچه قصر خود چون نگاه از دیده بیرون آورد مردی دید
در سایه قصر نانی بر آورده تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در هم آنجا خواب کرد ابراهیم
گفت ای نفس هرگاه دانستی که بمشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین بند این عالم و دامن همت
و امانی دنیا را خانه [illegible] انگاه از قصر دولت خود فرود آمده پای بر ایوان الکشای [illegible] نهاد و مرغ روح
بهوای اوج تجرد پر و بال شوق گشوده خود را از دام انگاره علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل
و لا یزال بآواز کاروان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت و غبار [illegible] توفیقات خود بسر منزل نجات
رسانده و دشواری عقبات مردانهای ترک تعلقات از جذوب [illegible] طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله
الطاهرین صلوات الله و سلامه اجمعین **مجلس دویم** در شهوات انده و حرص ملک و مال و فرو [illegible] آتش ایمان
و زر و مال طلب ثروت و دنیا [illegible] اقبال همت ساختن و از تحصیل سیم و زر [illegible] پیرایه دین و دل را در باختی
ای حریص ملک و مال و بنا و ای اسیر سلسله موج بحر فنای جاه [illegible] هوشمند و ای جمال [illegible] فرزندان [illegible]
سرمایه حسن عمل و ای بارکش [illegible] طول امل که در جمع نمودن مال [illegible] شوقست و در
[illegible] بیتابی مانند زر [illegible] نقد دولت در آتش تافتن درهم و دینار کوزه خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون
سکه در دل نشسته [illegible] سیم تن ناتوانت را سیماب گرده و از رنج طلب زر چهره ات [illegible] زردی
صحرای فرصتی که جهت کشت و کار اعمال صالحه به تصرف داده اند باز انداخته و جویبار زندگی را که [illegible]
مزرعه بندگی نموده اند در شوره زار [illegible] زمین ضایع ساخته [illegible] چهره تحریر ارقام معرفت بما
قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده و دانه سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار تا بر نفس کشیده ام
سر رشته حساب دینار و درهم نموده و آرزوی دوره دراز چون مار گنج روز و شب مسرا اندیشه سیم و زر
و دل بر حرص و از [illegible] ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهد اندوختن مال [illegible]
هلال [illegible] و گاهی در تحصیل در و گوهر [illegible] غواص [illegible]
حرص را در وادی محرمات گسسته [illegible] توسن نفس [illegible]
[illegible] گاهی بهوس [illegible] طمع را در [illegible] گاهی بهوای باغ و بستان [illegible]
[illegible] تلاش [illegible] حسرت ملک و اسباب چون آسیا [illegible]
[illegible] صفت خاک [illegible] بر فرق دل می فشانی [illegible] از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی
که در حق دنیا پرستان وارد شده [illegible] بگوش هوشت نرسیده و سر [illegible] معانی اخبار و آثار صادقین که جمله

کودکی [illegible] دبستان تکلیف از [illegible] عبارات [illegible] تا اثری بر بنا گوش خاطرت کشیده حضرت [illegible]
چون جلت عظمته در سوره منافقون فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله
و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام آنست که ای آن کسانی که ایمان آورده اید
باید که مشغول نسازد شما را اموالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تعلق و تمتع
و اکثرت تعلق باولاد و فرط شغف و در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این دوام
[illegible] خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت [illegible] کار [illegible] این کار کنند یعنی بمال و اولاد
[illegible] از حق باز مانند پس ایشانند زیان کاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاوید را
باتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة و الله عنده
اجر عظیم محصل مضمون آیات بنابر قول بعضی از مفسرین آنست که [illegible] اموالهای شما و فرزندان شما از برای
[illegible] ظاهر گردد که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر اینها اختیار میکند و کدام دل بمال و فرزند بسته از
بندگی فرمان حق باز میماند و در نزد خدای تعالی آماده است اجر عظیم از برای آن کسانی که از ما علایق بمال و فرزند
[illegible] و دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرأ فرموده است عز من قائل کلا ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستی که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند
و از فرمان الهی گردنکشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی نیاز و حاصل آنکه آدمی چون ملک و مال و اسباب
و اسباب حشمت و ثروت مهیا گرداند توسن نفس شوخش سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون
[illegible] خود را به بادیه [illegible] عصیان میکشانند و از خطاب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
حب المال و الشرف ینبتان النفاق کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و [illegible] نفاق
در دل همچنانکه [illegible] سبزه را تازه و رعنا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف
[illegible] از دل برطرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل ایشان بکرد
و [illegible] مسلمانی او مانند منافقان همین زبان و باطنش بی بهره از مغز ایمان خواهد بود محملا [illegible]
یافت که محبت دنیا و عشق چون آب و آتش با یکدیگر جمع [illegible] و طلب عاجل و آجل مانند [illegible]
[illegible] مرغ دل گرفتار نفس هوس [illegible] و در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود و جا [illegible]
که از غلبه خار خار حرص غنچه صفت نگاه داشتن زر عادت کرده منظاره گلشن [illegible] دیده
[illegible] ازین طرف تنگ [illegible] حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که ان الدینار و الدرهم
اهلکا من کان قبلکم و هما مهلکاکم خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را

تباه نموده و شما را نیز هلاک میسازند گویند که روز اول که دنیا رو در هم نمود ابلیس را بدین طریق دید
لعین بر کرسی زر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفته این شده و بخرمن وز آیند و سالکان که باین مشغول گردند
از بندگی حق باز مانند بسبب این قسمهای دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت این ریختن خونهای
ناحق در عالم انتشار یابد و از معجزات رو سیاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بود است که
اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتتلون حاصل این معنی آنکه امری که از فساد آن بر
پیش از همه چیز می ترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بهم حسد برند و از تیشه عداوت نخل
حیات یکدیگر را از پای در آورند قصه گرد آمدن ملک و مال دنیا و دون بهم انداختن نکبت و ثروت این عبارت
از آن ظاهرتر است که محتاج شرح و بیان و تبیان باشد اعانت جنه و برهان باشد کدام کدورت که در میان دو
کس بر سر آتش جدائی مشتعل نشود و کدام عاقبت که میان دو فرقه از شوم متاع فنا رخنه و تزاحم بند
نمیکند و چه بسیار صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه نخسته و چه اثنیاء دل که از مناقشه آن زنگ
کدورت نشسته گاهی بر پدر و دو و نیاز میراث دو برادر صلبی بهم انداخته و گاهی بر سر دو و حب تمکین
دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیر و زر و زیور بی اعتبار
بکیرات چند تشبیه کرده اند و طالبانش را به سگان که بر سر آن هم را میدرند و از فرط محبتش کمر عداوت
یکدیگر می بندند و بعضی بر ثروت دنیا و حمل این زشت خو دارا را معشوقه تمثیل نموده اند و شیفتگانش را به
عشقبازان که در محبتش دل از دست داده اند و بناوک دلدوز کرشمه اش از پا در افتاده اند پس این قوم
از کوتاه نظر همگی اغیار هم و رقیبان یکدیگرند الفت آمیز هم محض خیالست و دوستی و رفیق با یکدیگر
فرض محال و در مجموعه ورام روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
همراه بود و طریق ملازمت آن حضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جوئی رسیدند جهة چاشت خوردن نانی
در انعام [illegible] سه گرده نان بود داشتند و از آنجا دو گرده را تناول نمودند یکی را
گذاشتند حضرت عیسی علیه السلم جهة آشامیدن آب بسر آن نهر رفته چون باز گردید آن گرده را در جامه ندید
از آن شخص سؤال فرمود که این گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس برده و از آنجا روان شدند اتفاقا
آهوئی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی علیه السلام در آمدند آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبیده فرمان
حق تعالی آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آن حضرت آنرا ذبح کرده قطعه از گوشت آن بریان
و باتفاق رفیق تناول فرموده بعد از آن خطاب به آن آهو بره کشته فرموده قم باذن الله آهو بره به برکت نفس عیسوی
زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این چنین حضرت عیسی برفیق گفت که از تو سؤال میکنم بحق آن خداوندی

که این

که این آیت تو نموده آن گرده را که برداشت و دیگر باره آن شخص انکار کرده گفت ندیدم چون از آن مقام در
گذشتند بوادی رسیدند حضرت روح الله علیه السلام دست آن شخص را گرفته بر روی آب روان
گردید چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سؤال میکنم بحق آن خدائی که این معجزه تو نمود که آن گرده را
که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی علیه السلام
پاره خاک و ریگ فراهم آورده فرمود کن ذهبا باذن الله آنخاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید آن
طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه از من و حصه دیگر از تو و حصه دیگر از آن کسی که آن گرده نان را
برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بمحاصل دیده طمع بر آن حصه دیگر بیاد نموده گفت آن گرده را
من برداشته ام حضرت روح الله چون نقد گوهر آن قلب رو سیاه را بر محک طلا زده بر تیم امین محبت
دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را به او و اگذاشته و از وی الفت از لوث رفاقت او در کشید آن مرد با آن
مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بر طمع آن مال عازم کشتن او گردیدند تا جان
زبان بملامت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک حصه از آن برمیداریم چون قرار باین دادند
یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی بود فرستادند که جهة ایشان تحصیل طعام کند رفیقی که از برای طعام رفته بود
با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر می باید آلود و بخورد رفیقان داد و تمام آن مال را متصرف باید شد
القصه آن طعام را بزهر آغشته روانه گردید و از رفقا آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار داده بودند
که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را نیز متصرف شوند چون او رفیق رسید بقتلش
رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند انقال آن سه مرده در آن بیابان افتاده بود و دیگر
باره دیگر حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم گذر بر ایشان افتاد آن حکایت را باصحاب خود نقل کرده
فرمود هذه الدنیا فاحذروها ملخص آنکه عاقبت کار دنیا و معامله آن خداوندان وفا را ملاحظه نمائید و از
آمیزش این زشت خو بدکیش اجتناب فرمائید اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمائی و بر اخبار
و آثار هر روزگاری نظر اعتبار گشائی خواهی دانست که شعبده دنیا از آنگونه نیرنگ بسی برانگیخته و خیال
بازیها از این دست لعب بازد پس پرده تزویر بسیار آورده است و بر همین منوال احوال هر دو
نفری که دیدی چشم و رزی که خصومت بهم بسته و در نزاع آب و زمین هر یک دام فریب گسترده و بهم ستیزه
کمین هم نشسته اند و عنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه
بر سر گور هر دو خواهد ماند و همچنین دستور تا آن مال بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست و لهذا
درشت خو حیله بند پرواز از آن اوج تجرید از غبار شر و شور دنیا رمیده و از هم فتنه و آشوب روزگار به کنج

ایشان عزلت و انزوا ورزیده و اند از نیش افعی امل و دلشان از آرزوی فنا زنده باد حسد
بر آینه خاطرشان غباری فارغ از دشمن زمانه با خالق یگانه در دوستی میورزیدند و بیگانه از ابنای
زمان با دانایان آشکار و نهان آشنائی میکردند مشهورست که اسکندر ذوالقرنین وقتی که علم
جهانگیری بر افراخت و سمند عزیمت جهة تسخیر ممالک بهر سو میتاخت بقومی رسید که دست
از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق برچیده بودند و از جمله رسوم و عادات ایشان آن
بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینمودند و در همان
موضع به ادای نماز اشتغال مینمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بدان معاش میکردند
ذوالقرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده او را نزد خود طلب نمود او در جواب گفت
که مرا با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از
ملاقات از وی سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسبابی ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر
نمی گمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از این جهة دنیا را مکروه میداریم و خاطر
را بنقش محبتش نمی نگاریم که ادراک چاشنی لذتش نفس را مشتاق آن میسازد و بهمان
راضی نگشته بطلب بهتر از آن کردن طمع می افزاید اسکندر پرسید باعث چیست که قبری چند
کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور آمده برفت و روب آن و ادای نماز مشغول میگردید فرمود
برای آنکه دیدن این قبرها دوستی دنیا را از دل ما بیرون میکند و تیشه اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را
از زمین خاطر میکند دیگر سؤال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نمیرسانید
تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از این تعب رهانید فرمود جهة آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را
قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو می نشاند و آدمی را از ورطه
هلاکت میرهاند و از طعامها هرچه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود خوب
و بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشت
خطاب به اسکندر نمود که ای ذوالقرنین میدانی که این کاسه سر کیست اسکندر گفت
که کیست گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت اهل زمین داده بود و او
در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از
سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب مکافات او را در کنارش خواهد
نهاد بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت گفت یا ذوالقرنین این را می شناسی که کیست

اسکندر

اسکندر پرسید که کیست فرمود که این نیز پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه سابق ظالم
بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم و شور از عاقبت آن پادشاه ظالم عبرت گرفته با رعیت
رعایت عدل و داد نمود و در روز قیامت پاداش اعمالش را خواهند رسانید بعد از آن اشاره
بکاسه سر اسکندر کرده گفت این نیز چنین خواهد شد اسکندر فرمود که راضی بمصاحبت من میشوی
که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض داریم و در مال و اسبابی که خدای تعالی
بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر
فرمود که چرا گفت برای آنکه همه مردمان با تو دشمنند و با من دوست پرسید چون گفت بجهة ملک
و مالی که در دست تست با تو در مقام عداوتند و چون من ترک آن کرده ام و با من بر سر یاری
و صداقتند با به انتزاع مردمان و ماده دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیویست و چون تو
دامن آن آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلافند و جملگی با من یار و صادق
و بسبب این مناسب نیست و میان من و تو الفت باهم در نمیگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت
نمی بندد القصه بجهة این معنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر نگشت و اسکندر او را وداع
نموده از انعام درگذشت و بباید دانست که دشمن ترین جمیع دشمنان با ارباب نکبت و قرین
مردمان مرگ مصاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل
خواجه دارند و در تأخیر حصول این مدعا دندان صبوری بر جگر میفشارند و هر چند در زندگی خواجه است
نقد فشان در کیسه و صندوق او قوی بود و از او نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانستند نمود و در
جمیع امور و مهمات و خیل و صاحب اختیار بوده بهره و حظ گرسنه طبعشان بوده توانستند زیست همان
دامن ضمیرشان از خار خار منصب استقلال ناپاک و گریبان خاطرشان از حسرت خواجگی چاک چاک است
مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدنست و دندان طمعشان در آرزوی کامرانی
روز و شب در انگشت حسرت گزیدن غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطرشان
جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیده حرصشان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در پریدنست طپش
دلشان جهة وی همین غرای او در شش رقصیدن مشهورست که از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد
و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم و لیکن باین طریق که او را بکشند تا چنانکه از وی میراث
برم خون بها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متألم باشند
و در مصیبت آنکس که نه خاطر ناخن حنائی خراشند چون نیک نظر نمائی در حقیقت آن از روی

غور فرمائی معلوم میکرده که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین بر حال خود میبارند
چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روزنامهٔ عمر بپایان رسیده و طومار حیاتش بحکم کل نفس
ذائقة الموت در هم نوردیده و دست اجل بنیهٔ زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از دهشت آن در طی
در باخته بود زن و فرزندش موی کنان بخروش شدند و نوحه و شیون آغاز نهادند و آن گوش برنگ کوس رحلت
و آن مسافر دیار حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بحقیقت آن دل سوختگان مطلع گردید چشم
گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که این همه بیتابی برای چه می کنید و فریاد و فغان از چه سبب از بهر کشته اند
گفتند هلاک خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو در مهربانی از ما بیرون رفتی و چون تو غمخوار دلسوزی
از ما فوت میکرده و ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایهٔ عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد
پس متوجه زن خود گردیده پرسید که چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون نگریم که از خدمت چون تو
یار مشفق دور و از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور میگردم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد
و درون کار این عاجز بیکس مهجور چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر گشته به ستور
سبب اندوه و ملال هر یک را پرسید و مضراب سؤال تار اندیشه و خیال یکان یکان به بیان
ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از بیکسی و پریشان حالی فصلی پرداختند آنمرد آگاه گفت
پس شما همگی غم خود دارید و این اشک خونین جهت اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه
و ماتم برای من نبوده است و دل هیچکس از برای من نسوخته است ای آنکه برای معاش اولاد
و اقارب چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوزی و در تهیه اسباب عیش و طرب ایشان صد گونه
وزر و وبال می اندوزی عوض خود میبری که غرض ایشان حاصل گردد و آب روی خود میریزی تا
اسباب مدار ایشان بگردد و دو بار از محبت ایشان دین را به دنیا میفروشی و در هجوم شربت تلخ سکرات آن
کاسهای زهر همه روز کاری نوشی چاره خود را به بدنامی میبری تا چاره ایشان دوخته شود و کار
خود را خام میکنی تا مال ایشان پخته شود و دیده دل بگشا و در عاقبت کار خود نظری فرما که چون
صیاد اجل کمند غرغرهٔ روح در گلوت افکند و تیشهٔ نزعات جان کندن نخل سرکش امیدت را
از باغ هستی برکند زن و فرزندت را اندوه و دردی نتواند رساند و خویش و پیوندت را از آن
ورطهٔ هایله نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ تنظرون و نحن اقرب الیه منکم و لکن
لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین از سرور دنیا و دین و فریادرس
نفس بازپسین حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن

است

است که چون آدمی را واقعهٔ ناگزیر مرگ پیش آید و شیر غرین اجل سر پنجه گیرند که بخون و تیغ
عزای زندگی را لا ابدا نماید اذا بلغت التراقی و قیل من راق از ناصیه احوال ظاهر گردد و مضمون
والتفت الساق بالساق بار گران از آن ازدحام وحشت خیز بر جبیهٔ عجز و ناتوانی فرو بندد
طومار امل بدست اجل داده و رنگ ارغوانی بهوق مرگ پریده گردد و اولاد و عملش را بنظر ش
در آورند پس التفات بمال کرده گوید و اللّه انی کنت علیک لحریصا شحیحا فماذا اعندک بجهة اتم
که هر آینه من بجمع کردن تو حریص و در تصرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد
و چه همراهی در این وقت با من میتوانی کرد گوید کفن خود را از من بگیر بغیر یاری که در اینوقت از من بتو
میرسد همین است پس روی بجانب اولاد خود کرده گوید انی کنت لکم لمحبا وانی کنت علیکم لمحامیا
فماذا اعندکم بغیر بجهة ایشان گویند که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم
اکنون چه یاری با من توانید کرد ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا به قبر سپاریم پس متوجه
عمل صالح خود گشته گوید و اللّه انی کنت علی لثقیلا و انی کنت فیک لزاهدا فماذا اعندک بغیر بجهة اتم قریب که
بر گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من
قرین تو و مونس تو ام در قبر و رفیق و مصاحب تو خواهم بود در روز تا وقتی که مراد ترا پروردگار
تو عرض نماید لمولفه چون مرگ کشد گرد ز گردون دربند . نتوان بر سینه و جست از آن تمکنند
آن لحظه که دست اجل از پا فکند . نه مال بفریاد رسد نه فرزند . سخن یکی از اکابر است که آدمی مال
از برای سه کس جمع میکند که همه با او دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود و مالی
که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر را بر سر آن سوخته بعد از او نصیب این سه کس میشود
پس هر که با خود دشمن نیست می باید اموال او در مصارف خیر صرف نموده ذخیره آخرت خود
و دشمنان زاد رو فواید آن نخود و ترجیح نه ده لمولفه عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان
کز برای شوهر زن مال کم ماند باش آورده اند که مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت تیغ مرتضی علیه السلام
بگورستانی گذر نمود و بر خفتگان فراش خاک خطاب فرمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة
اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای متوطنان
خاک و ای غریبان شهرستان این مغاک در خانهای شما دیگر کردند و زنان شما را بحبالهٔ نکاح
در آوردند و مالهای شما را قسمت نمودند خبری که پیش ماست اینست ای کاش میدانستم که پیش شما
چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن مأذون بودندی

هرآینه مکشوف گردد که آن خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر بدینوجه آمده که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل گورستان کرده فرمودند السلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته راوی گوید آوازی شنیدم که گفت علیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا امیر المؤمنین
آنحضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار
خود یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند که ازواجکم قد تزوجوا و اموالکم قسمها ورثتکم و حشر فی الیتامی
اولادکم والمنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها اعداؤکم فما اخبارکم حاصل این خبر آنکه زنان شما
شوهر کردند و مالهای بسیار او وارثان شما قسمت نمودند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها
و خانهائی که برافراختید یا گچ ساختید و بنا نمودید دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای
شما چیست پس جواب حضرت گفت جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان وانتثرت الشعور و تقطعت
الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و تبارزت المناخر والافواه بالقیح والصدید و ما قدمناه
وجدناه و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله الغفران
بالکرم والامتنان یعنی خبر در پیش ما آنست که به تحقیق کفنها پاره پاره شده و موها پراکنده گردید
و پوستهای بدن از هم جدا شده و حدقه های چشمها بر روها فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها
چرک و خوناب روان گردید و آنچه در پیش فرستاده بودیم از خیرات و صدقات آن را یافتیم
و آنچه نفقه کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم از مال که جمع نموده و در صدقه کردن
و انفاق آن امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امید داریم که خدا
بکرم و امتنان خود ما را بیامرزد مجملا سیم و زری که آدمی نادان در طلبش سالها جان میکند و
درهم و دیناری که حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل
و بی بقا و مانند آب از جوی گل خان اختیارش در دست متصرفات کریم که از تاراج حوادثش
نگاهداری و در پاسبانیش روز و شب دیده استراحت بر هم نگذاری با خار تکرد که چه خواهی
ساخت و با دوستانت از اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف و ما فی ایدیهم عاریة وان الضیف راحل وان العاریة
مردودة حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانند و مال و اسبابی که در دست تصرف ایشانست
بر سبیل عاریتست و بدرستیکه مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت بصاحبش خواهد بازگشت
بر هر کسی که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشنست که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب

خلاف مدعای خود اند چه این قوم سبک مغز گران جان از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در و گوهر مطلوبی
غیر از این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر از فکر معیشت جمع نموده و بکام دل اوقات گذرانی
دهند و ندانسته اند که اگر در محنتخانه دنیا و ماتم سرای جهان بی اعتبار فارغی ممکن و متصور باشد مخصوص
درویشان بی روزی و تنگدستان و اهل دنیا را اصلا از آن بهره نیست زیرا که اسباب عیش و عشرت
و لوازم تن آسانی و فراغت آنان آماده نگشته است چه رنجها که در تحصیل آن بر خود نمی گذارند و چه روزها
و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریا چین ابروی موج خطر می باید دید
و گاه از پیمودن کوه و صحرا شورش دزد و راهزن می باید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز
استخوان می باید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پا از رفتار می باید باخت و بر تقدیر
حصول فراغت بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب
دنیا خرسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی همت
بر تحصیل مرادی دیگر می گمارد چنانچه از قدوه ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست
که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی
آنکه فرزند آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بدان اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون آدمی را
چیزی غیر مرگ پر نمیسازد مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش مشتعل
اموال و اشیا سراپا گداخته مور حرصش همه اندوختن خرمن زر بسی کوه و کمر دویده و مار املش طلب
گنج و مال در صحاری و جبال همه تن پا گردیده پیک همای خیالش در بیابان آمال پا کرده و باد پا
نموده و پایواره شبگیر ستایش در طلب اسباب گاه روان ریگ روان از آن تک فرمودی و دل تکیه
مباش بر قطع مراحل بال لهاش اسکی قطار موج سر آتشش نموده و کشتی جسمش از آمد و رفت سفر
دریا از جزر و مد سیاحت در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر
بار و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از درد و آفات
بی حاصلی دنیا اظهار ملال و ماندگی مینمود و گفت یکسفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از
آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی به هند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی گرفته به حلب
حلب برم و از آنجا آبگینه حلبی خریده روانه یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم و
ترک سفر کرده گوشه گرفته و از محنت روزگار آسوده و فارغ البال در کنج استراحت بنشینم شیب
ابن آدم و شب فیه الخصلتان الحرص و طول الامل مصرع حریص انکه نعمت دو عالم سیر همیشه

دوی

آتش سوزنده استشهاد دارد • واگر بعد از اینهمه تعب و محنت فرضا فی الجمله ثروتی رو داده کام
دل بحصول پیوست و بی اندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار خاطر نشست روز و شب در
محافظت آن مال بجان می باید کوشید و از بیم دست اندازی صرصر حوادث پیوسته چون کرم بید
بر خود می باید لرزید نه آنکه بفراغ بال پشت بر دیوار آسایش می خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت
چه وقت خواهند نهاد بیت ز سیم و زر طلب کار زحمتی ماند • همین ز عقد گهر رشته پیچ و تابی
ببین • امتثال کلام حضرت ذو الجلال است و مؤمن قابل که در سوره توبه میفرماید ولا تعجبک
اموالهم واولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون مفسرین
گفته اند که اگرچه در ظاهر خطاب با حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله است اما مراد امته یعنی
باید که در عجب نیندازد شما را اموال و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست
که میخواهد خدای تعالی آنکه عذاب کند ایشان را بدان در دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت
آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان بهوا
محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از
دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و پشت گرمان بکثرت اولاد و عشرت
پیوسته از عذاب الیم دنیوی گرفتارند و بر طبق این صحیح روایت که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه
وبدنه والراغب فیها یتعب قلبه وبدنه حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن
خواهش ملک و مال کشیده و مرغ روحش بال و پر افشانده از تنگنای قفس هوس اوج علو همت پریده
خاطرش از کدورات اهل مطمئن و فارغ بال و تنش از رنج سرما و گرما و پیمودن خشکی و دریا آسوده
و مرفه الحال است و بر خلاف این حریصی که چشم رغبتش از پی سیم و زر دوخته و دیده و دل کس طمعش
بهوای جیفه دنیا پر زده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی نشیند و تنش از حرکات
لغو و ترددات بیهوده دست از استراحت نمی چیند لمؤلفه ز طلب زر ابود غیر رنج • خاک
خورد مار بر بالای گنج • طالب زر دان ز درون بیقرار • در شکم مار بود پای مار • واز نوباوه
گلستان آل عبا و بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ماثور است که چنانچه در طلب
عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید
با او بماند و از آن تمتع بردارد نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود
بدیگری گذارد مثلا دنیا جیفه ایست پیوسته در تعب سر میبرد و با هیچ یک به حضور روز و شب را

طالب

لعبه کو

لعبه کوته اندیشه و شوربختی گردانیده اگر عمر بغیر این جفا و طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافته
با علی مرتبه منتهی رسیدی و الا بیشکی رنج و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت چندان بعبرت اهل
روزگار و اندیشان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود نتوانسته کرد و حس ساخته محو رنج دنیا گشته بطرز
ابنای زمان از قدر و اندازه خود ساخته که روی بخت شان بعقبی توجه نیاورده و از بهتان ایمان
این کی پروای دین دارند و در طلب ملک و مال کجا اندیشه زوال مینمایند از خاقان گفتار از حضرت
سید الابرار صلی الله علیه وآله منقول است که یاتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم ونساؤهم قبلتهم
ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه ولا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون
حدیث صدق آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله
گردانند و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند و از ایمان
غیر نامی و از قرآن غیر درسی باقی نماند ای آنکه مال و ملک جهان از دین و ایمان خود ساخته و بمحنت
و دولت فریفته ای از جمعیت سیم و زر ساخته بر جفای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت
این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد
و پشیمانی سود نداشته باشد • در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله
حدیثی منقول است که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت روزی
پنج نوبت بآن خانه می آید و چون دید که اجل کسی منقضی گردیده و روزی او بنهایت رسیده مرگ را بر او
القا میکند پس کربات مرگ احاطه او کند و شداید انحلال ویرا فرو گیرد بعضی از اهل خانه
او موی گشاینده و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا بر آورند حضرت ملک
الموت بایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچ یک
از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من
بشما عود خواهم کرد و باز عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله فرمودند قسم به آنکس که جان من در دست اوست که اگر مکان ملک الموت را
ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت خود غافل شوند و بر خود بگریند تا چون آن میت را
در تابوت نهاده بر دارند روح او بر بالای جنازه چون مرغی که بال برهم زند و خواهد که بجای
نشیند حرکت کند و فریاد بر آورد که یا اهلی ویا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته
من حله و غیر حله و خلفته لکم والتبعه علی فاحذروا مثل ما نزل بی محصل مضمون آنکه ای اهل من و ای

فرزندان من بازی خورد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد و جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام
و از برای شما گذاشتم پس تمتع از آن شما میبرید و رنج آن از من کشیدم و راحت آن بر شماست
و تعب حساب اخروی بر من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع
شود مجملاً مال دنیا نمونه ایست از شیر و پر کردن کیسه و صندوق خزینه و بستر روز آخر عمری
چه ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی صدف دست تاسف و بهم تا بر زانو بهر شد مسکین آدمی
مال از برای زندگی بدست می آورد و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بی عمر بکار
نمی آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده
یحسب ان ماله اخلده و گفته اند بعضی وای بر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه و او وای
بر کسی که جمع کرد ذلکمت شدت محبت و فرط تعلق آن شمرد آن را مرة بعد اخری یا شمارده از برا
نگاه داشت یا آن را معد و آماده ساخت از برای حوادث و الکی پنداره که مال او جاوید خواهد ساخت
او را در دنیا به حکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون عمر عزیزی که گنجهای عالم
یکساعت از آن نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و جمال و ثروت مستعار این عاریت سرا
فروشد و بدرخشندگی درهم و دینار که در نظر مردم هشیار برق خرمن عافیتی بیش نیست خیره
چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشد و اگر فرضاً در جمع کردن مال هیچگونه مفسده و خرج حساب و اون
مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا ایستادن نبود همین خود منفعت بایستی برای
همان دست تلاش بوسته در ... تنگی معاش کشیده و از دو تهی دستی و بی برگی را از نعمتهای
الهی و آنچه کل بر سید آسوده کیهاشمار ... چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه یوم النشور
برابری نمیکند و هر قسم لذتی که دنیا دار را از اندوختن درهم و دینار باید با آن نمی ارزد که گمان
چه جای مدتی طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله
علیه و آله منقولست که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسمائة عام
یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم که عبارت از پانصد سال دنیاست
و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست حدیثی
که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مومن را که بهره ور از اهل بهشت باشند
از برای حساب خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من
بچه چیز از من حساب بیگیرند قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل

یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده ای که حق آن ضایع کرده و امثال آن را داده باشم یا نداده باشم
و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدای تبارک و تعالی گوید راست گفت بنده من او را
داخل بهشت کردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان
عرق از آن سیلان کند که اگر چهل شتر نوشند سیراب شوند بعد از آن داخل بهشت کرده آن
بنده فقیر از او سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی حساب
اموال مرا یک یک میگرفت و می آمرزید و پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال
من گردید تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم
بهشت ترا تغییر داده و غیر ترا برای آن نشناختم که تنعم ناز و نعمت جنت نعمت ترا متغیر ساخته
و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز
قیامت شود گروهی از مردم برخیزند و بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند بر ایشان گویند
شما کیستید گویند ما فقیرانیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند بما چیزی نداده بودید که
حساب آن را از ما خواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند ایشان را داخل بهشت سازید مژده
تهی دستان بینوا و خازنان گنجینه فقر و فنا را اگر در این عالم دو روزی از اهل دنیا و اسباب دنیا
نشناسالها از ... در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند
فردا در دار تعاسر از ... رستگاران خواهند گشت از شجر بی برگی چه میوه ها مراد که نخواهند چید
صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که بر رشته امید نخواهند کشید از کوه های سنگ امید و ایام
چه چشمه های مقصود و مرام که نخواهد زاد و از کوچه باغ تنگی احوال چه گلشنهای امانی و آمال که برایشان
نخواهد افتاد و در کافی از حضرت محمد الصادق علیهما السلام مرویست روایتی که ماحصل آن اینست که بدرستی
که خدای تعالی هر آینه عذر خواهی میکند از بنده مومن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از
برادر عذر خواهد پس گوید قسم بعزت و جلال خود که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که نزد
من خوار و حقیر بودی این پرده را بردار و نظر کن با آنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن
بنده فقیر ... بردارد ... گوید ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل آنکه زیانی بمن نرسانید
بی چیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله ماثور است
اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء و المساکین و اذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء و النساء
ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکینند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع

جعفر بن م

نظر از اخبار نه کوره و از ملاحظه اوضاع هر روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است
که فقیر چو او طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است و انقیاد شرع و دین در میان زمره فقرا و مساکین
بیشتر چه در هر زمانی حضرت انبیا و اوصیا معصومین ابنای قوم را به تکلیف سعادت قرین بشیر و نذیر بوده‌اند
و منهج قویم دین داری و صراط مستقیم حق سپاری را بقدم جد و سعی چالاکتر پیموده‌اند و جمعی که علم مخالفت
حق افراشته و با غوای نفس و هوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته‌اند اکثر اغنیا و صاحبان
ملک و ثروت بوده‌اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر این مدعا ادای شهادت مینماید

مجلس سیوم در شهوت عمارات عالیه طلاکاری و ابنیه رفیع پرنقش و نگار و عمر عزیز در فکر سرا و
منزل در باختن و خانه دین را از زیر و زبر کرده طاق و رواق بر اوج رفعت برافراختن ای خانه خراب
عمارت دنیا وای بنا نهنده در ممر سیل فنا ای خفته این ویرانه پر مار و مور و ای گوشه نشین
خرابه پر شورای دیوار پی گسسته وای فرش این خانه شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن
سرا و منزلست و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در مقل گیری اندیشه آب و گل لوح ضمیرت
از خطوط طول امل چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر درازت از تخمین رنگ عمارت پاشیده
ریسمان کار بنایان گشته هیچ خواست با کو پای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنا نی ریخته و دل هوای
جهت ساختن طاق درگاه و مانند شاغول پیوسته بوی آویخته دست طبع ظلمت سرشت همواره چون
گل در زیر پیشه نیابت داده و در آه حسرت از ارزه ی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پای
گاهی تماشای در و دیوار چون کلنگار سرآباد دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه بایید تیجه
همه تن چاک سینه کرده گویا صدای کل من علیها فان بگوش هوشت نرسیده و مضمون اینما تکونوا
یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده بگرد خاطرت نگردیده چرا بویرانها قدم نمیگذاری
و از کتابهای طلا و لاجوردش نظر کرده عبرت بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برکش
و از شگاف هر در و دیواری سیر گلشن اعتباری نما از عمارات خورنق برس که بهرام گور کو و از طاق
کسری سوال کن که نوشیروان چه شد بگو از شهر مصر تفتیش نما که از چه عزیز وامانده و از خطه بغداد تفحص نما
که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره بر سر دیواری بیاد شهریاری فاخته ایست کو کو زن و هر سنگ عمارتی
برگ صاحب دولتی جا کرپا نیست ناوه من خشت عمارت کند آینه عبرت و هر در و دیوار خرابه
کنج خانه ایست از نصیحت چه دل جویی شیر خسروان روزگار را سر خط اعتبارات و کنگره ایوان
مداین تجمل سرکش آرزوها را انتشار در احادیث اهل بیت عصمت و کمالان دیده های بصیرت علیهم السلام

مذکورست

مذکورست که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة نیز فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه مخالف
و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت این تفکر سوال نمودند آنحضرت فرمودند که بخرابها
یا بجاها بنشینی و خطاب نماید که این ساکنان کجا و این بنا کنندگان و مالکان و متکلمین بغیر کجا رفته اند که فانی کرده و تو ساکن
بوده که آن جماعتی که ترا بنا نموده جهت تو اگر سخن نمیگفتن آن قصر کرد برخ هیزه پهلو
بر در گرا و شهان بنا نهاده بر روی دیدیم که بر کنگره اش فاخته نشسته همیگفت که کو کو کو کو
بسیار کسان چون باد و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب و گل تدور کلکاری این خانه فانی با یک
کدورت آمیخته اکنون از ایشان نه بانی بر جاست و نه بنا و نه کارگر پیداست و نه کارفرما قال الله
تبارک و تعالی فی سورة الدخان و غیره کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم
معماران قضا و قدر برای باد و تو نیز همین رنگ ریخته‌اند و کارکنان این کهنه رباط دو در چه هر پادشاه
و گدایی همین گل در آب گرفته‌اند و اگر بچشم تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی
گذری و بر کلهای تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال
از و خیال و بنای او دیده را ابر باد در سر فی مثل باز خوانی و دل در فراش غفلت از تیشه اندیشه
گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار جای سکنی نمودن و کهنه دیر
دنیا نمی باید از نه محل بار گشودن است و زود کا هیست که پیوسته دهان باید باید بود و شکسته بیت
که به تعجیل از آن گذر باید نمود جای قرار است نه دار قرار مقام گذشتن است نه مکان دل بستن خانه و
منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک بالاستقلال آن می پنداری اندیشه کن
که پیش از تو نیز دیگران هم بوده‌اند و بسی پیش از تو در و بخیال مالکیت سکنی نموده چنانکه از
ایشان بتو مانده و است از تو نیز به دیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت نشانده
پسرت را نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بار دولت
نشسته بود و خیل و خدم و حشم از هر طرف صف بسته که درویشی عاقبت اندیش آمده صفوف خلایق
در هم شکافت و از شکوه شهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت سرای ابراهیم
شتافت چیبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت چه
مرا منع میکنید و این مسکین را تو از آنچه گناه آزار میکنید چه گناه از من عظیم تر است که سر زده که بخانه پادشاهان
میروی گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران مینهی درویش گفت من به سرا قدم و این منزل
کاروانسرا است بگذارید لحظه در و پا پایم و براه خود روم گفتند این سخن بر زبان چرا رانی و سجده

سران روزگار را بچه وجه کاروانسرا خود خواندی درویش پرسید که پیش از من پادشاه
درین منزل که ساکن بود کجا شد پسرش گفت پیش از پدرش که بود کجا شد پدر پدرش گفت پیشتر
از ایشان کیان بودند گفت آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع
هم موقع کاروانسرا خوانده باشم چه خانه که هر روز کسی در وی منزل نماید و چون او کوچ
دیگری بجای او فرود آید و این امد و رفت در و معمول و متعارف باشد کاروانسرائی خواهد
بود پس مرد خردمند را اگر در کاهی چنین چگونه دل نشین تواند بود و در عمارت این سرا ترحم
کرده روز دیگر از آن پشیمان خواهد گشت عمر گرامی را چرا تلف باید نمود از شمه حضرت
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام ماثورست که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز
خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی بزایید از
برای مرگ و مال و اسباب جمع نمایید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید برای خراب شدن بخلاصه
آورده که شرار آسا از خلوت عدم پا بعرصه وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از دم دی خزان
اجل خواهد پژمرد و هر مایه که حریصان دنیا جمع میسازند و در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را مبذول سازند
آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش را بباد فنا خواهد داد و هر عمارتی
که دل بستگان خواهد دنیا بنا نمایند و خانه امید را دیران که هست کنگره قصر بر کیوان میسایند عاقبت خراب
خواهد گشت و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت مشهورست که یکی از ملوک عجم عمارتی
در کمال خوبی و زیبائی بنا نمود و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف بزخرف و پر نقش و نگار
نمود چون عمارت باتمام رسید فرشها گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت
و اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و
شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هر ارباب هنر امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی
درین عمارت یابد اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند انجماعت عنان نظر بهر سو تافتند عیبی در آن
عمارت نیافتند ناگاه درویشی از آن دهلیز در آمد و لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست و بسوز دل آهی
بگریست گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد و این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نموده
ازان دو عیب سوال فرمود گفت یک عیب اینکه آخر این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر
آنکه صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه ازین سخن متاثر شده دست از تاج و تخت بکشید و شهنشاه
کشور ترک تجرید گردید بیت نوشته یافتم این بیت بر در قصری ازان دلم همه خون گشت و غم

پرورده

پرورده نوشت قصر حیات و نگار خانه عمر ولی چه سود که بر گشتن خراب خواهد کرد از مقصود
درین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقولست که لا تتطاولوا علی الله فی امره یعنی در کار
خدای تعالی با او مخالفت منمایید و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده طریق معارضه مپیمایید چون
این سخن از زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار و مخاطبین بان سوال بتحقیق این معنی گشودند
و از آن مخالفت تفتیش نمودند آنچه در این مضمون ادا فرمودند که خانه دنیا که خدای تعالی خرابی
آنرا مقرر نموده شما در تعمیر آن سعی مکنید و هر منزلی که بنای آنرا بر ویرانی نهاده شما در آبادی
آن کوشش منمایید ما حصل اینکه زیرکان و دانایان بنیاد عمارت بر نمیدارد و هرچند در استحکام
بنای قصر و ایوانش سعی نماید باز روی بویرانی میگذارد و پس مرد هوشمند و صاحب رای درست
نمیباید بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت مد نظر همت بر هوا
اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند و اوقات شریف
در فکر خشت و گل اندیشه سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات میان الامثال والاقران چشم
پوشد و از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید و بباید دانست که مراد از اکتفا بقدر احتیاج
آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار
ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سهله سمحا تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار
ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که وسعت و توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه
در کافی از حضرت علیه السلام منقولست که فرموده اند من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله سعادات
آدمی وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثورست که من الشقاء العیش
ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکورست که مردی
از انصار در خدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله شکایت کرد که خانها مرا در میان گرفته اند یعنی
خانه من تنگست و اطراف آن خانهای مردمانست و از آنجهة توسعه آن میسر نیست آنحضرت فرمودند
که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی در خواه که خانه ترا بر تو وسیع گرداند و حد
و قدر وسعت مذکوره بحسب عرف آنست که از مهمانسرا و حرمسرا تا بستانی و زمستانی نشیمن و حرمت
از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان آنقدر باشد
که او و تبعه او آزار و خفت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد
کفاف و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده است از آنجمله از سید دو سرا حضرت

ابی عبدالله جعفر صادق ع

خاتم انبیا صلی الله علیه و آله مرویست که در خطبة الوداع این مضمون را فرموده اند که هر کز بنا
و سمعة خانه بنا کند روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بر دارند و طوق آتشین کرده در کردنش افکنند
و همچنان در دوزخ در اندازند پرسیدند که بنا و سمعة چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار
آید تا بر دیگران مباهات نماید مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دید از آن سوال نمود عرض نمودند
که از فلان انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت آنجناب صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت روی
مبارک از و بگردانیدند آمده با اصحاب از آن معنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه خانه ترا دیدند
غیر آن عمارت تو باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آن مرد بنابرین
آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر به آن سرور رسید فرمودند اما کل بناء وبال علی
صاحبه الا ما لابد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبالیست بر صاحبش مگر بنائی
که ضروری باشد همانا نیز بر همین معنی محمولست حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که بناء لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف
باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت
و آب و رنگ گلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمده عرض ساخته که بنیت
دارا احب ان تدخلها و تدعو الله حاصل معنی آنکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدوم
مبارک آنجا ارزانی داری و بجهة برکت آنخانه یا در حق من دعا نمائی آنحضرت مسئول او را مبذول
داشته تشریف بردند بعد از ملاحظه آن عمارت فرمودند که اخربت دارک و عمرت دار غیرک غرک
من فی الارض و مقتک من فی السماء مضمون آنکه خانه خود را که خانه دینی و آخرتست ویران ساختی
و عمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا
فریفتند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهر مراد آنست که ترغیب و اغوای مردمان
یا جهة هم چشمی و اقتدای بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر در این بنا صرف کرده و
بسبب اسراف و تجاوز از قدر کفاف ساکنان ملاء اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مذکور است
که مجنون وادی ترک فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید پلید رفت هرون در عمارتی
که تجدید ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار این عمارت بنویسد
بهلول پاره انگشت بر گرفته بر آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت
النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله

لا یحب الظالمین

لا یحب الظالمین یعنی گل را بر افراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی
اگر این عمارت از مال خود ساخته پس تحقیق که اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد
و اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم کرده و حق تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم
پیشه و ای بی باک بی اندیشه که از تنگ چشمی زمین می فرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی
بعد از نو بنا نهاده خاطر خواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از کلک مانی زمان و نگار
بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند دلخواه صورت بندد و الوان فرش دلپذیر از کارگاه بافنده
عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و ادوات
نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا گردد با خود حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی
و در این تجرو زود گذر چه حاصل و چه قدر کام دل از آن حصول میتواند پیوست چه گاه باشد که آن عمارت
هنوز باتمام نرسیده و باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق رواق بسته نشده و باشد که قاصد
اجل حلقه بر در زند پیش از آنکه در کنار آن کاشانه باشکر و فا بر چهره حیات نشیند و قبل از گستردن بساط
کامرانی فراش قضا بساط زندگانی برچیند مجلس سرور ساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت
خانه گشته به تعزیت اهل خانه پردازند قصه شداد بن عاد و باغ ساختن او و بنهادن بنیاد
و ناتمام آن عمر و رنج بردن و لذت الالام [illegible] و دین و جان ناپاک را بحسرت سپردن
تنبیهی است متین و تذکیریست دلنشین چنانچه بر سبیل اجمال از آن مرقوم کلک بیان میگردد علمای تاریخ
و ارباب سیر و مفسرین در طی تفسیر آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در این باب قصه مذکور را بنحوی ذکر
نموده و مسالک بیان از آن بطریقی پیموده اند منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ
ارم در آیه مذکوره نام شهریست از شهرهای شداد بن عاد او را بنا کرده و عاد را دو پسر بوده
یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه و صاحب تخت و کلاه بوده اند چون جلاد اجل شدید را
از تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاهی با استقلال شد
همه ملوک روزگار در گردن با اقتدار او سر بر خط فرمان انقیاد وی نهادند گفته اند که جالوت
با آن عظمت یکی از سپهسالاران او بود و بنابرین آتش کبر و غرور از کانون ضمیرش سر کشیده و دود
دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچیده حق سبحانه و تعالی پیغمبری بعضی گویند
حضرت هود علی نبینا و علیه السلام را باو فرستاد که از تیه ضلالتش بمنزل راه …

رساند برسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش بر سحاب سموات هوا خط با لوده و عده ما رست
و حور و قصور منطقی نگروید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا به بهشت او احتیاج نیست و من
خود بهشتی بسازم که کسی آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین بنا
باشد بجویند ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند
پس صد نفر امیر از امرای خود را فرمود که یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از هر دیار
و کشور آوردند و ملوک هند و روم و شهریار ماهر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر
آنچه در دیار ایشان یافت میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از
نقره بکار گذاشتند و در فرجها و مفصلهای آنها در و جواهر نصب مینمودند و آورده اند که هر روز چهار
هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت گویند سرا و بستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار
کوشک بوده دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق
و ایوان بوده تمام دیوارهای پیروزه و لعل و فیروزه و زبرجد سبز ساخته و مرصع گشته و در پیش هر یک
از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن نیز از زبرجد سبز ساخته و بجای
بار و ثمر خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و مابین هر دو
درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای
برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی الاختلاف الاقوال چون با تمام رسید
آنرا گلستان ارم نام کردند و شداد که در تهامه بود از انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه
هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون یکروزه راه
انجا رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و تمامی
و جنود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را برین نهج
ذکر نموده که چون شداد نزدیک ارم رسید و دویست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود
ایشانرا چهار فرقه ساخته بود و در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند و اداشته خود با خواص
خود سواره متوجه گردید چون بباب و خواست که قدم بدرون نهد شخصی با هیکلی عظیم برابر شد از دیدن او
بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا
بچه کار آمده گفت آمده ام که جان پلیدترا قبض کنم گفت مرا مهلت ده که به بهشت داخل شوم حضرت
ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شداد از ترس خواست از اسب فرود آید یک پای در رکاب و پای

دیگرش هنوز

دیگرش هنوز بر زمین ننهاده که قابض ارواح جان از تن شقی را قبض نمود هم آنجا بر زمین افتاد و صاعقه
شد و او و خلائق را که در میدانها واداشته بود همگی را سوخت و باد برخواسته خاکستر ایشانرا
در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غافل بی
وای سخت و ای سست نهاد ای سنگ اساس بی بنیاد ای ابر مجد و تو ای مجد شدادی که عمرهای
جهل را از حرص امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهانرا از بنای قصر و ایوان خود بهشت شداد
ساخته آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون را بخوان و حدیث الدنیا سجن المؤمن
و جنة الکافر را بگوش هوش بشنو ان درسایه درخت دنیا اینقدر بساط تعلق مفکن که وقت
زوال آفتاب عمر نتوانی برچید و بر سر چهار خیابانها بعناصر قصر امل را انچنان بلند بنیان
مکن که عمر کوتاهست کنگره او را که منقش شود بانجام رسید در عدة الداعی مذکورست که موسی علی نبینا و
دیدن حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد
و در زمان آن جناب مردی از اصحاب را دید که خانه از گچ و آجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من ذلک
حاصل سخن آنکه آمدن اجل از آن شتابنده تر و گذار موج سراب زندگی از آن پرشتاب تر است که اینهمه
سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام با عمر
طویل بنابر بعضی روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح با خود میگفت
شب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زنده تا صباح نخواهم کشید و در مجموعه ورام مسطور است
که حضرت نوح نبی هزار و چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و هرگاه او را میگفتند
که یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل بسازی که در ان ماوی نمائی فرمودی انا میت غدا و تارک
بیتی من فردا خواهم مرد و اینخانه را خواهم واگذاشت پس همچنان در ان خیمه بسر میبرد تا وقتی
که از دنیا رحلت کرد حکیم سنائی داشت لقمان یکی کریوه تنگ ؞ چون گلوگاه نای و سینه چنگ ؞
بوالفضولی سوال کرد از وی ؞ چیست این خانه شش بدست و سه پی ؞ روز نیمه آفتاب مدد ؞
همه شب زان بیخ و تاب اندر ؞ با دم سرد و چشم گریان پیر ؞ گفت هذا لمن یموت کثیر ؞ دور باطل
مقام و من گذری ؞ بر سر پل سرا و من سفری ؞ پیش صرصر چراغ چه افروزم ؞ پوستین پیش شرخون دوزم
بر فلک خانه آن مسیح سر فراشت ؞ که برین خاک توده خانه نداشت ؞ خاکبازان کوچه هوا و دل نهادان حرام
دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا با او در این باب تامل باید نمود
و در بحار معانی آن کلمات حقایق بیانی غوص نموده فرایده فواید آنرا گوشوار گوش هوش باید نمود

بنیان

و الحکایت در بسیاری از کتب معتبره مسطور و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور
روایت کرده که خانه به هشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول را
گواه گرفتم پس خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم رسید مولا خود قنبر را طلب من فرستاد
چون بخدمت آن حضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سندی نوشته و جمعی عدول
گواه گرفته و مال به قیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس عنقریب می‌آید تو کسی یعنی
ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو
در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر هم زنی یا بوده باشی از دار دنیا
و بسپارد ترا به قبر تو در حالتی که از مال دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را
از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آنرا از وجه حلال نداده باشی که اگر چنین کرده باشی
تحقیق زیانکار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمودند یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه
نزد من آمدی پس من از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله بر این نسخه می‌نوشتم چون بمضمون آن
میرسیدی آن خانه را بدو درهم نمیخریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه می‌نوشتی فرمود این نوشته را می‌نوشتم
و عبارتی آنرا فرمودند که ما حصل مضمون او اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده
بنده ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مالوف دنیا بر حیل خریده است از او سرای که واقعست
در دار غرور و غرب و مسافت آن از طرف اهل فنا تا لشکر هالکان و این خانه محدود بچهار
حدات حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب حاجات و حد سوم
انتها مییابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می‌پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و شیطان
گمراه سازنده و باین حد چهارم گشوده میشود در این سرا خریده است این مفتون امل از آن
برکنده از مکان خود باجل جمیع این خانه را بثمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر
مشتری او را کی بهم رسد تغییر کسی بر وی دعوی نماید که این ملک از منست و بایع بغیر حق فروخته و
تو بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهان و سلب کننده جانهای جباران
مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسی که مال بسیار جمع نموده
در مقام بسیار کردن او در آمده و عمارات عالیه بنا کرده و بزر و طلا کار ساخته و مال و
اسباب ذخیره نموده بگمان آنکه برای فرزندانش خواهد ماند یعنی بعهده مرگست که آن بایع و مشتری
و صاحب دعوی را جملگی در موقف عرض احضار فرماید تا هم دعوی ایشان فیصل یابد و زیانکار

خواهند بود

خواهند بود و در آن موقف آن کسانی که بر باطل باشند کواهیست بمضمون عقل وقتی که از
گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا با اهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که
[illegible] ساحت دنیا نه اینکه که چه ظاهر و هویداست حقا برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته
بهشتی که رحیل از دنیا کمی از دو روز نیست یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود جهة رفتن از دنیا
روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و مهیا [illegible] کردن [illegible] که
اینست حاصل کلام حکمت انجام حضرت امام علیه السلم **مجلس چهارم** در بیان
مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار خوبرویان سیاه چشم [illegible] و از [illegible]
علم مخالفت شرع و دین برافراشتن و بکرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طره سر رشته [illegible]
حق را از دست گذاشتن برآوازکان [illegible] و پستان [illegible]
نظر به خود و تر دامنان [illegible] بهر زه گردان کوچه هوا و با دو پستان گنجینه حیا و [illegible]
شاهد بازکه جامه پارسائی را بدست هوس دریده و بر چهره ناموس خود تیغ سودائی کشیده و اساس
کاخ ایمان را بسیلاب شهوات کنده و خار خار [illegible] جان [illegible] محفوظ نمانده که
شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیمتنان آتش سوزنده است که چون [illegible]
شرع انور یار کرده و چه جهیست که شبستان دین [illegible] افروزد [illegible] هوا و هوس اشتعال
خرمن ایمان را در هم میسوزد و بی سعادت [illegible] الهوسی که خلع ربقه انقیاد شریعت مصطفوی نموده
نفس بهیمی را در وادی مباکی گسسته مهار [illegible] و بد بخت آن ابلهی که چشم فضیلت تزویج [illegible]
کورانه خود را در منجلاب فجور انداز [illegible] سبحان [illegible]
امیر اصلی الله علیه و آله فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره گوشت پخته پاکیزه
و پاره گوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود و ایشان گوشت پخته پاکیزه را گذاشته گوشت خام
پلید را میخوردند حقیقت آنرا از حضرت جبرئیل سؤال نمودم فرمود اینجماعت مردانی اند که زنان
حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و زنانی که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی
میل میکنند [illegible] حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات مؤید خوان شریعت دست کشیده
باکل میته خبیثات رغبت کند و از حق مختوم قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده
کاسه لیس اجاره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد وای
بر ابتری که بهم آغوشی فواحش سراپا زشت دامن صحبت حوران پاکیزه سرشت کامثال اللؤلؤ

صحبت [illegible]

گزنده

الملکوت افشاند و خاک بر سر مردی که به گشتن امردان هرجائی خود را از کرامت یطوف علیهم
ولدان مخلدون محروم گرداند **لمؤلفه** دل عزیز به زلف و خط بتان چه دهی * به مفت یوسف خود را
به کاروان چه دهی * ترا که ریزه الالمان چه پس خواهد بود * بهر شکار سگ نفس ارمغان چه دهی
ز اشتیاق تو فردوس میسوزد دل خویش * چو غنچه دل به تماشای بوستان چه دهی * صورت
پرستی را مغز کمال پنداشتن و میل بی عقلی و حماقت و شاهد بازی و رندان شهوت را شاهد دعوی
دولت انگاشتن گواه به تحیر و شقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل و در حیوانات
و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال متحقق است و اگر مردی عبارت از قوت باه و راندن شهوت بودی
بایستی که داه خرابات سرآمد مردان و کاموه خراکل جال باشند بلکه مردی عبارت از آنست که در
وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از قواق محرمات عنان داری کند و در معرکه
جهاد نفس اماره چون نامردان رنگ ورع از چهره ایمان نباخته بحمله غیرت دین صفهای هوا و هوس را
درهم شکند تا کاه طبیعت را در بیشه آمال و امانی سرنخه قوت ایمانه کمر شکنی و جوی شیر مردی
شوانی نموده تا سگ نفس روباه باز و شغال مست را از خواب خرگوش متنبه ساخته قلاده
بندگی حق بر گردن نکند این زبان ملاف مردانگی شوانی گشود از آدمیه و ریاض فرزانگی و نخل
برومند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتیست که در وقت زور آزمائی تند باد هوای نفس ثبات
قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم میل طبعی چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد سرو قامت خوش خرامان
چون سایه و پا منهد و شعله رخسار گلعذاران شمع صفت از پا در نیفتد مرغ دلش بر رطب شیرین
لبان فی مکس نکند و مذاق خاطرش شکر شیرینی خوش کلامان و شاب و لب تماید منقطه فال خوبرویان
مرکز وار اسپیر دایره سرگشتگی نگردد و بحلقه زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلاه و عقل را
لگدکنه بکیرائی سرپنجه مژگان دراز دست گریبان طاقت چاک نماید و کمان کش کنه طره توبارا ز جنبانا
از جاده نباید بموج سراب زلف پرتاب بیابان مرگ اندیشه دور و دراز نشود و تعقب بوکش
چهره گلگونه و از متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس سفینه دل را جاده نیابی
و امن افشانیده از گرداب تعلقات رهانه و فروغ جمال خورشید طلعتان را از جذبه اشعه انوار حق
از کرم شب تاب کمتر داند در طریق بندگی خوش صورتان نگار خانه مجاز را چون نقش قدم پی سپر ناقه
شوق نموده پی بسر منزل حقیقت برده و در عراق عبودیت بهر حیان فلک خوبی را چون ستاره مجوس
بر فلک منگ همت گرفته و در یقتبد حقیقی آورده عیل آب و دیدن خورشید نشان افق جمال

زبان حا

زبان حال را بنوای لا احب الافلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
برافرازد و مجموع اهم محبت بتان و سیمتنان عابد فریب را به سیتاری و پای مردی اسدالله قوت
ایمان از در و دیوار کعبه دل در اندازد از غازه عارض و لبان دامن نگاه را یعقوب صفت
برچیند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسائی بر سریر مرتبه یوسفی نشیند
بر قصه حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلم نظر تامل باید گشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را
با زلیخا که خط شق بنه کی باید نمود که چون زلیخا حلقه بندگیش در گوش و غاشیه محبتش بر دوش کشید
و ترنج دل را چون دست زنان مصر تیغ دلنشینی حسن و جمالش برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب
هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله می انگیخت
تا الا اخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که در هفت
پرده تو بر توی بصر جای دارد در درون آن خانه در آورده و در تار بسته زبان کامجوی گشوده هر چند
لابه و چاپلوسی را از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام فشرد حضرت یوسف از ارتکاب
آن امر شنیع استعاذه نموده و دامن تقدس پس بلوث آن عمل ناشایست نیالود مرویست که در آن خانه
بتی بود زلیخا در وقت مراوده پرده بران پوشید و حضرت یوسف علیه السلم از سبب آن استفسار
نمود زلیخا گفت چون آن روی این بت پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال
من نگردد حضرت یوسف علیه السلم فرمود فانا احق ان استحیی الواحد القهار ما حصل معنی آنکه هرگاه
تو از معبود خود که جمادیست و اصلا بر هیچ امری شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یگانه قهار
و دانای نهان و آشکار است آزرم تمام نکنم اینست آنکه شیروان در خانه که گل و نرگس بودی با زنان
و کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی که نرگس را به چشم نگرنده شباهتی است و از شرم می آید که باوجود
آن مرتکب این امر گردم ای غارت زده نفس و هوا و ای تهی دست سرمایه حیا شرمت باد که سگان
وی از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات آزرم تمامی و با آنکه
جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات کائنات ناظر دانی از نافرمانی پای کشیده
نداشته باشی و دل نفخه را از شیشه اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی
از ازمنه سبق آهنگری را دیده که بی استعمال آلت کار آهن تفته را از کوره برآوردی و کار
منشار آن امر عجیب را از وی استفسار نموده گفت در وقتی از روزگار قحط و غلا در مزرع معیشت اهل روزگار
افتاده بود و سموم گرسنگی و با برگ خرمن هستی بینوایان را بباد فنا بر داده اطفال نبات را از

خشکی بستان ابی زبان بکام خاک چسبیده و دانه گندم چون اشک حسرت زدگان از چشم زمین
خشک گردید و از خشن خوردنی قیمت زاد روزگار چون گرسنگی بهم نرسید و از قسم اغذیه میوه فی الواقع در سه کام
زمانه غیر شربت مرگ یافت نمیگردید از الوان طعام جز خون دل و چشم فقرا میکشید و از الوان تنوع
شیرینی غیر جان بر لب کاوان نرسید جز زبان که از خشکی بکام چسبیده بود سوخته نانی در تنور
نبود و غیر دم و گرسنگی لخت آتش جوع در جوش بود و یکی در بازار نمی دیدند غیر هوش ضعیفان
کسی قوت بر قرار نداشت و غیر خود کشی چاره از اندیشه ناتوانائی برخواستن خود نشسته بناء
اگر قوت میوه بهم میرسید آن آب عقیق چون آتش از سنگ بر می آوردند و گرسنه چشمان اگر تواتی
میدیدند اشتها میوه دانه گاه دزد او دست گهر با سنگ شکسته نمی برگان از سبزه زمرد تنوع
خوش ذوق داشتند و خام طمعان که لعل را سیخ کباب می انگاشتند از غایت اضطرار
اهل این دیار را دندان طمع تنقذی این بلکی بحم اخیه مینا تیز گشته و آتش مجاعت در کلخن
معده آن جماعت مصداق یا کل فی بطونهم نارا گردیده خشکی سال بحدی رسید که هر ذی حیاتی
و ضوی دست از جان شستن به تیمم خواهیشه و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرد که از
مرغ روح از قفس تن به دشواری دست بهم میداد تسعیر اجناس غذا بالا گرفت که دست نمود
دامن وصالش نرسید و نموم زر و عات چنان پایه امن صحرای عدم کشید که جز عنقا را ادراک صحبت این
میسر گردد و کفه میزان از نخود دست در زیر سنگ وزن نمانده بود که بسوی متاع میل تواند نمود
و داغ شاهین ترازو از صحبت دیرینه اجناس چنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود
آورد در چنین سالی ما یحتاج و ضروریات من آماده و خدم از جنس ماکولات و نقد بوسعت
معاش متعدد و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایگی من بود طفلان خورد سال داشت از علت
عسرت و اضطرار روزی نزد من آمد و زبان ضعیف نالی کشود و از بی برگی خود و اطفالش شکوه
انشاء نمود و از تکیه بانش جگر سوز شرح پریشان حالیه و دلم را کباب کرد و از تلطف سیل شتابی
گل عارض غازه طاقتم را انواب ساخت از یکی از سخنان دل خراشش گوشه خاطرم خست و از
دیگر سوناوک [illegible] غمزه اش بهدف سینه تا پرشت گذشت دفتر عاشقی از من حاصل میکرد و که جای
من نیز از تو حاصل کرده جنس ما یحتاج را از من از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از
دریغ نداری آن عفیفه پاک دامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب بالماس دندان بگزید و دست
تعشق گرفت و گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیده آغاز نمود و چون امید خود را از من بر تافته دید

عرق شرم خوابش روان گردید چند روزی که براین گذشت از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال
سینه آسا بیقرار گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج ما تنگ کف دریوزه
بر گشوده در جوابش همان سخن گفتم و خاطر خریشش را بشعب همان گفتگو سفتم همچنان مایوس برگردید
و دامن عصمت از چنگ خواهش کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین سخن شنید تا
آخر الامر چون طاقتش طاق گردیده و کاردش باستخوان رسیده بحصول ما مولم تن در داده و گفت
و غرض کام از تو بر می آید که مرا بخلوتی ببری که در آنجا کسی نباشد و دیگری بر نمیتی مطلع نگردد اتفاقا خانه
داشتم چون او بدل از تطرق اطلاع غیر مصون و مامن مطهره عدم از حصار احاطه همکان
بردن او را به آن خانه او دم در ها و روزنها را مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم
و کام دل از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد سیرت و آن صالحه روشن بصیرت گفت
تو با من شرط کرده بودی که مرا بجائی ببری که احدی براین راز مطلع نگردد و گفتم در اینجا کیست و کرا
مکن است که بر احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالم جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر
و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است حاضر است و چار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند
حاضرند در مجلس چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بی شرمی و بیحیائی است چون این سخن بگوش
هوشم رسید و نشتر این گفتگو رگ خاطرم دوید با خود گفتم هرگاه زنی با نقصان عقل از پروردگار خود
اینهمه اندیشه نماید ننگ باد که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم بر نیائی و خاک بر سر که بلکه
این غم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آینه خاطر زدائی پس دامن حیرت اغ هوای خود
افشاندم و آتش شهوت نفس را به آب تامل فرو نشاندم و آنچه ما یحتاج تقدیر مقدور تسلیم او
کردم و مرخص ساختم آن صالحه پاک اعتقاد در حق من دعا فرمود که خداوند چنانکه این بنده تو
آتش شهوت را بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیا و عقبی را بروی سرد گردان از آن وقت باز از
آتش و حرارت او متاذی نمیگردم ای عرق لجام زده وای برافکنده برقع آب و تا چند بعدم حمایت
طارق شقاوت چهره تا کی نیل سیاه روئی گوئی از چهره احوال بعرق شرم نشوئی تا چند دل
صورت پرست بطاق ابروی بتان بیاد شوق نوشته و تا کی چهره آینه خاطرت در ماتم ارباب
خانه سیاه روئی نوشته با خود اندیشه کن که اگر قضا در وقت ارتکاب محرمی و ارادهٔ امر
قبیحی کودکی از در پیدا شود و اطلاع او بر آن عمل شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن
در کام خاطرت می شکند و آتش شوقت بعرق شرم منطفی میگردد لاجرم تا چار دست از آن مطلب

بکیشی و تا آن کودک شاخ نبت بکرد آن عمل نمیکرد در روایت آمده که از خالق چون دو واقف
احوال بیرون و درون شیم خداوند و پادشاه عالم بذل ولایزال را از آن کودک خرد سال کمتر
شماری در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از صبر بار و تهاونش باشد پدر خود نمیلرزی اگر
خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری
وقتی مدعی مسلمانی کردن متوانی کشیده که طوق انقیاد و فرمانش کردن نهی و از زمان آن یک
کوشکبار متوانی گردید که به تحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقه بندگیش در گوش کشیدی و از کرد
نفس اماره بخطره حمایتش در خزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند و دود دام امانی و آمال از همت
کرده صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت گوارا گردد

بیت اگر لذت ترک لذت بدانی ؛ دگر لذت نفس لذت نخوانی ؛ چابک سواران مضمار سلوک
بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق بر بستر برو شدن شوخ چشمی آب
فیض بر روی خود گشوده مستان باده تقوی ساغر بر لب نسیه و لذات را نخسته شربت کرامت
نوشیده اند و پاکدامنان آلایش خطا دامن رفعت از چنگ خار عصمت شاهدان کشته حقیقت
تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود و بر خواهش از لذات دنیا چشم
و گریبان خاطرش از دست تعلقات جهان بدامن یافته و در فانوس سینه دل چراغ آگاهی
برافروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را به آتش خوف الهی در هم سوخته شعبان همت بلندش
چون عصای کلیم عصی جبال امانی و آمال را بهم در کشیده و مرآت ضمیر منیرش با قدید مقتضا
قبطیان طبایع را از مشاهده غبار زنگ تاریکی باطل پوشیده بود و صفت سپید بافی را وسیله روزی
ساخته در روشنی آگهی بر سپید سعادات شمرده و اسپابی مدار خود را به آب باریک قناعت
دایره رشته بطلب تباه و تن آب روی عزت خود نزد حق تعالی وی را جمالی در غایت کمال عطا
نموده صورتی در خورد آن عنبر کرامت فرموده بود روزی در محله جهت سپید فروختن بگشت زنی
مایل جمال او گشته بهانه سپید خریدن وی را بخانه خود در آورد و در خانه را محکم بسته سر قند و ق
خاطر را گشوده و نقد مدعای خود را بر وعرض نمود و آن جوان پاک دامن بهم آغوشیش تن در
نداد چون دست رد بر سینه ما مول آن بیحیا نهاد دیگر بار آن شاهد بازاری ناموس زبان
لابه و چاپلوسی گشوده جوانرا بحکم ترغیب مینمود و بو عده و بیم وز آن پاک گوهر را تطمیع کرد و
هر لحظه بفسون طریق راهزنی می نمود و همچنان آن آزاده به چه چاره زو فرزانگی را قدم مردانگی

نیلغزید و شاخ و برگ خاطرش بصرصر وسوسه آن فتنه‌ها اصلا نمیلرزید القصه چون آن سرپنجه پیرام
آن فرزانه چنان قوی دید که جز بقوت تدبیری دامن عفت از آن تواند کشید و آتش سوزان شهوت
زنانه را شعله ور یافت که بیرون از مضایقه اندیشه و تواند گردید ناچار بهانه قضای حاجت
لحظه مرخص شد و بر کنج باغچه رفته از آنجا خود را بسر دیوار کشیده و هلاک را از ارتکاب عصیان خالق
پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بحکم من کان لله کان الله له حق تعالی حفظش
نمود و اصلا المی نیافت و بمقتضای آیه کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه مستخلص گشته
از آنجا بخانه خود شتافت چون آن روز تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال خود را گفت که تنور
هر شب آتشی برافروز که مبادا همسایگان بی برگی ما مطلع گردند آنشب با بی افطار کرده
و خود را بعبادت مشغول کرده و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا نمود
اتفاقا زنی از خانه همسایه جهت آتش درون آمده بر سر تنور رفت فریاد کرد که نان بر تنور بسی
در میگیرد که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر نان دید دانستند که آن
از برکات تقوی پرهیزکاریست و از نتایج رعایت شیوه دینداری زبان بحمد الهی گشوده و سپاس
گشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجاده بندگی را گلریزان سجدات شکر نمودند متقیان درگاه
حضرت باری بآتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و لی ساختگان بتلاش خدمت در دربار
حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته اند لمؤلفه از جیب پاک شو که هنرها همه ازوست
دست از خزف بشو که گهرها همه ازوست ؛ زین زهرهای قند نما آستین فشان ؛ و انگه نظاره کن که شکرها
همه ازوست ؛ گویند در بغداد مردی بدختری مایل بود و عقده حسرت مواصلتش از رشته آرزو
بناخن هیچ تدبیری نمیگشود تا اتفاق افتاد که شب برات بکنیه یکی رسید مرد خواست که میوه
کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت نامردی باشد که همه کس امشب
بانه آشنا باشند و ما بیگانه گردیم چون این سخن شنید نشتر از آن گفتگو رگ جانش درید محکم
از هوای نفس کناره گشته و از هم جدا شدند و آنشب تا روز با دای مراسم بندگی مشغول گشتند با
پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد او آورد و گفت دوش حضرت سید کاینات را صلی
علیه و آله در خواب دیدم فرمود دختر را نزد فلان کس برده با وعقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت
در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند و قدوة
ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین

علی بن الحسین علیهما السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصه مضمون آن اینست که مردی با عیال خود
سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان بشکست و اهل آن کشتی همگی غرق لجه هلاک گشته بکام نهنگ فنا
افتادند و کشتی‌نشینان ارواح ایشان از زورق اشباح با بساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد
که دست قضا او را بتخته پاره افکنده بجزیره رسانید و در همان قدر بدستگیری آن لوح از تلاطم
مخاطره خیالش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بوده که دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته و نقد
زندگانی را در ارتکاب نافرمانی در باخته و دامن آرزوهایش با وساخ معاصی آلوده و قدم جرأتش
طریق غیر شایستگی پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد و پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم
مرد را آتش شهوت بسیار از جا برانگیخت و بی آنکه گفتگوی کند در او آویخت چون خواست که پرده
ناموسش را بدست بیحیائی بدرد آن زن را مضطرب و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن
گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده
و هرگز این روسیاهی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه
بذیل عصمتم نرسیده است و غبار بی‌ناموسی دامن عصمتم ندیده مرد گفت هرگاه تو با این پاکدامنی
ننگ گناه را از آن هم باختیار توقیت و من ترا در آن مجبور ساخته‌ام اینچنین ترسان و هراسان
باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق درباخته و ترا در این
معصیت مجبور ساخته‌ام پس از آن پای آرزوی نفس برخواسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه
از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی همراه
افتاد و از حرارت آفتاب بیتاب شدند راهب گفت دعا کن که خدای تعالی ابری فرستد که بر ما
سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت از کثرت معاصی در طومار اعمال خود هرگز
حسنه ثبت نکرده‌ام که دست آویز عرض حاجتی توانم کرد راهب گفت پس من دعا میکنم و تو آمین
بگو مجملا به دعای راهب و آمین آن جوان حق تعالی پایان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت
آفتاب ایشان را رهائی بخشید مدتی باهم در سایه آن میرفتند تا بسر دوراه رسیدند و از هم جدا شدند
هریک راهی پیش گرفتند که ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر
بوده قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر ببرکت آمین
تو بوده است نه دعای من قصه خود را بگو و عملی که بسبب این قرب گردیده است بیان کن
جوان حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت که بسبب خوفی که بر دلت راه یافته و نور

توانائی که بر دولت یافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر
سیئات کشیده است من بعد مراقب خود باید بود و حصن زندگانی را از دست انداز کمند اهل
و امانی حراست باید نمود القصه آن راهزنی که بهر عیب آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی
فرسوده بود بیمن عفاف نفس کشیدن بسر منزل سعادتی چنین رسید و یک چشم هوس پوشیدن از
تابش آفتاب خدا خود را بسایه کرامتی چنین کشید تا سوختگان خوف و خشیت و متحملان تعب
صلاح عفت که پیوسته سرچشمه آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون
لشکر شهوات بدیده بانی دیدهای درونی پاس داشته‌اند بچه کرامت فائز گردیده‌اند و از ریاض
مثوبات جاودانی و شاخسار سعادات دو جهان به ثمرات تقوی چه گلهای مراد چیده‌اند قوله تعالی
فی سورة النازعات واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی
معنی آنکه کسیکه از ایستادن در مقام عتاب الهی و مواخذه روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای
حرام نهی فرموده و باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از مقاتل مرویست که آن آیه
در شان کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و منع خود از خدای
تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از آن عمل شنیع دست باز دارد و از سرخیل ارباب عفاف
سالار کاروان واما من خاف امیرالمؤمنین علیه السلم منقولست که میفرموده‌اند که افضل العبادة
العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی و منع خود از محرمات شهوات نفسانی است
و حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرموده‌اند که ما من عبادة افضل عند الله عز و جل من عفة بطن
و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدای عز و جل بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع
نگاهدارد و بتقاضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق
سبحانه و تعالی مؤمنانی را که از ارتکاب فجور محافظت مینمایند در کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح
سرافراز نموده در سوره مؤمنون در حق ایشان فرموده است که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی
ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون یعنی مضمون
آیت وافی هدایت آنست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فائز گردیدند مؤمنانی
که از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان
خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این دو طریق جویند و بزنان و کنیزان خود
اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حد در گذشته و از الهی تعدی کنندگان و پای جرأت از جا

که فروج خود را

مفصل

قانون شریعت بیرون نهند کان و اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوت آثار
ازان گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق مرتکبان این آتش خرمن عفاف
ازان وارد گشته است که قلم برق جولان از ایستادن بر بیان طی وادی استقصای آن میسر نباشد لیکن
بذکر بعضی ازان اکتفا مینماید ازان جمله از گنجور خزاین اسرار آل حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله منقولست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیم‌تر
ازان نیست که کسی پیغمبر را بقتل رساند یا کعبه را که خدای تعالی قبله بندگان خود ساخته خراب
کند یا آب پشت خود را در زنی که حرام بوده باشد فرو ریزد و هر گاه بالجمله تضییع آن شود دانسته باشد
میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب
کردن خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز ازان سرور صلی الله علیه
و آله در خبر است که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که دران شش خصلت است سه ازان
چهره در دنیا و سه در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری و سوء حساب میگردد و دوام
آتش مخلد میسازد و هم ازان جناب صلی الله علیه و آله ماثورست که هر که زنا کند با زن مسلمه یا
یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد خواه بنده و ازان عمل توبه نکند و همچنان
بران مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بقبر وی گشاید که ازان درها مارها و عقربها و
اژدهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق
از بوی گند او متاذی گردند و از فرزندش چه انواع تعفن حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت
کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون روز قیامت شود منادی از جانب خدای تعالی ندا
خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی گند آن متاذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق
نفس نتوانند کشید در بوقت منادی ندا کند که میدانید که این چه بوست اهل محشر گویند ندانیم
و رنج ما ازان بمرتبه کمال رسیده است گوید که این بوی فرج زنا کنندگانست که بی توبه مرده اند
پس امر اهل موقف بر ایشان لعنت کنید که خدای تعالی بر ایشان لعنت میکند پس هیچکس از اهل
محشر نماند مگر آنکه گوید خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن زینهار هوشیار جهت یک دم لذت جماع
که عبارت از یک ساعت بوالهوسیست خود را بعذاب چنین گرفتار نسازد و برای زایل ساختن
شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطه حقوقی چنین اندازد و لذتی
که سرمایه چندین الم باشد بر اولیای بوس جان کوارا کرده و در ریختن آب پشت را که در تهذیب

بنیان ایمان

بنیان ایمان بشتابد پس دماغ عاقل صاحب فطنت چگونه بان عیش و طرب نام نهد و از حضرت
امام ناطق امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که چون زنی مباشر زنا میگردد روح و خوشی
ایمان از و بیرون میرود و اگر توبه کرد و ازان عمل شنیع دوری اناتبه بدرگاه الهی آورد باز عود
میکند و منقولست که در عهد حضرت داود علی نبینا و علیه السلام مردی بود که زنی مکرمه بی
و با آن ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کرد و وقتی آن زن با الهام الهی با آن مرد گفت مرقت (?) گفته
پیش من مرا با مردی نیز پیش عیال تو میرود و چون این سخن شنید بخانه خود آمد و چنانکه از زن شنیده
بود مردی را با اهل خود دید او را گرفت بخدمت حضرت داود علیه السلم آورد تا جزا دهد
داشت خدای تعالی وحی کرد بحضرت داود که بگو باین مرد که کما تدین تدان یعنی این جزاء موسی (?)
که بتو رسیده مکافات آن عمل موحشیست که از تو بدیگری رسیده مولوی هر که با اهل کسان شد
فسق جو اهل خود را دان که قوادست او و بر طبق این روایت این حکایت که شخصی بعد ولدا
بقمار عشقبازی بزنی باخته و سر گرمی محبت آن آتشین رخسار سینه آساینقرارش ساخته بود
شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بر سرای آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح
جسم با توانا را بر سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست که از دیوار بزیر رود دهر متاع ناموس
آن ضعیفه کمین گشاید شحنه عقل رسیده و بدست تاییل (?) دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید
القصه نادم و پشیمان بازگشته چون بخانه خود آمد دید شخصی بر سر دیوار وی برآمده میخواهد
که بدرون رود ودانست که مکافات آن اراده ایست که او هم با دیگری کرده بود فریاد کرد که
ای برادر ازهمین جا بازگرد که من نیز تا سر دیوار بیش نرفته بودم با که اهل الاستحفاظ (?)
ملاحظه امثال این اخبار هوش با کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند
و باریافتگان خلوت توحید از هم این کلمات سراپا وعید بار که مجوبی بر دامن ترک و تجرید
پیچیده پا شکستگان گوشه انزوا از اندیشه مواخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره
دست بر خاطر نهاده اند و خانه بدوشان طریق بی علاقگی بر منزل رستگاری اعتصد اصلی
ساخته خانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بحکم تجربه
این آثار تیغ ملامت بروی خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات بتاثیر این تهدیدات
نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول الثقلین صلعم
جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و صداد آراسته و همت بلندش از هر

هوا و هوس نفس اماره بر خواسته بزیر دستی قوت ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده و در وی
دست وساوس شیطانی نخورده پشت پا بر لذات دنیای فانی زده بود و همچنان قطعات
بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زندگی با جز از قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید
تا زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب لعنه الله سالی اراده حج کرد در وقت رحیل قاید کاروان
اهل یقین حضرت امیرالمومنین علیه السلم سفارش با میر حاج نموده با عزاز و اکرام او وصیت فرموده بود
خدای تعالی آن جوان را جمالی درخور آن کمال و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود
از اهل قافله زنی دیده عاشق جمالش گردیده و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی
بتمکای کذرانید تا شبی خود را باو رسانیده پرده از راز خود گشوده بزبان لابه و چاپلوسی
آغاز مراد نموده جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا
رسوا سازم زن ناچار باز گشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز نموده و در تحصیل مراد
نفس دیگر باره افسونگری آغاز نمود و جوان همچنان امتناع کرده در منزل سیوم آن زن بدگوهر
صد و کید بنیاد کرده زر و گردن بند و دو انگشترین یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آن نقش بود با خود
برداشته شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم با سر انگشتان پا آمده آن صره را
در میان بار وی انداخت و بمقام خود باز گردید چون صبح شد و وقت رحیل رسید آن زن فریاد
برآورده دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب بی تابی و فریاد پرسیدند
گفت مالی داشتم که دلم بدان قوی بود او را از من دزدیده اند کاروانسالار فرمودند که بارهای
مردم را گشودند و اثقال و امتعه میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح چون
حضرت امیرالمومنین علیه السلم سفارش او کرده بود از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان و رختش را
از لوث آن جمع منزه میدانستند بنابران شرم میداشتند که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا قافله
امیر حاج جهة تسلی خاطر آن زن نزد آن جوان آمده گفت ای اخی این زن کم شده است و بار مردم
بدان سبب میجویند میخواهیم امتعه ترا نیز تفتیش نمائیم محلا(؟) چون تفحص کردند آن صره پیدا شد زن گفت اینست ذیل
من چون از روی طلب دیدند نشانهای ملک باز گفت اثقال را از زن دادند و در میان قافله آوازه افتاد
که دزد و اثمد صالح بوده است و ظاهرش خیانتی که در باطن بوده نمی نموده است پس او را بسیار زدند
و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این جوان را ابن عم رسول خدا بمن سپرده است و سفارش
کرده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت امیرالمومنین

بریم و از عملی که کرده است وی را اخبار کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید انگاه دست و پایش بسته
و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن
مناسک حج پرداختند از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسپیده و از حرارت هوا آتش
ماهی دریای عرق گردیده بود در چنین حالتی آن زن بجانب وی آمده گفت کام من برآر تا ترا از این
عذاب رهائی دهم جوان همچنان ابا نمود و زن مایوس برگردید و در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا
غلام سیاهی از مغیره دو چار شد با او مقاربت نمود و بعد از چندین روز اثر حمل از وی ظاهر گردید نزد
مردم قافله رفته دست بر سر زنان گفت بدانید که آن مرد دزد با من زنا کرده و من از او آبستنم
گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم و اکنون که اثر حمل ظاهر گردید و کار بفضیحت انجامید
ناچار اظهار آن کردم تا شما را بر آن گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیگناه را مقید
بر شتری افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند و حضرت امیرالمومنین علیه السلم باستقبال او از
شهر بیرون آمده از میر کاروان احوال آن جوان صالح پرسید گفت یا امیرالمومنین صالح مگو که
او دزد و زانیست و اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون باخر قافله رسید وی را دید مقید ساخته و بر
شتری انداخته اند حضرت امیرالمومنین آن شتر را میراند تا بر در مسجد فرو خوابانید و آن جوان را بمسجد
آورد پس قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین را علیهما السلم فرمود که بسقیفه بنی النجار
روید آنجا در خانه بزرگی هست بنشینید در بکوبید زن صاحب جمالی بیرون آید و شما را گوید مرحبا
یا سبطا رسول الله بگوئید که قاضی تو شما را فرستاده است و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست
گوئید پدر ما علی بن ابی طالب مخلا(؟) این اسم مبارک امیرالمومنین علیه السلم شنید گفت وا فضیحتاه
همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود که در حق
این مرد چه میگوئی زن گفت یا ابن عم رسول الله چه گویم در حق وی که مال مرا دزدیده و با من زنا کرد
و من از او آبستنم و اهل قافله همگی بر این شاهدند امیرالمومنین علیه السلم سلمان رضی الله عنه را گفت
که بخانه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رو و چوب دستی آنحضرت را با حقه که فلان موضع است
گرفته نزد من آر چون چوب دستی و حقه حاضر شد آن زن را به پهلو خوابانیدند و گلیمی بر رو پوشانیدند
و آن چوب دستی را بر پهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و به برکت رسول خدا اسلام بر تو باد ای
جنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در تنگنای رحم گویا گردانید تا گفت السلام
علیک یا ابن عم رسول الله امیرالمومنین علیه السلم فرمود و علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت

کیست آزاد و پاینده و سیاه هست یا سفید از حلال بود آمده یا حرام کودک گفت گواهی میدهم
که خدای تعالی خدای منست و پسر عم تو محمد رسول الله است و من بنده خدایم پدر من بنده
از معمره و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام ریخت بجلال امیر المؤمنین
علیه السلم فرمود شهوت مادرت بود یا شهوت پدرت گفت شهوت هر دو مردمان فریاد بر آوردند
و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم
از خطائی که کردیم و ظنی که بر این جوان بیگناه بردیم الکاظم امیر المؤمنین علیه السلم آن خصر بستر
بر گرفته مهر از آن بر داشت و آلتی خشک شده با دو خصیه از آنجا بر آورد و حضار از حقیقت آن
سؤال نمودند فرمود آلت این جوانست حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز جمعه بر منبر خطبه میگفت
این آیه را تلاوت فرمود که والزانیة لاینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفت آلت خود را
برید حضرت جبرئیل امین این خبر را بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله رسانید آنسرور نزد
او رفت خون از و روان گشته و آلت بریده در پیش وی افتاده بود فرمود که چرا چنین کردی گفت
چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آنحضرت یعنی
طبیب علتهای درون و آن مرهم ریش جگرهای پرخون صلی الله علیه و آله دست مبارک بر آن
موضع مالید در ساعت آن جراحت روی به بهبودی یافت و این آلت را در حقه نهاده فرمود که یا علی
عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین آزاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین
کن و آنچه درین حقه است بمردمان بنمای تا بیگناهی او معلوم گردد پس مجرب شنیان ستم کیاست
عمر بن الخطاب لعنة الله گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است معمار مقصوره دین
مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن حکم ناصواب منع نموده فرمود که در شکم
او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است و رجم آن باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد
پس ترک آن زن کردند چند الکم وضع حمل نموده و کودک را تمام شیر کرد آنگاه سنگسارش
نمودند مخفی نماند که مقصود از ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ایراد
آن جوان صالح می تواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایات
درین مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسله تقیدی
و مبتلایان سیاه مستی مستان باده هوا پرستی و هوس ناکی معلوم گردد که بندگان خدا دستان
راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز نموده اند و شهریاران کشور ایمان از تطرق

مجرب

جمله لشکر شیطان که عبارت از غلبه شهوانیست محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام مبذول نموده اند و از
حکایاتی که دستور العمل عاقلان و عصای کوران میتواند گردید حکایت آن زن نیست با قاضی
بنی اسرائیل که برگشته شدن دل نهاده و دامان پاکدامنی را از دست نداد و تفصیل این حکایت
سرا پا هدایت از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول و مضمون
آن با حاصل مضمون این عبارت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت
و آن قاضی برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف و در حبالهٔ نکاح خود از نسل انبیاء معظم زنی
با صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را جهة تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور دار
حلیله جلیله خود را بقاضی سفارش نموده بتکفل احوالش وصیت فرمود و قاضی بعد از رفتن
برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد وقتی بنگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حور
لقا گذر کرد و سیلاب استیلای محبت آن بانوی حجله عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای
در آورد و گرمی هوای آن هوس غنچه آن راز را بر شاخ اظهار بشکفانید و تندی آتش شهوت
آن خیال خام را از دیگ حوصله قاضی لبریز گردانید از در شیرین درآمد و تخت از زبان طلایمت
و نرمی گفت ریوزه و سؤال وصال کشود آن مستوره پرده ناموس را هم آغوش خود بتکلیف نمود
چون امتناع آن نیک زن را از قبول آن امر معلوم گردید و بزور طامعیت دست رسوخش ادراک
لقاء عاجز آمد بتهدید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر بمرادم دست ندهی و بر طوق انتقام
گردن ننهی نزد پادشاه بتهمت جازمت زن گفت هرچه خواهی کن که همچنین صورت بر پست
قاضی و سیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده
پادشاهی آنکه خود حقیقت این گفتگو برسید باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه
مرا رجم ترا امر کرده است اکنون اگر به حصول مامولم تن در دهی سنگسارت نکنم آن شیر زن
از کشتن نترسید و همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند و قاضی با مردمان از
هلاک او خاطر جمع گشته باز گشته قضا را رگ پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل گلشن حیا را
از سنگبار آن چشم مشکان سپرداری نموده و مرغ روحش از شاخ تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپرید
بود چون شب شد و باغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک ریخت و خارستان ظلمت شب برانگیخت
وا از میان آن ضعیفه از آب حیات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک بر آمده بهواداری
نسیم عنایت الهی مانند برگ گل بر خود گرفت از آن شهر بیرون رفت تا به دیری رسید و آن شب در بیرون

ویرانه رسانید چون صبح شده و گل آفتاب صد آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیگر
در ویرانه گشاده آن سر حلقهٔ بلاکشان از در پشت دیو دید احوال پرسید زن سرگذشت خود را
کرد ویرانی را دل بر او سوخته وی را به درون دیر در آورده و به راه عطوفت و مهربانی چراغانش با او
نمود و کودک خرد سالی داشت او را در حجر تربیت آن پاکدامن نهاد و ویرانی را خادمی بود عاشق
جمال او گشته هر چند تلاش و تعاش نمود و طریق تهدید و ایذا پیموده رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست
کرد آخر الامر آن کودک را به قتل رسانیده نزد ویرانی رفت و گفت اعتماد بر این فاجره زانیه کرده
فرزند خود را با او سپردی اینک او را کشته است ویرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نمود و
گفت با این همه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد و ویرانی گفت دیگر
بودن تو در مقام مرا خوش نمی آید بیست درهم به وی داده اخراجش فرمود و زن متوجه از آنجا
روانه گردیده به سحرگاهی به جایی رسید شخصی را دید بر دار کشیده و اندک هنوز رمقی از عمرش از گسستن
اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض دارد و در آیین ما هر که قرضی
داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه وی را ادا نماید زن بیست درهم
ویرانی را بذل نمود مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از مهلکه جان به سلامت یافت گفت
حقی که تو را بر منت هیچ کس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم هر جا روی از تو جدا نمیشوم
پس هر دو با هم میرفتند تا به ساحل دریایی رسیدند جمعی با کشتیها در انتظام بودند مرد با زن گفت تو اینجا
توقف کن تا من نزد این جماعت رفته به وسیله خدمتی طعامی بیاورم از برای تو پس آن بومی دنیای ناسپاسی
و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه دارم که
در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی شما رجحت کند پرسیدند آن چیست گفت کنیزی که هرگز مثل
آن ندیده باشید گفتند به ما بفروش گفت میفروشم به شرط آنکه بعضی از شما رفته او را ببینید و بعد از آن
آمده خریداری نمایید و قیمت آن را به من تسلیم کنید و او را با خبر نسازید تا وقتی که من بروم [illegible]
جو بسیار از او کی را به ده هزار درهم فروخته روانه گردید آن جماعت نزد زن آمده گفتند برخیز و به کشتی
در آی گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریدیم زن هر چند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار طوق
بندگی گردن نهاده طریق بندگی تسلیم نمود چون اهل کشتی او را به یاد بکیه یکی اعتماد نمودند آن
ثمین گوهر بحر عفاف را سر بار کشتی که اموال ایشان در آن بود کرده کل سرپرست با یوسف خود
ساختند و خود به کشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها را باز باد امواج از جا برانگیخته مجری سفاین مرور

و بهره و مرسی زوارق بحوایق امور جل شأنه بار بسال ریاح مهلکه کشتی آن قوم را غریق لجه
هلاک گردانید و سر رشته حبل حیات چاره جوئی آن قوم را به نهنگ موج خطر و رشته زن
مستمسک شده و بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از
مهلکه چنان نجات داده به جزیره رسانید زن کشتی را به جزیره در آمده آب و درختان میوه
مشاهده نمود و با خود گفت از این آب می نوشم و از این میوه میخورم و در همین موضع بندگی حق تعالی
میکنم عالم دقیق و جلیل جل جلاله و عم نواله به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن
پادشاه رو و وی را بگو که در جزیره از جزایر بحر مرا مخلوقی است باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی
روید و بر گناهان خود اقرار نموده از او طلب بخشایش و غفران نمایید پس اگر او شما را عفو کند
من نیز عفو کنم القصه پادشاه نزد آن زن آمده زبان اعتراف گشوده گفت قاضی بلد نزد من آمده
زن برادر خود را به زنا منسوب گردانید و من بی آنکه اقامت بینه بر آن شود قاضی را برجم آن زن
فرمان دادم میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی بخواهی زن گفت
غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمده و زن خود را نمی شناخت گفت مرا زنی بود صالحه
او را گذاشته به سفری رفتم و او راضی به آن نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا
کرده بود و وی را رجم کرده است و من میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار
کن زن از برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و وی را در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود
پس از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت من مایل او گشتم و به فجورش خواندم امتناع کرد
در نزد پادشاه به فجورش متهم ساختم و به حکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن
جهت او نیز استغفار کرده شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن ویرانی آمده ماجرای
خود و آن زن را حکایت کرده گفت آن زن را شب اخراج نمودم میترسم سبعی او را خورده
هلاک کرده باشد زن در حق او استغفار فرمود پس خادم ویرانی آمده قصه خود را باز گفت
زن برای او نیز استغفار کرده ویرانی را گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را
گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو
و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا به مردان حاجتی نیست میخواهم این کشتی را
با اموالی که در آن است گرفته قطع علائق زناشوهری نمایی که در این جزیره به عبادت حق تعالی
مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را متصرف گردیده و پادشاه با اهل

مملکت از انجا بار گشته صاحبدلان بدیدهای درون از دریچه معانی این روایت موعظت مبانی
مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان بمشام عقل رزین از ریاحین مضامین گلزار این حکایات
دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شیوه ستوده عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزگاری
مثمر چگونه ثمرهاست چه بادهای بخار رحمت که خشک لبان شراب هوس از خمخانه ان رحمة الله
قریب من المحسنین نمی نوشند و چه خلاع فاخره کرامت که پاکدامنان آلایش عصیان از کارخانه
ان اکرمکم عند الله اتقکم نمی پوشند زلیخا را برکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت
کارش بجایی رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه کشوری
با اهل مملکت بدرگاه خدمتش امر نمود و چنین عز و تمکین صاحب عصر را در پیش او بر خاک
تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او نموده چه مردی بود که زنی کم بود کو مند چون حضرت
یوسف علی نبینا و علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبه سپهر والا در گذشت
روزی زلیخا با دل خسته و غبار راه بر چهره اقتدارش نشسته بر او سر راه گرفت و گفت یا یوسف
ان الحرص والشهوت صیر الملوک عبیدا و ان الصبر والتقوی صیر العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت
حرص و شهوت پادشاهان را بنده گرداننده و برکت صبر و پرهیز کاری بندگان را بمرتبه پادشاهی
رساند قال الله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین و پاس نظر داشتن و پرهیز داری
دین و دل از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاه داشتن بدان ای رفیق طریق
دین بصرک الله و ایاک بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانه اختراع جل شانه در کشور
وجود انسانی قلعه دل نام بنا نهاده و کوتوال عقل دوربین را که کوتوالی آن قلعه خدا آفرین شرف اختصاص
داده است که گنجینه ایمان را در آن از تطرق جنود آمال و امانی و دست برد غارتگران شهوات نفسانی
محافظت نماید و عظیمتر رخنه که کوتوال عقل را حراست آن واجب و لازمست رخنه چشمست چه اکثر
دزدان اوباش هوا و هوس اغلب از آن رخنه به قلعه دل در آمده دست تعدی بر می آورند و دزدان میل
و رغبت به دستگیری کمند نگاه گنج خانه خاطر را یافته نقد ایمان را بغارت میبرند راهزنان هوا
نفسانی بلدی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان میسازند و طاغیان وساوس
شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها می اندازند سودای حسن در دل در بازار عشقبازی
بی دلالی نظر کم راست می آید و هم آغوشی خیال با شاهدان اهل درد از الف و دو الهوسی بی
پاسبانی نگاه نادر دست بهم میدهد چه ارقام گناه از اقلام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت میشود

وبه نقدها

و چه نقدهای اعتبار که به تقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل نبرده و چه زیانها که از ترکتاز
دیده بخانه دل نرسیده و چه فتنها که از شاهراه نگاه به کشور خاطر پا نمی نهند دلیران سپاه این
رخنه بکمند نظر شکیبایی را از خانه دل بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افکن از این روزن
بخدنگ غمزه و ناوک غزال هوش از پای در می آورند و پروردگار سمیع بصیر و یکتا ذی الجلال و تکریم
جل ذکره در سوره نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم
محصل معنی انکه امر فرمای مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از زنا نگاه
دارند یا از نظر کردن علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که از برای مؤمنان ازکی و اطهر
و در پاکی دامنشان از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را روز قیامت
از آتش دوزخ پر کند مگر آنکه تایب گردد و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست
هر که چشم خود را از حرام پر کند الله تعالی روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت
صلی الله علیه و آله منقولست که زنای چشم نظر کردنست و از منظور نظر آن حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقولست که النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عز و جل لا لغیره اعطاه الله
ایمانا یجد طعمه محصل معنی انکه نظری که از روی نگاه شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیر زهر آلود است
از تیرهای شیطان که به آنکس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن بتحصیل رضای الهی
و اتقیا و فرمان او مقصور باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمان کرامت فرماید که طعم آنرا
دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید این معنی است حدیثی که از حضرت سید الرسل
صلی الله علیه و آله مرویست و خلاصه مضمون او آنست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه
و امور غریبه مشاهده کنید حاصل انکه بپوشیدن چشم از تماشای ظاهر از امور ناشایست ناملایم دیده بصیرت
بر اشعه انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این دریچه ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل
مفتوح میگردد و هر دریچه مژگان که از دیدن نامحرمی فرو خوابانی بر فرق دل بال هماست
و هر مد نگاه که از پیش دیده بیگانه سرخوش شوندی دیده بصیرت را میل توتیای لمولفه
در دل میکشد چشم از اغیار پوشیدن : کلید قفل دل باشد نگه بر خویش دزدیدن : از نور
دیده مهر و ماه حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورست که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة عین
غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله معاذ

این خبر و مراد آن سرور آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که
محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه بر دامن کشیده باشد دوم چشمی که در گذارش
وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از شورش شوق بندگی
مانند زخم نمکسود سر بهم نیاورده باشد سیوم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوت پادشاهی
روز و شب بر روز خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است
که نگار گریستن روز جزا نصب العین خاطر نموده و این دیده را الموث نگریستن بیجا نیالاید نگاه
هرزه در پس از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت
و آلای پردهٔ چشم نیالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار بر
شعور داده اند قندیل دیر صورت پرستی پسند دوست بینش که در چار باغ آفرینش گل چینی
آثار صنع نافرد فرموده اند نجم کند زلف و کاکل سلسله مویان فرو نبندد از تیر باران
غمزهٔ بتان چون رگ چشم نگاهش از دریچهٔ دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه سرو قدان
ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق بر گردن ننهد و رشته ازه بندی نسخهٔ جمالی
سوزن نظاره را چون رشته از پی ندوزد و از تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان رسن نگاه
بچاه نزند و دو بچشمی برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل خسته از دو بیاد دوستی نظر بندگیش
خاطر را از نو داتوده گی تهی نسازد و از سرمه سای دیدهٔ بدی حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام
منقول است که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی این کلام صدق انتظام آنست که هر کو چشم
خود را در مراتع لذات و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از آفتی مر مناهی و
محرمات سر باز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و کوشه خاطر را ناخن خار خار آزرده
خراشیده و مجروح میسازد حکیم ثنائی منکر در بتان که آخر کار ∴ نگریستن گریستن آرد بار ∴
دلبر آن ماه خرد و بزرگ ∴ دیده را یوسف و دل را گرگ ∴ گرچه از چهره عالم افروزند ∴
از مژه دل درند و جان دوزند ∴ شاه هیچ بیچ را چکنی ∴ ای کم از هیچ هیچ را چکنی ∴ زان دل
همچو سنگش اندر تن ∴ دل تو خون گرسته چون آهن ∴ مار و طاوس پس روی و موی ∴ عافیت
عافیت آو دست و دل حواست ∴ جعد مفتول جان کسل باشد ∴ زلف مرغول غول دل باشد ∴ و نیز
از مهر سپهر ملت و دین حضرت امیر المؤمنین ماثور است که بر تو باد که چشم از حرام نگاه داری
که از نگریستن دل میکند و از آن فتنه خیزد الحدیث پویندگان طریق رشاد و جویندگان سرمنزل داد

ازین جهت یکران نظر شوخ جولان را عنان نگاه کشیده در خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوس
دیدهٔ بصیرت پوشیده اند چنانکه منهیان ماثر انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان
قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون لعین
فرار نموده بدین که مقر و مسکن حضرت شعیب علیه السلم بود رسید جمعی دید که جهت گوسفندان و مواشی
خود آب از چاه میکشیدند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده فرمود که گوسفندان خود را از
آب منع میکردند و حضرت موسی علیه السلم از اراده ایشان استفسار نمود گفتند چون پدر ما مردی
پیر کهن سال است و کسی دیگر ندارد لهذا اما مباشر آب دادن گوسفندان میکردیم و از عجز و ناتوانی
چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده باز گردند بعد از آن ما باقی ماندهٔ آب را به
گوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود که
چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود بخانهٔ خود
بروند ایشان از روی استهزا گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده
گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی از سر غیرت پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن
به اتفاق هم از چاه بر می آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقول
بعضی چون حضرت کلیم الله از ازدحام مردم بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاهی
دیگر اینجا هست گفتند هست اما متروکست و سنگی بزرگ بر سر آن افتاده که چهل مرد برمیدارند
فرمود آن چاه بمن نمایید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن دارید گفتند نه
فرمود قدری آب دارید گفتند اندکی و این شکست آنرا از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه
ریخت آب بر سر چاه آمد گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و آن زنان دختران حضرت شعیب علی
نبینا و علیه السلام بودند خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را رانده نزد پدر بزرگوار رفتند و
ماجری را معروض داشتند حضرت شعیب یکی از آن دختران و بعضی گفته اند دختر بزرگ را
بطلب حضرت موسی فرستاد حضرت موسی چون از سقی گوسفندان پرداخت جهت آسودگی
از رنج راه در سایهٔ درختی که در آن موضع بود دعا ولی ساخته بود که دختر شعیب آمده گفت پدرم
ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود که تو
از دنبال بیا که مبادا نظر من بتو افتد موسی از پیش و آن دختر از قفا میرفتند تا بمنزل شعیب
رسیدند بعد از ملاقات آن دو هادی طریق سداد و قران آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد

چون مراسم ضیافت تقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت موسی نام و نسب
و احوال خود را بیان فرمود شعیب گفت دیگر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست چون
دختر شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن آن سنگ از سر چاه دیده بود و عفاف و امانت او را
از پیش رفتن در راه و در پی او نیامدن و نظر به جانب او نکردن مشاهده نموده بود پدر خود را بالتماس اجرت وی در رعایت
گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بدان گفت و شنید اشعار مینماید قالت احدیهما یا ابت
استأجره ان خیر من استأجرت القوی الامین القصه شعیب را اطوار حضرت موسی مستحسن افتاده
خواست در پیش او باشد فرمود که من میخواهم یکی ازین دو دختر خود را بحباله نکاح تو در آورم
بدین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی و اگر ده سال دیگر بر آن
افزائی که مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت موسی یکی ازان دختران
و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نموده و آنچه باقتضاء عفت و صلاح
نخست چشم ازان پوشیده بود دانها الامر روزی او گردید لمؤلفه تهند کام هر دو جهان در کنار تو :
تا کام خود تو هم نگذاری به یک کنار : مرویست که ابو بصیر از حضرت جعفر علیه السلم سؤال کرد که
چه میفرمائید در آنکه زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچ یک
از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال و محرمی که با او قرابت دارد نظر کند ابو بصیر گفت نه
حضرت فرمودند که آنچه برای خود می پسندی جهت مردم نیز همان را بپسند و مفسرین در تفسیر کریمه ایکاه
و یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که
مردی در میان جمعی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او به پنهانی در و نگرد و هم از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم منقولست که ما یأمن الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک
فی نسائهم حاصل مضمون آنکه جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از آنکه مکافات
آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند بیت بر نقش پای مور باهستگی خرام : زنجیر
پیلست مکافات یاد داشت : مخفی نماند که هر نظری بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده
رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ باشد از غلبه شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی
ناشی و متولد میگردد و مانند شرر که از آتش خیزد و این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن
از دو ارباب وجدان صحیح ثابت و مبرهن و صبح صادق این مدعا از افق تجارت کالشمس فی وسط السماء
تابان و روشن است چه در اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد از عهد مباشرت آتش شهوت در

نهایت

نهایت اشتعال خواهش آن معنی قوی میشود و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان مبالغه
میدود و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب پاشیده نایره آن شهوت بکثرت مباشرت فرو
نشست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی روی به پستی میگذارد و اگر نه شوق نظر باز
و شیوه صاحب مذاقی به شهوت جماع منوط بودی بضعف و قوت آن بکاستی و نفزودی و پدید این مقال
حدیثی است که از مهبط حرام و حلال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست که یا ایها الناس
انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیأت اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی
لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست پس هر که از خار خار نظر بازی چیزی در خود یابد
و چشمش از دنبال آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بریختن آب شهوت آتش آن شهوت را
تسکین دهد ظاهرا این خبر هدایت اثر بر آنچه مذکور شد شهادتیست مسجل و لفظ انما بر صدق این معا
شاهدیست معدل و جمعی ناسعید بی باک آنرا نظر پاک نام نهاده بغلاخن گردانیدن چشم سنگ رسوائی
بر شیشه ناموس فرزندان می اندازند و گروهی بی دین بو الهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک
خوانده بچه دوستی نگاه خیره جانب یگانه ماه رویان نامحرم میاندازند گاهی بسر انگشت آه و ناله زنان
و فرزندان بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و گاهی به آوازه آنکه شکر شیخ نام نیک مردم
نیکو سیر را از پای می افکنند پیدا روی دین را در محبت میدانند و تندی آتش شهوت را سوز
عشق میخوانند مرویست که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلم از عشق سوال
کردند فرمود که قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی که خانه شسته
دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را بایشان چشانیده
و بجهت فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگر آن غیر مبتلا گردانیده است و بر اهل انصاف
معلومست که فرس هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مردم را عرض تیر قیقاج نگاههای
گوشه چشمی ساختن قطع نظر از آنکه در آئین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع نمیشود
و با معنی مروت و فتوت صورت نمی بندد و مع هذا پر ظاهر است که سگ نفس لعین انجمن فروز
هر جا مکین نیست که بدیدن اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکش از رمه خوبان آهو وش محالست که
بتماشا قناعت نماید بلکه از آنجا در رفت نگاه بسیار ناهموار بی قباحت رفته رفته در نظر هوا
و تابش فروغ آفتاب طلعتان از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خاطر پدید آید گردد
تا روز بروز کار بجائی میرسد که اگر میسر شود بوس و کنار هم راضی نمیشود و بار تکاب عمل

عارض

قوم لوط شهرستان دین و ایمان بچه نگون میکرده و به آتش شهوت نفسانی متاع عافیت آن
جهانی را میسوزد و به آتش نه بوسه کاری آتش غضب جباری را بر خود می افروزد و از سرچشمه
زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله ماثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله
الف عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد من خمسمایة عام الا ان یتوب
مضمون آنکه هر که ببوسد پسری را از روی شهوت خدای تعالی هزار سال او را در آتش معذب
سازد و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود و با آنکه بوی بهشت از پانصد سال راه
شنیده میشود مگر تایب گردد و مرویست که از حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله
از موخات پرسیدند آنحضرت فرمودند که موخات سیزده اند آنگه تعداد فرموده از انجمله فیل
و خرس را شمردند پس بیان احوالی که بسبب آن مستوجب عقاب مسخ شده بودند نموده
از انجمله این مضمون ادا نمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث
که مردان را بخود خواندی و از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت علیه السلام
فرموده اند که لا ینام الرجل مع الرجل فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل
معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامه خواب نمایند پس هر که این کار
کند واجبست بر او تادیب و تعذیر مجملا شهرت روایت و حدیث در مذمت این عمل خبیث
از آن مرتبه متجاوز نیست که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط بی ایمان و سرانجام
آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور صدقش کوتاه
قاصر است طالبان را از هر گونه سخنی بی نیاز میگرداند مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان
گردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را اجتناب از آنها هم حتمست
باید گماشت و قدم نظر را از حول حریم آنها برکشیده و کوتاه باید داشت از انجمله
روزن نظر بخانهای مردم گشودن است و از کیفیت خانهای همسایگان بی اذن ایشان
تفتیش نمودن چنانکه از مشید مبانی و آب و مالک ممالک احتیاط حضرت سید الانام
علیه و آله افضل الصلوة و السلام مرویست و حاصل مضمون آن اینست که خدای تعالی شش خصلت
از من کروه میدارد پس حضرت آن شش خصلت را یکیک نام بردند و از انجمله نظر بخانهای مردم
دیدن و اطلاع کشودن را شمردند و هم درین باب از آن جناب صلی الله علیه و آله منقولست که
من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امراة او شیء من جسدها کان حقا علی الله

ان یدخله

ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یتبعون عورات الناس فی الدنیا و لا یخرج من الدنیا
حتی یفضحه الله و یبدی للناس عورته فی الاخرة و حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش و اطلاع بخانه همسایگان
خود نگرد و پس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی را ببیند خدای تعالی را میسزد که او را با منافقان
در دوزخ جا دهد که پیوسته در پی عیوب و قبایح مردمان میگردیده اند داخل آتش جهنم گرداند و او را از دنیا بیرون نبرد
تا حق تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر گرداند و از روی کارش
پرده اندازد و دیگر از جمله قبایحی که دامن نگاه ملوث آن آلوده در قانون شریعت مذموم است
نظر بر عورت حلیله خود کردنست چنانچه از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که خدای
عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد آن خصال فرمودند که مکروه
میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن و این باعث کوری میشود و دیگر از آنجمله نظر بر مکتوب برادر
مومن بی اذن او چه شاید سری در او مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس در منظور
عدم صیانت نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله درین باب
منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار یعنی هر که در نوشته برادر مومن
بی رخصت او نظر کند چنانست که بر آتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود
و رشته این نگاه بسوی آتش جهنم میکشد مخفی نماند که متقلدان قلاده تکلیف و متشرعان ذیل اطاعت
شرع شریف را بحکم کریمه قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة چنانکه منع خود را
از ارتکاب فواحش مذکوره لازمست اهل و عیال خود را نیز از نظر بر بیگانگان و جلوه دادن
در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب و مواخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار
فرمودن فرض و متحتم است مرویست که هر مردی که زنش خود را آراسته و بوی خوش بکار برده
از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید که کاذب نیست چون زن خود را آراسته
و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش به آن راضی باشد هر قدمی که آن زن از در
خانه دور میرود از برای آتشی شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلم فرموده
که زنان خود را در غرفهای مدهید و نوشتن ایشانرا تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشانرا میاموزید
و مغزل یعنی چرخ یاده و رشتن و سوره نور ایشانرا تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از
نشستن زنان در غرفها بجهت ظاهر آنست که مبادا کسی ایشانرا یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم
کتابت غالبا بجهت آن منع نموده که مبادا بتوسط خامه و نامه میان ایشان و غیری هنگامه راز و نیازی

گرم شود و از تعلیم سورهٔ یوسف همانا از برای آن منع نموده که چون بر قصهٔ زلیخا و عشقبازی او مشتملست
مبادا از نازا از اطلاع بر آن خارخاری در دل بهم رسد و بتعلیم سورهٔ نور ظاهرا جهت آن امر فرموده
که چون بر حد زنا و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت
خود بر بیگانگان و امثال آن چنانچه انشاءالله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتملست از اطلاع بر آنها
متصف بمحامد اوصاف متحلی بحلیهٔ عفاف گردند همچنین باید مرد از منع و ضبط زنان از امور مذکوره
می باید نمود و زنان را نیز اطاعت شوهران کردن و رضای الهی را در ضمن فرمانبرداری ایشان
بدست آوردن از حرکات نالایق دست بر خاطر کشیدن و در گوشهٔ خمول پای هوس خود و شوهر
خود داشتن لازمست نقشبند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر نهی کرده و فرموده است که اگر بیرون رود فرشتهٔ
آسمان و هر چیزی که آن زن بر آن بگذرد از جن و انس جملگی بر او لعن کنند تا وقتی که بخانهٔ خود
باز گردد و مشهورست که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله
سفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود و از قضا پدر
زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسالت پناه فرستاده معروض داشت که شوهرم بسفر رفت
و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده اگر رخصت
میفرمایند که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن
پس پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت آن سرور فرستاده جهت نماز گذاردن بر او
رخصت خواست باز آن حضرت اذن نداده فرمودند که در خانهٔ خود بنشین و فرمان شوهر
خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله نزد آن صالحه بیکی پیغام
فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزید
مجملا بر کافهٔ زنان غیر پیر زالان که از کبر سن شایبهٔ رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد
لازمست که در زوایای پس کن و منازل خود پا بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول
بر نیاورند چون راز صاحب حوصلگان نهانخانهٔ گمنامی در خزیده مانند رسوائی دست زد
زبان بدگویان نگردند اگر صفت در محجر کلبهٔ خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود
از هر روزنی سر بر نزنند و شرار آسا در دل سنگ سخت نهانی صفت پرورده بهر حلقه در زدن
از خانه بیرون نرفته هلال سان بنمودن گوشهٔ ابروی ناز خود را انگشت نمای نور نظرها نسازند

مثال

مثال نجیبه در حسن و کمال آشوب دوران شهوات و از روزنها نیفرازند بهر غمزه اندیشه چون نغمهٔ چنگ
از پرده بیرون نروند و بهر دیدن افسون هوسی مانند نالهٔ نی بر سر کوچه نروند چراغ غازه را جهت عرض
متاع جمال نیفروزند و نگاه شوخ طبع را از سرمهٔ چشم شیوهٔ تمکین آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را
بر صفت حیا گذارند و مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم شمارده بر دارند رشته وار خود را از پیچ
هر خیالی نپیچانند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود نکشند و چون شاهد دنیا هر روز
با کسی عقد الفت نبندند و چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری نخندند قال الله تبارک و تعالی
فی سورة النور قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها
و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن الی آخر الآیه حاصل مضمون آیت سراپا هدایت آنکه امر کن ای محمد زنان
مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانه محافظت نمایند
و زینت باطنی خود را که عبارت از خلخال و دست برنجن و گوشوار و هر زیوری که ملاحق تن و دیدن
آن مستلزم دیدن تن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان فرو اندازند
یعنی گردن و سینهٔ خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند
فقرهٔ دیگر از آیهٔ مذکوره میفرماید که و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن گویند در زمان
جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزده اند تا آواز خلخال ایشان شنیده شود
حق سبحانه و تعالی از این عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده و فرموده است و باید نزنند زنان
پاهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را
بگوش اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و پسندیدن ایشان و
شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیهٔ مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان از زنان بیگانه عنان
نظر می باید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم روی دیده می باید پوشید ام سلمه روایت
کرده است که بعد از نزول آیهٔ حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بودیم ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله نابیناست فرمودند
شما هم نابینایید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازمست و در بعضی از تفاسیر مسطور است
که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در حجرهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام بود
عبد الله ابن ام مکتوم در آمد حضرت خیر النساء برخاست و پنهان شد و چون ابن مکتوم بیرون رفت
آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد آن نوری

حرم سرای عفاف فرموده که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نه بیند من او را خواهم دید
و حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و نیز از آیهٔ مذکوره معلوم شد
که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و گشودن تکمهٔ
پیراهن را در نظر بیگانگان منافی شیوهٔ ستودهٔ عصمت و مخالف قاعدهٔ پسندیدهٔ شریعت
و حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود
نهی کرده و فرموده است که اگر این کار کند مستحق آنست که خدای عز و جل او را به آتش بسوزد و از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که لا ینبغی للمرأة ان تجمّر ثوبها اذا خرجت من بیتها
یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامهٔ خود را خوشبو کند و از جملهٔ موکدات
صلاح و عفاف زنان را همین کفایت که با وجود فضیلت نماز مردان نماز گذاردن زنان را در خانهای
خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که زن در
خانهٔ درونی گذارد افضل است از نمازی که در صفه گذارد و نمازی که در صفه گذارد بهتر است از نمازی
که در صحن خانه گذارد و مجملا هر چند زنان از احتمال نظر مردان دورتر و صورت احوال ایشان در پردهٔ
نهفتگی مستورتر باشد بهتر خواهد بود گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در خزینهٔ پوشیدگی باید داشت
و آئینهٔ ننگ و ناموس را از تردستی نفس بدگویان در آئینه دان کم نامی باید گذاشت بسر پای هرزه گردی
قدح آب روی خود نباید ریخت و از غربال دیدهای نظارگیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود
نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پردهٔ خفا و زیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست چهره که
آب حیا از ان رفته گلیست که گلاب او گرفته و عارضی که نظر غیری در او کرده دیده باغیست آفت رسیده
کمان ابروئی که از کشش پرادائی کباده شده باشد خدنگ کرشمه اش کی دلنشین میگردد
و شهد لبی که به مکیدن استماع غیر از مزه خموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کی گلوسوز میباشد
غنچهٔ مرگانی که هر روز در گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که زهر
لخلخهٔ دست زدهٔ نگاهی گردد چه بوی عشق از ان آید گویند عفیفه از قبیلهٔ قریش رسائی گیسوی
تابدار به پیرآمد خوبان روزگار بود و زلف چلیپای حلقه حلقه اش منقرض رشتهٔ سخن تا ز حرف
زلفش با قطار عالم چون زلف بیانش دو دیده و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان
کشیده وقتی موی خود را تراشید ولی سبب ظاهر سلسلهای خاطرها از هم پاشید باعث از
آن امر غریب استفسار نمودند گفت عیش در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد و

کشاده موی من باز بود و نخواستم که موئی که نامحرم او را دیده باشد با خود دارم از ان جهة تراشیدم
گفتار در لزوم ساختن توسن نفس هرجائی بکشیدن بار شریعت و گدائی بر اسیران سلسلهٔ
لذات و علیلان امراض مهلکهٔ شهوات مخفی و مستور نماند که نافع‌ترین دوائی که آدمی را از مرض
ذات الصدر وسوسهٔ آرزوها میرهاند و سودمندترین داروئی که جوب خار خارش هر آن گلزار را
فرو می نشاند امر تزویج و نکاحست که در اخراج مفسدان امانی و آمال از قلمرو فکر و خیال نیز
متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهای جان ستان حصنی است حصین
در تقلیل خون فاسد غرور فصادیست حاذق و در تحلیل مادهٔ سودای زلف و خط دوائیست موافق
خفتگان فراش تجرد را نسیم سحریست و تهی دستان گوهر آبرو را سرمایهٔ توانگری فراش
خاشاک هوا است و پرده دار حرم سرای حیا فکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پا می نهند
و نگاه سر بهوا را از غم و اندیشهٔ معاش تعلیم مشی با دیدن میدهند سنگ سخت روئی نفس را
در کورهٔ دیانت نرم میکند و شیشهٔ نازک فراخ طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم میشکند توسن طبع
شوخ را بقطع مراحل ثواب نرم و خمول و بختی سرکش بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول
میسازد غواصی است که لآلی وجود بنین و بنات را از محیط عدم بر آورده زیور گردن مباهات آبا
و امهات میگرداند و باغبانیست که نهال ملیهارا از زمین ذکور و اناث برومند کرده ثمرهٔ الفؤاد
اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند و شکریست که آئینهٔ خاطرها در خاکستر کدورات عیال از
طوطیهٔ تا از زنگ اندیشهای نفسانی بپردازد و آتش زنه‌ایست که شرار هستی اطفال را از
سنگ صلب رجال بر آورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها روشن سازد
آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار وارد و یافته و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فواید
و فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره و شاخ در شاخ بافته است قال الله تعالی فی سورة النور
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله
واسع علیم خلاصهٔ مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیای عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان
بی زن را کدخدا و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود نیز جهة غلامان زن خواستگاری
کنید و کنیزان را بحبالهٔ نکاح احدی در آورید و گفته اند تخصیص صالحان جهة ترغیب بصلاحیت چه هرگاه
غلام و کنیز دانند که بصلاح رغبت کنند و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی
این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزانی را که صلاحیت تزویج داشته اند و چون توهم آن میشد

از فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه مانع تزویج باشند حق سبحانه و تعالی
جهت دفع این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند خدای تعالی ایشان را از فضل
خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی رای باید مانع نکاح نشود و بسبب فقر و فاقه
دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشاند که غنی بی منت و واهب بی منت جل شانه از خزینه نوال
خود ابواب توسعه معاش بر روی احوال ایشان میگشاید و از شرحخانه فضل و احسان بی منتهای دفع عسرت
و احتیاج ایشان را ادا می نماید چه انعام عامش قاف تا قاف امکان کشیده و احاطه علم عالم گیرش
بکنه احوال هر غنی و محتاجی رسیده و است از چهره گشای عرایس احکام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
مرویست که تزوجوا للرزق فان لهن البرکه یعنی کد خدائی کنید از برای توسعه روزی که زنان باعث
برکتند و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر که هم از آن سرور صلی الله علیه و آله ماثورست که اتخذوا
الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی
بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد خدای تعالی خوشتر باشد از
کد خدائی و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج
کرد نصف دین خود را از شر وساوس شیطانی و فساد هوسهای نفسانی ایمن کرده اند از ظاهر
این حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت عفت نصف ایمان در میزان
اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب
یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند همانا مراد آنست که عزبان از غلبه شهوات خود را در مهالک گناهان
می اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا میسازند و بنابرین چنانچه از
دیده خرد حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علیهما السلم نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد
بهترست از هفتاد رکعت نماز که عزب گذارد وجه فضیلت نماز متزوج ظاهرا این باشد که اعظم
ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلبست و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد چه وی
ببرکت تزویج از بسی اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوتسرای باطن را بر آمد و شد بسیاری
از خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق
مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهرست که کسی متصف بصفات مذکوره باشد براه
بندگی و طریقه تذلل و افکندگی نزدیکترست از کسی که فکر و هوشش چون بسته در بیابان هوا و هوس
سرگردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس

نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح
و تزویج سنت و طریقه منست پس هر که از طریقه من روی رغبت برتابد از من نیست و منقولست
که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله فرمود کنیز داری
گفت نه پرسید توانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که کد خدائی کن و اگر نه از جمله گناهکارانی
و بروایتی دیگر فرمود که تزویج کن و اگر نه از برادران شیاطینی و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبرست
که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد و بر امتان دیگر اگر چه پوشیده
نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجره بوستان خیر و صلاح توالد اولادست که بسر خوش
قلقشانی جهان بجای نمیکند و در دیدن چهره مقصود دیده دل را بمنزله عینک بسی فواید دنیویه بر وجود
ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزگار والدین عاید میگردد و از نهیت
عالم وارث او لا و آدم صلی الله علیه و آله ماثورست که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم
من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند
که بعد از انقطاع رشته حیات و خلع ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمالشان ثبت
میگردد یکی آنکه نخلی نشاند دیگر آنکه کسی که چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی
گذارد آورده اند که حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلم بر قبری گذر افتاد دانست که عذاب را و مرده
عذاب میکند حضرت روح الله از آنجا عبور فرموده در وقت بازگشتن دیگر بار بر آن قبر گذشت ملایکه
رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود و از اختلاف آن دو حالت و تبدل عذاب برحمت
متعجب گردید بعد از آن او نماز متوجه درگاه بی نیاز شده استکشاف آن راز نموده و قفل این مشکل را
بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرت بیچون باین مضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده
بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود و زنی آبستن از و مانده بود چون بار نهاد آن طفل
بزرگ کرده بمکتب فرستاد معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد
که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش در روی زمین ذکر نام من کند مجملا فرزند اگر زنده باشد
حکمت که پدر و مادر را بدعائی یاد و ببرکت طاعت و بندگی از بند مواخذه آن جهانی آزاد کرد آید
و اگر در کودکی داغ فراق برجگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر بمادر و پدر نمی رساند
و چه شهدهای خوشگوار سعادات که در عوض زهر آن علم جانگزای بکام جانشان نمی چشاند از
حضرت سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا فی القیمة حتی ان السقط

یجیء محبنطئاً علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی ملخص آنکه تزویج کنید
تا به سبب تناسل و توالد بسیار شوید که من در فردای قیامت به بسیاری شما مباهات خواهم نمود حتی
طفلی که تمام خلقت نشده در شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را
او را خواهند گفت داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند و در مسکن
القوا و تذکورست که یکی از صلحا مدتی مدید پای رغبت در دامن تجرید پیچیده و کمند وحدت بی علاقگی را
حصار عافیت خود میشمرد هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق آنکه زن داری
میشود نه مرغ دلش با قبول آن دام تنگ دیده وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده را به
تماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من زنی خواستگاری
کنید سبب آن امر غریب و باعث آن اراده بی تقریب را از و سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که
قیامت قایم شده و خلایق را در موقف حساب تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران را دیدم
با کوزه های زرین و اباریق سیمین میان آن جمع در آمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را
محروم ساخته دست رد بر سینه مینهادند من دست بجانب ایشان دراز کردم و گفتم مرا نیز آب دهید که
تشنگی مرا هلاک ساخت گفتند ما جز پدران خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال
مسلمانانیم که به سبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته ایم و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان
انداخته ایم غرض من از کدخدائی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آن قطیعه را
گرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جهت آمرزش وسیله و تقربی و در آن وجه
از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار از این قبیل بسیار وارد و یافته و پرتو
از نجوم زاهرات احادیث ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامت اند بر در و دیوار
این مدعا بسیار تافته است چنانکه انشاء الله تعالی در باب صبر بزبان قلم موعظت شیم جاری
خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت و خوشگوارئی
لقمه داشتن و حلال و حرام از او مذاق مباکی یکسان شمردن چون یگانه بیمثل و شریک و دانای احوال
هر ذره و نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته قصره وجود هر موجودی را بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات
بندگان را بر ستون سست ضرورت بر پا کرده است از آن جمله اکل و شرب که مناط ارتباط جسم و جان
و چاره دیوار طبایع اربعه را بجای پشتیبانست پس آدمی به تحصیل قوت جهه ضرورت محتاج و در
اطفاء آتش جوع و عطش ناچار و بی علاجست نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق عرف

وعقل

و عقل بیان آن نه امتی متوجه میگردد و نه تهمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه آنکس میشود از جهت
کمیت و کیفیت آنست که عبارت از پرخوردن و حرام خوردنست پس بر عاقل هوشمند لازم است احتراز
ازین دو صفت خبیثه ناپسند بر ذمه اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این دو صفت و ذکر
ملایمت آن برایراد دو فصل است **فصل اول** در مذمت پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور و
صورت فربهان معنی لاغر که پشت بمحراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته و مگر به جهت
طبیعت معده آز را از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید را در باخته اند مخفی نماند
که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بدن بمنزله روغنست و چنانکه چراغ را کمی
و زیادتی روغن هر دو ضررست حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است
همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید فرط سیری
کارکنان قلعه درون را از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته و سپاه امراض
مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار مینماید **حکیم**
سنائی گر خوری لقمه زعادت بیش ٭ هیضه آرد کلید گلخن بیش ٭ ناهضمه چون به و نبرد از دو ٭
از گلو گلخن و کرباز دو ٭ باش کم خوار تا بمانی دیر ٭ که اجل گرسنه است خوردش سیر ٭ قال الله
تبارک و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب
المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردنی حیوانی خود را نگاه میداشتند
و از اتعظیم کعبه و آنچه عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم مستحسن شمرده خواستند
شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی به این آیه ایشان را باز داشت و بعضی این را عام گرفته کلوا
انام را درین خطاب داخل دانسته اند و بهر تقدیر خلاصه مضمون بنابر مشهور آنست که بخورید
و بیاشامید و لیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که خدای تعالی صاحبان این صفت را
دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حامل آنکس باشد نه آنکس حامل
آن و چون ازین حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هرون الرشید علیه اللعنه طبیبی نصرانی
بود که بختیشوع می گفتند روزی او با علی بن حسین بن واقد که از دانشمندان عصر بود مباحثه اتفاق
و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت که در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال
آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم‌اند و سایر علوم
در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگر علم دین علی بن الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی

جمیع طب را در نصف آیه از قرآن جمع فرموده است گفت آن کدام است گفت اینکه فرموده است وکلوا
واشربوا ولا تسرفوا النصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب مأثور نیست گفت پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده است و فرموده است المعدة بیت الداء والحمیة
راس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد و محل تولد امراض است و پرهیز فرمودن
او از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواها است و بده هر بدنی را آنچه
عادت بران داده باشی از انواع غذاها و لباسها و نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای
جالینوس وانگذاشته اند مرویست که اکل نمودن بر سر سیری مورث برص میگردد و مخفی نماند
که آنچه پر خوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعله حیات تن از کثرت اکل و شرب
انطفا می پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمانست ازین صفت زشت و ناپسندیده فرو
میمیرد و چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبه احوال خویش
و مجاهده نفس کافر کیش غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت
و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت
علم و عمل از هم میپاشد و درین وقت آئینه دل از گرد خود خاک کدورت بر سر می افشاند و از خود آثار ایمان
در دیار باطن دیار نمیماند و لهذا حضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام فرموده اند
که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء و حاصل
معنی آنکه نمیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت از بسیاری آب
ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب میمیرد و سرسبزی بوستان حیاتش
از سیری معده پژمردگی می پذیرد و نیز از آن جناب صلی الله علیه وآله منقولست حدیثی
که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تن درست و دلش روشن و مصفی باشد و هر که بسیار خورد
بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان پسر خود را نموده
داد در نصایحی که بگوش هوش نامزد فرموده اینست یا بنی اذا امتلأت المعدة
نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده فکر و
هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی
باز مانند آورده که سینه آتش خوف تقوی یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام را با آن رهزن طریق
دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات اتفاق افتاده و پرسید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت

شیطان

شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمه
مذکور در بعضی از کتب برین وجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم
بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی فرمود فهل وجدت علیّ فیه
شیئا حاصل معنی آنکه بر من در امری از امور دست یافته ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت
آری شبی از شبها طعام نزد تو آورده و تو روزه بودی ترا به سر اشتهای آن طعام آوردم تا بیش
از عادت خوردی و از ورد و عبادات گران و کاهل شدی یحیی فرمود که بعد ازین هرگز سیر نخواهم خورد
ابلیس گفت بعد ازین کسی را نصیحت نخواهم کرد و همانا مضمون این حکایت محتویست آن روایت که
ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچون خون
در رگ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را به گرسنگی و تشنگی و این کنایه از آنست که شیطان
در وقت سیری بیشتر استیلا دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام
گرسنگی دست تغلبش از نقود ایمان کوتاه میشود و کمند وساوسش از کنگره ایوان خاطر دینداران نارسا
می افتد و لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما در نزد
الله تعالی کسی است که گرسنگی پیشه کند و تفکر پیغمبر اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی پیشه
کند و دشمن شما در نزد خدای عز و جل هر کسی است که بیشتر خورد و بسیار خوابد و از نقطه دایره سروری
و نطفه صلب پیغمبری یعنی حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام مأثور است که خطاب به بنی
اسرائیل کرده گفت یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فان من اکثر الاکل اکثر النوم ومن اکثر النوم اقل الصلوة ومن اقل الصلوة
کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و اگر بسیار خوابد
نماز کم کند و کسی که نماز کم کند نامش بر صحیفه غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله از مومن و منافق سوال نمودند و بیان صفات و علامات این دو گروه دیده
توقع گشودند آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره این مدعا برداشته فرمودند
که ان المؤمن همه فی الصلوة والصیام والعبادة والمنافق همه فی الطعام والشراب کالبهیمة
خلاصه معنی آنکه همت مومن همگی بر نماز و روزه و بندگی مصروف و همت منافق بر طعام و شراب مانند
چهارپایان موقوف و نیز فرموده اند که المؤمن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء
یعنی مومن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از آنست
که مومنان کم خوار و منافقان پرخوار می باشند مشهور است که سر خیل اهل نفاق و عدوان معاویة بن

ابی سفیان لعنة الله علیه بمرتبه اکول و شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانچه
شاعر گفته است **شعر** وصاحب لی کالمعاویه ؛ کان فی امعائه معاویه ؛ و حکیم سنائی فرموده
هست چون معده معاویه آز ؛ که بجاک از تو دست دارد باز ؛ روزی با اکل سرسبد این صفت حین
حضرت امام حسن علیه السلم قرین و مانند خار با گل هم نشین بود و باهم طعام میخوردند آنحضرت
بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از صفت بهیمیت خود فرو
نمیگذاشت معویه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت گفت اکل یا اکل نابت
و ضرب ما ضرب مردان منقولست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم غلاقی خرما پیش او
نهاد و بسیار خورد آنحضرت فرمودند نفروشید که بسیار خوار شوم باشد و گویند ابو جحیفه روزی
طعام غلیظی بافراط خورده بمجلس خجسته توامان حضرت بهتر عالمیان صلی الله علیه و آله آمده بحظ
آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده فرمود که ان اکثرکم شبعا اکثرکم جوعا فی
الآخرة یعنی هرکه از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آن جناب صلی الله
علیه و آله منقولست که دشمن ترین مردمان نزد خدای تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن شحمه و ممتلی ساخته
و ترک نماید بنده خورشی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را رنجه باشد در بهشت محلا دهد
شومی شکم از او را کسب سعادات منیعه و ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معده
همای همتها را زمین گیر حضیض نارت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند از دود
گلخن درون دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آینه دل سیاه و تیره میگردد و گاهی قبض
شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا کرده درد دین فراموش میسازد و زمانی علت اسهال زور آورده
مرکب تن را بتازیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز میتازد و گاهی اثر غذاهای بارد دست و پای
طلب را از طریق سلوک بند کرده سست میکند و گاهی حدت شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن دل
می افکند گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل سرو برگ عبادت میبرد و گاهی زیادتی رطوبت شعله شوق
حق پرستی را از پا در می آورد ندانم آدمی بیچاره به تهیه سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ
آلام و مکاره دنیا چه وقت رهائی یافته خود را به امن آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت
لمؤلفه اولین پنده درره آدم ؛ هست نای گلو و طبل شکم ؛ طبل و نای است اصل فتنه و شر
هردو را او اگذاره خود بگذر ؛ مرد پرخوار بی یقین باشد ؛ سیر خورده گرسنه دین باشد ؛ چون
خوری چون [illegible] باشی تو ؛ نخوری [illegible] باشی تو ؛ هرکه بسیار خوار باشد او ؛ وان که بسیار خوار

باشد او

باشد او ؛ نفس حسی بخوردن ارزانیست ؛ خورشش چان بخوان بی نانیست ؛ یکی از اکابر چون اثنا
اکابر چون از نیاز از میگذشت و از نفس با کولات و غیر آن خبری رسید که طبعش بآن مایل گشت خطاب
نموده مضمون این سخن ادا میفرمود که ای نفس مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و آنکه من کام ترا بر نمی آورم
و ترا به آرزوی خود نمیرسانم از کراهت و منزلت تست در نزد من چه میترسم که حصول آن نقیض تجنب دنیا
یا آخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودان باشد گویند شهنشاه کشور تقوی وصف تمکین
میر کرجهاد نفس و هوا آب کوهر دین حضرت امیرالمومنین علیه السلم روزی قصابی که ذکر گوشت
آنحضرت را بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بر نخوردن گوشت صبر میکنم
و خدای سبحانه و تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را مورث پنج خصلت دیگر
ساخته است عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در
خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از السلم مخالف و موافق
حضرت ابی عبدالله صادق علیه السلم منقولست روایتی که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است
که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه
تعجبی باشد سیوم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه خدای تعالی در شب
معراج بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وحی نموده اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن
دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت فرمودند که یارب اهل دنیا و آخرت کیانند
الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار
خندد و بسیار خوابد و گفته اند که هر که همت بر سیر کردن شکم مصروف نماید بهمان ارزد که از شکم بیرون
می آید **بیت** ای زلی طبل شکم همچو نای ؛ جمله گلو گشته زسر تا بپای ؛ کار تو از هرچه تصور
کنی ؛ نیست بجز آنکه شکم پر کنی ؛ چون خرکت نیست بس نا خوشی ؛ خوی گرفتی به نجاست کشی ؛
باس از این حرف نباشی درشت ؛ تو شکم میکشی و او به پشت **فصل دوم** در مذمت حرام خوردن
و منع فرمودن نفس شوم از آب وی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق ورود را
بنده پرور جل جلاله و عم نواله بتوشمال حکمت نوشیاران روزی بندگان را در مطبخ کن فکان
چنانکه باید مهیا نموده و قسام ارزاق عباد حصه هر یک از ارباب فقدان جهان سرای ایجاد
در سر سفره عام انعام بقدری که شایسته شان بود افزوده است تخم وجود هر موجود را که دهقان
مشیت ربانی در زمین حیات کشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز ورق گشت ارزانی

نوشته و پنهان هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کرده نشو و نما یافته خیرات نعمات سبحانه
آب و روزی لایق از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته و تنگاه روزی حلال
نه چنان تنگ فضاست که بجهة توسعه معاشش دامن همت ملوث حرام باید آلوده و پرورش نفس
شوم بدکیش را انقدر ضرورت که در تحصیل شهواتش طریق مخالفت حق بقدم سعی و که باید پیمود و
سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بر باد دوده و آب خواران مطبخ رضا
بنان سوخته داغ دل تن در داده شکر شیرینی هر حرب و شیرینی و چون دو شاب لان زرد
زونه عالی همتانی که با انبیا و اولیا همسفر قناعت گشته اند با فرعون و نمرود همکاسه نشوم
نبوده و درویشانی که از مطبخ قضا به نعمت تسلیم و رضا آموخته اند در یوزه لذت از ناز و نعیم دنیا
نتوانسته نمود سیر چشمانی که بر سر خوان فقر تنگ چشم شود باری قناعت کرده اند و دیده در غبت
نیالوده و شبعه ناک گشاینده و نازک مزاجانی که ذایقه لذت نان خشک حلال برده اند مذاق همت
الوان طعامهای حرام نیالایند از سالار اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام ماثورست
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی
و نزول بلیتی نموده در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی سلوک دارد و این صبر جمیل و نکوست و نکوتر
ازین آنست که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقید
اجتناب بر پا گذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشارد و ذکر نیز بر دو
یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا به قضای او دهد و افضل ازین آنست که چون
معصیتی پیش آید و نفس خود کام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب الهی عظمت و سطوت پادشاهی
او بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از میمن حلال و حرام حضرت سید الانام علیه و آله
الصلوة و السلام منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود
کسی که گوشت او از لقمه حرام روییده باشد جهنم به او سزاوارترست و مرویست که روزی معاذ
بن جبل از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از آیه یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا سؤال
نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که از امر عظیمی پرسیدی اشک در چشم مبارک
گردانیده فرمودند که ده صنف از امت من در قیامت حشر کرده و ایشان را از مومنان ممتاز
کرده اند بعضی بر صورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیئت خوکان و بعضی نگونسار اشیا
بر روی دوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند

وآن بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن
کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته و بعضی از بوی گندی
باشند بدتر از مردار و بعضی جبههای پوشانیده باشند از قطران که بتنهای ایشان چسبیده باشد
آن حضرت بیان احوال هر یک از اصناف عشره مذکوره کرده اند و از آنجمله فرموده اند که آن کسانی
که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله این مضمون
ماثورست که در روز قیامت قومی قدم بعرصه محشر گذارند و حسنات را همراه آورده باشند و بگذرانند
امر فرماید که ایشان را به آتش دوزخ برند سلمان رحمة الله از آن جماعت سؤال نمود آنحضرت
حاصل این مضمون ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته لیکن چون حرامی روی میداده
از جای در آمده خود را بر آن می نمودند و بر اتخاذ آن حرام آغوش بیباکی میگشوده اند بدلالت
این خبر سراپا حراس و بمقتضای این روایت هدایت اساس نقود اعمال را الی خلوص از غش
و نزد و بال در بازار قیامت بچیزی نگیرند و تحفه جواهر حسنات را آبی و روی و رونق خاتمه
گنج خانه نصیب بهیچ نیرزد بدایت که عملی بقوت قوت حرام از بنده متمشی شود در درگاه الهی
چه محل داشته باشد که بیاید آب و نان شبهه آلوده آغشته و مایه خود ساخته ...
او نخواهند گذاشت نمازی که بی طهارت دست از آلایش حرام شستن گذارد ... دست کرد
و روزه که گرسنه چشمی دل دیگران بدان از رتبه قبول پذیرد از وانه شکری که به طبع از یاد دل
حرام در مزرع زندگی افشانده چه بهره خواهی دید و از نخل دعایی که نه آب پرهیزکاری از زمین
دل سرکشیده چه میوه اثر خواهی چید سرور عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که ان العبد لیرفع
یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له بنده عاجز مفلس مضطر آنکه بنده دست دعا
بر داشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرامست پس
وفق رضای حضرت ملک علامست پس با این حال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از آن
جناب صلی الله علیه و آله مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب
نگردد و در عمدة الداعی مذکورست که شخصی بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله عرض نمود
که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند طهر ماکلک و لا تدخل بطنک
الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و شکم خود را حرام داخل مساز و آورده اند که حضرت داود
علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق بیان را در منبر زبان

بگفتار این دو کلمهٔ حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را به این دو گوهر شاهوار مزین و محلی
گردانید که یا ایها الرسل کلوا من الطیبات یعنی ای پیغمبران شما فرو نروید و خود تنعم پاکیزه
حلال و از وی آن شمار بیاید که سخن شایسته گوئید شخصی از جناب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله
که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را چه صفت میباید زیست آنحضرت فرمودند
المؤمن من اصبح ینظر الی رغیفه من این یکسبها ما حصل معنی آنکه مؤمن آنکسی که بامداد نظر تامل بنان خود
افکند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا ملوث حرامی آلوده و یا لباس
شبهه در آن بوده باشد مرویست که فرستادهٔ حضرت باری صلی الله علیه و آله خطاب ابی ذر غفاری
رحمة الله علیه نموده این مضمون را ادا فرموده اند که یا اباذر بنده در زمرهٔ متقیان داخل نمیشود تا وقتی
که با نفس خود می سینه محاسبه نماید محاسبه که استادگی و اهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک
با شریک در مالیات میکند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجا است از حلال یا از
حرام نیز و اجتناب بی پروائی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید چون حرمت آن معلوم
کرده دامن خود را از آن نیالاید و در رسالهٔ حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام
بعضی از اصحاب نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق شکم
توبه ترا انست که از ظرف لقمهٔ حرام پر نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتی که متکلم
بی آلت گوش از مهر سپهر رسالت صلی الله علیه و آله در شب معراج شرف خطاب آن ارزانی
گردانیده و توسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافهٔ خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع
فان الورع راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع یتقرب الی الله تعالی حاصل معنی آنکه
بر تو باد ای محمد که شیوهٔ ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اول و آخر و میان دین است
بنده پرهیزکاری سبب منزل قرب الهی بوده به کمند این وسیله به اوج مرتبهٔ متوطن صعود مینماید
و نیز فرموده که ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة محصل معنی آنکه
ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دین است و مانند کشتی است که همچنانکه
در دریا از ورطهٔ هلاکت نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد نیز در موج خیز بهار نفسانی
یا در قلزم خونخوار مواخذهٔ آنجهانی خرم شود پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری
نرسد دیگر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فان طیبت مطعمک و مشربک
فانت فی حفظی و کنفی خلاصهٔ مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آن جمله طلب

روزی حلالست

روزی حلالست پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی و اجتناب از نان
و آب حرام شبهناک نمائی ترا در کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان محافظت نمایم
و مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم
و روزه کم میدارم اما امید دارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد و سعی
در بندگی بهتر از ین است که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و از بهترین عالم صلی الله
علیه و آله ماثورست روایتی که حاصل آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی
از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از بیم آن خود خدای تعالی ورا از فزع اکبر ایمن
گردانیده داخل بهشت سازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده که ترک لقمة حرام احب الی الله من صلوة الفین رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرامی نمودن نزد
خدای عز و جل خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خود کام و ای بی تمیز حلال
و حرام ای که از پی اشغال مستی و سبکساری ایکار و نعمت لذت قناعت و سازکاری بی
آتشکدهٔ حرص و آز و ای محبوس پس نحراز و بای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم ترک فرمان
الهی کنی و در پی کردن بنای کنیمند دل را از نقد ورع تهی گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بحرا
شکم پروری و جهت ادراک یک مره لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی بخوراتی
لقمهٔ حرام عیش زندگی را بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانهٔ مظلومان افکنی و مدانی
که میوه از باغ سوه بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان سم قاتلست و حلوائی که از شیرهٔ جان
بینوائی پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل حکیم سنائی بر دل اهل دل بوقت طعام
کنه می گوید میبود زحرام ● خرج کردی به بهترین بازار ● ور بیه نان بدادی ایمان زا ● حیف باشد
که همای همت را چون کرکسان بمردارخواری مائل کیسان بجعد و سازی و شهباز اندیشه را مانند
مگسان بکاسه و کوزهٔ شبهه آلود ناکسان اندازی که از جهت لب نانی و زوری و راهزنی چشم
کشی و زادی بحرام توشگی در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمائی چه سیلهای
اشک خونین که بچوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع اشتهای چه حرا
حسرت که بازوی جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوس فرونشانی تا دیگ جوش
هوسی را چه دودها که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند نمیشود تا شکم سیر مسازی
چه نالهای الامان از جانهای مسکینان بدربار منتقم حقیقی بداد خواهی نمیرود و قوله تعالی فی سورة الحجر

وزهر یا کلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون فردا است که بمکافات کباب مرغ مسمی که از
پرزنی بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ توبیخ کشیده خوناب حسرت از دیده ات
خواهد ریخت و عنقریب است که بجزای بریان بره و شیر مستی که از فقیر تنگدستی بتعدی گرفته باشی
بریان صفت در تنور اشتعالت سرنگون خواهند در او بحث فی سورة ابراهیم ولا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام کلی از اکابر است که الصبر علی محارم الله
ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسانتر است از صبر بر صعوبت
عذاب الهی که بر ترک لذت یکدم صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب الهی ابدی خواهی
آورد و چون تحمل سطوات قهار برابر پای نداری چرا که از لمه و ملذات حرام دست بر خاطر نمیگذاری
مرد تامل پیشه اگر در المثل در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا یکدم
عقبی نمی ارزد و ادراک همه لذات این جهان خراب بیک لحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند
فکیف که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست خوش رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده از
یک نفس پا بر جا نمی ماند بعد از ان چه گویم که چه میشود و آن ره باید کی و خوش اینکه بچه منجر میگردد
که ما من عبد الا وبه ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک
فانظر من این اخذته و الی ما صار حاصل معنی آنکه بر هر بنده ملکی موکل است که گردن او را نرم میسازد
یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد پس میگوید یا ابن آدم این رزق تست پس نظر
اندیشه کن و ببین از کجا اخذ نمودی و عاقبت بچه انجامید و پس در آن وقت سزاوار آنست که بنده بدین
منطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال وجنبنی الحرام ای کریم معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب
فرمای بیت ناصر خسرو براهی میگذشت ✤ مست و لایعقل نه چون میخوارگان ✤ دید گورستان و مبرز
روبرو ✤ بانگ بر زد گفت کای نظارگان ✤ نعمت دنیا و نعمت خواره بین ✤ اینش نعمت اینش نعمت
خوارگان ✤ گویند مرد هوشیاری از بازاری میگذشت الوان میوه لطیف دید بر هم چیده و انواع
نعمتهای دلکش چشمک زن نظارگیان گردیده بتعجب در هر یک دید و حسرت نگاه که در سنه خشمی بود دو چهره
هر یکی بقوت معده و اداره تهی دستی بیشتر میشود و هر امرودی چون شکوفه دیده و خواهش تازه و هر خوشه
انگوری باشد تاک گردن هوسی و از انار چون مجمر پراخگر بازار رغبتها گرم میکرد و نارنج از
غایت شادابی خوره و آب دهن بیاوره و آخر و آگاه بنظر تامل در آنها نگاه کرده با رفیق خود گفت
هیب آن بوده که انت بالانس بعز الکار کن که این نعمتهای گوناگون دیروز بوده و تو از آنها خورده

و تمتع بوده و اکنون آن لذتها و گذشته و آن خوردن با نخوردن یکسان گشته است ✤ صد ایشان
علف پیشانی و رابنه خواران سفره میانی خستگان سودای نان و آش و سگ پستگان فشار
تنگی معاش چرا از قسمت ازلی شاکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل خرسند باشند که حضرت
حکیم علی الاطلاق بتحواه آمال و امانی ایشان از نعمت باقی آن جهانی حواله نموده و در میزان
عدل او داد هر چه از این سرا کم کرده بر آن سرا افزوده است در عوض دو روزه تمتع نقصد خون
دل آلوده دنیا چه تازه و نعمتهای جاوید آماده و در ازای دو جرعه شربت هزار زهر محنت
آمیخته این سراچه قدحهای سرشار کرامت مهیا کرده قال الله تعالی فی سورة المرسلات
ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون حاصل
منزلت سرا پا بشارت آنکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایههای درختان بهشت باشند
و در کنار چشمههای آب و در میان میوهها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خزنه بهشت خطاب
بایشان کرده گویند که بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده و بی غایله مضرتی و آزاری
بسبب چیزهائی که در دنیا میکردید مژده میوه ایمان را که پس از غولا یبید عون عنها ولا ینزفون
دیده انتظار در راه دار و بشارت تنگدستان را وسعت وحیزه عرضها السموات والارض
آغوش اشتیاق گشوده و طریق آرزومندی می سپارد بیت بر آب شور جهان تر مکن لب همت ✤
که شربت تو مهیاست از شراب طهور ✤ از حضرت ابی عبد الله جعفر بن صادق علیهما السلام منقولست
روایتی که حاصل مضمون آن است که حق تبارک و تعالی در روز قیامت فقرا از مومنین التفات
فرماید بخوبی که گویا از ایشان عذرخواهی میکند و گوید قسم بعزت و جلال خود که اینکه من در دار
دنیا شما را فقیر ساختم از انجهت بود که شما در نزد من خوار بودید هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها
در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا یکی از شما احسانی کرده بمکافات آن امروز دستش گیر
داخل بهشت گردانم یکی از انجماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کردند و لذت
نکاح زنان دریافتند و جامههای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها ملتذ شدند و در خانهها
و عمارتهای سنگی غنودند و بر مرکبان از غایت خوبی معروف و مشهور سوار شدند اکنون آنچه عطا
است که مثل آن نعمتها من نیز عطا فرمائی خدای تبارک و تعالی گوید تراو هریکی از فقرا و مومنین را
هفتاد برابر آنچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت با اهل دنیا عطا کرده ام عطا دیده شد که برملا حفظ
وعدههای الهی گشوده خاطر از خار خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت چند روزه دنیا

سهل دانسته همت بر تحصیل نان و نعیم سرمدی باید گماشت و از گرسنه چشمی حرص و از غصه بیهوده غم
خورد و مرتبه فقر و درویشی را که سید کاینات بدان فخر داشته ننگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش
انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بتقلید ذاکره اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی ننگ کلفت
تنگدستی را از آیینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
فرمود که اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیة رغیفا من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی حاصل
معنی آنکه ای معبود بحق روزی مرا بامداد گرده نانی و شامگاه گرده جوین و از این بیشتر مکن روزی ما
که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان میگردد و مرویست که صاحب سفره موائد فواید دین و دنیا
امین جناب باری حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله سه روز متوالی از نان گندم چندان
تناول نفرمود که سیر شود تا از دار دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آن حضرت حکایت نموده
که در سه کار ما پرویزن نبود و بهتر عالم صلی الله علیه و آله از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که
آرد آنرا بیخته باشند تناول نفرموده و گویند هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی
تناول کردی و آن دیگر را تصدق نمودی و از جمله روایات که مخصص مغز آن اخبارست نقل کرده اند
که بخدمت سالار سالکان راه خدا حضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه الصلوة و السلام طبقی از
برگ خرما آوردند چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت قرصها را بزانوی
مبارک گذاشته میشکست و با نمک درشت تناول میفرمود و بیرا کنیز سیاهی بود که فضه نام داشت
او را گفتم که چرا آرد این نانرا جهة امیر المومنین نمی بیخته آنحضرت تبسم فرمودند و گفتند که من او را
مامور باین ساخته ام گفتم چرا یا امیر المومنین فرمودند باین نفس را از غنج و دلال باز داشته متواضع
باز داشت و مومنان چون مرا بدین صفت ببینند طریق تاسی و اقتدا مسلوک داشته همت
بر اتصاف این صفت خواهند گماشت عبد الله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم
انبانی نزد او بود که سر او را مهر کرده بودند پس مهر او را و آن نان جو خشک بود که خورده
بودند پس کمی از آن تناول فرمود و من شارکت کردم الحال سرش را مهر کرده بجا و گذاشتم پرسیدم
یا امیر المومنین سبب مهر کردن او چیست فرمود میترسیم که حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند چیزی
زیت بر آن ممزوج کنند و من آنرا خورم و نفس من سرکش گردد و مشهور است که در بعضی از دعوات
خود میفرموده که اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا
فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین محشور گردان نیز در بعضی از خطب فرموده اند که کیف ا

وحول

و حولی بطون غرثی و کبد ارضی بان اسمی امیر المومنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد
الدهر و البلوی خلاصه معنی آنکه چگونه من سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه
باشد چون راضی شوم باین که نام من امیر مومنان باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان
شریک نباشم و در خبرست که روزی یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام
آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برده بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود که رنگ و بوی خوش
نیکوست اما نمیدانم که حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرده فرمود
این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المومنین همانا این بر تو حرامست فرمودند و لیکن روا نیست که
در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود
ءابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه بر گرد من شکمهای
گرسنه و جگرهای تشنه باشد آنگاه فرمود اگر من سیر خوابم بس باشد کسی باشم که شاعر در حق او گفته
و حسبک داء ان تبیت ببطنة ؛ و حولک اکباد تحن الی القد ؛ یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی
و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که او را بخایند و در بعضی
از کتب آثار از معجزات حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم
در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت که با شیر از مجموعه کونین حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله ملاقات کرد و چون هنوز شرف اسلام در نیافته و پرتو خورشید هدایت بر
فلک دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد تویی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ
سایه نیفکنده و زمین غبرا برنداشته است صاحب زبانی را دروغ تر از تو اگر اندیشه از ان نمیکردم
که قوم مرا عجول باشتاب نام کنند با این شمشیر ترا هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی بر
می افراختم بعضی از حضار برجستند که او را بگیرند و حضرت آنها را از ان ممانعت ساختند فرمودند که مرد حلیم
و بردبار نزدیک است که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتیها دادند بنحوی که او
گرای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند بمجلسهای ما می آیند و ناخوشی و درشتی بروی ما مینمایند و سخن
درشت بروی ما میگویند ای اعرابی بر آن خدایی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل جهنم
آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش دوزخ سلامت یابی اعرابی در خشم شد
گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم پس آستین افشانده سوسمار از آستین انداخت سرور عالم
صلی الله علیه و آله بسوسمار خطاب کرده فرمود که ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان بیدرنگ

انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت توئی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
آنحضرت فرمودند ای سوسمار گرامی پرسش گفت آن خدای را که دانه شکافت و نبات از آن رویانید
و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزهٔ باهره دید
و آن شهادت ظاهره بگوش هوش شنید گفت واعجبا سوسماری را در بیابان صید کردم و در آستین
نهادم نه خبری میدانست و نه عقلی داشت با محمد چنین سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت ظاهر آن
گم گشتهٔ ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کردگار بسر انگشت زبان آن سوسمار دیده
دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم تکلیف صلی الله علیه و آله
اصحاب را فرمود تا سورهٔ چند از قرآن باو آموختند و از گفت و حالش استفسار نمود اعرابی گفت
بآن خدائی که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم و میان ایشان از من درویش تر
کسی نیست آنحضرت متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای
او ناقه بعضی از ناقهای بهشت عبد الرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم
سرخ موی ده ماهه آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی بناقهٔ خود وصف آن
ناقه کنم که بدل این بتو خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر شمش از
زعفران و چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مجملا بدینگونه بعضی
دیگر از اوصاف آن ناقه را شمرده متوجه اصحاب شده فرمود کیست که اعرابی را تاج بر سر نهد
تا من جهة او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام
عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر بار دیگر فرمودند کیست که اعرابی را
توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشهٔ تقوی را سلمان فارسی رحمة الله علیه برخواسته جهة
تحصیل ماکول بدر حجرهٔ طاهرهٔ حضرت خیر النسا فاطمه زهرا علیها السلم رفته در کوفت حضرت فاطمه
آواز داد که کیست بر در گفت سلمان فارسی فرمود که یا سلمان چه میخواهی سلمان قصهٔ اعرابی را
و سوسمار و سبب آمدن خود را بآن در بعرض رسانید فاطمه فرمود یا سلمان بآن خدائی که محمد را
بحق به پیغمبری فرستاد که سه روز است تا طعام نخورده ایم حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب
می نمودند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن من بگیر و نزد شمعون یهودی برو و بگو
که فاطمه دختر محمد میگوید که صاعی خرما و صاعی جو بقرض ده سلمان چنانکه مأمور شده بود پیراهن را

نزد شمعون

نزد شمعون برده پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست
و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن غیبت از خار زار و از غبار چیدن این
نشانست که موسی بن عمران ما را بآن خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله مجملا پردهٔ غفلت از پیش دیدهٔ بصیرتش باز و برکت آن پیراهن و الا به خلعت
دلارای شرف اسلام سرافراز گردید و پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد و او نزد
حضرت خیر النسا آورد و آن زلال سر چشمهٔ رسالت و آن مدار آسیای قناعت علیها السلام
آن صاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان پخته نزد سلمان آورده سلمان گفت یا فاطمه از آن
حصه برای حسن و حسین بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن
هیچ بر نمیدارم آنرا بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله آورده آنحضرت پرسید که این را از کجا آورده
سلمان گفت از نزد خیر النسا آن سرور نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخواسته بحجرهٔ
فاطمه آمد آثار ضعف از آن سیده در او مشاهده نمود و فرمود که این زردی و تغیر چهره از چیست
گفت ای پدر سه روزست که طعام نخورده ایم و اضطراب حسن و حسین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید
آنحضرت ایشانرا پیدا ساخته هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرده و خیر النسا او
خود جا داد و حضرت امیر المومنین علیه السلم نیز آمده دست در گردن ایشان کرده آن پنج کوکب
درج دین چون خوشهٔ پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بوستان سرای توکل مانند دستهٔ گل فراهم
آمدند پس بهتر عالم صلی الله علیه و آله بر آسمان نگریست و فرمود الهی و سیدی و مولائی اینان
اهل بیت منند خدایا رجس و آلودگی از ایشان دور گردان و ایشانرا پاک و مطهر گردان آنگاه
حضرت خیر النسا برخواسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده دست دعا برداشت و گفت
الهی و سیدی و مولائی اینک محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر تو و علی پسر عم پیغمبر تو و اینک
حسن و حسین دو نوادهٔ پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی
ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس
گفته که هنوز دعا تمام نشده بود که کاسهٔ بزرگ دید نهاده و بوئی خوشتر از بوی مشک اذفر
از آن میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته نزد متکفلان صفهٔ صفا و صدر نشینان مهمانسرای
رضا آورده امیر المومنین علیه السلم پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر صلی الله علیه و آله
که بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس خدائی را که مرا نمرد تا که فرزندی داد مثل مریم بنت

عمران هرگاه که زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست این
گفتی از نزد خداست خدای تعالی روزی دهد او را که خواهد بی حساب اما اعرابی آن توشه برگرفت
و بر شتر سوار شده به قبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم به آواز بلند ندا کرد که بگویید لا اله
الا الله محمد رسول الله جماعت شمشیرها کشیدند و گفتند به دین محمد ساحر کذاب میل کردی
اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم به درستی که خدای محمد بهترین خدایان
و محمد بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده
بودم مرا سوار کرد آنگاه قصه سوسمار و آن آیت بشیر و بشارت را حکایت نمود گویند
از قوم چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و به دلالت قاید توفیق ربانی سالک منهج حق
گشته روی از طرف باطل خود برتافتند و در مجموعه ورام مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه
هرگز خوان طعام در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی ابوذر غفاری
رحمة الله علیه ضیافت کرد و نان جوین با نمک پیش آورد ابوذر فرمود که میل سرکه و سبزی داریم
سلمان مطهره خود را مرهون ساخت تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله الذی
علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من گرو نمیرفت ای درویش هوا و هوای حسرت
نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکانند بر این تنگی معاش گذرانیده اند و اهل
بیت پیغمبر خدا که مقتدا و اصل آفرینش اند روز گرسنه مانده اند شکایت ما و تو از تنگدستی خطاست
ازلی برگی و بینوایی بیچارگی ما و تو کیستیم که بر قسمت خدای انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از
رضا تن در ندهیم پس در حالتی از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری
بر جگر باید فشرد فرداست که رنج و راحت بسر رسیده و از نوشیدن شربت اجل
گرسنگی و سیری همه یکسان گردیده است سعدی یکی مشت زن بخت و روزی نداشت ∴ نه اسباب
شامش مهیا نه چاشت ∴ مدام از پریشانی روزگار ∴ دلش پر ز حسرت تنش سوگوار ∴ گه از
دیدن عیش شیرین خلق ∴ فرو میشدی آب تلخش بحلق ∴ شنیدم که روزی زمین میشکافت ∴
عظام زنخدان پوسیده یافت ∴ بخاک اندرش عقد بگسیخته ∴ گهرهای دندان فرو ریخته ∴
دهن بی زبان پند میگفت راز ∴ که ای خواجه با بینوایی بساز ∴ چو حالست دهن زیر گل ∴
شکر خورده انگار یا خون دل ∴ چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم انشاء الله تعالی باز بسر این
سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت سنج در آن روضه رشک فرمای ارم بهمین نوا باد دیگر

ترنم

ترنم خواهد گشت درین مقام بهمین اکتفا نمود و الله الموفق مجلس ششم در تسکین شهوت لباس
خودآرایی و مذمت شیوه ناقصه و خودنمایی در عالم برشیفتگان رنگینی لباس و انسان صورتان
معنی نشناس زشت طینتان زیبا نمود و بدگوهران رعونت اندود و لاله صفتان خودنمای سیاه درون
گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس بیرون حیران اندرون ملبس دشمن جانان عاشق تن خلعت نمای
ضمیران گل پیرهن همنزان ... پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس
کرم طبعان ابریشم قبا بوقلمون مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش شوخ و بی‌باک
خدا ناشناس ناقص عیاران روکش لباس پوشیده نماند که بحکم کریمه و لباس التقوی ذلک
خیر و باقتضای حدیث زین اللباس لباس التقوی زیباتر جامه که کافر مذاکره ...
لباسی که باریافتگان انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس تقوی است که عبارت است از
پیراهن فروتنی و بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری و قبای دامن از خارزار هوسهای
نفسانی برچیدن و ردای بی زر و بال شکستگی و کم نامی درکشیدن و جبه پشمینه پوشی سالوس
در میان اگر دست ... پر زال دنیا ... برکندن خرقه صد رنگ آمال و امانی که بسوزن خار
وساوس نفسانی دوخته شده و از دوش افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را پای داشتن و عمامه
سر بر خط تسلیم و رضا کشیدن دستار آستین کوتاه دستی برآوردن و کمربند بندگی بر میان
جان استوار کردن صاحب سعادتی که بدین خلعت والا امتیاز تشریف دل آرای ان اکرمکم
عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز گردد چه پروای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا
برهنه [illegible] چهره خجالت برافروختن را از ندامت خطاهای نفس بصد جامه اطلس ختایی ندهد
و [illegible] بیداری را از اوای مناسک سلیمانی بهزار خواب مخمل فرنگ برابر نکند جامه پاره
پاره را در معرکه جهاد نفس اماره زره داوودی داند و خاک حسرتی که از ندامت در باطن فرصت
طاعتی گردیده که از افسر سلیمانی بهتر خواند بسرخ و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه ننموده
و نقد امید درین پرواز دو از خنک خار خار سمور و سنجاب گریبان خاطر را ... به طوق
بندگی حق گردن ... ثنائی عاقلی در قبای معنی کوش ∴ نقش دیبا بس است
دیبا پوش ∴ ... کشتی ازلی هوس پس تن را ∴ گرمی عشق جامه بس تن را ∴ جامه از بهر پوشش عیب است
خاصه کز او برهنگی جامه است ∴ عاقلان فربه از درون دانند ∴ گر غم جان و جامه کم دانند ∴
زینت الله نه آب و زمین باشد ∴ زینت الله جمال دین باشد ∴ از زینت خلعت اصطفا حضرت

از جمله توابع و زواید شمارده اگرچه نقصان به امور اخروی بحصول تواند پیوست فیها و الا دیده خواهش
از ادراک آن پوشیده و مرارت ترک از ابطوع و رغبت نوشند و همچنین در لباس تجملات نظر
اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباس پوشی که تزیین بدان منافی شرع صریح نباشد تلبس آن موجب عوایق
از لباس دین باشد احتراز از آن لازم دانند و برکنی در ادای آن فرضیه نشده و این بر قبای بارها
قدر که علاقه ثبت رفاهت شغف شانه و لباسی که در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله منهی عنه و محرم است
هر چند قسم کمی لباس که طلا بافت یا حریر محض باشد چه از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله مشهور است که فرموده اند بدان حرامان علی رجال امتی تغییر پوشیدن طلا
و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم ماثورات
که لا یلبس الرجل الحریر و الدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه نباید که مرد حریر و دیبا پوشیده مگر در
جنگ و نیز از آنحضرت علیه السلم مرویست که خدای عز و جل طلا را در دنیا زینت زنان کرده
پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن و نماز گذاردن در آن و در کتاب اکمال الدین و اتمام
النعمه مذکور است که سرور مردان خدا حضرت علی مرتضی علیه السلم روزی خطبه میخواند و سخن سلونی
بیان ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعه بن صوحان برخواست و
وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب کمال درخواست آنحضرت ذکر علامات آن وقت بر زبان
این مضمون را فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع گذارند
و دروغ را حلال دانسته و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان را شید سازند و بازنان در کارها مشورت
و قطع رحم کنند شید ساختن بنا بنیاد دیوار عمارت رایج کار کنند و بلند سازند و تابع هوای نفس
گردند و خونها را سهل شمارند و حلم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین
و قاضیان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم بغیر گناه
مطلق با شرب خمر و طغیان بغیر از حد بردن نافرمانی خدا جمله آشکارا نمایند و مصحفها را زیور کنند
و مسجدها را مزین بغیر طلا کاری سطلقا زینت نمایند و منارها بلند سازند و بدان اکرام کنند محلا
حضرت امیر سابق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا فرمودند و تشبه النساء بالرجال و الرجال
بالنساء یعنی زنان خود را تشبیه مردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر یزید جعفی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانی را
تشبه بزنان کنند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحدیث شک نیست در اینکه پوشیدن حریر و طلا

خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که من شبه کراهة الاخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی آنکه
هر که کرامت کند آنجهانی و قدر منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن
خواهش از آلایش آرایش آن بر چیده میدارد و مرویست که وقتی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
بحضرت امیر المومنین علیه السلم خطاب فرموده که ای علی شیء احب الیک ستة الاف غنم او ستة آلاف
دینار او ستة کلمات حاصل معنی آنکه یا علی در شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع
فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت کلمات را اختیار فرمود آن خازن
گنج خانه عرفان سر درج بیان گشوده و لآلی آبدار آن کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش
بسر انگشت زبان شمردن آغاز فرمود از آنجمله مضمون این سخن است که یا علی چون مردم بزینت دنیا
مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو **سنائی** خواهی تن را طلاق داده ❊ دین همچو زینت از آن
دین بیابی گرت غم دنیست ❊ زانکه کابین دین طلاق تنست ❊ منقولست که حق سبحانه و تعالی
بموسی کلیم علی نبینا و علیه السلم وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن
منست حقا هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد مومن است حقا و هر که باطن او از ظاهرش آراسته تر
باشد ولی است حقا و در خبر است که چون آدمی را بجنازه گذارند در حجله کتابخانه غیبی عبرتش اسم
کالبد انسانی را با خانه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی چهل سوال از وی نماید از
جمله آن سوالات یکی آنست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت کردی و باطن
خود را که محل نظر بود و الله اشتی مقیدان شیوه الوان پوشی و اهین بندان بازار خودفروشی
که پیوسته همت بنقش و نگار تن مصروف داشته و آینه خانه دل را که جلوه گاه اشعه انوار حقست
در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند ندانم که در جواب این سوال چگویند و باب شدن
ازین انفعال نیل سیاه و رو را از چهره احوال چگونه شویند محلا زینت دل از بدن مهمتر و صفای
خانه از کوچه بهتر و ترمیت را بوسواس دنیا تیره و تار و تن را لباس دنیا نقش و نگار نمودن
و درون خانه را دود و در خانه را بطلا و لاجورد آلوده کردن است یا آینه را در زنگ و آینه
زنگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را بنیان پوشش نمودن **خسرو** جهد کن دل زنده گردد
تن چه آرائی بزر ❊ مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار ❊ خلاصه گفتگو آنکه عاقل و فقیه یاب
میباید در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات سعادات آنجهانی را مقصود اصلی و علت
غائی هستی خود دانسته اعتبارات فانی احتبار دنیای فانی و تجملات دو روزه این سرای است مبانی را

که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان کردیده و قسمی از تشبه زنانست و تشبه زنان بحکم سیاق حدیث اول
صریح حدیث دوم و شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب مردود است و از آن خود منع فرموده
کرده احادیث مذکوره بنظر تامل درنگر و بپوشیدن لباس زنان سرمردی خود را به تنگ فرو میر و تقوای
هوا و هوس بسیرت مردی خود را باز ده بدلالکی پیرزال دنیا نفس اماره را بر خود شوریده مساز تا لحظه
که عمر گرانمایه را بآرایش صورت می بازند و در آینه اوضاع و اطوار بکیه گر نظر کرده رو در ویش شاطلی خودی
بپیرایند دعوی مردی چون توانست کرد و درصف مردان خدا چگونه سر توانند بر آورد و اگر فرضا در پوشیدن
حریر و طلا و حصلا غوایی نفر مودی همان بایستی که عاقل مرد صفت از تشبه زنان و از هم کسوتی ایشان اجتناب
عار داشته احتراز از آن لازم داند خصوص که تهدیدات و تشدیدات درین باب وارد گردیده و از دست
در من لا یحضره الفقیه از حضرت محمد صادق رسانده فرمان خاتم خلایق صلی الله علیه و آله ما نوده است
که حضرت امیر المومنین علیه السلم را مخاطب ساخته این مضمون را فرمودند که من دوست میدارم و کروه
میدارم برای تو آنچه بر خود مکروه میدارم پس انکشتر طلا با نکشت مکن که بدرستی که آن در آخرت
زینت خواهد بود و جامه قرمز مپوش که بدرستی که آن از رداهای شیطانست و سواری مکن بر زین
که در میان حریر سرخ باشد که بدرستی که آن از مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر بپوشانی بسوزاند
خدای تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او بیت لباس زرت کرچه بس دلکشست ∴ ز بهر
مرد آتش آلت آتش است ∴ تو کر تن براحت بر آورده ∴ بزر بفت و دیباش پرورده ∴ مهیات
بهرت مکن دل غمین ∴ قباهای زرتار آتشین ∴ خنده بر عقل آن بیدانشی که برای آرایش خود را
مستوجب عذاب خدا کند و کریه بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب سهلی در لباس مخالفت
با مالک الملک نه خاک بر سر ابتری که برای مندیل سرزری خود را از وعده ان المتقین فی مقام
امین فی جنات و عیون باز دوا ای بر حال خودارائی که بشوق جامه حریر یا طلائی خود را از
کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین بی نصیب سازد و از زینت ... و دی
و بر از نده خلعه پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی
الی اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اکر جامه از جامهای
بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آینه از خواهش و غلبه شوق
آن بمیرند ای سفیه جاهل و ای مغرور بخود مایل ای بر خرابات جوانی و مستی و ای رهبان کلیسای
خویشتن پرستی و ای دوکش قلب زشتی و زبونی و ای ابره استر پیاده از زبونی که از بهر قبا چون

بند ق

بند قبا پیوسته کره بر ابرو و غمکین و از غم جامه مانند آستین هم تن چین چین از بهر لباس نشسته جا
چون زبره پیراهن او صد تاب خورده و غصه پوشش مانند کریبان کلوبت تنک فشرده بودی
زنجیره طلا چون دیوانکان سر بصحرای اندیشها داده و هوس کریبان سموره که بصفت در پوستین
او فتاده و بتحصیل کمر بند طلاباف چند کمر سعی بسته داری و مندیل زرتاری را تاکی چون علاقه سر در
کذاری لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت طلا
نه قابل آنست که خدا و رسول خدا را برای آن بخشم توان آورد و اکر منظور از پوشش اطلس و دیبا و
زین کره و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق و ذکارات خود حضرت باری دهنده عزت
و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت دیکران از خواری او پروا نکنی و برای نظر التفات
کسان خود را از نظر عنایات او افکنی لمولفه مباد آنکه او کس ز انکه خوار ∴ که خوار او شدن کار
دشوار ∴ و مع هذا ممکن است که بدانک استماع مطلب ... که از لباس بعمل آید که بار عایت شرع
منافاتی نداشته باشد مانند جامهای نقره باف و حریری که باندک ریسمانی یا مثل آن آمیخته باشد
و اکر تن نازپرورد دست از درشتی لباس کرباس ابا می نماید و طبع نازکت را از پوشش درویشان
و هم کسوتی ایشان عار می آید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی
و علی مرتضی صلی الله علیهما و آلهما که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر خواهی
بود که عمری چون بنفشه سر بخرقه درویشی کشیده و سالها مانند مشک تاری بخشن پوشی کذرانیده اند
لباس کرباس ایشان تنک و عاری و نیز از جامه چه دار بر خاطر مبارک ایشان غباری شیخ صدوق رحمة الله
علیه در کتاب خصال صغیر روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله آمده و دوازده درهم آورد جامه انحضرت کهنه شده بود امیر المومنین علیه السلام
فرمود که یا علی این درهمها را بکیر و بر آن جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم آن جناب فرمود که چاره را
درهم و پیراهنی به دوازده درهم خریده نزد حضرت صلی الله علیه و آله آوردم فرمود یا علی غیر این نزد
من خوشتر است آیا صاحبش را چنان میبینی که فسخ بیع کند کفتم نمیدانم لیکن بر چنیم پس نزد صاحبش
آمدم و کفتم بدرستی که رسول خدا این پیراهن را نپسندید و غیر این میخواهد فسخ کن پس درهمها را
بمن داد پس نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردم آنحضرت همراه من بیازار آمده که برای
خود جامه بخرد دید بر کنار راه نشسته کنیزکیست از او احوال پرسید کفت یا رسول الله چهار درهم بمن داده
بودند که از برای ایشان حاجتی خرم کم شده و جرات نمیکنم که بسوی ایشان باز کردم پس پیغمبر صلی الله علیه

والد چهار درهم باو عطا کرد فرمود که بسوی اهلت باز گرد و آنحضرت ببازار رفت پیراهنی بچهار درهم
خرید و پوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانید و از بازار بر آمد مردی برهنه دید که میگفت هر کرا
بپوشاند خدای تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بآن
سایل پوشانید بعد از آن ببازار رفته بچهار درهم که مانده بود پیراهنی دیگر خرید و پوشید و حمد خدای
عز و جل کرده بسوی منزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرید پرسید که چیست ترا که
نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی گفت که پیش
باش و مرا باهل خود دلالت کن آنحضرت آمد تا در خانه ایشان ایستاد پس فرمود السلام علیکم یا اهل الدار
اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده فرمود دیگر باره جواب سلام آنحضرت نگفتند بار ثالث
گفتند علیک السلم یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی
ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان تکثر منه یعنی سلام ترا شنیدیم و جهت آن
مبادرت بجواب نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود
پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را مواخذه نکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاک
یعنی بجهت قدوم تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش
عظیمتر از این باشد خدای تعالی دو برهنه را بآن پوشانید و بنده آزاد کرد اند و از خرقه پوش جامه
رضا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلم ماثور است که روز جمعه بر منبر بود و بشرافت قدم مبارک
پایه منبر را بر سر مباهات بر عرش فرق میسود جامه کهنه پر رخنه در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان
تخم شقایق حقایق در ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت از آنجمله میفرمود
که لقد رقعت مرقعتی حتی استحییت من راقعها مالعلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة یفنی و نعیم
لایبقی خلاصه مضمون آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم جامه مرقع خود را که
از دوزنده شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن
فنا است و بنعمتی که بی پایدار و بی بقا است و نیز از آنحضرت علیه الصلوة و السلم مرویست که در
ایام خلافت پیراهنی بسه درم خریدم و آستین و دامن از آنچه زیاد از قدر کفاف بود بریدم
از سبب آن استفسار کردند فرمودند که این بطهارت اقرب است و بتواضع انسب و باقتدای
مسلمانان الیق ای درویش دلریش و ای دلگیر جامه پاره پاره خویش هر گاه سرور خلایق
پیراهنی که بچهار درم خرند لایق باشد و حیدر کرار از جامه چند از تنگی و عار نداشته باشد

ماسفاکان لی باکان لی ام ونشان را چند من کود سپردن وشان خود را از شان نبوت و امامت
رفیع تر شمردن غایت کج پلاسی و کمال خویشتن نشناسی است پس سزاوار آنست که بقسمت ازلیه
خرسند و شاکر باشی و در فوت آرزوی خاک کدورت بر فرق دل نپاشی از لذت با ساس سعادت کلی
قناعت نمائی و از جامها پوشیدن چشم از همه اکتفا نمائی قطعه چو پشم و خشم ز وضع جهان
قناعت کن ÷ برنه ور برغ کاینات و وحدت کن ÷ نه عزیزتر از کعبه ای لباس پس بدست ÷
بجامه که بسالی رسد قناعت کن ÷ و یکی جمله لباسهای که در شریعت بیضا و طریقت حضرت
محمد مصطفی و علی مرتضی صلی الله علیهما و آلهما پوشیدن آن مذموم است لباسی است که آدمی بآن
مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقول است
که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدای تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را
و در همان کتاب از آن جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره
یعنی مرد را همین ننگ بس که جامه پوشد یا چار وائی سوار شود که باعث شهرت او شود و نیز از
ازاد و سپه و جمیع امامت و خوبین کفن عرصه قیامت حضرت امام حسین علیه السلم روایت
کرده اند که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامه پوشد که باعث
شهرت او شود بپوشاند خدای تعالی او را در روز قیامت جامه از آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث
شهرت میشود برچند قسم است یکی آنکه بسیار گران بها باشد و از آن جهت صاحب آن انگشت نما
و اقران و هم تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت رثاثت
و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده خود را مشهور سازد و بزبانها اندازد و چون
پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و غزل و ریسمان عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه
رسم متصوفه شیوه ارباب شهرت طلبان مرید پرور است و ممکن است که احادیث مذکوره شامل
این هر دو قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هر یک از اصناف پاس شیوه تعارف
مرعی داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه روی بر ندارد و بسرکشی نفس نافرمان مصاحب مناسبت
و پیروی امثال و اقران نگسسته از قطار ابنای جنس بصحرای خودسری و خودرائی نگذارد
و گویند عمر بن عبد العزیز را که از خلفای ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام
داشت پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین او را هزار دینار که تخمینا صد و سی تومان این وقت
باشد خریده بود و چون این خبر به پدرش رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتری بفروش و هزار

درویش را بآن رعایت کن و از درمی نقره انگشتری بساز و بران نقش کن که رحم الله امرأ
عرف قدره یعنی رحمت کناد خدای تعالی مردی را که قدر خود بشناسد و از حد خود تجاوز ننماید
دیگر لباسهائی که بطراز طرز شریعت مطرزه و در آئین ملت اثنی عشر مجوز نیست که باطن این
نورانی هر و عیشش نه چون صورت پاکیزه و طاهر باشد ملکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده
باشد و لباسی چنین که تار و پودش بدست ستم تافته و انواع شبهها دران بافته بود و تار بهم بافته
باشد و نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده و لان مرض موالست و جامه کرد و منش بوت و حرمت
آلوده و که بابشش دوست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نزد پاک و امنان تا
کشف عارت قبیح و نار و اقتای آلی که نخش از دوک بزالی زور رشیده شود در نظر موحکان تقوی
آتش سوزانست و جامه گلگونی که بخون دل مخزونی آب و رنگ خورده در دیده مردان خدا
حیض زنان نامبارک قبائی که بسوزن گزیدن دلها دوخته شود و ناپرازنده جامه گزانی اندام
باخلق خدا انداخته کرده چه بودی اگر این قوم شوخ شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه ساعی اند
در حلیت و اباحت آن نیز می بودند و این همه سعی و تلاش که در خوبی طرح و قماش می نمایند یکی از آن
در پاکی منظر می نمودند ای کاش دیده بصیرت این جمع لاهی پسند آگاهی روشن شدی تا چنانکه نظافت
ظاهر را می بینند نجاست باطن را نیز دیدندی و بپاکی و کثافت صوری تن در داده و دامن رخت
از آلایش معنوی برچیدندی **سنائی** دید وقتی یکی پراگنده * زنده و زیر جامه ژنده * گفت
این جامه سخت خلقانست * گفت هست آن من چنین زانست * چون نجویم حرام و ندهم دین * جامه لاجرم
نباشدم به ازین * هست پاک و حلال ننگین بر وی * نه حرام و پلید و رنگین روی * چون نگاری
و چون حلال بود * آن تراخوش و حلال بود **مجلس هفتم در شهوت مجالست حریفان** ظریف
خود مصاحب غفلت چشکان بی آب و رو عمر عزیز را مانند عمود شعله آواز رو و نه چه [illegible] خوش
و بچکنک زدن گردش جام دو لای تکلیف ساقی سعادت نشأ باقی را بنشأ مستی فرو شستن و از این طالب
سرچشمه زلال تحقیق سقاک الله و ایانا من رحیق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع را همیشه در گوشه تنهائی
نشستن و در آشنائی و آمیزش بر روی خلایق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی در امر معاش و معاد
با عوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار چو بنقد حیات لیکن عاقل با فراست
و هوشمند صاحب کیاست میباید نظر تحقیق و تمیز گشوده از کافه انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی
اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه عمر بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل

کرده

کرده و ملکه بحسن مرافقت و یمن مصاحبت او اصلاح حال جلیس ساعی و زبان حالش نفس بر بهوار [illegible]
کرامی بشاهراه آگاهی رهنمای باشد از مردم دیده دانش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله منقولست که قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله
رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الاخرة عمله حاصل مضمون آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی
بودند بآنحضرت گفتند که یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظه اوضاع و اطوار او
خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را باخرت ترغیب نماید
و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک من عطره
علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کمثل الکیر ان لم یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه یعنی
مثل آنکه همنشین صالح مانند عطارست اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبو میشوی
و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون حداد و صفار و امثال ایشان اگر شرار آتش خود ترا
نسوزد اثر دودش بتو میرسد و پر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و تاجران نقد دنیا را برای
خرید متاع بندگی سرمایه غیر از نقود روز زندگی نیست و چنانکه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را
از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر حبه از آن بمصرف از کیسه رود و اغتل [illegible]
آنرا چون دزد بکیسه دل میگذارد سرمایه عمر و زندگی را نیز میباید از طراران نفس و هوا و [illegible] همکنان
طریق بدی که انیق مخالفت نماید و در فوت هر نفسی از انفاس عمر که نه بیاد خدا گذرد عمری در حسرت
تأسف بر هم سپاید و این سرمایه خطیر و این گوهر بی مثیل و نظیر را از دزدی بابسند و ترا از مصاحب
نفس و افتی عظیم تر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی در مبداء حال منکر کردار
و کار و اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بر بانیه کی لطائف و خوش آمدی کی ظرایف طبع را مسخر
و انداد اک قبایح افعال چشم و گوش الراکور میسازد و نرم نرم جلیس ابدام موافقت خود
کشیده در ورطهای سخت می اندازد وقتی خبر دار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته
و نقد تقوی و ایمانرا بقمار هوس بازی حریفان در باخته است **مولوی** ای برادر منکر بنا
از یار بد * یار بد بدتر بود از مار بد * مار بد تنها ترا بر جان زند * یار بد بر جان و بر ایمان تو زند
مجلا آئینه دل گوکه و یاد دوست و مظهر اشعه انوار اوست و بنده به توسط آن با خدا و خود
آشنا و از آن دور و در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریا تا زنا بر هم نفس ای دشمنان دو
تیره و از شومی مصاحبتشان بر لهو و لعب دلیر و خیره میشود و چشمی که در نگارخانه کائنات جهت دیدن

آثار صنع الهی و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای انبساط آفریده شده و آمد و شد هوای
نفسانی میکرده و گوشی که لایق گوش از مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته در سخنان خدا و رسول
و ائمه علیه الصلوة و السلم اگر درین است واداء تحمل حرفهای باطل و مدخل هزار پای سلسله
سخنان لاطائل میکرده و سرانگشت زبانی که بگردانیدن سبحه ذکر الهی و تکرار الاء شکر الهی باستنا
شرف اختصاص یافته مسواک دندان را از خایی و مضراب طنبور هرزه درائی و بیهوده سرائی
میشود و درج دهانی که بحجابت پرده غیب پوشی و امانت داری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه
خندی چون پرده مردم فاموسی و از هرزه گوئی مانند دست اهل تاسف و افسوس میکرده این
مجلی است از شایع همدمی شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طایفه بی سعادت ضایع روزگار
اما تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب بر مصاحبت مردم بدسیر مترتب
میشود که در نظر عقل کامل هر یک تنهائی سبب اجتناب از انقوم بی سعادت میتواند گردید اول
هرزه گوئی و هرزه خندی که سیلاب خانه دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده را ازین
از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود دوم صحبت مرگ دل که اعظم
جمیع مصیبات میکرده بیت زنده بفکرت دل ما از سخن لب بسته ایم ✽ میش ما آوازه مرگ
دلست آوازها ✽ حضرت عزت و متکلم بی آلت در سوره قاف میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید حاصل آنکه بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخن یعنی بهیچ کلامی تکلم نکند مگر نزد
او یا نزد آن نگهبانی است مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد ازان دو فرشته اند که بر
یمین و شمال آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده و ثبت فرو میکنند و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرموده اند مقعد ملکیک
علی ثنیتیک لسانک قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری فیما لایعنیک و لاتستحیی من الله و لا
بدرستی که نشیمن دو فرشته تو بر دو دندان پیش تست زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد
ایشان و تو جاری میشوی یعنی بملاحظه میگوئی آنچه بکار نمی آید ترا و شرم نمیداری از خدا و
از ایشان و آنحضرت امام زین العابدین علیه السلم ماثورست که زبان ابن آدم یشرف علی جوارحه کل صباح
فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا نیز زبان آدمی مشرف میشود هر روز را اعضای او و میگوید
صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را گذاری یعنی حال ما خوشست اگر از جانب تو ما را خوشی رسید وحشی
زبان بسیار سر بر باد داده است ✽ زبان سرا عدوی خانه زادست ✽ عدوی خانه خنجر تیز کرده ✽ تواند

خصم

خصم بیرون بر بهتر کرده ✽ نشد خاموش کبک کوهساری ✽ ازان شد طعمه باز شکاری ✽
اگر طوطی زبان می بست در کام ✽ نه خود در او قفس دیدی نه در دام ✽ خموشی پرده پوشش از بان شد
نه مانند سخن غماز باشد ✽ شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر نیاید و محضر خوبی اطوار
بی مهر خموشی در محکمه شناسائی ارباب تمیز اعتماد را نشاید و از جمله فواید خاموشی هفت فایده است
که هر یک ازانها متضمن چندین فایده است اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم زینتی است
بی تلبیس زیور بار گران بها سیوم هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم حصاریست بی
احتیاج بعمارت و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی میسازد
ششم آنکه کرام الکاتبین را برنج نوشتن خرخرفات نمی اندازد هفتم پرده زشتیها و عیوبست و خازن
گنج خانه قلوب و از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک
فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاهدارد زیادتیهای
زبان خود را و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة یعنی کسی که محافظت کند زبان و شکم
و فرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند گویا که
هر یک یگانه گوهریست بجا لمی جانها ارزنده و گرانمایه در گوش هوشیار از چند و یکی گفت هرگز
پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام دیگری گفته که قدرت
بر ناگفته بیشترست از گفته آنچه نگفته ام می توانم گفت و آنچه گفتم دیگر نمیتوانم نهفت دیگری گفته پشیمانی
گفتن سخت تر باشد از پریشانی نهفتن دیگری گفته هر حرف که از زبان جسته دست تصرف من
ازو وابسته و هر حرف که نگفته ام مالک اویم خواهم گفتن و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت
سید کاینات صلی الله علیه و آله که در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در انشب ملاحظه کرده بوده
فرموده اند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ ازانجا بیرون آمد و میخواست بازبجای خود در رود نمیتوانست
گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که سخن بزرگ از دهن بیرون اندازد و
پشیمان شود و خواهد که بموضع خود باز گرداند و نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری را رحمة الله مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده اند ایضا
که فرموده اند علیک بالصمت الا من الخیر فانه مطردة للشیطان عنک و عون لک علی امر
دینک ملخص معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر آنکه سخن خیری گوئی که خاموشی شیطانرا از تو میراند
و در امر دین یاری و مددکار تست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زیادتی آن بیان فرمود

ایاک و کثرة الضحک فانه یمیت القلب و یذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده
که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میگرداند و در صحف عیسی علی نبینا و علیه السلم مذکور
که عجب لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل مضمون آنکه تعجب است
از حال کسی که یقین داند که خواهد مرد چون خرسند و شادان میشود و کسی که یقین داند آتش جهنم
خواهد بود چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمة الله از حامی و وزیرش و ساقی
کوثر از پرسش حضرت امیر المومنین علیه السلم منقول است که خنده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
تبسم بود و بعضی از قدر لب خنده تجاوز نمی نمود روزی جمعی از جوانان انصار که گذشت ایشان هم گفتگو
میکردند و دندانهای خود را بهر خنده مینمودند آنحضرت فرمودند یا هولاء من غره منکم امله و قصر
به الخیر عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر فی النشور و لیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل مضمون
ظاهر آنکه ای جماعت از شما هر کرا امل مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل باخود و در نیکیها کاهل
گشته پس باید که بقبور رفته بشکستگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر
رساند که مرگ یاد کرد مرگ ویران کننده بنای لذات است و در مجموعه ورام از سلمان فارسی
رحمة الله علیه منقول است که ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مومل الدنیا و الموت یطلبه و غافل و لیس
بمغفول عنه و ضاحک ملأ فیه لایدری اساخط رب العالمین علیه ام راض خلاصه معنی آنکه سه چیز
مرا بتعجب آورد و چندانکه مرا از آن خنده آورد یکی کسی که در آرزوی دنیا و کامجو از ین [illegible]
با آنکه مرگ در طلب او است و کسی از مرگ و مآل کار خود غافل است با آنکه مرگ از او غافل نیست
و کسی که خنده و چه شاد کند با آنکه نداند که پروردگار عالم بر او خشمناک است یا از او راضی است
و سخن یکی از هوشمندان است که خیالکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی
و سرور است و تعجب دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت
و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیر المومنین علیه السلم نقل
کرده که آنجناب میفرموده اند که لا تبدین عن واضحة و قد عملت الاعمال الفاضحة و لا تامن
البیات و قد عملت السیئات خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را مگشا بخنده و حال آنکه کردی
عملهائی که باعث رسوائی تست در آخرت یا در دنیا نیز و ایمن مباش از غافل رسیدن غضب
الهی و سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان شدی و همانا از حضرت امام حسن علیه السلم
مرویست که هر جوانی که گذشت که میخندید آنحضرت بر انگشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را

خواب غفلت بیدار ساخته این مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود که آیا دانستی
که به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ فارغ البال گشته پس این خنده چیست گویند آن جوان بعد از آن
نخندید و یکسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل
سوال فرمود که مالی لم ار میکائیل ضاحکا حاصل آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم
گفت ما ضحک میکائیل منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل از آنوقت باز که آتش جهنم آفریده
شده است و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام بقومی گذشت جوانان بشادی
و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالست گفتند بیکاریم فرمود می پندارید که بیکارید شما را
خداوند کارها است که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام علیه و آله
الف صلوة و السلم ماثور است که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی اگر
بدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار میگریستید محلا وقت
تنبه مغتنم است از ان نکته که کاروان عمر سبکرو و از آن بیدرنگ تر است که ما مسافران را فرصت
با ایستادن باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که همچون عدم راه هولناکی در پیش دارد
اجل در انتظار و شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی در راه و مثل تکلیف باری بر دوش و همچون
راهزنی در کمین دارد چه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دل خوش
خنده و شکفتگی با لبش آشنا تواند گردید لمولفه درین باغ چون غنچه هرزه خند مشو دلخوش
بر شکفتن مبند ز شادی مزن دست بر هم چو برگ که فردا شوی دست فرسوده مرگ میالای
دل از آثار بیخبر هم از غیرت خویش آسوده تر که چون تاک با دیده خون چکان بیا زیم برگ
روان جهان چو برگ حنا ترک خامی کنیم برون زین چمن شادکامی کنیم درین گلشن از دیده
اعتبار نگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر از جمله مفاسدی که ثمر شجر آمیزش بد زبان و گل خار
صحبت بیخردان است غیبت مومنان و بدگوئی مسلمانانست و آنچه ازین قبیل باشد چون گمان
در حق مردم بردن و پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا
بستن و بنا بر فتنه گری و سخن چینی خاطر برادران دینی را خستن اما غیبت عبارتست از غایبانه تعرض
یا اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده شود و این صفت خبیثه ناپسندیده کار
کالی حلال را نقل مجلس هرزه نالان کرده و بمذاق اهل ایمان و نص صریح قرآن بمنزله خوردن
گوشت میته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان

یأکل لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول مفسرین آنکه باید که غیبت نکند بعض شما بعضی را آیا دوست میدارد یکی
از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن
مانند گوشت برادر خود خوردنست و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که
من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته و لا صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه
یعنی کسی غیبت کند مردی یا زنی از مسلمانان را قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه او را چهل شبانه روز
مگر آنکه آنکس که غیبت کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت ماثور است که ایاکم و الغیبة فان الغیبة
اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی
حذر کنید از غیبت که بدرستی که غیبت سخت است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند
خدای تعالی توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال نکند
و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله روایت است که من اغتاب امرا مسلما بطل صومه و نقض وضوءه
و جاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة یتاذی به اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند
مرد مسلمانی را روزه او باطل میشود و وضوی او می شکند و می آید در روز قیامت بوجه محشر در
حالتی که از دهانش بوی گندی از بوی مردار که اهل محشر از آن در اذیت بوند از آن کس آزرده و متاذی
گردند و نیز از همای هوای سبحان الذی اسری و صدرنشین محفل فکان قاب قوسین او ادنی
صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که مضمون آن اینست که شب معراج که مرا باسمان بردند بر قومی
گذشتم که روهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آن
کسانی اند که غیبت مردمان میکنند و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله مرویست مضمونی که خلاصه آن
اینست که در روز قیامت بنده را می آورند در پیش خدای تعالی یعنی در معرض خطاب الهی باز میدارند
و نامه عملش را باو میدهند نظر بنامه خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بوده در آن نمی بیند
میگوید الهی این نامه عمل نیست چه طاعات خود را درین نمی بینم گویند در جواب او که ان ربک لا یضل
و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمی کند و فراموشی بر او روا
نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را می آورند و نامه عملش را باو میدهند
طاعات بسیار در آن می بیند میگوید الهی این نامه عمل نیست چه این طاعاتی که در این نامه ثبت شده
من نکرده ام میگویند که فلانکس غیبت تو کرده پس حسنات او بتو داده شد گویند که غیبت از زنا
کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای او دوستانه و رقعه نوشت که شنیده ام تو حسنات خود را

بمن

بمن هدیه کرده خواستم که تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند مقدور نشد معذور خواهی داشت
عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت پستی همت که از غم دنیای سیاه
بیچاره اند و از فوت درهمی عمرها در هم مغز خود بکار برده وجود شان هرگز نگذشته و اندیشه گذشت از حوالی
خاطرشان نگذشته است چگونه از طاعت و حسنات خود که حاصل مزرع زندگانی و سرمایه سعادت
جاودانی است مفت و رایگان میگذرند و کیسه عمر عزیز که انبار را بیاد دوستی نقدهای نقود بهره ور
از نقود حسنات تهی ساخته جهت روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند گویند یکی از ارباب
هوش شخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده از روی نصیحت و نیکخواهی خطاب
کرده گفت ای مسکین در دادن دنیای خود به دوستان بخل کرده بر یک دینار لرزندی
و در بدل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده و جود و سخا ورزیدی عقلا در این بخل معذورت ندانند
و بدین سخا از جمله کریمانت نمی شمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر آنکه استشهاد و نا
و چنانکه سر انگشت زبان را از هر شهد نمای غیبت مردمان نمی باید آلود رخنه گوش را نیز از
تطرق این مزخرفات باطل و سخنان بیهوده لاطائل محافظت می باید نمود چنانکه از حضرت سید
الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان
القائل و المستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستی
که گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام منقول است
که السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید
که شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت چه
آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا قسم که من نام او را بخیر و شر نبردم گفت نه استماع
غیبت او میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد ازین واقعه هیچکس را نگذاشت
که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود مجملا ازین قبیل روایات و احادیث در مذمت این شیوه
خبیثه بیش از آن وارد است که خامه بیان را استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر
هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه اسباب همدیگر را معین و نصیر اند و در
تمشیت امور و مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر و این معنی تشیید مبانی دوستی و وداد
تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت بمراعات شیوه حفظ الغیب
و احتراز از بدگوئی و عیبجوئی میان دو کس هیچ محصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستیهای کهن

ازین صفت نامستحسن تیر روز بر و آتش بغض و کینه‌ها را کانون سینه‌ها روشن و شعله‌ور میگرداند
بسی خط بندگی که بدین سبب از هم دریده و لت و بسا ابواب آشنائی که ازین جهت خاکریز کدورت
گردیده و بسی یاران جانی که مقراض دو زبانی رشته الفت بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیم
که شومی دو روئی با هم یکرو گرده کمر عداوت یکدیگر بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسندیده
دوستان را دشمن میسازد و دشمنان را دشمنتر و هر گاه تو بد ایشان گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت
و چنانکه تو عیب ایشان نمی‌پوشی ایشان نیز عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه عیب گوئی
کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود تاختن است مرد عاقبت
اندیش میباید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل دهان بسته مردمان را بر خود
نگشاید لمؤلفه عیب تو خواهد نگوید خصم عیب او مگو ⁂ با خوشی میتوان خاموش کردن کوه را
دیگر آنکه چه عیب از برای دیگران اثبات میکنی که خود بعد مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد
همین عیب ترا بس که اوقات شریف را رایگان بهرزه و کسیلی رد و قبول این و آن میبازی
و عمر را از چون گرگ پران بمردارخواری غیبت کسان ضایع میسازی عیب خوی را هنر خود می‌پنداری
و نقص مردمان را کمال خود می‌شماری نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از
ننگ و بد عالم پوشیده همچنین باصلاح حال خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال
کوتاه کرده و آینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفا سازی لمؤلفه
در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش ⁂ از خوبی خود عیب نمای دگران باش ⁂ و اما بدگمان در حق
مردم بودن و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را در
از پی بردن و این امر از زیرکی و حدت فهم شمردن نشان بدذاتی و بدطینتی است و دلیل
شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب ازین طریقه ناصواب واجب و لازم
و متقیان را تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و متحتم قال الله تبارک و تعالی
فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا
حاصل معنی آنکه بقول مفسرین ای آن کسانی که ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمائید
بسیاری را از ظن گفته اند مراد ظن بد است در حق برادران مؤمن بدرستی که بعض ظن گناهست
و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوآت مردمان و از [illegible]
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه و ان

یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه
گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق حدیثی منقولست که مضمون فیض مشحونش آنست
که چون تهمت کند و گمان بدی برد مؤمن برادر دینی خود را گداخته و ناپدید شود ایمان از دلش
چنانکه گداخته میشود نمک در آب و از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
ماثورست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را بر بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر
شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محمل نیکی برای آن یابی
گمان بد بر آن مبر و منقولست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن
علی المؤمن حرام فرموده اند که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه او
یعنی مراد این نیست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی از آن ببینی مراد اینست و غیر اینست
که روایتی کنی که ضرر حال آن مؤمن رساند یا عیب او را [illegible] سازی و آورده اند که حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند چه گنده است بوی این
سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای آن مراد آنحضرت ازین کلام تادیب
این جماعت و تنبیه برین معنی بوده که بنده میباید همیشه نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته
انگشت بر عیوب و سوآت احدی ننهد و نفس نیک صفت را از عیب جوئی بر آورد و اگر همه یک
مرده باشد باز داشته دیده طبع را بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت
ابی جعفر علیه السلام مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی
علیه زلاته لیعیره بها یوما خلاصه معنی آنکه نزدیکترین احوال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی
کند پس شمارد و ضبط کند احوال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از بهتر عالم
صلی الله علیه و آله ماثورست حدیثی که مضمون آن اینست که تتبع مکنید و دست از پی مپرید عثرات
مؤمنان و کارهای ناشایست ایشان زیرا که بدرستی که کسی تتبع کارهای ناشایست برادر مؤمن خود کند
خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او میکند و او را رسوا میسازد اگرچه درون خانه اش باشد
گویند مضیع سنت و کتاب عمر بن الخطاب لعنة الله علیه شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغی
دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیه بن ربیعه بود دید که با یاران خود بشرب خمر
مشغول است عمر ایشان را از آن نهی فرمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب
یک گناه شدیم تو بچند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده است

که و لا تجسسوا و تو مخالفت آن کرده و تجسس نمودی دوم فرموده که و لا تاتوا البیوت من ظهورها و تو بر
خلاف آن به دیوار برآمده و داخل خانه شدی سیوم فرموده که و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا
و تو بی اذن ما درآمدی عمر از آن سخن ملزم شده خجل بیرون رفت و اما دروغ گفتن بی آنکه ضرورتی
شرعی داعی بر آن باشد خود صفتیست که آدمی را در دیده‌ها خوار و خار دیده‌ها میسازد و شیشه قدر و قیمت
مرا و را از طاق قبول و اعتماد می‌اندازد رنگ بنای خواریست و سنگ اساس بی‌اعتباری سرمایه اندوه
و ملال است و سرچشمه عرق انفعال شکست قدر گفتگوست و آوازه تحسین آب و روی برق خرمن عمرست
و سحاب عرق خجلت خط بطلان نیکوییهاست و دود زنگ سیاه روئی ریشه نخل نیرانست
و میوه نهال بیماری خنک آنکس که از این سموم جانسوز عافیت که از غوطه در بحر صدق خبر انجام
و سعادت آغاز زند و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه راستی رساند و افکنده حصار
امن امانت و فانوس چراغ ایمان گلشن حیاتست و راه کشور نجات بکلید گردون اقتداست
و تمیمه بازوی اعتبار کلید در دولت و پرچم علم نصرت خازن گوهر آبروست و صف شکن
معارک گفتگو آب تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان الست شکار دلهاست و ناخن گره‌گشای مشکلات
مضراب رباب شادیست و قلم آزادی بدرقه راه سلامت است و فلاخن سنگ ملامت سند او کالنهاست
و کمند گردن اعدا نهاعصای طریق معاش است و جاده سر منزل انتعاش فراش بساط رحمتی است
و نهال گلشن شکفتگی آتش گرمی خونهاست و چراغ شبستان درونها شاهد خوبی گردادست و مهر
محضر گفتار نور شعله بیانست و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک کدورت
شانه طره سخنگوییست و آینه جمال سفید رویی روغن چراغ عزت است و دامن آتش جرأت صبح
نجات از درون نکوئی آوازه بیابانها میکرد دیده و جدول آب از صدق و صفا به فرش گل در مکان
متبلطه کان از کج نهادی و کشاکش این و آنست و تیر از راستی قلمی دل نشین نشان هنر از
کجی سوختن را سزاست و عصا از راستی جانشین دیده بینا آتش زنه را از کج نهادی بار بر سنگ میشود
و شمع از راست زبانی با مهر تابان هم چشمی مینماید و نقده روکش را از نفاق چشکی در آتش میکشانند
و شاهین ترازو را از راستی بیانی سیم و زر در قدم می‌افشانند چشم احول را از آن عیب صورتها
کج می‌نماید و میکوید و آینه صاف دل را زان روی کنار پیمبران جای کرده که طریق صدق و صفا
میپوید تخم نام و ننگ در مزرع بوم دوره تزویر خبر بدست راستی توان کشت و رقم غرض و عناد
بر صحایف نیک بخط چلیپا برخ روز نتوان نوشت جامه تنگی مر بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان

دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون
دانای درون و بیرون جل شانه در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفاء آثار
ایشان امر کرده و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از جناب
اهل صدق و صفا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله ماثور است که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر والبر
یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براستی که براستی کردن هدایت میکند به نیکی و نیکوئی
هدایت میکند به بهشت و عمر بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر علیه السلام
داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث
معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم چون راوی مذکور در مجلس اول بوده که بشرف
خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهة تعلیم و تنبیه او که آنچه شنود بهمان روش نقل نماید و از تغییر و تصرف
احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نپیماید فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل الحدیث
یعنی اول راستگوئی را بیاموزید و از آتش بنهاد خاطر و ملکه خود بسازید و بعد از آن سخنان ما را دوم
آنکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت شیوه
صدق بجدیست که آدمی سخن ناموخته میباید که راستگوئی آموزد و هنوز زبان نیاورده شمع
زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع
الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء
امانته حاصل معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و از آن اغلاط خوبی او مسازید چه بدرستیکه آن
که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کرده او را وحشتی از آنجهت رو نمیدهد و بنا بر آن ترک آن
نمیکند و لیکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانتش و از این دو صفت خوبی و بدی و او را دریابید
و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که مؤمن چون دروغ
گوید بی ضرورتی لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی تا بعرش
رسد پس حاملان عرش او را نیز لعن کنند الی آخر الحدیث و مرویست که اذا کذب العبد تباعد عنه
الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از او فرشته یک
میل از بوی گند آن دروغی که گفته است و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که دروغ
دریست از درهای نفاق و از آن سرور صلی الله علیه و آله سوال نمودند که آیا مؤمن جبان و بی جگر
میباشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمودند نه مرویست که حضرت

علی بن الحسین علیهما السلم بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب الصغیر منه والکبیر فی کل جد وهزل
فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترئ علی الکبیر حاصل مضمون آنکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ
کوچک و خواه بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه مرد پستی که بنده دروغ
ام کوچک میلی دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر علیه السلم منقولست که ان الکذب
هو خراب الایمان حاصل معنی آنکه دروغ ویران کننده بنای ایمانست و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلم منقولست که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله وجده یعنی نمی یابد بنده مزه
ایمان را تا ترک نکند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله ماثور است که ویل للذی یحدث ویکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له
ویل له خلاصه معنی آنکه وای آنکسی را که سخن کند و دروغ گوید تا بخنداند بان حاضران را وای او را وای
او را وای او را مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را مجوز داشته اند و ضرورت شرعی کرده
اول این مبحث قید شد عبارت از انهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد اضرار کسی مثلا
باشد و کدورة خاطر از آن شخص جوید و ستم خواسته در ینوقت اگر کسی دروغی بزبان راند و گریبان خویش را
از چنگ بیداد آن بد اندیش برهاند مذموم نخواهد بود دویم آنکه میان دو کس مثلا نایره فتنه اشتعال
یافته و تنور خاطرشان به آتش فتنه یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید و به آب آن سخن دروغ من
ضمیر شان را از غبار کینه هم شوید دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سر بخیال
گرفتن انتقام یکدیگر از استینها برآمده و دست جمیعا از تندی آتش کینها بر سر آمده باشد مقتضای
الحرب خدعة مکری بازد و بوسیله دروغی خصم زبردست را مغلوب و زیردست خود سازد و دیگر
آنکه بحسب اقتضاء وقت با اهل و کسان خود وعده کند که فلان چیز برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد
یا امثال آن و قصد وفا بآن نداشته مصدق آنچه سمت ذکر یافت دو حدیث که از امام بحق ناطق
حضرت امام جعفر بن محمد صادق علیهما السلم ماثور و یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور
اما اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة واصلاح ذات البین یعنی دروغ
مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگر اصلاح میان مردمان و دوم آنکه فرموده که کل
کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا فی ثلثة رجل کائد فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح
بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا وهو لا یرید
ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش در روز قیامت از آن خواهند پرسید بسبب ارتکاب

آن

آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید و خدعه دروغی
گوید پس آن دروغ را بر او نمینویسند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات
کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند باهلش چیزی و اراده انجام
دادن آن نداشته باشد و اما افترا و تهمت که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس
که از حضرت ابی عبد الله علیه السلم مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی
طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در ان نباشد
مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا بر این معنی که
از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم که طینت خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خون
که بر می آید از فرجهای زنان زانیه و اعظم افترا بر خدا و رسول و ائمه معصومین است صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده فروشان نا ارشید و ریاکار در وقت
سؤال مسائل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار جهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام
افاده و جواب در می آیند و بدعوی دانش و کمال جهت بفریب عوام و جهال مقصود ساخته
و زبان بهرزه گوئی میگشایند تا اول الجهل و شهرت کوس فضیلت شناخته از مضمون آیه و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمایند از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه
السلام ماثور است که الکذب علی الله وعلی رسوله صلی الله علیه وآله الکبائر یعنی دروغ بر خدا و رسول
صلی الله علیه وآله بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حائک
یعنی جولاه مذکور شد که آن ملعونست آنجناب فرمودند که انما الحائک الذی یحوک الکذب
علی الله وعلی رسوله یعنی آنست و جز این نیست که حائک ملعون آنکسیست که می بافد دروغ
بر خدا و پیغمبرش صلی الله علیه وآله اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی که گویا
طبایع مفسدان آتشی است که ازو بر ناپاکی و خبث طینت آدمی منادی میزند او از جمله
کو سنگ درشت گوئی مردمان را فلاخن آسا بجان بسته مرغ دلها را به آن از هم رمانیدن و شیشه
سخنانرا چون [illegible] گوش کش و دو یار صمیمانه کرده از دو جانب بر سر هم رسانیدن و برانگیختن غبار
کینه میان دو مصاحب دیرینه و یار عزیز خاطر الیس اختیار نمودن نه کار مردم خوش ذات
پاک نهاد و نه شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از پیغمبر و اخیار و سید مختار
صلی الله علیه وآله مرویست که فرموده الا انبئکم بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم و اعلام ننمایم

شما را بیداران شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون
للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدانید شما کسانی اند که میان شما آمد و شد میکنند بسخن چینی و
جدائی می افکنند میان دوستان و میجویند از برای بی عیبان عیبها و هم در ان کتاب از
حضرت ابی جعفر علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بهشت حرامست
بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را
گفت که فلانکس در باب تو چنین و چنین میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمودند که خلاصه
معنی آن اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانست سخنی در حضور
تو گفته بود و تو خیانت کرده او را ایمن رسانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش
دوزخند بگو به برادر خود یعنی آنکس که در حق من چنین و چنان گفته که بدرستی که مرگ ما را فرو میگیرد
و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد یا منضم بهم میسازد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک
خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست و الله تعالی حکم میکند در میان ما و آورده اند که
در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و خشک سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای
باران بیرون رفته از نخل حاجات ایشان ثمر اثری ندمید و کشت امید ایشان از باران اجابت
تر نگردید حضرت کلیم الله در آن باب مناجات کرده ندا رسید که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم
یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی هست که بشومی او دعای شما را استجابت نمیکنم و از مانع
شور از مضمون خبر مزبور استشمام می نماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است
که از شآمت همراهی او دست رد بر سینه دعای جمعی نهاده و در فیض بر روی امتی نگشاده اند و
نظر از اخبار مذکوره پر ظاهر است که بهرزه نالی دو دوست را از هم رنجانیدن و بسنگ شرری
میان دو عزیز نمی بهم ساختن زر قلب خود بر محک شناسائی این و آن زدن و رسوا ساختن
و عاقبت در بوته آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد سخن هوشمند آنست که در میان دو دشمن
چنان سخن گوئی که اگر دوست گردند شرم زده و خجل نباشی شیخ سعدی میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کوربخت و
خجل میان دو تن آتش افروختن نه عقلست خود در میان سوختن و اما سخریه و استهزا
با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان بودن بتصریح یا کنایت هر دم خاطر
بیچاره آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن منشی کرنه کی و ستم ظریفی

هر نفس

هر نفس جگری خستن و بسنگ سخنان پهلودار هر ساعت شیشه دلی شکستن و بتندی مطایبات خنک
کلمهای شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و ادائی شمرده شوخ طبعی و لطیفه
گوئی نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و تیره روی ترکش این و آن که او را کمالات میدانند این
بلکه کمالشان منحصر در آن شکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی جمع نتواند شد ندانم این
قوم بیباک با چندین ادعای شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه
طاهرین را در نیافته دست از پی نبرده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات
زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فهمیدگی بی معنی و نامعقول
و نامقبولست و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی مصورست و نامعقول قال الله تبارک و تعالی
اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذابست و نزد بعضی نسبت
و لمز طعن در حضور یعنی وای مر هر غیبت کننده در خفیه را و طعن زننده در حضور او و بعضی عکس این گفته اند
و نیز گفته اند ویل نام درکه ایست از درکات جهنم یا نام چاهیست در ان یعنی آن درکه یا آن چاه
از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها
الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا
منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب نزول صدر این آیه و حاصل
معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس سامی اشرف ناس صلی الله
علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را از جهة گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای دادندی که
کلام او را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یک رکعت از نماز گذارده بودند و
صح بنماز مشغول شده چون یک رکعت گذارد و مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ
میگردید ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاسته پا بر گردن مردمان
مینهاد و میرفت تا بجائی رسید که میان او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یک کس فاصله بود
ویرا گفت دور شو جای مرا بمن گذار او گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی همانجا که داری
بنشین وی خشمگین شده همانجا نشست چون روز روشن تر شد در آن مرد نگریست و گفت
تو کیستی گفت من فلان ثابت گفت بگو فلان بن فلان و این سخن را از باب کنایه و طعن
گفت چه مادر آنشخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت آن مرد از شنیدن
این تعریض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی آن گفتگو را از و پسندیده

این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بر درویشان و فقرای صحابه چون عمار
و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله تعالی استهزا میکردند حق سبحانه و تعالی
ایشان را از آن ناشایست منع کرده فرموده که ای آنکه بنی که ایمان آورده اید باید که تمسخر
و استهزا نکند گروهی نسبت به گروهی دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده
بهتر از استهزا کننده کان الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند بر ظواهر احوال و از بواطن امور
بیخبرند و ممکن است که قومی بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند در نزد حضرت عزت عزیز
و ارجمند بود و در بارگاه کبریای او صاحب درجات بلند باشند چه مناط کرامت و اعتبار
در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت **بیت** اینجا تن ضعیف و دل خسته
میخرند ❊ کس عاشقی بقوت بازو نمیکند ❊ پس نباید ضعیفان مومن را بنظر حقارت نگرند و بدست
اهانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمه آیه مزبوره فرموده اند که روزی
ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشه ازار در قفا او آویخته بود و عایشه لعنة الله علیها
زبان تمسخر گشوده با حفصه ملعونه گفت که گوشه ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سگی است
که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را کوتاهی قامت سرزنش و استهزا
میکردند و بهر تقدیر حق تعالی فرمود که باید سخریه و استهزا نکنند بعضی زنان نسبت بزنان دیگر
شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه
حرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آن سرور آمده و شکایت نمود که زنان تو مرا عیب می کنند
و میگویند ای یهودیه بنت یهودی آنجناب صلی الله علیه و آله فرمودند که بگو با ایشان که پدر من
هارون است و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله خدای تعالی منع ایشان کرده فرمود که
طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله نفسهای شمایند و بیدی مخوانید یکدیگر را
بلقبها یعنی بلقبهای زشت هم را مخوانید مثل آنکه شخصی که از کفر برآمده و بدایره اسلام درآمده باشد
او را یهودی یا نصرانی گویند یا گبر و ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند که صغیره و
کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها واقع
شده صغیره عبارت است از تبسمی که از روی استهزا بر مومنی باشد و کبیره عبارت است از خنده
قهقهه و آورده اند که لقمان غلام سیاهی بود و لبهای کلفت داشت شخصی بر و خندید لقمان گفت
که بر روی سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کلفتم منگر بسخنان نیکم نگر و از خواجه

بر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله ماثورات که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی
ولیا فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تبارک و تعالی که کسی اهانت و خفت
رساند به دوستی که از دوستان من پس بتحقیق که خیانت کرده در کمین محاربه و مقام جنگ باشد
با من و از حضرت ابی عبد الله علیه السلم مرویست که کسی که تحقیر کند مومن مسکینی را ابدا
پیوسته خدای عز و جل تحقیر او کند و خشمناک باشد بر و تا از تحقیر شمردن آن مومن رجوع کند
و توبه نماید و هم از آنحضرت علیه السلم منقولست من انب مومنا انبه الله فی الدنیا و الاخره یعنی
که ملامت و سرزنش کند مومنی را سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب
روایت کرده اند که من عیر مومنا بذنب لم یمت حتی یرتکبه یعنی کسی سرزنش کند مومنی را بگناهی
نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و ازین قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مومنانست
در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی که برج اعظم حصن دین و درج فرائد فواید ائمه معصومین است
بسیارند که مذکور گردیده و لیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان غنوده است
و شوخی و [...] نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان ربوده [...] حکام
دین کرده هر لحظه سجاده را در پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب دیگری
میشمارند بر وضع خود از گریه مردمان میخندند و از بیحاصلی خویش کاه در خرمن دیگران می نهند بیگمان (?)
از ثقل خودی که انبارند در [...] میکنند و بسکه از ساحت قرب حق دورند نزدیکان آن
درگاه را کوچک و حقیر می پندارند تحمل بردبار از نفهمیدگی و خری می پندارند و خموشی خاکساران را
نیز بی [...] و بیجوهری می شمارند غافل از آنکه این قوم خاکی نهاد آتشین دم و این فرقه بیکس نمای [...] حشم
قدم با توانائی طریق معارضه با خصم می پویند و بزبان شعله آه جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت
در خموشی سراپا تیغ زبانند و آینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر برانند گریه عرق انفعالشان از خنده
حریفان اساس عمرها را سیلاب فنا است و گردش پیچ و تاب شان از تمسخر ستم ظریفان گردن جانها را
حلقه کمند بلا [...] با این گروه دل زنده [...] کار مکاریت و سخن سردی بر روی اهل دل [...]
ثمر بر خوردار [...] شیشه دلهای شکسته را فشردن دست خود خستن است و بر سنگ سخت جانی بلاکشان
خوردن شیشه طاقت خود شکستن چه شنیده است اطوار اهل روزگار و اوضاع این قوم مردم آزار
آن پادشاه زاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان را مامور میساخت که عقرب بسیاری
گرفته در سبوها کنند و سر آنها را مستحکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سر بلندی یا غرفه مرتفعی برآمده

بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع شدند قرار گرفتند میفرمود که درهای آنخانه را می‌بستند و آن سبوها را
می‌شکستند آن گروه مهابت دیدند و تعلم دمهای علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند
بعضی فریاد الامان برداشته از غایت اضطراب بر هم میریختند و جمعی گشاده در مرگ را بر جنت شمرده
از آن ورطه به آهن آباد دستی میگریختند برخی به تخته پاره سخت جانی افتاده از آن قلزم خونخوار
خود را به کنار میرسانیدند و فوجی بسکهای پر باد امدان در موج خیز مخافه و چنان شناور گشته
جان از ساحل عدم می‌کشانیدند پادشاهزاده تفرج آن شور را عیش و سرور نام کرده خنده شادی می‌نمود
و اشفتگی آن جمع پریشان احوال را وسیله شگفتگی دفع ملال دانسته ناخن آن بید ذکر غم از خاطر فتانت
نهاد خود میکشود و بهمین دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان برودت آثار در مجالس و محافل
دست از دهن برداشته سخنان جانگزای و لاطایلات کلفت‌فزای را که هر یک در گزیدن دلها کار دشمنی
بلکه مار کوفته می‌است سر بیچارگان میدهند و برای دلکشائی خویش ابواب سرور بر روی
خاطرها دوخته هر دم به نیش زبان و رازی دو دمندی را انهندگی بزار میکنند و این خوی بد از طبع
این قوم نیز میراث جباره زشت سیر و یادگار بی‌دینان بدگوهر است که پیوسته در مقام اذیت
انبیا و اولیا بوده با مومنان طریق سخریه و استهزا مسلوک میداشته و از خیرگی و جرات بر
خاندان عصمت کردن مباهات بطوق لعنت ابدی می‌افراشتند چنانکه ابولهب و عقبه که همسایه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی با قضا و الاثار تیز نشیج بجافه قادورات
و نجاسات بخانه انحضرت میریختند و از بدذات امانت و دل‌آزاری همواره غبار ملال و غم بر
خاطر اشرف آن نور دیده عالم میریختند و نمیدانستند که دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی نیارود
و نجاست بخود نمیگیرد و دامان سپهر عز و جلال بگاوپوی گرد باد آن اعمال آلایش نمی‌پذیرد و در کافی
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام صلی الله
علیه و آله در مسجد الحرام بوده و جامهای نو در بر داشت مشرکان شکمبه ناقه بر وانداختند و جامهای
انحضرت را بدان آلوده ساختند و آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر
نزد ابوطالب رفت و گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم چگونه می‌بینی قدر و منزلت مرا در میان شما
ابوطالب گفت و ما ذاک یا ابن اخی یعنی این گفتگو چیست و این آلودگی جامه از کیست ای پسر برادر پس
انحضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبیده شمشیر برگرفت و حمزه را گفت
شکمبه را بردار پس متوجه آن قوم مشرک که آن اهانت رسانیده بودند گردیده و پیغمبر صلی الله علیه و آله

همراه بود

همراه بود ایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند و از روی او آثار شر دریافتند
پس حمزه را گفت که این شکمبه را بر بروتهای ایشان بمال حمزه آن شکمبه را به بروتهای آن جماعت
همگی مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت انحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای پسر برادر
این منزلت تست و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید لعین طبقی پر کین که با انجیر
شباهتی داشت یکی از معتمدان خود داده برای نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم
علیه السلم فرستاد و غرض آن شقی استهزا و استخفاف آن سرور بود و چون خادم آن طبق را آورده بود
از آن برگرفت تمام انجیر لطیف پاکیزه بود انحضرت از آن تناول فرموده بخادمی که آن را آورده بود
خورانید و بعضی را نیز برای هرون فرستاد چون نزد هرون آوردند از آن انجیر برداشته در دهن نهاد
همینکه در دهن وی پر کین گردید و هم در آن کتاب آورده که متوکل عباسی لعنه الله
آنده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل آن ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که حضرت
امام علی نقی علیه السلم را نسبتا زد و آن مهر سپهر کرامت را خجل سازد متوکل با آن حقه باز گفت اگر این کار کنی
هزار دینار ترا جایزه دهم متعهد فرمود تا نان چند تنک که ثقلی چندان نداشته باشند پخته و مهیا سازند
چون خوان گسترانیدند آن نانها را نیز آوردند و مرا در پهلوی او نیز حضرت امام علی نقی علیه السلم جای
دهند بعد از تمهید مقدمات چون انحضرت شرف حضور ارزانی فرمود جهت او بالشی که بر آن صورت
شیری نقش کرده بودند گذاشتند و آن حقه باز آمده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام علیه السلام
دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن نان را که لعبی ساخته آن نان را پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن بیکار
کرد و اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذوالجلال علیه السلام دست
بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر آن را آن صورت شیری شده از بالش بر جست و آن حقه باز را
فرو برده بجای خود معاودت نمود و آن قوم بی‌سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشته و انحضرت
از مجلس برخاست متوکل به سکال زبان سوال گشوده گفت که میخواهم خشنی و آن مرد را باز آوری
انحضرت فرمود که بخدا قسم که آن مرد بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدای را بر
دوستان خدا این سخن را گفته از نزد او بیرون رفت و آن مرد را دیگر کسی دیگر ندید و شبیه است
باین واقعه آنچه در میان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام و مامون لعین از بنی عباس الرشید
بوقوع پیوست و تفصیل آن را شیخ صدوق رحمه الله در عیون اخبار الرضا بروجهی نقل فرموده که مجمل
حاصل مضمون آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلام

ولی عهد خود کرده‌اید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت
امام همیشه در کدورت بودند میگفتند که تا علی بن موسی الرضا ولی عهد ما شده است خدای تعالی باران از ما
باز داشته بغیر باریدن باران از شامت اوست این سخن بمامون رسیده بر خاطرش گران آمده از آن حضرت
استدعای دعای باران نمود مسئول در محل قبول یافته آن سحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا
خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر برآمده بعد از گذارش حمد و ثنای الهی عرض کرد
که ای معبود بر حق ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق بما چنانکه [illegible]
وارد و نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بیاشامان ایشان را ای خدا باران
این جماعت را باران وافی که نافع باشد و فیضش بهمه جا یا همه کس برسد و ویرانیده و زیان رساننده نباشد
می باید که ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته بمنازل و آرامگاه های خود رسیده باشند
راوی گوید که قسم بآن خدای که مبعوث کرده است محمد را بحق به پیغمبری و هر آینه تحقیق باد ها در هوا ابرها
بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت درآمدند همانا میخواستند که از باران خود را بمکانی
کشند پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما نیست از
برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود و دیگر باره مردمان
حرکت نمودند و باز آنحضرت فرمود که بحال خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان
شهر است و همچنین تا ده ابر آمده گذشت و امام علیه السلام میفرمود که بحال خود باشید که این ابر از جهت
شما نیست از برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس این ابر را
خدای تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نموده پس برخیزید و بسوی
منزلهای خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما نمی بارد تا بمنزلهای خود داخل شوید و
بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم بزرگی الله تعالی باشد آنحضرت از منبر برآمده و مردمان
گشتند و آن نمی بارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران عظیمی بارید و وادیها و حوضها و غدیرها
و بیابانها پر آب گردید مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله کرامات الله عز و جل پس گوارا باد بر فرزند
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کرامتهای خدای تعالی عز و جل بعد از آن آنحضرت از منزل برآمد جمع کثیر
از آن خلق حاضر شدند خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح بلیغه برادا نمود و ارض موات دلهای
مستمعان را بباران آن سخنان احیا فرمود و جهت رعایت اختصار و ایجاز کلام زبان خامه سخن
پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره کامیاب نگردید القصه بدعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی

عظیم کرد این برکت را در بلاد یکی از مقربان مامون که هوای ولی عهدی او در سر داشت حسد بر حضرت
امام رضا علیه السلام در دل داشت بمامون گفت یا امیرالمومنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ
الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت علی حاصل سخن
آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان
عالم گویند که از خلفا مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس
بیرون کرده بخاندان علی نقل فرمود هر آینه بتحقیق که اعانت کردی بر خود و بر اهل خود دیگری را و خود و ما
دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحران را آوردی و بتحقیق بیقدر و کم نام بود ظاهرش کردی
و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود مذکورش ساختی و از این باب [illegible]
کرد چون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است مامون ملعون گفت این مرد پنهان بود از ما و مردمان را
به بیعت خود دعوت مینمود خواستم که او را ولی عهد خود بسازم تا مردمان را بسوی ما خوانده و بپادشاهی
و خلافت ما اعتراف نماید و آنکسانی که مفتون او گردیده بغیر که باو گرویده اند اعتقاد نمایند که او
در آنچه ادعا میکرده بغیر در امر خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ما است و ترسیدیم که اگر او را همچنین
بحال خود واگذاریم رخنه از او در کار ما بهم رسد که او را سد نتوانیم کرد و آید بر ما از او آنچه طاقت
آن نیاوریم و اکنون که کردیم آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم او و شرف بر هلاک شدیم تهاون و سهل
انگاری در کار او جایز نیست و لیکن محتاجیم به اینکه اندک اندک مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت
چنان وانمائیم که او استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او را از ما
منقطع و مندفع گرداند آنمرد گفت یا امیرالمومنین مجادله و مباحثه او را بعهده من گذار تا درستی که من
او و اصحاب او را ساکت میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل من بودی
و از تو اندیشه نمیکردم هر آینه او را فرود می آوردم او را از مرتبه و منزله خودش و ظاهر میشد بر مردمان
که او شایسته ولی عهدی که بوی مفوض داشته نیست مامون گفت هیچ چیز نزد من محبوب تر و خوشتر از این
نیست که آن ملعون ازل و ابد آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت که همه اعیان اهل مملکت خود را
در آن مجلس بخواه و قاضیان و فقها را جمع بسازید تا در حضور ایشان نقص او را اظهار کنیم تا منتشر
نقص و حط مرتبت او گردد و آن جماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف از تو نسبت باو شده
خواهد شد صواب و بجاست پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلسی وسیع جمع کرده خود
نیز نشست و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشاندند پس آن حاجب

لعین که متعهد امانت آب لاردین شده بود شروع کرده با نحضرت گفت که مردمان از تو حکایتها
بسیار کردند و از حد گذرانیده‌اند و صفت ابا نچه گمان دارم که اگر تو واقف شوی بر ان از ان تبرا
نمائی و بر ایشان انکار کنی اول انکه دعا کرده از خدا باران طلبیدی باران که همیشه میبارد
پس این را از برای تو معجزه کرده‌اند و بسبب آن ترا مثل و یگانه دنیا قرار داده‌اند و این
امیر المؤمنین ادام الله علوه و ابقاه با همچکس او را موازنه نکند مگر انکه رایج آید و ترا مرتبه ساخته
کرمیدانی پس از جمله حقوق او بر تو انست جایز و روا داری که دروغگویان بر ثنای تو و کبر شان او
دروغها گویند حضرت امام رضا علیه السلم این مضمون را جواب فرمودند که من منع نکنیم بندگان
خدا را از گفتگو و نه اگرده نعمتهای الهی که مرا داده و اگرچه از روی نشاط کردن درازی نکنیم اما اینکه
گفتی که صاحب تو مرا بر تبه رسانیده است او مرا رسانیده است مگر مرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق علیه
السلام را رسانیده می تواند بود که مراد انحضرت این باشد که چنانکه ولی عهدی عزیز مصر دون مرتبه او
بود و ولی عهدی مامون نیز دون مرتبه من است پس درینوقت آن حاجب برگشته بخت برآشفته گفت
ای پسر موسی هر آینه از حد خود درگذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی باینکه خدای تعالی باران
فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و ازان پیش و پس نمیشد از ان آیتی ساختی که بآن گردن مباهات
می افرازی گویا معجزه اوردی مثل معجزه ابراهیم خلیل الله که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای
آنها را که متفرق بسر کوهها گذاشته بود طلبید پس شتابان آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت در آمده
پرواز نمودند باذن خدای تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این دو شیر را و آنها را بر من مسلط ساز
که چون این کار کنی آن معجزه باشد و باران که بعادت میآید در آن جاری گشته تو سزاوارتر نیستی
به اینکه بدعای تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده بود چنانکه تو دعا کرده بعضی دیگران نیز در آن
دعا با تو شریک بودند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه از ایشان و انحضرت اشاره به آن
دو صورت شیر کرد که بر مسند مامون نقش کرده بودند آن شحنه سیاست قهاری و موجه قلزم قهر جباری
علی بن موسی الرضا علیه السلم غضبناک گشته بانگ بر ان دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و او را
طعمه خود سازید و از او عین و اثر مگذارید پس آن دو صورت دو شیر شده جستند و ان حاجب
خون گرفته را گرفته و اعضای او را کوفته در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و اهل آن قوم
از ان متحیر مانده می نگریستند چون شیرها از کار او پرداختند رو بحضرت امام علیه السلم کردند و گفتند
یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را انچه با او کردیم با این نیز بکنیم اشاره بمامون میکردند مامون از

شنیدن

شنیدن او بیهوش گردید امام علیه السلم فرمود گلاب بر او افشانیدند و بوی خوش بکار بردند تا او
دو شیر دیگر باره میگفتند که آیا رخصت میدهی ما را که او را بحاجبش ملحق سازیم انحضرت فرمود نه زیرا که خدای تعالی
در و تدبیریست که او امضای آن خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمائی فرمود بجای خود باز گردید
چنانکه بودید پس ایشان بسوی مسند بازگشته همچنان دو صورت شدند که بودند مجملا سگ صفتان کفر نهاد
و گرازطبعان [illegible] طینت [illegible] از مکر و نیرنگ بسیار در صدد ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده‌اند و از آن
حیلها و دسیسهای [illegible] و در امانت عزیز کردگان حق با مشیت الهی طریق معارضه نموده جواب
روی خویش بر خاک مذلت نیز بخشیده یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره
و لو کره الکافرون و بر همین منوال انچه علافت مکان بی شرم و روستائیان شهرستان فهمیده که
و از زم بادر ویشان در قوای اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آن را خواهد داد
و اگر امروز نباشد فردا جزای مکافات آن را در کنارشان خواهد نهاد و دیگر از جمله مفاسدی که از
بر مصاحبت مردم زشت سیر مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را سیل و هانت
و خرمن سعادت این دو نیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایه انعقاد نبض و عداوتیست و هر قطره اش
نطفه تکون فتنه و فسادیست هر رشحه نشان عرق خجلت روز حساب است و هر ساغری زورق اشکال
کونین را اگر داب لب پیمانه اش تشنه خون فرزانگی است و گلوی شیشه اش سرکوچه محله دیوانگی
گردش چشم پیاله اش نماینده طرق سفاهت و بلندی گردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ
نوشانوش مناوی فتنها و شرورات و غلغل سبوش آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن
باعث به ماتمی نشاء دیگرات و برافروختن چهره از ان شفق شام سیاه روئی محشر **لمؤلف**

می پرستان چهرها از تاب می افروختند ∴ بهره و رخشه رنگ خجلت اندوختند ∴ در مآل خویش یکدم
فکر نتوانند کرد ∴ بسکه میخواران دماغ از آتش می سوختند ∴ قال الله تبارک و تعالی فی سوره المائده
یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه
لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله
و عن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین انکه ای کسانی که ایمان
آورده‌اید نیست و خمر این نیست که شراب یا هرچه مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر و قمار
و بتان تیرها مراد داده تیریست که در زمان جاهلیت با آنها قمار می باختند یا به تیری که با آنها
استخاره میکرده‌اند بجوری که در محل خود ذکر است پلیدی است ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید

ازان شاید که رستگار شوید اینست و غیر این نیست که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی
و کینه در شراب و قمار و بازدارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کننده اینها
هستید بر عارفان طرق سخن گذاری و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدای تبارک و تعالی
درین آیه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله اسمیه بلفظ انما کرده و شراب را
رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و باجتناب ازان رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر ذکر
آنرا با قمار اعاده کرده مفاسد دینی و دنیوی آن را بیان فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ
از تصریح است ازان نهی کرده و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است
و بر طبق این است حدیثی که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مشهور است که شارب الخمر کعابد
الوثن یعنی شرابخواره مانند بت پرست است و هم ازان سرور صلی الله علیه و آله وارد است که لعن الله
الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها و المحمول الیه یعنی لعنت
کند خدای تعالی یا لعنت کرده است شراب را و فشارنده آنرا و کارنده آنرا و آشامنده آنرا
و ساقی آنرا و فروشنده آنرا و خرنده و خورنده آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده آنرا و کسی که
بسوی او شراب برداشته برند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه منقول است که من شرب الخمر لم تقبل له
صلوة اربعین یوما و ان مات و فی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال و هو صدید
اهل النار و ما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور فیشربه اهل النار حاصل معنی آنکه کسی که شراب
خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم است
که بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارت است از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فرجهای زناکاران
بر می آید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند آنرا اهل آتش پس که پخته میشود احشا و امعا
درونی و پوستهای ایشان و هم از سید کاینات صلی الله علیه و آله ماثور است که این مضمون ادا
فرموده که قسم بآنکس که مرا بحق مبعوث گردانیده که شرابخوار می آید در روز قیامت در حالتی
که رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبها او سست و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش روان
باشد هر که بیند نفرت کند و نیز این مضمون ادا فرموده که سوگند بآنکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که
شرابخوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه خواهد مبعوث شد و هزار سال فریاد
کرده و اعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارت است از چیزی که بآتش گداخته شده باشد
و چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند که مهل درد زیت است و بهر تقدیر بریان میکند آب

روبیارا

روبیارا باید آشامید نیست آن پس پخته میشود روی او و فرو میریزد دندانها و چشمهای او و دران ظرف
پس او را چاره از آشامیدن آن نیست و چون می آشامد میکند از دانچه را که در شکم او است یعنی احشا
و امعا و آلات درونی او را و نیز ازان سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل آن
اینست که هر که مست میرد مست ملک الموت را بیند و مست بقبر داخل میشود و مست او را در پیش
خدای تعالی باز خواهند داشت پس خدای تعالی بر او خطاب کرده میفرماید که چه چیز ترا میگوید من
مستم پس الله تعالی میفرماید که باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی
در میان جهنم دران کوه چشمه ایست که ازان خون و چرک روانست نباشد طعام و شراب او مگر ازان
چشمه و نیز ازان سرور صلی الله علیه و آله این مضمون منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب بیاشامد
آتش سخت شود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان ازو بیزار گردند و
مرتبه سیوم همه پیغمبران و ائمه ازو بیزار شوند و در چهارم خدای جل جلاله ازو بیزار گردد و هم از جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود
بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش تا زیر زمین و دهانش از مشرق
تا مغرب پس گوید کو آنکسی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل علیه السلام نزول فرموده گوید
ای عقرب که را میخواهی گوید پنج نفر را ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و رباخواره و شرابخوار
و قومی را که در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که کسی که سلام کند بر
شرابخوار یا با او معانقه و مصافحه نماید احباط کند خدای تعالی بر او عمل او را چهل سال طاعات و
عبادات او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام
نکنید بر شرابخوار و دیگر فرموده است که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست چه اگر تصدیق
آن میکرد حرام را حرام میداشت و نیز این مضمون را ادا کرده که عذاب میکند خدای تعالی شرابخوار را
بسیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخوار
و نیز ازان سرور صلی الله علیه و آله این مضمون در خبر است که کسی مست شبی را روز کند آن شب عروس
شیاطین خواهد بود و هم ازان جناب صلی الله علیه و آله با اهل شام خطاب کرده این مضمون ادا فرموده اند
که قسم بآن خدایی که مبعوث ساخته مرا بحق که کسی در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر او شراب الا آنکه
هر حرفی نیز ازان آیه در روز قیامت در پیش خدای تعالی با او خصومت میکند و کسی که قرآن خصم او باشد
خدا خصم او باشد و در آتش خواهد بود و انس بن مالک از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده که یکی

که در جهنم هزار انبه وادیست که استغاثه مینمایند از ان وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در ان
وادی خانه ایست از آتش دوزخ و در ان خانه چاهی است از آتش و در ان چاه تابوتیست از آتش و در ان
تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهانست و در هر دهنی ده هزار دندان و هر دندانی
هزار نیش انس گوید که گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمودند از برای شرابخواران
که حاملان قران باشند و هم از ان حضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که جمع شده است همه شرها
در خانه و گردانیده شده است کلید آن شرب خمر و نیز از انحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که یا علی
می آید شرابخوار ساعتی که نمی شناسد در ان ساعت پروردگار خود را عز و جل و اجتنبوا نیز از حامی روز
محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلم روایت کرده است که الفتنة ثلثة
حب النساء و هو سیف الشیطان و حب الخمر و هو رمح الشیطان و حب الدینار و الدرهم و هو سهم
الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه و من احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة و من احب الدینار
و الدرهم فهو عبد الدنیا حاصل مضمون کلام صدق مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود
دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب و آن نیزه شیطانست و دوستی دینار و درهم
و آن تیر شیطانست پس کسی که زنان را دوست دارد از زندگی خود منتفع و بهره مند نمیشود و کسی که آشامیدن
شراب دوست دارد بهشت بر و حرام میگردد و کسی که دینار و درهم را دوست دارد پس او بنده
و پرستار دنیاست و هم از ان حضرت علیه السلم مرویست که لو وقعت قطرة فی بئر فبنیت منارة
مکانها لم اوذن علیها و لو وقعت فی بحر ثم جف و نبت فیه الکلاء لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب
در چاهی افتد و در جای آن مناره بنا شود در ان مناره اذان نگویم و اگر قطره شراب در دریائی
چکد و بعد از ان آن دریا خشک شود و در ان گیاه روید نچرانم آنرا و در من لا یحضره الفقیه از حضرت
ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیهما السلم منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه و ان
مات فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزکوه و ان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب
الخمر فکانما قادها الی الزنا حاصل مضمون بحسب معنی آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او
نکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما
کند زن باو مدهید بهتر که اگر کسی دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست که کشیده باشد او را
سوی آتش مجملا از ین قبیل اخبار و آثار بسیار است در مذمت و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد
گشته و عیوب و ذمایم دختر رز که حضرت محمد صادق علیه السلم ام الخبائث لقبش داده از غایت ظهور

وکمال

و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردمند و هوشیار صاحب اندیشه
میباید نظر در آیات و اخبار مذکوره از ساغر کلمات صدق مآثرش باده خوشگوار معانی را بکام
جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند و بتلخی
شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد و شکر شیرینی این زهر شهد نما خود را در
عقوبت روز جزا نیندازد و بنعره های خرابه در کوچه و خانه سعادتی را به سوی خود طلب نکند و بکج
رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزند بهم بزمی مستان خود را
از پایه قابلیت همدمی خدا پرستان نیندازد و بکشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لا یصدعون
عنها و لا ینزفون بی نصیب نسازد و خرمن عمر بشتاب را ایرق خرد که از موج شراب بسوزد
و دیده هوش نسازد دل را برای سکار و بطی از شب ده عالم قدس ندوزد بجای کات همخود را
و امن برچراغ ایمان نزند و بدست افشاندن مستانه باد تحقیق را از دست ساقی
توفیق نفکند و دست رسائی همت را بر گردن صراحی حمایل نسازد و دستار سرافرازی هوش
را پایمال خشم نیندازد و آلای پرده ناموس را در صافکده شراب ندرد و ابواب
سینه را از دوستی بر روی ... بنیاد و قوت طریق سست اعتقادی نگشاید و برات آزادی خود را به آب انگور
نشوید و گوهر بی قیمت عقل را که استاد ازل در نگین خانه دماغ جای داده به سیلاب نی و شراب بر باد
ندهد و این خانه دل را که معمار صنع بر چار خیابان اربعه بنا نهاده به هوای عالم آب از صفا
نیفکند و چو امن را به گرفتن سیب غبغب پیاله عادت داده دست از دامن سعادت پیر و اهل
ولب هوس ... کاری کردن بلند مینا به آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمه
هدی را لغو و بیهوده نشمارد و اگر فرضا بیچگونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در
خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان
تشخیص نیک و بد همان بایستی که پرهیز و احتراز از ین آتش عقل سوز هوش گداز واجب شمارند
و سر خردمندی خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله خوی به نهاد به و دست نگاه دارند چه عقل
اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادت دین و دنیا است آدمیان از گاو و خر ممتاز و بخلعت و الای
و لقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است بحکم قابلیت فطری در زمین بشریت جز به آبیاری عقل نتوید
تخم جهل خوی باز و را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت جز بچراغ عقل
نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز به دلالت عقل بلد نتوان گشت و چاه هسار شرور رفتن را جز بعصای

راستی عقل توان گذشت امور مملکت هستی از کاردانی وزیر عقل منتظم توان ساخت و لوای شوکت
و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی بر خوبیها بیاری عقل توان برافراخت عقل سررشتهٔ تحصیل
سعادات است و شیرازهٔ اوراق کمالات قلم رقم نیکنامی و مسطر کتاب دوستکامی گلگونهٔ رخ حسن
سیرت و سرمهٔ دیدهٔ بصیرت زیور گردن سروریست و شانهٔ طرهٔ دلبری مصباح شبستان خیر
و مفتاح گنج خانهٔ دولت قاید جنود توفیق است و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است
و باران مزرع انتعاشش ستون خانهٔ دین است و اساس کاشانهٔ یقین در کافی از محیط ادب و
حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که دعامة الانسان العقل و العقل منه الفطنة
و الفهم و الحفظ و العلم و بالعقل یکمل و هو دلیله و مبصره و مفتاح امره خلاصهٔ معنی بحسب ظاهر آنکه
ستون آدمی که بنای کمالات آن با و برپاست عقل است و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و نگاهداشتن
چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل راهنمای او و آلت بینش و دیدهوری او و کلید کار بستهٔ اوست
و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و دانش حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که ما قسم الله للعباد
شیئاً افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی بر بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کافی
مذکور است که سلیمان دیلمی گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلام که فلانکس از عبادت و دین
و فضل او چنین و چنین یعنی شخصی را بصفات مذکوره بستودم فرمودند عقلش چونست گفت نمیدانم آن حضرت
این مضمون را فرمودند که ثواب بقدر عقل است بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر
دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد فرشته از فرشتگان
بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بندهٔ خود را بمن بنمای خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود
بنظرش کم آمد خدای تعالی وحی کرد باو که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد
او آمد آن مرد عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم آوازهٔ مکان تو و عبادت تو در این مکان
بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با او بود و چون صبح شد فرشته گفت
مکان تو جای خوشی است و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان را عیبی دارد گفت
چیست آن عیب گفت پروردگار ما چارپائی ندارد اگر خری میداشت در همین موضع میچرانیدیم چه این
حشیش و علف ضایع میشود فرشته گفت نیست پروردگار ترا خری گفت اگر او را خری میبود این
علف ضایع نمیشد پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته که انما اثیبه علی قدر عقله یعنی جز این نیست
که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آن کتاب از ابی مالک از حضرت علی بن موسی الرضا

علیهما السلام

علیهما السلام منقولست که صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او
بیعقلی او ای برادر عزیز ای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواهی چنین را باغوای شراب از خود راندن
و دشمن بداندیش جهالت و بیعقلی را بخواهش تمام سوی خویش خواندن منافی دعوی شعور و فهمیدگی
و مخالف قاعدهٔ تمیز و دانشمندی است عقل دادن و دیوانگی گرفتن بریش خود سرشتی آفاق
گفتن و با عفونت کریه لقای زشتی همراه خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب نهی و جان شیرین را
تحت نهی فرمان فرمای عقل را بزور شراب از سر دماغ فرو کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق
العنان و خودسر کنی و شحنهٔ هوشمندی را بسبک مغزی از عمل گران بند بر دست و پا نهاده به تسلط
اجامره و اوباش صفات ذمیمه صدگونه فساد در دار الملک ایمان افکنی تیغ زبان مردم آزاری از نیام
ناموس خودداری بدست بیخودی کشیده و صد چاک از زخم دشنام سازی و سگ نفس جوریشه را قلاده
فکر و اندیشه از گردن برداشته در ره آهوان عرض و ناموس مسلمانان اندازی گوییا آن ستمه
گزین که هر حصل دوست انسان نیز از خاتم سلیمانست که تا آن بر جاست رایت فرمان فرمایی بر پاست
و چون شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه برآمد و آن خاتم را ربوده وحش و طیر صفات
سبعی زنجیر انقیاد گسسته تخت دولت بندگی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید
می آید یکی از شارحین احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در شرح حدیث جعل الشر کله فی بیت
و جعل مفتاحه الخمر که مضمون او سابقاً مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی
از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی نهی کرده سخنان درشت گفتی و طریقهٔ نرمی و ملایمت را که
از لوازم شیوهٔ پندگویی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل زشت خو را منقلب
ساختی گفتگو حتی روزی از روزها امیر آن زاهد را گرفته به درون خانه برد و فرمود تا در را بستند
آنگاه شرابی آورد و زنی و پسری و طفلی را حاضر کرد و شمشیر کشیده گفت یکی ازین چند کار را باید اختیار
کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمائی یا شراب خوری
اگر نه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگست چگونه ارتکاب آن توان نمود
و زنا و لواطه نیز بد است پس عظیمند چگونه باین دو فعل زشت بر آن توان آلود و شرب خمر را از آنها سهلتر
شمرده اختیار کرد القصه چون شراب خورد چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ پرشر و شور فرو
رد عالم مستی چشمش بر آن زن افتاده و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش عظمت گشاد
امیر گفت وصال زن ترا میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد تن بآن هم داد از شنیع تر اقدام

نمود و بعد از آن متوجه زن شده دیگر باره خواست که به تحصیل مراد پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد
پرزهر وصال آن زن شیرین سازد ابا کرد و گفت تا این طفل را بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل
رسی آن طفل را نیز کشت آنگاه با زن زنا کرد والقصه بشومی شراب آن چند امر شنیع ناصواب را
ارتکاب نموده با آن همه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطه عقل از میان برخواست و مشاطه
بیسعادتی چهره آن اعمال زشت را به گلگونه شراب آراست طریق اقدام آنهمه قبایح را بقدم رغبت
پیموده است معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که الخمر جماع الاثم و ام الخبائث مجملا دلایل و براهین
عقلی و تشدیدات نقلی چنانکه در قوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت این عمل ندامت اثر و شناعت
این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهرتر و صریحتر است که چشم از آن توان پوشید جمعی مبارک رو سخت
گروهی بیحاصل تیره بخت که فریب نیرنگ باده گلرنگ خورده در حریم ارتکاب این کار پای مبالغه
و اصرار افشرده اند اگر منظورشان از آن ترطیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که با اذعان
حقیت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و باور داشت که
اینهمه تهدیدات هوش پرداز و تشدیدات زهره گداز لذت آن عیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد
سروری که باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتی که از آتش قهاریت الهی از آن شعله در گردد نصیب
دشمنان باد و اگر شراب خوردن و در میخانها بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا
و بیگانه افتان و خیزان گذشتن و در عالم صلای زندگی و بیباکی دادن و این شیوه را بی تکلفی
و وسعت مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بی هنر هنرست و از اجزاء کمالات خود میشمارند
نشنیده ام که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج واج رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن
و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را مرده کسی فرمودن
و در کوچه روز بی آب تاختن هر لحظه بسبب گفتگوی سهلی بهم کارد و خنجر کشیدن و هر لمحه بر سر قوم
زشت ناما نوسی پرده عرض و ناموس خود دریدن آنگاه از غلبه مستی سر بر جای پا نهادن و سر چشمه
دیده آگاهی را بخاک تیره بختی و روسیاهی انباشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست و لایعقل
خوابیدن و گلگشت چمن فیض صبحگاهی سیر جویبار سفیده دم را به پیاله مستی گذرانیدن و دلگداز
چشمی بهزار رحمت گشودن و تا شب مرده متهم بزندگی بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و فهمید
و خود به کاملان مرتبه بینش و صاحب دیدگی چنین مرید مرید میفروش که دیده و بشراب شور انگیز
به همه چیز آنهمه گردیده اند از شوره زار بیخبری چه گل چیده اند که همیشه چشم حسرتشان چون پیاله از

پی شراب میده و دواز سفرخند پیاله مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دلهاشان در حباب
در عالم آب میگردد و اگر منظورشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن خود
منتهای کفر و مرتبه اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و دیگر از جمله
مفاسدی که بهم نشین غفلت میگسار نامقید مترتب میگردد استماع سرود است که افسانه خواب
غفلت و بیخودی و بستر بیمار نفس عاصی را در طرق معاصی بمنزله حدیث شعله آواز مطرب دلهای
مرده را شمع ماتمست و طره گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس از رحم مرکاسه طنبور برگردن آگاهی
دلها شتی است و هر تار موسیقاری در گرفتن رگ خواب غفلت سنه اشتر چنبر دف حلقه کمند صیادی
شیطانست و تار قانون رسن بیادی گردن ایمان ناله نی سوختن خرمن صلاح صد جا کمر بسته
و مدکار نجه با فروختن آتش شهوات نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان در خصومت دلها
یکدل و یکتا زبانند و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن خانه تقوی باکدیگر همداستان با چرخ
مضراب جهد رسوائی یکتایان در پرده دوریست و نی انبان برای تابیدن کوره خیالات فاسده دم گرم
دیگر می در جامع الاخبار از قانون دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله نقل کرده که الغناء
رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بدام ارتکاب زنا می اندازد
و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین
علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک یعنی حاصل معنی آنکه بلند نساخت هیچ احدی آواز خود را
بسرود مگر آنکه برانگیزد خدای تعالی دو شیطان را که بر دوش های او سوار شود و پاشنهای پای خود را
بر سینه او زنند تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله نقل کرده که این
مضمون اداء نموده اند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو و در دست او
طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند بر دست هر فرشته گرزی
و بر سر و روی او زنند و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر کور و لال و زنده کرده میشود زناکار
نیز مثل این و نامی هم بهمین طریق و دف نواز نیز بدستور و در من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که من بیتی فی بیته طنبورا اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل
یعنی کسی که بماند در خانه طنبوری چهل صباح به تحقیق که مستوجب غضبی عظیم میشود از جانب خدای تعالی
و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از سر حلقه اخیار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
حدیثی روایت کرده که ما حصل معنی آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید

که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند که غنا خوانند و تغنی میکنند و عود می نوازند و گاه
به بیت الخلا میروم و برای شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند این کار مکن آن مرد گفت
بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم بلکه شنیدن آن میسر میشود بلکه بکار دیگر
میروم و آن همین شنیدنیست که بگوش خود می شنوم امام علیه السلم فرمودند تا لله انت اما سمعت الله
یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤلا حاصل معنی آنکه بقول بعضی از مفسرین هر یکی
از گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از و صادر شده و بعضی بوجوه
دیگر تفسیر کرده اند آن مرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه از کتاب خدای عز و جل از عربی و عجمی
لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم آنحضرت فرمودند که قم فاغتسل و صل
ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لومت علی ذلک استغفر الله و سله التوبة
من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز کن آ
انچه بخاطرت رسد که بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر آن حال میمردی آمرزش
خواه از خدای تعالی و سوال کن از و توفیق توبه از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد مگر
قبیح را و قبیح را برای اهلش گذار که بدرستیکه هر کاری اهلی دارد و این نکته سنج بزم و انجمن
و این پرده شناس قانون سخن ای هلاک نغمه و سازهای کباب شعله آوازهای پرده هوا و هوس
راتی و ای تنگ سود و سورش هستی و جوانی ای ناخن چنگ کار و عمل و ای طنبور تار طول امل بگو اند شرکت
کن که هرگاه پیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عودی که در خانه
همسایه باشد اینقدر بد دانند و از گناه عظیم شمرده و مرتکب آن را با این همه تخویف مذهب نمایند
و در حق او گویند که ما کان اسوء حالک لومت علی ذلک و از آن توبه و استغفار فرمایند آیا چون
خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بلکه تمام در خانهای خود اصناف خوانندگان و سازندگان مجتمع ساخته
میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل ورد اولیا و مؤمنان با صدق و صفا و هنگام
گریه و سوز و گداز سوخته دلان آتش خوف و تقوی است باستماع آواز رود و سرود و نغمات ورد
می بازند رشته عمر را از راه چون ابریشم بتار جاه و آمد و رفت نغمات تند میکنند و خانه دل را که
کوزه اندیشه باطل و ران ساکن خفته بسر انگشت مضراب طنبور چون خانه زنبور بر هم میزنند
روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل گشوده شده دود کش گلخن مجالس لهو
میسازند و کاخ دماغ را که شادنشین قصر وجود دارالملک سودای محبت حضرت معبود است از جوش

نغمات پر شور مانند کاسه طنبور میکردانند از کاسه کاسه آنچه روز و شب باده غفلت بر خود می پیمایند
و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نی باد پیمائی میگذارند در شناختن جاه از راه همه کورند و
در تشخیص حسن رود کاو همه بینا در شنیدن فرمان معبود همگی کرند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن
در گوش شنوا غافل از آنکه دل دادن و سرود و شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن است و زندگانی
بد او از مطربان صرف کردن بر نسخه نجات خود خط بطلان کشیدن فردا است که چنگ و آوازه حول
روز کار سراپا ناله خواهند بود از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر بی خلف باید نیچ و دف وت
تاسف بر هم خواهند سود اگر دیده عبرت بین باشند صورت صدق این مقال را در آئینه احوال آن گمکشتگان
میتوانی دید اگر گوش پند نیوش داری راستی این نوا را از چار تار چهار مصرع این رباعی میتوانی
شنید رباعی فردا از تو مشکلات حل میطلبند ⁂ از تو نه ترانه و غزل میطلبند ⁂ آوازه هلکنده که
کار آسانست ⁂ اینها همه صوت است عمل میطلبند ⁂ دیگر از جمله مفاسد صحبت این قوم ضایع روزگار
و باختن نقد عمر گرامی است بقمار که شغل کودک فراجان هوا قمار است و پیشه بیدولتان بکت شعار
نقش مراد دل طبعان خسیس است و منصوبه پیش هر ابلیس بر تلبیس بساط دین و دل بازی بازنا کسان نفرت
و شده مهره دلها و بوالهوسان گفتن نرد شش قرعه رمل سجایحی است و کم نامی و اوراق گنجفه اش دفتر
هرزه و خرجی عمر گرامی چگویم در مذمت امری که خدای تعالی در آیه انما الخمر و المیسر تا آخر با آنکه سبق ذکر
یافته آن را با شراب خوارگی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده که یسالونک عن الخمر
والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما یعنی می پرسند از تو ای محمد از حکم شراب
و قمار بگو در آنها گناه بزرگ است و فایده ها است برای مردم و گناه آنها بزرگتر یا بیشتر است از فایده
آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است باینکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره و مراد
از منافع که در آنهاست فواید دنیویه است مثل لذت و ترتیب دماغ و بهم رسیدن مال و بهره کسی که
فی الجمله بهره از شعور داشته باشد معلوم است که این فواید دو روزه عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ
و عذاب آجل و لهذا خدای تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدند از قول عز و جل که در سوره حج مذکور است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان
واجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و اما شطرنج بدرستیکه فراگرفتن
آن کفر است و بازی کردن با آن شرک است و یاد دادن آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازی کننده
آن معصیت است و کرده اند آن چون کرداننده گوشت خوک است و نظر کننده بر آن مانند نظر

در فرج مادر خود دست و بازی کنند و نزد بعضی قمار مثل او مثل کسی است که گوشت خوک
خورد و مثل بازی کننده آن نیز به وجهی قمار مثل کسی است که دست در گوشت خوک یا خون او کند و دو جایز
نیست بازی کردن به انگشتر و اربعة عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر چه با اینها
باشد قمارست حتی بازی کردن کودکان قمارست حاصل آنکه هر گونه بازی که در او برد و باختی باشد
قمارست و در قماره اصل اسم میسر از اشامل است مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که از این حکم
مستثنی و در شریعت روا است چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافی مذکورست از حضرت ابو الحسن
علیه السلم غلامی فرستاد که جهة او تخم مرغی خرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته بان قمار باخت چون
آورد آنحضرت اکل نفرمود و پیر امو لانی بود گفت ان فیه من القمار یعنی باین قمار باخته شده پس
آن را در طشتی طلب نموده قی کرده آنرا بر گردانیدند و مرد صاحب شعور از روایت مذکور استنباط میتواند
کرد که اجتناب ازین عمل تا ثواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازمست و در جامع
الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله مرویست که بقومی گذشت که شطرنج می باختند فرمود که
ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیا است و حکایت از قول حضرت ابراهیم است
علی نبینا و علیه السلم که بآزر و قوم خود که بتان صورت ایشان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب
و بعضی گفته اند که بصورت عقلای خود ساخته بودند و همیشه به پرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده
فرمود که چیست این شکلها و صورتها که شما آنها را مجاور ایستید یعنی بعبادت آنها مواظبت قیام
مینمایید و خواندن حضرت سید الانام این آیه را در مقام همانا مشعرست برآنکه آلات شطرنج
بمنزله بتانند و باختن آن مانند بت پرستی است و بعضی از تفاسیر بهمین مضمون حدیثی است از حضرت
امیر المومنین علیه السلم نیز روایت شده بازیادتی که بعد از قرائت آیه مذکوره که فرموده اند که
عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و رسول خدا را و هم در جامع الاخبار
از حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسی که نرد باخت
بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفته و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله حدیثی
مرویست که حاصل آن اینست که ملعون است کسی که شطرنج بازد و نظر کننده به آن مثل خورنده گوشت
خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده به آن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز الفوائد
از سید انس و جان صلی الله علیه و آله روایت کرده که اللاعب بالنرد و شیر کمن غمس یده فی لحم الخنزیر
و دمه یعنی بازی کننده بنرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون او و نیز در جامع

الاخبار

الاخبار از نحل بروضه گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلم منقول است حدیثی که حاصل
آن اینست که وقتی سر مبارک سرگروه اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید لعنه الله علیه
فرمود آن سر را بر روی سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن مایده میخوردند و فقاع می آشامیدند
چون از آن فارغ شدند فرمود آن سر را در طشتی نهادند و در پای تخت شومش پا در زیر آن گذاشتند
و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده شطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین و جد بزرگوار او
صلوات الله علیهم میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا مینمود و هر گاه با حریف خود قمار
میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه می آشامید و زیادتی و باز مانده او را بجانب آن طشت بر زمین میریخت
و امام فرمود پس کسی که شیعه ماست میباید که از شرب فقاع و بازی اجتناب کند و کسی که ببیند فقاع یا شطرنج را
باید که امام حسین را بخاطر رساند و بر یزید و آل زیاد لعن کند که خدای تعالی محو میسازد بر این گناهان او را
اگر چه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزین عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت
بقدم صدق میروی و در دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه پیشتر میدوی چگونه راضی باین میتوانی
که بعد از شنیدن خبری چنین این امر قبیح شنیع را ارتکاب نمائی و دامن خاطر بلوث اراده همکاری
یزید پلید آلائی لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید
کربلا گریی و رایت شعار یزید بر پای داری آب بی لعن یزید ننوشی و در اغوای شیطان بجان کوشی خدای
حق جوی و طریق باطل پوئی دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی از دست بگذاری و اینهمه آیات
و احادیث و امر و نهیشان را بهیچ نشماری خود گو که روز و شب نرد می نبایست باختن دین و دل را
کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر بر سر نهادن و نقد ایمان و ورع را
در داو اول از دست دادن داغ باختگی را بهر دم نقش مهره دل نمودن و پای عمر گرامی را در
قمار و راه قمار فرسودن کی لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقارست و غیر از پشیمانی
و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد زود باشد که زنده پیل مرگ از اسب حیات پیاده
کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نراد روزگار بی مهر در تخته سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر
ابواب چاره جوئی بر روی بسته مهره وجودت ششدر ممات خواهد افتاد و برگ عیشی که چیدی سالها
از دولت میر و وزیر اندوخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت و غافل
نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی
درگذشت الحاصل هر یک از ذمایم افعال و قبایح اقوال که مصاحب بیان با سر انگشت خامه دو زبان تملک

شمرده و در بساط بسط و تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم مبالغه و اهتمام افشرده اتشی است خانه و ایمان سوزنده و دو منیت نایره غضب الهی را برافروزنده و پاکان را از ان بر حذر بودن و الوده کاران جامه طبیعت از اوساخ ان تطهیر نمودن بغایت ضرور است و آن بی اجتناب از امیزش مردم ناپاک و برچیدن دامن الفت از الایش صحبت تردامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار انتقام شقاوت شعار مانند علت برص و جذام مسری است و با اختلاط شبانروزی از ان سلم جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر از اینکه ادمی را در اندک زمانی و قطع نظر از انکه ادمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگرداند در یک بروز خود می نشانند با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرموده اند لا ینبغی للمومن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه ولا یقدر علی تغییره و تغییر سزاوار نیست مومن را که در مجلسی نشیند که در و نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد می باید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا خود در ان مجلس نشیند و در همان کتاب از انجناب علیه السلام منقولست که من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مومن حاصل معنی انکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند یا نمی باید که نشیند در مجلسی که در ان اسناد نقص با امامی کنند یا عیب مومنی گویند و نیز از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل کرده که من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلا یقوم مکان ریبة یعنی انکه کسی که ایمان بخدا و اخرت اورده نمی ایستد در مکانی که مردم را بشک افکند و در حق او بدگمان کردند و هم در کافی از حضرت مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثورست که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی هی بمحلها بخطایا من بحضرتها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی انکه بدرستی که خدای تعالی هر اینه عذاب میکند جعل را در سوراخش باین طریق که باران نمی باراند بسر زمینی که ان جعل در انجا مکان کرده بشومی گناهان بندگانی که در ان موضع می باشند چه خدای تعالی ان جعل را قدرت داده که از میان ان قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی کند و مع هذا بیرون رفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی انجماعت بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار میشود و بعد از ان انحضرت فرموده اند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت یعنی که هرگاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و بیلای ایشان گرفتار گردند حال بنی ادم از انجا

و انیز

و امیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویل است که ملخص و مجمل مضمون آن اینست که حضرت ابو الحسن یعنی امام علی نقی علیه السلام شخصی را از مجالست خالوی او عبد الله بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود یکی از حضار گفت که هو یقول ما شاء و ای شیئی علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن انچه خواهد گوید و هر اعتقادی که خواهد باشد مرا از ان چه زیان هرگاه انچه او گوید من قایل بان نباشم انحضرت فرمودند که آیا نمی ترسی که بلایی برو نازل شود و همه شما رسد ایا ندانسته احوال آن شخصی را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون از دنبال موسی رسیدند انشخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس بدرش میرفت و با وی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسیدند هر دو غرق شدند بحضرت موسی رسید فرمود که او در رحمت خداست و لیکن بلا چون نازل شد ناچار بکسی که نزدیک گناهکارست میرسد مجملا اشنایی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دورگردان رحمت پیوسته در معرض عذاب الهی و غرض سهام سطوات پادشاهی اند خرد اتش اش ان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه و بی نیاز از همه اشنا و بیگانه خوش انانکه بشکستن زنجیر علایق و خسکان زهر امیزش خلایق از همه بیگانگی با خود اشنایی کرامت فرمایند و بجز خانه دلهای ما را از سر کوچه پرگرد و غبار کثرت فروبسته بگلشن جانفزای وحدت کشانند **لمولفه** الهی نفرت از ما و منوعی اهل دنیا ده که رو نبیند کسی در دل غبار کینه ما را

مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر و بلندی و علامت شیوه ناپسند عجب و خودپسندی

که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه بنا بقای تسریح آن بزبان بیان واضح گذارش شرح تصور آن به کلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس مشتمل است بر دو فصل

فصل اول در مذمت تکبر بر متکبران سودای جاه و دولت و مستقیان باده غرور و نخوت روشن گردان اینه خودبینی و پیغاران تلاش بالانشینی که کام و زبان را خودستایی ناقوس دیر خودپرستی ساخته و از رگ گردن علم مخالفت با جناب مالک الملک بر افراخته اند مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی و العظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک حضرت خداوندیست جل شانه که لمعه‌ای [illegible] دست تعدی هر شبهه را از تصرف دلهای آگاه فروبسته و یاد هستیش هرگز شایبه حدوث در خلوتخانه خاطر هیچ عاقلی نشسته **شیخ سعدی** کسی را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی و شتی عدم زادگان بی نام و نشان و بی سر و پایان عالم امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان کشور نمود و روستاییان شهرستان کمال و زنده بگوران

غبار ملال سبکوزنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موج خیز حوادث روزگار را که عمرها
سراب بیابان تحیر بوده و در قله قاف عدم با عنقا هم آشیانه نموده و در نطفگی سالها از خجلت
ناقابلی در پس پشت پدر رو پنهان کرده و در مضغگی از تنگنای تاریکی مدتها در ظلمت رحم چراغ جان
بسر برده و از فشار منجنیق مضیق مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتهای روزگار بخون حیض در
تعیش نموده و از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجه قبول اسیر چهار میخ عناصر گشته و بر
گردی دو راه بول کرده از زیر ناب منجلاب دو جسم کثافت نهاد سر بر آورده و در وقت گرسنگی
خوناب اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب سوال گشاینده و در خوردی
پیوسته بنجاسات خود غلطیده و در پس شعور روز و شب جهة قضای حاجت سراسیمه وار تا بخوشترین
جاها دویده و در جوانی بترصد ارجاع خدمات همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست بر سینه گذاشته
و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار پی گسسته تن را دو سه روزی بچوب بست عصا بر پا داشته در
زندگی حمالی چهار طبعشان میسر نموده و در مردگی بار دوش چهار حمال می باید بود نمیرسد که از طوق
ادب عبودیت و تذلل گردنکشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با
حضرت آفریدگار عالم درین معنی طریق منازعت و همچشمی بپیمایند از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته
فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منست پس کسی که منازعه کند با من در
یکی ازین دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که لا یدخل الجنة
من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن
یکدانه خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین
یقال له سقر شکا الی الله شدة حره و ساله ان یاذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی
آنکه بدرستیکه در دوزخ هر آینه وادیست مهیا از برای اهل تکبر که آنرا سقر میگویند و سختی عذاب
و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بخدای تعالی شکایت کرده سوال نمود که او را
رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت نفس سوخت جهنم را و در
همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله ماثورست که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر
یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون آنکه بدرستی که متکبران در روز قیامت بصورت
مورچگان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان پایمال مردمان خواهند بود تا وقتی

که خدای

که خدای تعالی از حساب خلایق پرداخته و نیز در کافی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله در خبر است
که ثلثة لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار و مقل مختال
خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کس اند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید
و بنظر رحمت بسوی ایشان نمینگرد و از وسخ ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشانرا پاک نمیکند و مر ایشانراست
عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیوم درویش صاحب عیالبار و نیز در کتاب
مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلم این مضمون ماثورست که از جمله آنچه خدای عز و جل بحضرت داود
علی نبینا و علیه السلم وحی فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک
ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی متواضعانند همچنین دورترین
مردمان از خدای تعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مرویست که
من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسی که در وقت رفتار دامن جامه خود را بر زمین کشد
از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عز و جل بسوی او در روز قیامت گویند از عادات صنادید عرب
این بود که جامهای دراز می پوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه در ایشان بزرگی و رفعت
و شان خود می شمردند و آن معلم سنن و آداب سعادت ناصواب را که طریقه متکبران بوده در حدیث
مذمت فرموده اند چنانکه حق تعالی نیز در سوره مدثر بکریمه و ثیابک فطهر آنحضرت را بر چیدن
دامن یا کوتاه کردن آن مامور ساخته بنا بر آنکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن
آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده و بنجاسات و امثال
آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم را صلی الله علیه و آله مخاطب ساخته
گوشکش عالمیان گردانیده که و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال
طولا ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که تو نتوانی که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت
یا تطاول و گردن فرازی با کوهها برابری توانی نمود بلکه بنده ذلیل حقیری و از تو جز تواضع و
فروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید جبه از
خز پوشیده و دامن کشان بتکبر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا او را دشمن دارد گفت آیا مرا
نمی شناسی گفت اعرفک اولک نطفة قذرة و آخرک جیفة قذرة و انت بین ذلک تحمل العذرة یعنی
می شناسم ترا اولت آب پلیدی بوده و آخرت مردار گندیده ایست مولفه و از دنیا که سراسر خوف
منفعل گاه تو سرگین گشت ؛ و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله ماثورست که من

فی نفسه واختال فی مشیه لقی الله وهو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خود را در پیش خود بزرگ نماید
و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدای تعالی در حالتی که او بر آنکس غضبناک باشد
اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار خرابه اشتعال نایره غضب کردگار است و تحمل گردنکشی
و غرور غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را
از اخلاق و لیهای افکند و آنچه مقصود این قوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم
و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی پیوندد تلاش عزت و اعتبارشان خواری و ذلت و ترتیب مقدمات
ایشان منتج نقیض مدعا چنانکه خبر صادق علیه السلام در کافی برین معنی ناطق است که ما من عبد الا و فی راسه
حکمة و ملک یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه و اصغر الناس
فی اعین الناس واذا تواضع رفعها الله عز و جل ثم قال انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه
و ارفع الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمه است
و فرشته از آنکه میدارد حکمه در اصل لغت دهنه لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است
و حاصل معنی همانا اینست که خدای تعالی بهر بنده فرشته گماشته است که چون توسن نفسش با غرور
افکنده از مراعات شیوه تواضع و فروتنی سرکشی نماید و آداب بندگی و منهج خاکساری واگذارد
انحراف ورزیده متبع سیرت جباره و متکبرین بپردازد و یرا منکوب و مخذول کند و شان بزرگی
و نخوتش را در هم شکند پس چون بنده تکبر نماید آن فرشته گوید پست مرتبه شو که خدای تعالی ترا پست
مرتبه گرداند پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین مردمان داند و در نظر مردمان کوچکتر و حقیرترین
مردمانست چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی آن حکمه را از سر او بردارد چه او را احتیاج بآن
نیست بعد از آن فرشته او را گوید که بلند مرتبه شو که خدای تعالی ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد
خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست و ممکن اند بود که مراد از رفعها الله
این باشد که چون بنده فروتنی و سرافکندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از آن باشد
که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باین است روایتی که در ارشاد
القلوب مذکور است که ان ملکین موکلین بالعبد فاذا تواضع رفعاه و ان تکبر وضعاه مضمون این که
آن دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار سازند و اگر تکبر نماید او را
پست و بیمقدار می سازند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن می نازند و بسبب آن در میان خلایق تکبر
کردن مباهات و افتخار بر می افرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول آدمی و نسب

دوم

دوم حکومت و منصب سیوم حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست
از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوت و هیچ یک از اینها منشا
مباهات و افتخار نمیتواند بود اما نژادی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهرست که
همه نوع انسان از پدر آدم و مادر حوا اند و در تمیز باهم برابر و چگونگی بایکدیگر برادرند چنانکه حضرت
رب العالمین و اصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی
وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون
رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله فتح مکه نمود بلال را فرمود که بر بام
مکه معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت از این جهت
زبان طعن و دری گشودند از انجمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کسی دیگر
ندارد که بانگ نماز گوید بجز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله پدرم زنده نیست تا این را
ببیند و دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف سازد ابو سفیان گفت هیچ نمیگویم
میترسم که خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر صلی الله علیه و آله را
از آن اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلبیده گفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند
پس آیه مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان بدرستی
که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادرید پس بر اصل و نسب
بر هم افتخار نمودن و دیگران را بدناءت نسب منسوب ساخته زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن
وجهی ندارد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل
و تشعب شعوب آنست که بآن یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو یک نام بوده
باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن
بر هم مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکار ترین شماست و بهره
تقوی پیشه در درگاه قرب الهی بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس
شخصی را ... گفت انت ابن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی و همانا مادر او از زانی و مردم
فرومایه بوده این سخن بگوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسیده فرمودند که کیست که نام
فلانه می برد ثابت گفت که منم یا رسول الله آنجناب فرمود که در روی مردمان نظر کن چون نگاه کرد
فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ

وجهمیزه غلام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی ترا با ایشان زیادتی و رجحان
مگر به پرهیزکاری و دینداری نیست آیه مذکور نازل شد نیز گفته‌اند که روزی حضرت سید العالم صلی الله
علیه و آله در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت هر که مرا میخرد به این
شرط بخرد که مرا از گذاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا منع نکند چون من همیشه نماز یومیه را
در عقب آنحضرت گذارده‌ام و در هیچ جای دیگر بران اقدام ننموده‌ام مردی او را باین شرط خرید
و رسول صلی الله علیه و آله در هر وقت نماز آن غلام سیاه را میدید که می‌آمد و اقتدا مینمود بعد از
چند روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار فرمود بعرض رسانیدند که تب دارد و آن رحمت
بیغایت ربانی و آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشته
و سر قدر و منزلت آن شجر ثمر آزادگی را بر سپهر برین ارجمندی برافراشتند و بعد از سه روز
روز دیگر احوال او پرسیده مولای او گفت که وفات نمود آنجناب برخواسته به نفس نفیس خود
متولی تغسیل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار نسبت بغلامی سیاه بحدی
تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیه مذکوره را فرستاد و در آن بیان فرمود که آزادگی و نسب را
اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاری است و شبیه این حکایت است و آنچه
که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیهما السلم ماثور و در کنز المطالب مذکور است
و ما حصل مضمون آن اینست که سیاهی را جنازه بجهت چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرش
میبردند آنجناب فرمودند که علی بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آرید پس او را در پیش
آنحضرت گذاشتند روی وی را گشود و خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم کرد که یا علی
هذا رباح غلام آل النجار میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد براء بی نقطه مفتوحه و بای
یکنقطه در زیر و الف و حاء بی نقطه نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل نجار که
از انصار بوده‌اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمودند که ما رآنی الا وحجل فی قیوده و قال
یا علی انی احبک میتواند بود که آن غلام را بجهة مظنه گریزپائی یا غیر آن بندها بر پا نهاده باشند و بنابرین
حاصل معنی کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلم این باشد که هر وقت آن غلام مرا دیدی در آن بسته پائی
بجستن جستن نزد من آمده گفتی که یا علی بدرستیکه من ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بغسل او فرمان داد و در جامه از جامه‌های خود او را کفن کرد و بر او نماز گذارد و مسلمانان تا قبرش
تشییع وی نمودند و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن باد یا آواز پر مرغان در آسمان شنیدند که

مقدس

مقدس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که انه قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف
ملک و الله ما نال ذلک الا بحبک یا علی ملخص معنی آنکه بدرستی و بتحقیق که تشییع جنازه این سیاه
کردند هزار گروه از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده
و این شرف و کرامت را در نیافته است مگر بدوستی تو ای علی راوی گوید که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی روی از او برتافت و پس از زمانی دیگر خشت بروی جسد
او نهاد پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساعتی روی از آن سیاه برتافتی و بعد از آن
خشت بر او راست کردی فرمود آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفت و تشنه بود پس زنان او
از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را
بسبب نظر بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای این روی از او گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی
بنظر رسیده که ما حصل مضمون آن اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه جهة دعای باران بعرفات
رفتند از تحمل دعا ایشان اثر اجابت ندیدند و از کشت امیدشان جز سراب حسرت ثمری و آن نگردید
راوی گوید که هفته دیگر بعرفات رفته در میان آن جمع مردی سیاه فام ضعیف اندام دیدم که
آمد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی من السجود ما لم تسق
عبادک یعنی خداوندا قسم بعزت تو که سر از سجده برندارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه
ابری قدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر باو پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده
بمکه باز گشت و من بر اثر او میرفتم تا بخانه برده فروشی رفتم و گفتم که غلامی میخواهم وی شصت
غلام بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم و ویرا بیرون نیاورد گفتم خواجه این غلامها غلام دیگر داری
گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند آنگاه گفت نزد من غلام سیاه مشتومی
نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم آنرا بمن نما همان غلام سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض
حسن و سیرت را آورده بر من عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت بهفت دینار و لیکن
به ده دینار هم نمی اندازم پس هفت دینار بوی داده آن درشه بها و آن گوهر بی بها را خریدم غلام
گفت ای مولا مرا بجای چه خریدی و من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم ترا از جهة آن خریده‌ام که تحفه
من کنی مگر برای آنکه من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدای تعالی است
و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم اینت حر لوجه الله گفت
الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود

ایا ازادی اقای حقیقی چگونه باشد بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارده و دست برداشت
گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت باز که ترا شناخته‌ام نافرمانی تو نکرده‌ام و همه از تو سوال
مینمودم که سرم را فاش نسازی چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده پهلوی خود بری
پس همان ساعت مرغ روحش بفضای جهان باقی طیران کرده جان پاکش از ظلمت چون نور نگاه
از سواد مردمک برآمده رو به گلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او کرده
بروی نماز گذاردم و لیکن در نعات کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا
و بیداری بخش دیده دلها را در خواب دیدم که بردی پوشیده و شیخ خوش روی در پهلوی او بود و حله
سفیدی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی بمن آورده اکرام من
نمود انگاه فرمود که از خدا شرم و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و این پدر من ابراهیم
گفتم چگونه شرم نمیکنم و من خود صلوات بر تو بسیار میفرستم فرمود که دوستی از دوستان خدا وفات
کرده و تو کفن او را نیکو نکردی آیا نه انستی که او رفیق من و رفیق ابراهیم است در بهشت الجلیل
حضرت آفریدگار عالم را جل شانه نظر بسفیدی دل و نیکی خوست نه بر سیاهی چهره و درشتی پوست
و قرب درگاه حضرتش بندگی و ازادگی است نه بنجابت و بزرگزادگی و پوشیده نیست که نسبی بهتر
و نژادی بالاتر از پیغمبرزادگی و سیادت نیست و آن پسر حضرت نوح را علی نبینا و علیه السلم
از ورطه هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و بحال جعفر کذاب که فرزند بواسطه حضرت امام علی نقی
علیه السلم بود فایده نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلم منقول است
که انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا و الجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی آتش
دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه آنکس سید قرشی نسب باشد و بهشت
خلق نگشته مگر برای کسی که فرمانبرداری الله تعالی کند اگرچه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی
طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف
الضر و البلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا و انت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب
حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت والحرم ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین
بالکرم حاصل مضمون این کلمات در دخیره و ملخص مضمون این ابیات نوحه انگیز که هر نکته بندش از توبتان
خوف و خشیت تهالی و هر مصراع برای تنبیه مو شهار طبل پرده گوشها دوالی است می تواند بود
که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای کسی را که در ظلمات غفلت و گناه فرومانده یا ای آنکسی که اجابت میکنی

دعای

دعای بیچاره بکار خود درمانده را که در تاریکی شبها میکند ای اهل گشته ناخوشی حال و بلا و رنج بخش
که خفته‌اند کسانی که بحضرت تو آمده‌اند در گرد خانه کعبه و بیدار شده‌اند و تو این زنده پاینده نخفتی
میخوانم ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده و دار مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن
من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه سبکمغزی بجود تو امید نداشته باشد پس کرم جود میکند بر
گناهکاران بکرم و بزرگواری بعد از این مناجات دیگر باره میفرمود شعر الا ایها المقصود
فی کل حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت کاشف کربتی فهب لی ذنوبی
کلها و اقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة و ما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا
غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل مضمون این سخنان خون چکان همانا انست که ای
انکسی که بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه تو می‌آورند شکایت آوردم بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس
رحم کن بشکایت من ای امید گاه من تو زایل کننده اندوه بسیار مرا پس ببخشای بر من همه گناهان
مرا و روا کن آورده بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست در میان خلق بنده که گناه کاری من ایا میسوزی
مرا به آتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن من از
غضب تو انگاه افتاد و بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت زین العابدین علی بن الحسین
علیهما السلم بود پس سر مبارک آن پیشوای ابرار را کنار گرفتم و گریستم قطره از اشک من بر صفحه
رخسار او چکید چشم باز کرده فرمود من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست انکه بر سر ما آمده گفتم بنده
حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست و تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی نه خدای
تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خدای تعالی
درین آیه اهل بیت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بپاکی یاد فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا خندید
گریه و زاری را از حد میبری و تو فرزند پیغمبر خدا و مستظهر نمی باشی همانا اصمعی نمی بینی که
کسانات طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودنست و هر که از اولاد و خاندان باشد
بمحض همان درین آیه داخل شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود انحضرت فرمود که
هیهات ای اصمعی پدر بزرگترم که الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی که فرمان برداری او
کند اگرچه آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او کند اگرچه شریف
قرشی باشد نه خدای تعالی میگوید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون فمن
ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون

این آیه در سوره مؤمنون است و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آن روز یعنی آن گروه هست از روز شفقت و مهربانی خویشها را منقطع خواهد ساخت اقربا و خویشان بخود در مانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا این معنی که از نسبهایی که بآن مفاخرت میکنند دران روز کسی را سودی نخواهد بود و به بزرگزادگی و والاتباری جانب احدی نخواهند نمود و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهه مشغولی هر یک بخود پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی با ایمان و اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند رستگاران و هر که سبک باشد میزانهای او یعنی برای عدم ایمان و عملهای صالح پس آن گروه آنانند که زیان کردند بر خود در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرافت آبا و اجداد پشت گرم نباید بود و به نسب و نژاد هر چند پیغمبرزادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود ولی دیگران را بایست که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند و مضمون بیت چون که گل رفت و گلستان شد خراب ❊ بوی گل را از که یابی جز گلاب ❊ را مرعی داشته خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده غیبت و خفا نهفته اند بملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفه سایر مردمانست که با سادات کرام طریقه اعزاز و احترام مسلوک دارند وظیفه سادات آنست که از طریقه تواضع و انکسار که شیوه پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از طریقه بیرون نهادن و صفت تمرد و شر او را بسیرت آبا و اجداد رجحان دادن او وقت مفاخرت نسب پیغمبر و هنگام سلوک نسب بجبابره و ملوک درست نمودن و از باد غرور و نخوت آفت زده شجره سیادت بودن نه شایسته رتبه آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگزادگی است گویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر راه میرفت گفت ای علوی که تو خود را نسبت باو میکنی پیغمبر حضرت مصطفی یا مرتضی صلی الله علیه و آله اطهار رفتار چنین را دشمن میداشتند و باین طریق هرگز راه نمیرفتند و در اخبار و آثاری که در شرح تواضع و وصف انکسار ائمه اطهار علیهم السلم و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عوام وارد شده انشاء الله تعالی عنقریب در فصل ستودن صفت تواضع بسرانگشت قلم صدق رقم گوش کش مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلم است که الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل و النسب حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده وابسته نه باصل و نسب

لمؤلفه نسب چه سود دهد چون تو بی‌هنر باشی ❊ ز آب جو چه برش تشنه‌ای چو من راه ❊ مشهور است که لی

از خانه

از خانه ای شریف سقراط را بمجهول نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیک انتهی شرف بیت تو منک و منی ابتدا اشرف قومی فانا فخر اولادی و انت عار قومک یعنی شرف آبا و اجداد تو چون نوبت بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد خود

مؤلفه چه فضله ایست که میزاید از غذای لطیف ❊ کسی که فخر کند بر نسب نه بهنری ❊ سلمان فارسی رحمة الله علیه فرموده است شعر ابی الاسلام لا اب لی سواه ❊ اذا افتخروا بقیس او تمیم یعنی چون قبیله بنی قیس بجز بر قیس نازند و بنی تمیم به پدری تمیم کردن افتخار افرازند من که سلمانم دین حق بپدری برداشته‌ام و آنرا سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در امالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا نسب و حسبی نیست سلمان در جواب این مضمون ادا فرمود که اول من و تو هر دو آب نجسی بودیم و آخر من و تو جیفه گندیده خواهد بود و چون قیامت شود ترازوهای اعمال نصب کرده و هر که ترازوی او از حسنات گران باشد کریم و هر که سبک باشد لئیم خواهد بود و گویند در زمان صاحب بن عباد مردی را با علوی معامله بود و علوی بر او تعدی و ستم می نمود آن مرد شکایت وی نزد صاحب کرد صاحب دو بیت نوشته نزد آن علوی فرستاد و حاصل مضمون آن اینست که پیغمبرزادگی تو که انسان انسان نیست مگر بدین و دین داری و شیوه تقوی و پرهیزکاری پس بجهه اعتماد بر نسب دست از تقوی بر مدار و طریقه دین و دین داری را از کف مگذار که اسلام مرتبه سلمان فارسی را بالا برد و نامت نسب بلند ساخت و شرک ابولهب را با آن شرافت از درجه عزت و ارجمندی انداخت و منقولست که در عهد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلم دو مرد بر یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند آن دیگر گفت من پسر فلانم اگر پدرم مسلمان نبود برادر انیز نام نبردمی پس بحضرت موسی وحی آمد باین مضمون که آنکه نه کس از پدران خود شمرد که مشرک بودند لازمست بر الله تعالی که او را دهم ایشان گرداند در آتش و آنکه بپدر مسلمان منتهی شد لازمست بر الله تعالی آنکه او را با پدر مسلمانش محشور گرداند مجملا از مشتق اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خواطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت ایمانست و بندگی نمودنست نه فلان بن فلان بودن و مثوای مستکبرین ابلیس لعین چون بسجده حضرت ابو البشر مامور گشت بهمین شبهه مستند شد و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مراد آن ملعون آنکه خداوند مرا از آتش نورانی

آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل وی شریفتر است چرا سجده وی کنم پس بسبب
باصل و نژاد کردن تسلیم و انقیاد و از طوق فرمان الهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت
و شامت خودپسندی خود را از اعلی مرتبه ارجمندی باداني درکه شقاوت سرمدی انداخت و آن
شقی ازل و ابد خود باین شبهه پسند بوده و زعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بر حضرت
آدم می نمود ندانم که زمره آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال
تفاوت را در پیچ و اصلشان راه و مساوات نسب و نژادشان مجال توهم و اشتباه نیست
چگویان درین معنی بر هم مفاخرت میجویند و بچه خیال خود را از زمره اقران و امثال نجیب شمرده
طریق پیروی ابلیس میپویند **لمؤلفه** ترک عجب و کبر کن تا قبله عالم شوی ؛ سیرت ابلیس اگر داری
تا آدم شوی ؛ مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم پرسید که کدام مردمان افضلند
آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود که هیچکدام ازین دو قبضه بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو
مساویند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند
پس اکرم ایشان آن کسی است که پرهیزکارتر باشد **بیت** ز خاک آفریدت خداوند پاک ؛ پس
ای بنده افتادگی کن چو خاک ؛ حریص و جهانسوز و سرکش مباش ؛ ز خاک آفریدت تو آتش مباش ؛
و اما فرمانروائی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است در مجلس اول که جهت بنیاد نامه
دول موضوع گشته زبان قلم صدق رقم گذارش و بهدادسنیه گوئی نگارش یافت که این طایفه را
پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسه ایشان می باشد بزرگیشان از دولت
گدائی و حصول مرادشان از همت نامرادان و در میان اینقوم ستمگر و گدایان در بدر فرقی
جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ امری با
این همه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمایه افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت
دیده فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور رضایند از خود کمتر میشمارند
گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد و او در خواب بود سر پائی بروی زده گفت برخیز سقراط از
و از کوکبه پادشاهی پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا نمی شناسی گفت نی لیکن
در تو طبع چارپایان می بینم چه لگد زدن کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن
میکنی تو بنده و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بنده بنده منی گفت چون گفت برای آنکه
شهوتها و آرزوها ترا بنده و فرمانبردار خود ساخته اند و من شهوات را بنده و محکوم خود گردانیده ام

گفت من

گفت من پادشاه و زادهٔ پادشاهم و پدران من جملگی پادشاهان و صاحب فرمان بوده اند و از بلاد مملکت
عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف بعضی و انقیاد منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی بآن
نازیده و گردن افتخار برافراختی جمله امور خارجیه اعتباریه اند و بر سبیل عاریت چند روزی با تو
خواهند بود و نفس را از آن کمالی حاصل نگردد و اگر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا
هر دو جامها از بر کنده و بدرون این نهر رویم و بعد از پس آب منغمس گشته با هم گفتگو نمائیم
تا علم و جهل و کمال و نقصان هریک ظاهر گردد پادشاه ازین سخن خجل گشته از انتقام در گذشت
و در عمدة الدواعی مذکور است که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هرون ویرا گفت که مرا پندی ده
واعظ بنا بر سؤال هرون غنچه سیراب این مضمون را از شاخ زبان شگفانیده که ای هرون اگر در صحرا
تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن عطش را فرو نشاند بهیچگونه علاجی نتوانی کرد و در آن حالت
دم آبی بچند میخری گفت به نصف پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آب را آشامیدی اگر بمرض حبس البول
مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه رهاند گفت نصف
دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی و شاشیدن آن
و اما حسن و جمال و دلربائی خط و خال که باعث نازکی چهرگان خوش نگاه و سرمایه غرور خود فروشان
صاحب دستگاه است بر ظاهر است که عرضیت عارضی و سپری روا و بر نجابت زود گسل
چه شگفتگی آب و چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید و ارکان شباب اجزای صورت را تزلزل
رعشه پیری منهدم گردید پرده و داد زندگی و امن پرده شکنج بر روشن صفای بشره افکند و گرد
با لارفتن عمر نخل و عونت قامت را از ریشه بر کند تا کمان سفید موئی سر خمیده و خوش حسن را بجا که
تنگ تنگی انداخت و مشاطه نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری چهره ارغوانی برداشت
انگاه معلوم میگردد که چه هیچ نه لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل بی اعتبارتر از موج سراب
بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بدان نازند و آن را مناط اعتبار و منشاء افتخار سازند و گلشن صباحت
و نوجوانی را آفت عظمت از بیرحمی و ناتوانی سموم مرگ است که جویبار ابدان را از آب طراوت خشک
میسازد و سرو روان قامت خوش خرامان را بر خاک بستر می اندازد و بسیار صفحه جانکوس نوخطان را
مستوفی قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و بسی طره پرتاب سیمبران را حمله مرگ چون پرچم علم
نگون شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلاد اجل بر پستیز ازیستان ابروهای خون ریز حور
تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سینهٔ مزار با چه دودها که از دودمان زلف و خط خوبان

برآورده و چه عقده‌های دندان که دست بازیِ حوادث دوران به کشاکش شسته جا بجا از
هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی بعد از پس مرور زمانش دهم تراشیده
دهقان قضا از نقطهٔ خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر
در بیاض گردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است که چون دامن
کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی شکفته و کدام سر منزلست که مانند کان بدخشان لعل
لب شیرین سخن‌زده خاک نهفته کدام مکانست که لالهٔ حسرتی شرار آسیا از غرار آتشین رخساری
نجسته و کدام موضع است که صفای چهرهٔ آینه صفت از سنگ سخره دوران درهم شکسته کدام سر آستانست
که نازنین را بجای طرهٔ عنبرین سیاه ماری بر گردن نه پیچیده و کدام کف خاکست که ساده و بیرد ازان
نو خط جوشن موران نگردیده ■ بیت ■ چشمه که میزاید ازین خاکدان ■ اشک یتیمان دل چاک کن است
نرگس شهلا نبود هر بهار ■ اگر بر وید بجیب جویبار ■ چشم بتانست که گردون دون ■ با سر چوب آورده
از گل برون ■ مجملا امثال این امور ظاهره اعتباریه بغایت سبک حیز و بی ثقات و متاع حسن صورت
در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا آنکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرت است نه بر حسن
صورت و حضرت آفریدگار عالم را خوشامد نه را نظر بر نیکی دل است نه بر درستی شکل و شمایل
و رعونت قامت و اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه
و آنچه ازان تعلق بعقاید و استعداد تعبیر میکند این جمله وقتی کمال و سرمایه سعادت و اعمال باشد
که بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم بغرور و ناخورسندی ازرک کردن خط بطلان بران نکشیده
و چون آدمی در تحصیل علوم و کسب کمالات خود را منظور خود پسندی دیده و شمایم کلاه از مکارم اخلاق
و اطوارش بعفونت کنده دماغی مخلوط کرد دید ویرا در میزان امتیاز قدر و قیمتی نمانده و بدایع
معارف و کمالاتش را که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته اشتعال آتش غرور و نخوت و سعد دود
گردنکشی و رعونت باطل و تاخبر کرد اند چه ظاهرست که از فنون علوم آنچه بکار تواند بود و غرض اصلی
از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از آنجا که تجرد از
لباس ما و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال دل و اشرف عبادات باطن است
و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشده و شجرهٔ دانش و کمال ثمر محامد اخلاق و اعمال بار ور
نگردد صاحبش را ازان فایده خدائی نخواهد بود و خود را در زمرهٔ مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل خواهد بود ■ حکیم سنائی ■ علم کز تو ترا نه بستاند ■ جهل ازان علم به بود صد بار

آب حیوان جوشد گره در حلق ■ زهر گشت ار چه بود نوشگوار ■ نه بدان لعنتست بر ابلیس ■ که ندانست
همین بیش زبسیار ■ زان بر و لعنت که اندر دین ■ علم دارد بعلم نکند کار ■ از برگزیدهٔ
حضرت باری و صدرنشین مسند خاکساری احمدی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله ماثور است
که اشد الناس عذابا فی یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند
نباشد عذاب او در روز قیامت سخت‌تر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آن سید و صلی الله
علیه و آله در خبر است که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان علما زشت سیرتند و از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که ماحصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارند
که علم خود را مخزون دارند و از او اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزند و میخواهند که بآن علم اختصاص
و از دیگران امتیاز داشته باشند پس آن عالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است
که چون دیگری را پند گوید عارش آید و چون او کسی را پند گوید درشتی نماید و این عالم در درک
دوم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است که میخواهد که اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت
کند نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقهٔ سیوم آتش خواهد بود و بعضی از علما کسی است که در علم خود
طریق جبابره و سلاطین را سلوک دارد یعنی تکبر و غرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا
در چیزی از فرمان او تقصیری رود بر آشفته میگردد و عالم چنین در طبقهٔ چهارم خواهد بود از آتش
و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکند تا عوض آنکه علم خود را بدان
افزاید جای ایشان در درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده
میگوید که احکام دین را از ما سوال کنید و شاید که یک حرف درست نگوید و خدای تعالی
کسی را اگر صنعتی بر خود بسته باشد و ازان بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقهٔ
ششم است از آتش و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیلهٔ ثروت و بعضی از امور و مقاصد
دنیویه میسازد و جای وی در طبقهٔ هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام نیز
مضمون مروی است که هر که طلب علم کند برای آنکه با آن بر علما مباهات کند تا با آن با سفها مجادله
و جدل نماید یا روی‌های مردمان را بسوی خود گرداند پس باید نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای
او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که اطلبوا
العلم و تزینوا معه بالحلم و الوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم و لا تکونوا
علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل معنی آنکه طلب علم نمایید و با آن خود را

صحبت علم و وقار نیز بیارایید و با شاگرده و استاد خود طریق تواضع سلوک دارید و علمای جبار
متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آن را باطل میکند و نیز در کافی مذکور است
روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم بحواریین گفت مرا بشما حاجتی است از ادای آن کوتاهی
نکنید و ادا کنید گفتند حاجت تو ادا کرده شده یا روح الله پس حضرت عیسی برخاست و پاهای ایشان را شست گفتند ما
بودیم که از این خدمت سزاوارتر بودیم یا روح الله فرمود بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است
و چنین تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما
یعنی مراد تعلیم شما بود و بعد از آن عیسی علیه السلام فرمود که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر و کذلک فی السهل
ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین هموار نرم میروید آنچه
میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوهسار و چنانکه تخم در زمین
نرم هموار سبز میشود و نه در سنگستان و کوه حکمت و دانش نیز از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما
میکند نه به تکبر و ما و منی و در همان کتاب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله این مضمون مرویست
که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند او ناجی است و دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته
بمقتضای آن عمل نکند او هالک است و بدرستی که اهل آتش جهنم هر آینه متأذی میشوند از
بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که سخت ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مردیست که بنده را
بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و از او قبول نموده طریق فرمانبرداری و
اطاعت الهی سلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را به بهشت در آورد و خواننده را چون بعلم خود عمل
ننموده و تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد حکیم سنائی چو علمت هست خدمت کن
چو بیعلمان که زشت آید ؛ گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا ؛ چو علم آموختی از حرص آنگه ترس
کاندر شب ؛ چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا ؛ واما مال و ثروت که آتش دود نخوت است
شرح بیقدری و بی اعتباری آن در مجلس دوم نه بنحوی گذارش و صورت احوال آن بر لوح بیان
نه بوجهی نگارش یافت که ارباب تمیز و شعور بنظر خریداری در آن نگرند و علیلان مرض
کبر و غرور او در مواعظ بالغه او را که نسخی بکار برند دیگر اثری از این مرض شنیدند و شفائی از این
ناپسند باقی ماند و مجلی از زلال آن سخنان که درین مقام تازه کاری کلمات دلها از چشمه خامه بیان
میشود و شاهد خوش ادای بهجا در این مجلس جبهه خود از آلایش کسوت و لاابالی نگاران میوسه
گرد دیده بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار روشن

سواد آن

سواد آن دفتر لیل و نهار از آفتاب روشنتر است که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ خاک گریزان است
و در دو گوهرش از چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسه تصرف خسی است و آن
هر ساعت در رشته آرزوی ناکسی است از کشت زر عشق که امانش بلب رسیده و که جان بلب رسیده
و از باغ و بوستانش که میوه چشیده که غصه کوته تلخ کامی کشیده و از چوب شیرینش خورسند که فلکی
خاطر نزاید و از حلوای شکر نیش غیر صفرای زردروئی عقبی تولد نماید و قصر و ایوانش بنیاد اساس
بوم است و قبه و خرگاهش حباب هوای نقش شوم متانت در و دیوارش اساس ایمان راسخی است
و طاق در و ایوانش محراب سجود دنیاپرستی خواب مخمل فراشش سکون و بیماری دولت و نرمی بالین
و بسترش پنبه گوش نفس غافل هر دو دینارش مهر مهر خسیسی است و هر درهمش چهره همت را الکه بی خبر
که آفریدگار هر دقیق و جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سید انبیا صلی الله
علیه و آله به بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ما مقدار
و قیمت آن را ابراز نموده و ساقی کوثر علوم سخن دنیا کم بده اهون عندی من عراق خنزیر فی ید مجذوم
طریق توصیف آن را پیموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار می تواند بود و اگر غنا و مالداری
شایسته مفاخرت بودی حضرت بهتر عالم الفقر فخری نفرمودی و اگر انبیرش شاهد دنیا خاک
بر تارک دلها نفشاندی سرور مردانش بدو ریاش الیک عنی از خود در راندی مؤلف از پیدا می
برفت عیسی بفلک ؛ و ز پرورش برفت قارون بدرک ؛ گر زانکه کسی ز پس بزرگ بودی ؛ عیسی
در کی رفتی و قارون بفلک ؛ طرفه اینکه آنچه نبی و وصی دست رد بران نهاده اند بسیاری کرمان
محبت دنیا تنگش در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار میدارند این قوم بی بصیرت وسیله مباهات
خود میشمارند آنچه دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان در آن آویخته اند و آنچه صاحب همتان
پشت پا بران زده اند دنی طبعان بدو دست در دامنش آویخته در کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام مرویست روایتی که حاصل مغز آن اینست که مردی مالدار جامه پاکیزه پوشیده بخدمت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نشست و مرد درویش جامه چرکینی نیز آمده در پهلوی او نشست
آن غنی دامن جامه خود را جمع نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ترسیدی از
فقر او درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند که ترسیدی که از غنا و مالداری تو چیزی باو برسد
گفت نه فرمودند که پس ترسیدی که جامه ترا چرکین کند گفت نه فرمودند پس چه چیز ترا برین داشت
که این کار کردی گفت یا رسول الله مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را بهمین

می آراید و هر یکی را در نظر من زشت مینماید به تحقیق که من نصف مال خود را به او دادم تحفت
برآمد و گفت که قبول مسکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسیم که کبر و غروری که توانگران را هم رسیده
مرا نیز بهم رسد مؤلفه ز بهار بر مال و ملک ایش و مکن ¤ از حرف جهان بحر فنا یاد مکن
مانند حباب بهر یک لحظه حیات ¤ از کبر و غرور کله بر باد مکن ¤ و اما توانائی و زور که اقویا بتو
سرمایه مباهات و غرور است آن نیز امریست مستعار و صفتیست ناپایدار چه بنای آن بر تندرستی
و جوانیست و آن هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحال اند آن یک به دو روزه تب زایل و این یک
به پنج روزه عمر باطل میگردد و اگر رستم دستان با عارضه بیماری دست و گریبان گردد زور رستمی
نتواند از پایش درآورد که خود بدستگیری دیگران از پهلو به پهلو تواند گردید و اگر سام سوار
زال پیری دو چار گشته سراپای میدانی گردد به نیزه عصا از مرکب جوانی نرخیانش در افکند
کرد دیگر تواند جنبید عنتر مست که نقشبند قضا برنگ آمیزی اخلاط فاسده چون صورت دیبا به بستر
بیمارت می افکند و فرداست که دیوار تن را از کهنگی پیری بی گسسته کوب عصا مهاره کاری
فرو می افتد و اگر کیان از چنگ امراض و مرض خلاص گردد از پیری و ناتوانی جانی بدر کشی
با مبارز اجل چه میتوان کرد که شستی از زورمند از اره کمند عجز دست و گردن بسته و بنیاد صفهای صف
شکنان را بیک حمله در هم شکسته بکوبی سخت جانان از انفاس را غوش لحد نرم ساخته و استخوان
کالبد بسیار یلان را به قبضه نهایی سکرات موت از مغز جان پرداخته سرکشان عالم را از سینه سپیچ پس
پای گریز نیست و از دماسوتان روزگار با کرفت گیرش مجال ستیزنه مجال شیر اجل را بسیر نجوم دی
چاره و درسمان مرگ را کمند زوری پاره نمیتوان کرد بیت بیا گرد شیرافکن پیل زور ¤ که بر سر کفش
آخر بیاد خور ¤ نه ضحاک خوردی سر مردمان ¤ چه سان خورد آخر سرش را جهان ¤ چه شد سوسنگ
شان افراسیاب ¤ نشان زو ندارد جهان خراب ¤ چه شد زال زر آن یل شیرگیر ¤ چه سان کرد
گرد زال سپهرش اسیر ¤ تهمتن که گردی از او شیر رم ¤ پلنگ اجل چون دریدش ز هم ¤ که آمد
برون چون از چاه و بند ¤ اجل باز در چاه گورش فکند ¤ ز دور زمان کم زد انده کی ¤ که خواهی
تو هم بود از ایشان یکی ¤ الحاصل هیچ یک از امور مذکور که خانه چیان بر و فخر و اعتبار نیک
یکان خط بطلان کشیده گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بر آن مفتخر و مغرور گردند محقق
این مقام و مؤید این کلام حدیثی است که از حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقول است حاصل
معنی آن بر سبیل اجمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بروی نیکو دوم

بفصاحت

بفصاحت سیوم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم به قوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی
فرموده که ای محمد بگو به آن کسی که به روی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی کسانی که
ترازوی کردار ایشان از حسنات سبک باشد میسوزد رویهای ایشان از آتش و بگو به آن کسی که
فصاحت مینازد که الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر میزنیم بر دهنهای اهل محشر و بگو
بآن کسی که به اصل و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود
در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یکی از دو مغز که مذکور شد و بگو بآن کسی که بمال و فرزند
فخر میکند که یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مالی و بکار نیاید فرزندان و بگو
بآن کسی که به قوت و زور مینازد که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگانی
درشت کلام یا درشت اندام سخت کاران و توانایان در تعذیب که دوزخیان را با ایشان جنگ و ستیز
و از چنگ ایشان رهائی و گریز امکان نداشته باشد و بگو بآن کسی که بپادشاهی فخر میکند که لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز همه مردمان را در زمینی
سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول خبری که بآن تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان
که لمن الملک الیوم از آن کیست پادشاهی و فرمان روائی امروز پس همه در جواب گویند لله الواحد
القهار مر خدای راست که یگانه بی مثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان مدعیان ملک و سروری و گویند
چون ندای لمن الملک الیوم برآید هیچ یک از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت
رب الارباب خود سؤال خود را جواب گوید که لله الواحد القهار و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخه
اول و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات یزدان احدی
نباشد هم خود در جواب فرماید که لله الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چنانچه سیاق
کلام مقتضی آنست که این سؤال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن
ظاهر میگردد و بادیه پیمایان وادی لاف و تهی دستان سرمایه انصاف نرسیده که آن منزل رسیده لی
و نفهمیده که آن لذت چشیدنی که از امور مذکور چندین بر خود چیده و از بیش گردن [illegible]
باطل بر باد نخوت گردیده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود دیده اند مقصور داشته گاهی بر شمار
نقصان خود نمی پردازند و چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننگ عیوب در آتش خجالت نمیگدازند
چه هیچکس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده گوهری
در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بوصمت عیبی نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان را

وجود از نقد هنر خالی و کمالشان منحصر در صاحب کمالیست و مع ذلک از اهل هنر کسی خودبین‌تر و
خودپسندتر نبوده در صف کودکان دعوی کمال کبیره کردن از همه بلندتر و نمید اینکه با کمال
بی کمالی چندین خود را ستودن و با نهایت خودنشناسی موشکافی خود نمودن بکجای خرد باد در
داشتن و رک کردن و رگ غیرت نداشتن با پستی فطرت برتری جستن و با همه سبک مغزی گلکه شکستن
با هیچ مدانی همه‌دان شدن و با کمال خری از مرتبهٔ عیسوی دم زدن با دعوی لنگر خود را باد خود دادن
و با همه پیش خرامی در پی نفس اماره فتادن و با همه خودبینی خود را گم کردن و باد با چندین سرکشی بسجدهٔ
خودپرستی سر فرود آوردن چون گردباد با همه آلودگی سپهر کبر بر فلک سودن و مانند موج
سراب با وجود و جود نداشتن خودنمائی نمودن با کمال زشتی چون معشوقان ناز و غنج سخن گفتن
و با نهایت کندی فهم دلهای بیچاره کار را بشغب زبان درازی سفتن در مجالس و محافل با همه عالمی
بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی خود را بر زمین دوختن این جمله کار صاحبان
نام ننگست و زشیوهٔ آزادگان با فرهنگ ملکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و خویش را دام
مضحکهٔ هوشمندان ساختن **لمؤلفه** شاخی است از درخت حماقت رگ غرور ❊ خود را اگر کنی با فلکی
کم مکنید **فصل دوم** در مدح و منقبت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری و درویش نهادی
گر آب و رنگ گلشن حسن خصال است و مشک اهمک قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندی است و
درة التاج فرق سربلندی گلگونهٔ چهرهٔ آدمیت است و مرغوله طرهٔ انسانیت زیور کردن خود را بی
و نمک بادیه گوارائی آتش گرمی خوبهاست و راه خلوت درونهانشان پاکی گوهرات و برهان
اصالت جوهر مسکن آتش غباوت و محرک سلسلهٔ وداد جاروب گرد کینهاست و صیقل
آینهٔ سینها ترجمه کتاب منیه کی است و نقطهٔ انتخاب برگزیده کی خرقهٔ زنده ذات پادشاه و گدا را
لایق و جامهٔ زیبنده بر اندام بزرگ و کوچک موافق و شتر که کلهای دوستکامی از آن توان چید
هموار بیست و خاکی که بر دیدهٔ دشمن بدخواه توان افشاند خاکساری کلید گریبان در بهشت عافیت
بر روی خود توان گشود و رخنه که از آن خود را بحصار آسوده کی توان افکند شکستگی خمیدن عافیت
از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع و گسستن زنار رگ گردن بر دوش سلیمانی بر بانی عالی
همت سبکسان تسخیر مملکت دلها را افتادگی شقهٔ علم کشورگشائی است و دلیران معارک مجاهدات را
سرافکندگی اناقهٔ فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از جیب رکعت سر وانه جاویدان تکیه‌گاه ایشان و لهاداد
و افتادگانی که قدم تلاش هوس خرسینی در صف نعال منیب زنند پا به طاق دلها میکذارند **لمؤلفه**

خواهی که سر طلب شوی خاک راه باش ❊ راهی چو آسمان شود صدرخانه را ❊ مصداق این فقرات
و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات است که فرموده اند ان
التواضع لایزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله بمضمون مفهوم آنکه از تواضع و انکسار بنده جز رفعت بلندی
مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد خدا یکم زعم
متکبران نادان و گمان سبکمغزان گران جانست که پیوسته در مجالس و محافل و امان اعتبار از پهلوی تنگینی
درویشان همچو دارکشیده و میدارند و در خلا و ملا پای خفای نازپسته را بر جبین و بیمار شمرده مسکنه ایشان
گرسیاد او در قصر پست بنیان رفعت شانشان قصوری و بر دیوار پی گسسته خود و ایشان فتوری
راه یابد گویند حجاج بن یوسف را گفت چرا بنماز جماعت نمی آئی و از فضیلت و ثوابی چنان خود را
محروم میداری گفت مراد شوار می آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا این گروه به نهاد و نهاد کلاه آن
فرعون و شداد شنیده اند که آرایش محفل هستی و خوان سالار موائد آداب حق پرستی جناب مستطاب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وقتی طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فام که آبله بر آورده بود و آبله عصاره
پوست افکنده بود در آمد و در پهلوی هر کس می نشست تنفر نموده از پهلوی او بر میخواست آن فرستاده
ربانی از روی شفقت و مهربانی وی را در پهلوی خود جای داده و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی از
اصحاب در خانهٔ خود طعام میخورد و سائلی بر در ایستاد و بمرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع میگشت مبتلا
بود سرور اخیار وی را بار داده چون داخل شد بر ران مبارک خود او را نشاند فرمود طعام بخورد
مردی از قریش از آن واقعه یا از آن سایل منقبض و در هم گشته از علتی که در وی بود کراهت نمود
و نمرد تا خود نیز بهمان علت مبتلا گردید مروی است که مهر سپهر سعادت و لالهٔ بوستان شهادت
حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند و نان پاره که
از درها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما رفاقت کن آن
شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن و اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدای تعالی متکبران را
دشمن میدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت
بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت
و اقران حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و آنحضرت
در از گوشی که داشت سوار بود آنجماعت چاشت میخوردند وی را دعوت نمودند آنحضرت این
مضمون فرمود که اگر روزه نمی بودم شما را اجابت میمودم پس چون بمنزل خود رفت طعامی ساختند

وامر کرد که از آنچه نیکو و پسندیده سرانجام نماید بعد از آن اشیا را طلبیده با ایشان طعام تناول
نمود و در مجموعه ورام آورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام چون صباح میکرد از
جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را به نظر در می آورد تا بمساکین و درویشان میرسید
پس با ایشان می نشست و میفرمود که مسکین مع المساکین یعنی من درویشی میکنم و با مسکینان هم نشینی
میکنم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به تیغ
کین ابن ملجم لعین از پای در افتاده و داغ فراق بر جگر عالمیان نهادند دو پسندیده کونین
حضرت امام حسن و امام حسین نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن
گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند آن دو نوردیده یتیم بجانب شهر مانند اشک خویش روان
گشته چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی
دیدند که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده بسوز و زاری مینالید و اشک حسرت از
دیده میبارید گفتند چه کسی گفت مردی غریب و بیمارم و عاجز و بی یار و خویش پس گفتند کیست که تیمار
تو میکند گفت که یکسال است که من درین شهرم مردی هر روز می آمد و بر بالین من می نشست چون
پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آن کس امید آنکه بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز
نام وی نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام چکار من متعهد حال تو از برای خدا ام پرسیدند
که رنگ و هیئات او چگونه بود گفت نابینایم و از او نشان نمیتوانم داد و وی سه روزست که نزد من
نیامده و تفقد احوال من نموده ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری
گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس
غریبا یعنی درویشیست با درویشی می نشیند و غریبی است با غریبی همنشینی میکند فرمودند ای پیر
او علی بن ابی طالب بوده وصی مصطفی پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا
نشد ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر از
استماع آن واقعه جانگداز خروشیدن آغاز کرده خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت
آن که امیر المؤمنین متعهد حال من کند حضرت حسنین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او خطاب
میکرد و میگفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر شما قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت
کنم آن دو امام رهنما و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یکدست او گرفته بر سر تربت انور آن سرور آوردند
پیر خود را بر سر قبر افکنده زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که

طاق مفارقت ندارم دست دعای آن پیر صاف اعتقاد بر دامن ادراک سعادت اثر رسید
نقد جان را از طبق اخلاص برفرق مطهر آن قبله گاه عام و خاص نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم
فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین به تجهیز وی پرداختند
و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان
خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان
بود و ما هیچه علم سلطنت ایشان بر سپهر برین ارجمندی میرسید از همنشینی گدایان بینوا و همکاسگی
دردمندان مستمند عار نداشتند و چون عاریه نشستگان سرای دولت و برخود بستگان دعوی بزرگی
وعزت شیوه تواضع و شکستگی را اگر شان خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت
کونین بر روی خود گشودند و به نردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه پا بر ایوان خاص تقرب
الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که خدای عز و جل وحی کرد بموسی
علی نبینا و علیه السلام که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه یا موسی
آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق خود برگزیدم و بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی گفت بار
خدایا چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل
لی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه
ای موسی بدرستی که من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم و نظر بر جمیع حالات ایشان کردم در
میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و متواضع و خاکسار تر باشد در درگاه من
از تو یا موسی بدرستی که تو چون نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا بر زمین
میگذاری بنابر شکستگی وی و در عدة الداعی مذکورست که ایزد سبحانه و تعالی بحضرت موسی علی
نبینا و علیه السلام وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برآ و در آن هنگام کوهها بودند
گردن کشیده و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی برآید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور
که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز
من برآید پس خدای تعالی بموسی وحی کرد که اصعد ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی برین
کوه برآ که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت
نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه بمقتضی مشیت الهی در کشتی نشست خدای تعالی وحی
فرمود بکوهها که انی واضع سفینة نوح عبدی علی جبل منکن پس بدرستی که من خواهم که کشتی نوح

شده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوه ها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع
و فروتنی کرد پس کشتی سفینه بر کوه جودی نوح فرود آمد و مضمون مسطور از حدیثی طویل
که در کافی مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
و آله حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاد نمیکند خدا
بآن صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع زیاد نمیکند خدای تعالی بآن رفعت و سربلندی
دیگر ذل نفس و شکستگی زیاد نمیگرداند بر آن مگر عزت و ارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامنی
نمی افزاید خدای تعالی جز غنا و بی نیازی را و مبین این مقال صورت احوال حضرت یوسف
صدیق است علی نبینا و علیه السلم که وقتی صورت خود را در آینه دید بخاطر مبارکش رسید که اگر
اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنابرین ویرا به بهای اندک
پست یا هشت یا هفده درم بوده باشد علی اختلاف الاقوال فروختند و چون وی را
مصر آورده کاشتکان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را به عزیز
مصر رسانیدند عزیز خواهان او که او را ابتیاع نماید بیازار آوردند و دیگر مالک یوسف را ادا
ساخت و آن گوهر بی قیمت را بیازار آورده از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در
ذرات خرد و بزرگ مصریان انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که من یشتری عبدا
نظیفا لطیفا لیس بعیر که میخرد بنده پاکیزه یا لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست
در آنوقت یوسف دامن منادی را گرفته فرمود دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است که تو میگویی
و طریق توصیف من اینست که تو می گویی منادی گفت پس چگویم گفت بگو من یشتری عبدا
ضعیفا نحیفا غریبا مظلوما حقیرا فقیرا که میخرد بنده ناتوانی نزاری غریبی ستمدیده بمقداری
منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه اینست که تو گفتی بلکه خیانت کردن گفتم القصه خریداران
زیاد میشدند و قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و شکستگی که خود را بچشم حقارت دید
عزیز هم سنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده و را خرید مجملا صفت تواضع و افکندگی مورث
سعادت فرخندگی است و آب و رنگ این شیوه خجسته که هر قدر مرد را سرمایه ارزندگی خاکساری
پایه بنای عزت و افتادگی پشتیبان بنیاد دولت مرادی جبا فزونی مقدار بیچارگی
قوت بازوی اعتبار لمولفه خواهی که تو در پیچه خلقت مسکن ٭ اول باید خاک قدم همه گشتن
تا آب بپای نخل نگذارد سر ٭ کی بر سر شاخ میتوان رفتن ٭ سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله

فرموده اند که التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی درویشی نهادی زینت قدر و شرف است
و گوینده یکی از هوشمندان بیرون از شمار است ان تواضعک فی شرفک اشرف لک من
شرفک یعنی شرف تواضعی که با وجود این بزرگی کنی برای تو بیش از شرف بزرگی است بیرون
تحسین این سخن کرده دیگری گفت ان امرا اتاه الله جمالا فی خلقه و موضعا فی حسبه و بسط له فی
ذات یده فعف فی جماله و واسی فی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالصة الله
ملخص آنکه کسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن و صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی
کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده دامان پاک و امنی هر نفس هوس نیالاید و در
مال شیوه سخاوت اشعار خود ساخته باده و بستان و بینوایان مهربانی نماید و در حسب طریقه تواضع
سلوک داشته باکافه خلق خدا بشکستگی و فروتنی سلوک فرماید نام وی در دیوان الهی در
زمره خاصان حق نوشته میشود گویند بیرون کاغذ و دوات طلبید و این کلمات بدست
خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجب درین مطلب کرده گفته است شعر تواضع تکن
کالنجم لاح لناظر ٭ علی صفحات الماء و هو رفیع ٭ و لا تک کالدخان یرفع نفسه ٭ الی طبقات
الجو و هو وضیع ٭ ملخص معنی آنکه تواضع نزد کان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون بودن
ستاره در آب است که چنانکه نمودن ستاره در آب سبب پستی آن نمیشود فروتنی بزرگان
باعث کسر شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دونپایه و گردنکشی سفلگان چنین و مایه ماننده شدن
دود است که چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمی یابد سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر
و قیمتی نمی افزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقه
اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشت است و از صنف فقرا زشت ترین بس
هر یک از آحاد بشر که شعور و تمیز خیر و شر داشته باشند ضرور است که کمینه مناقشانه در
خود بوده عیوب و سوءات خود را دست از پی برده یا چه آنچه عقل و شعور به کنج کاوی نهانی خانه
درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیده تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور
کرسی حشمه اکثر عیوب و سوءات و سرکرده بسیاری از ذمایم صفات است در خود اثری بیند
همت بر دفع آن گمارد و بوسیلی خود را او را چاره آن معذور و معالجه نماید و طریق دفع این صفت
ناپسند و نسخه علاج این مرض شناسانند که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع
وارد شده دیگر بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشته بنظر تامل نگریسته دقایق آن را

چنانکه باید خاطرنشان خود کند و آب صدق آن معانی را از جویبار تفکر بغدیر ضمیر بتاز
سموم ایمان‌سوز باد غرور در دل تو از ادراک آن غوطه دهد زخم گزیدن زنبور غرور را با استعمال تریاق
سخنان حق مداوا نمود و ورم باد نخوت نفس را فرو نشاند و دمل بکو دیالیدن نفس را با نشتر تاثیر کلام
اکابر منفجر ساخته بحسب پیچ و تاب اندیشه مواد خودپسندی را از خود دفع کرده از زکام سر بهوای
طبع را با افیون مذمت کبر تسکین دهد و سرفه خودستایی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچکدلی
مداوا کند و از خضوع و الحواز انبیا و اولیا را که دستور عالمیان بوده اند پیروی
و اتقیا را که راست روان طریق سلوک اند پیش نهاد همت کرده اندرون چند طبع سرکش را
بارتکاب اموری که مستلزم کسرشان وی باشند زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای
خودسری چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بآن تن در دهد و شیوه تواضع
و فروتنی عادت و ملکه وی گردد و آن امور عبارت از این است که از خلق خدا خود کسی را کم
کم نه بیند و در مجالس و محافل از مرتبه خود فروتر نشیند با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید
و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی
پیش از من شرف اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدا را بندگی کرده و از این جهت وی را تعظیم
کند و چون از خود کوچکتری بیند با خویش اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی
حضرت آفریدگار پیش از وی کرده ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون با جاهلان خود
ملاقات نماید گوید که زشتی کردار و زبونی گردار من مرا معلوم و متیقن است و احوال او بر
من پوشیده و مشتبه شاید که وی را نزد خدای تعالی منزلتی باشد و از این راه او را نیز از خود بهتر داند
و چون بیند که جمعی تعظیم او میکنند و با او طریق تواضع سلوک میدارند گوید این از جانب اشفاق
و حسن اخلاق ایشان است نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند که با او بی التفاتی میکنند
و بروی بنظر خواری می نگرند گوید که این بجهت زشتی و ناقابلی من است نه از تعصب و جاهلی ایشان
و چون از خود غنی تری بیند گوید حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون مفلس تری بیند گوید
اولیا و انبیا او را دوست گردیده و دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم نداند
بهر چه رو دهد و میسر شود بسازد و چون کودک طبعان روزگار و متشبهان صورت حیوان خنده (?)
تلاش در خوبی رنگ و قماش آن ننموده و طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار ننماید از جمله
وصایای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که بابوذر غفاری رحمة الله خطاب فرموده و اما

شیخ طوسی بتفصیل مذکور است این است که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعاً کساه
الله حلة الکرامة بمحض عز آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش
تواضع و فروتنی درگاه الهی باشد خدای تعالی او را خلعت کرامت بپوشاند گویند از سلمان فارسی
رحمة الله علیه رسیده که چرا جامه نیکو نمی پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوماً لبست یعنی
جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لائق است چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید
یعنی در روز قیامت و دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده و از نام خواجگی
خود و بندگی ایشان خود را گم نکند بلکه خود و ایشان جملگی را بنده یکدیگر که در رشته فرمان روائی
خود و خدمت که ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا بر پای ایستادن و دست
ادب بر سینه نهادن چاکران را ضرور نشمارد و از صف بستن خیل پرستاران از دو پای
نخوت بر افکند کی خود نگذارد و از هوس دست بر سینه نهادن سنبل و زیرک فی الجمله دست بر خاطر
و آزاد سرو قد یوسف کنعان رشته ادب بندگی را از دست ننهد و گوید یکی از آداب
رسوم بندگی روشن ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن با غلام و خدمتکار خود
طلبیده همسفره و خویش میساخت شخصی از معتقدان رسوم تعارف در آن باب وی را ملامت کرده گفت
که غلامی که خواجه خود را بقدر روحیه و با او هم کاسه و هم زانو نشیند ضایع و بی ادب برمی آید
چنین است که تو گفتی و لیکن غلام و خدمت من بی ادب و ضایع روزگار برآید بهتر از آنست که
من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر بیرون متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طبع را از آن
باشد خود را از ارتکاب آن زجر کند و نفس کج رو را بجانب تواضع و فروتنی رام و فرمان
بردار ساخته بیرو برداشتن آن بار خود بر آن از دوش افکند چنانکه جناب سلطان نبوی
صلی الله علیه و آله در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد بری من الکبر مضمون
آنکه کسی خود متاع برداشتن بار خود شود از کبر بری و منزه میگردد و مشهور است که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بعضی از حوائج خانه خریده خود میبرد آشتیه و خادم وی پیش آمده گفت
یا امیرالمؤمنین این بار بمن ده تا بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل خیر بر عیال برداشتن
سزاوار تر است محافظت و دوام بر امثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور و صفت حمیده شود
پسندیده است مگر آنکه اقتضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب
و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابوعبدالله علیه السلام مروی از آنا

که برای عیال خود خرمی خرید و خود برداشته بود آورد و چون حضرت را دید شرمنده شد جناب
فرمودند که اشتریت لعیالک و حملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری
لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را برای عیال خود خریده و برداشته و بسوی ایشان
میبری بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمی بودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم
دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی خرم و خود برداشته بسوی ایشان برم باید
دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش بستن زبان هرزه گویان مردم
باشد با آنکه شکستگی و تواضع نفس منافات ندارد چنانکه بر تامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست
آنکه وقت رفتار در کوچه و بازار [illegible] کنند و [illegible] که آن [illegible] از خود نمانده و از [illegible]
اما من او نخوت و بنیای سینه نفس و طینت او را برآمده رفت مردم تنگ نگرداند چنانکه در کافی
آورده که حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله ببعضی از راههای مدینه عبور میفرمود زنی سیاه که سرگین
بمسجد میبرد گفتند که از راه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر کنار رو گفت راه فراخ است جمعی خواستند
وی را گرفته از راه بیکسو کنند حضرت فرمود که واگذارید او را که او جباره است زنی سیاه را با
خسیس سرگین کشی بسبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم او [illegible] سرش میکنند که از سر راه بهترین عالم
و آدمیان بیکسو رود و جناب لاتیجاب امیر المؤمنین علیه السلام با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت
دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار [illegible] که [illegible] پیاده از بازار
میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بوده چون رفتن [illegible] زندگانی از عبور آن عالم ربانی
کسی واقف نمیگشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم او را از مبارکش می شنیدند راه برو
میگشودند و دیگر آنکه بهر کس از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید چو کار
تواضع و سرافکندگی در ربودن گوی این سعادت فرخنده کی چابکی و پیش دستی نماید چنانکه جناب مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که بهر کس که میرسید از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام
میکرد و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت
یعنی از تواضع است آنکه بهر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این مضمون
مروی است که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از آن کسی است که ابتدا بسلام کرده و یکی از
جواب دهنده است دیگر آنکه در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله ازو بپرسند که در آن عالم
نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای گردنکش مغرور که پیه نخوت ایشان به تسلیم نداشتن امری

فرو نماید

فرو نمی آید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در هر حالی چه آنستن مسئله چند مغرور شده خود
از دانایان شمارد و در خطاب الهی را از فتوی علم از ملامت مردمان سهلتر شمارد و از کسی مسئله
پرسیدند گفت نمیدانم گفتند که بجهل خود اعتراف نموده گفت سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
من چرا شرمنده شوم از اقرار بنادانی که تسبیح مسبح ملائکه با آن جلالت قدر ادراک نمی نمودند
دیگر آنکه با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره [illegible] جویای تحقیق بوده همت بر
بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خرد سالی گوید استنکاف ننموده
گردن را استوان کاخ سربلندی نشمارد که انه لا یحب المستکبرین و در کافی از محمد الاعلی
مروی است که بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که کبر چیست فرمود اعظم الکبر ان تسفه الحق و تغمص
الناس معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و خلق را حقیر شماری
گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود تجهل الحق و تطعن اهله شاید مراد این باشد که سبک گرفتن
حق آنست که حق را ندانی و برکنار گوی که حق را بانید اند طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی
هر عارف صاحب هوشی که دانی خود [illegible] خلق را از دوش انداخته و مرآت خاطر را از زنگ
عجب و خود [illegible] چنانکه باید پرداخته است می باید اهل حق را در جمیع امور تابع کردن حاشیه در قبول
[illegible] آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود نیز محق باشد و خصم از قبول آن امتناع ورزد
گردن ننهد و جدال آغاز کند ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست ویرا ساکت سازد در
کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است حدیثی که مضمون آن آنست که سه صفت
است که هر که با این صفات با خدای تعالی ملاقات نماید داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی که خلق
او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدای تعالی ترسد و ترک جدال نماید اگرچه محق باشد
دیگر آنکه اگر از اهل عبادت و پیوسته [illegible] بهره و در خاک ملامت [illegible] دیده حرص و طمع باشد
بر آن مغرور نگشته از خوش [illegible] و [illegible] کفش ایشان باد بر خود نکند و از التماس
فاتحه و استمداد حاجات [illegible] که نماید فریب شیطان نخورده از فراز [illegible] مقدار خود را در منصب الهی
عجب [illegible] بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و کاهی بر باد دانسته و در کار
[illegible] و تواضع [illegible] خورده و از [illegible] اندیشه [illegible] و قبول جنایات خویش پوشیده چون
برگ بید لرزان باشد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و بادی سخت بدید آمد که سبب وحشت
مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه گیری عابد در آن عهد بود

تو روی زشته جهت رفع آن بلا استدعای دعا نمود و بنده شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب
بلائکم ای کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد و بسط و تفصیل
این مطلب در فصل مذمت در صفت عجب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مومنی را مسکینی
عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او اگر چه ایشان خود ندانند و اجر این بر
حق اعتقاد داشته باشند آن خود را از مرض اذیت رساند الموت زکوة صحت جسم است خسته
بکاهانی غرامت جنس باید دید شد در امالی شیخ طوسی رحمه الله علیه از حضرت سید عالم صلی الله
علیه و آله مرویست روایتی که حاصل آن است که خدای عز و جل بنده از بندگان خود را در
روز قیامت سرزنش کرده میفرماید یا عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی چه مانع شد ترا
وقتی که بیمار شدم از آنکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانک انت رب العباد لا تالم
و لا تمرض و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار بندگانی الم و مرض بر تو روا نیست
حق تعالی میفرماید که برادر مومن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال
من که اگر عیادت او میکردی هر آینه مییافتی مرا نزد او و بعد از آن متکفل حوائج تو گشته انجاح
آن روا میکردم و این از کرامت بنده مومن است و من رحمن و رحیم از سیاق این خبر مرحمت اثر
معلوم میشود که عیادت مومنان چه قدر لازم و اقامت آن تا چه غایت مهم است که
جناب احدیت آن را بمنزله عیادت خود گفته و وسیله حاجت گذاری بندگان شمرده است و دیگر
آنکه اگر فقیر بینوائی وی را بکلبه خود تکلیف نماید و اطاعتش انگشت بر دیده و منت بر خود
گذارد و همکاسگی با مراد از انعمتی و نشسته سفره همیشه سازا بود یا رحمت شمارد و نان
درویشان را نان خورش نان خورد داری داند و آتش گرسنگی ایشان از آتش جهنم بستر تعیین و خود
داری از کاسه سفالین ایشان شربت خوشگوار خرسندی نوشد و از قدح چوبین ایشان آب حیات
لذت در دهد و از بوریای فرش ایشان بر سینه شکستگی آسودگی و خوشحالی داند و تا یکی کلبه محقر شاخی
سایه بال همای فارغبالی داند و از پس تنگنا سر خجلت بزیر افکنده بیکی سرایش زاد بلند بوستان سرا
محملا اجابت دعوت بینوایان را فوزی عظیم شمارد و بزرگ و با کوچک دلی بودن حکمش سر رشته
نفس را از سر رشته آشنائی شکستگان رو بسته نگاه دارد تمامی خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از
آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله علیه از ابن عباس مرویست
که کان رسول الله صلی الله علیه و آله یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعتقل الشاة و یجیب

دعوة

دعوة المملوک علی خبز الشعیر مخصص آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از غایت فروتنی
و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید و اگر بنده
او را بضیافت میخواند اگر نان جو بریان جو بود که اجابتش می نمود مطلقا بر همین دستور بر امری
از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور و توسن نفس از قبول آن امتناع ورزد و در خصیصه دشواری
آن بچشم و حرونی نماید تا بزیر بار اکراه و اجبار آن سرکش جنایع روزگار را بر عقبات نکات آن
امر گذراند و طبع کودک خصال را اگر از تیغ باد غرور و استکبار تقولنج پیچ و تاب تلاش غرب و اعیان
گرفتار است دوای باد شکن بی تعینی و بیمقداری و سفوف سود مند تواضع و خاکساری در کلو
از آن مرض مهلک جایگاه هش نماند که تا این مرض ایش و طبع را از آن عافیت حاصل نمیکرد و
نفس باصلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذت نمیابد در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمودند ما لی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما
شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع و مخفی نماند که شیوه افتادگی
و تواضع با هر آفریده نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با ایشان تکبر نمودن و در این صفت
با ایشان طریق معارضه نمودن اولی و انسب است چه جواب عربی عربی و سزای بی ادبان
بی ادبی است و شاید که زشتی این صفت از دیدن آن در دیگران ایشان را حاصل و ایشان طبع
نخوت سرشتشان بسوزن خلیدن آن صفت از باد غرور خالی گردد مؤید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است
صلی الله علیه و آله که در مجموعه ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا
رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون ببینید متواضعان را از امت من
برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبران از امت تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری
و مذلت و باعث شکست شان بزرگی و نخوت ایشان میگردد **مجلس نهم در مذمت صفت**
سمعت که آن نیز از آثار شامت حب و جاه و فرزند رشید آن مخرب مکاره که خود را ای
بزارعان مزرع زندگی و پیالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که کشت زار
محاسن اعمال را برق فروزان و خرمن صفات کمال را آتش سوزان تر از آن دو صفت نیست
یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک از این دو صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاه است
و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار در نظر قبول حضرت کردگار حسرت کش نگاهی است این دو
دشمن خانگی چون پشت به پشت هم دهند مخرب بنیان رستگاری اند و این دو عدو دین و ایمانی

چون زبان گلی کنند متواضع نشسته امیدواری ملکه در ویران کردن خانه بیماری هم نیز احتیاج ندارد
و هر یک به تنهائی نخل برومند حسن عمل را از پای در می آورد و چون ذمایم این دو صفت و
طرق دفع هر یک از این دو آفت محتاج به ایراد دو فصل است **فصل اول** در ریا و سمعت ریا عبارت از آنست
که بنده طاعتی کند به قصد اینکه مردمان ببینند و سمعت آنکه خواهد آوازه او را بشنوند تا ویرا شناخته
با نفع و نیکوئی بوی رسانند و این قصد منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت
عبادات است و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است و راویان بیان
کتاب و سنت برای سنگسار دلهای در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملالت لبریز و سرشار
از آنجمله حضرت بیچون عز شانه در سوره ماعون میفرماید که فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون
الذینهم یراؤن حاصل معنی آنکه وای مر نماز گذارندگانی را که ایشان از نماز خود فراموشکاران
و غافلانند آنکسانیکه ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود در اثنا یا فایده دیگر از فواید دنیویه بخلق
مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده است و عز من قائل فمن
کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد
که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او میترسد علی اختلاف الاقوال پس باید
کند عمل شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را در کافی از حضرت امام همام
ابی عبد الله علیه السلم در بیان معنی آیه مذکوره مرویست که فرمودند الرجل یعمل شیئا من الثواب
لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة
ربه ملخص مضمون آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد
که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را بشنوند و شخصی که باین صفت باشد آنکسی است
که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیده عالم و فخر دودمان
آدم صلی الله علیه و آله ماثور است که فرمودند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسی نمازی
بریا کند او در تحقیق که برای خدای تعالی شریک قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را
تلاوت فرمودند و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده اند که اتقوا الشرک الاصغر
گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود ریا و سمعت و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله
خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بر شما
شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا الخ و این مضمون را فرمودند خدای

عزوجل در روز قیامت وقتی که پاداش اعمال بندگان را میدهد باهل ریا میگوید که اذهبوا
الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی
آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید و ببینید
پس ببینید آیا می یابید در میان ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلم مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله کان ثوابه
علی الله یعنی هر ریائی شرک است بدرستی که کسی طاعتی کند از برای مردمان ثواب او بر مردمانست
یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسی که عمل برای خدای تعالی کند ثواب او بر خدای تعالی است
و از جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آنست اینست که روز
قیامت پیش از همه کس را از خدای تعالی بنده کمی مردی که قرآن حفظ کرده باشد حق تعالی
خطاب بصاحب قرآن یعنی بآن مرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند
و مولای من گوید به آن چکردی گوید بار خدایا از آن در نماز قرائت کردم و در اثنا اللیل
تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که
مردمان گویند فلانکس قاری است و قرآن میخواند ترا امروز از من حقی نیست و اجر عمل
همان مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم با آن چکردی گوید بار خدایا نفقه
کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن قصد تو با آن این بود که مردمان گویند فلان مردی سخی است
پس ترا امروز نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود و با آن شهید خطاب فرماید که من
ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی در راه تو جهاد کردم تا کشته شدم گوید قصد تو در جهاد آن بود
که مردمان گویند که فلان مردی شجاع است پس ترا پیش از آن مدحت نصیبی نیست پس فرمان دهد تا
هر سه را به دوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت
کرده که ملخص و حاصل آن اینست بر سبیل اجمال که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق
کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانها را فرو گرفت
و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته دربان گردید پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال بندگانند
عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب و بعد از آن عمل را بالا میبرند و آثار نورانیت آن چون نور
آفتاب تا باسمان دنیا میرسد و حفظ او را نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان
آسمان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش بزنید من فرشته غیبتم هر که غیبت

رد و امت سیکند ارم که عمل او از من درگذرد و بپرود و کار من مرا بر این مامور ساخته است
بعد از آن فرود احفظه اعمال می آیند و با ایشان عمل صالحی است و او را میکنند … و میبرند
و نیکو و بسیار شی میشمرند تا به آسمان دوم میرسند فرشته که در آسمان دوم است میگوید بایستید
و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی بر این عمل خیر متاع دنیا قصد میداشته و من صاحب انعام
یعنی خدای مرا موکل کرده است که هر که عملی که از برای دنیا کرده باشد از او درگذرم نمیگذارم که عمل
من تجاوز نماید بسوی غیر من فرمود و بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را با تسبیح و سرور با صدقه
و نماز و بان میستایند و او را از آسمان اول و دوم میگذرانند تا به آسمان سوم میرسد
فرشته که بر آن آسمان است میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی و پشت صاحبش من صاحب
کبرم و غیر برای این موکلم که اعمال متکبران را و کیم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر نموده
من مرا امر کرده است که عمل او نگذارم که از من درگذرد و بسوی دیگری فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده
که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و آن را آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج
پس میگذرانند آن عمل را تا به آسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید
این عمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این معجب و خودپسند بوده و طاعت کرده
و با آن عجب و خودپسندی نموده پروردگار من مرا مامور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من
تجاوز کند بسوی غیر من و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد برند پس میرسند با
او را تا بملک آسمان پنجم میرسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آن روشنی
باشد چون آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش
آن را بر دوش وی بار کنید برای آنکه او حسد میورزید با کسی که علم می آموخت یا عملی برای خدای تعالی
میکرد و بسبب طاعت وی چون میدید که احدی را در عمل و عبادت فضلی بود حاصل گشته حسد میبرد و در
پوست وی می افتاد پس حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید دیگر فرمود
و حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره از آسمانها و میگذرانند تا به آسمان ششم
میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید من صاحب رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش
و کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل بر فقیری رحم نمیکند چون بنده از بندگان خدا گناهی
یا ضرر دنیوی مبتلا گشت بر او شماتت مینماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد
فرمود حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آن را آوازی باشد چون آواز

رعد و روشنی مانند روشنی برق با او سه هزار فرشته باشند پس آن حفظه با آن فرشتگان میروند
تا نزد فرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم
منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد مراد این عمل غیر این بوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود
و در مجالس ذکر او گفته و آوازه وی در شهرها منتشر گردد و پروردگار من مرا امر نموده که نگذارم که
عمل او از من درگذرد و بسوی غیر من دیگر فرموده و حفظه بالا میبرند عمل بنده را با تسبیح و سرور
بر آن عمل از نماز و زکوة و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها
و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها درمیگذرانند
تا در نزد خدای سبحانه و تعالی می ایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عملی نیک
و دعای شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان بنده من بودید و من نگاهبانم
بر آنچه در ضمیر اوست بدرستی که آن بنده مرا اراده نکرده باین عمل بغیر مرا و از این عمل غرض
رضای من نبوده بر او باد لعنت من پس فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث
مذکور طویل است و از آن آنچه درین مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار
زهره که از هوش برد از برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه
و خواندن دعا و اوراد هر روزه بس نیست و محض آنچه ظاهر کرده و پاکیزگی جبه و دستار
و در وظیفه گریه و اوراد شمار فریاد درس فی مکه تا نقد عمل در بوته یقین محک … از غش با
خالص نشود و در سکه خانه عنایت ربانی سکه قبول نزند و تا سالک طریق بندگی خرقه صد رنگ
اعراض دنیویه را از دوش خاطر نیفکند در آن حضرت شایسته خلعت کرامت نگردد و گوهر طاعت او
در بازار قیامت لآلی رنگ اخلاص خریدار نیابد و تحفه اعمال او در درگاه حضرت ذو الجلال بی
آلایش خواهش تحسین خلق جز وحشت ندهند نخل بندگی که در جویبار زندگی از آب اخلاص سر نکشد
شکوفه جز چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه
در بحر اظهار در نظر این و آن جلوه خود نمایی کند هم آغوشی قبول حق را نشاید مخفی نماند که
غش ریا و سمعت در نقد طاعت نهایت خفی است چنانکه از حضرت سید و سرور عالم
صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که ایاکم و الشرک … الشرک اخفی فی امتی من دبیب
النمل علی الصفا فی لیل الظلماء و نیز دور باشید و بپرهیزید از شرک نهانی که بدرستی که شرک
خفی تر است در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار و گاه باشد که از غایت خفا

صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتواند نمود و بسا کسان که اعتقاد
خود عملی خالص اندوخته و چشم امید براو به اکرام درجات علیه انجهانی دوخته اند و چون پرده از
روی کارها برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و تقید بخس زرق و شید آلوده ا
و بسیاری از زهاد و عباد که جهة خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقد رکوع و سجود ذخ
و اماده ساخته اند فردا که محک قبول در و هر نیک و بد از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که
آن جمله قلب و دغل و دزدی اند و جنس عمل بوده مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسی است که بر
رنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز سخت و سست زر در کارها اندوخته و از اد در کیسه
مضبوط ساخته باشد تا روز سختی با آن خود را از درماندگی رهاند و به استین آن کیسه غبار احتیاج
از چهره احوال افشاند اتفاقا طراری دیرا غافل ساخته از کمین خزد و درهم و دینار این کیسه را
ربوده و سنگ ریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و آن کیسه را همچنان بر بندد و خود را از عمی
و توانگر خیال کند تا روزی که بجهة ضرورتی کیسه را بر گرفته بازار شتابد و سر کیسه را گشوده
در آن جز سنگ و سفال چیزی نیابد خروش و افغان بر دارد و خوناب حسرت از دیدگان فرو
بارد و بر همین منوال مرائیان مخلص نما و خودفروشان بازار شید و ریا که بضاعت اذکار و اوراد
و ظایف طاعت نمی آسایند و پای زندگی را خود در طی طریق سنند که بمنظر ساینده کال سعی و جد
در ساختن مدرسه و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبیل بنای رباط و پل بر ذمت همت لازم میشمرند
دیده رغبت خواب را بر رشته طول قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت
روزهای دراز بر خود می افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور به تقدیم میرسانند
در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود حسنات پر کرده
جهة خرید متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایه خود می شمارند که ناگاه طرار دنیای دون بنام تو سلیم
که ذمت در باطن نهانخانه اعمال شان راه یافته کیسه عمر شان را از حسنات میپردازد و از جوهر ثمن
و ثنای خلق که در بازار قیامت نادرا از سنگ سفالیت پر میسازد و آن بیچارگان مسکین اول
که ذخیره طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت انجهانی بر افروخته اند و فردای حساب که
معاملان معده و عید الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل ندای ایها العباد
الیوم تجزون ما کنتم تعملون ندا فرمایند مشتریان امید ها بخریداری متاع نعیم سرمدی نیز بجا
خیزند و نقود اعمال را از کیسه زندگی در سیعکاه ان وعد الله حق فرو ریزند ناگاه خواهند

ذکرها

ذکرها همه هیچ و سعیها همه باطل بوده و کیسه پر خواهش دنیا و بستیاری شید و ریا بهر ما اعمال
مغبون دل اندوخته اتمام ربوده است پس از آن وقت بدست حسرت خاک نا امیدی بر سر خواهند کرد
ولب افسوس بدندان ندامت خاییده نالهٔ یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد شعر
فردا که معاملان هر فن طلبند * حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند * انها که درو داده جوی بستانند *
آنها که نکشته اند خرمن طلبند * قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا
و زینتها نوف الیهم اعمالهم و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار
وحبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام بنا بر قول بعضی از مفسرین
انکه هر کس از اعمال خیر اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله
حصول مرادات دنیویه کرده اند منظور شان از ان تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد
پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا با ایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی ایشان
کم نمیکردد و آن گروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش و تباه و ناچیز شد آنچه
کردند در دنیا یعنی از اعمال صالحه و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت و در امالی
شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که ان المرائی
ینادی یوم القیمة یا اربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق
لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسی که عمل ریا کند خوانده میشود در روز
قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای پوشنده نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای
فاسق ای دروغگو ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو
باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آن کسی خواه که عمل برای او میکردی
و باید دانست که چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را علامات و اسبابیست که طبیب از آن
علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده و در دفع
اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض دل و دلها توان را از
جان بردن بغایت مشکل است علامتها و سببهاست که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات
دفع اسباب آن ... بکار بردن و در علاج دل دردمندان از آن مرض کوشیدن قدم سعی
و اهتمام افشردن بسیار ضرور است اما علامات مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین
مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم ماثور است که فرموده اند که ثلث علامات للمرائی ینشط

ادارای الناس ویکیس از ارکان وحده ویجب ان یحبه فی جمیع اموره حاصل مضمون انکه ریا
سه نشان است یکی انکه چون در نظر مردمان عبادتی کند ویرا نشاطی باشد وآن عبادت را
از روی شوق بجا آورد دوم انکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند وگزارش آن بروی
گرانی نماید سیوم انکه در هر امری از امور وی دوست دارد که مردمان او را بستایند وثنای وی
نمایند پس هر هوشمند باخبری که از علامات مذکوره در خود اثری یابد بباید که خود را بمرض
ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد ولیکن بسیاری از مردمان در یافتن این علامات در وجود
دشوار و موقوف به امعان نظر و تامل بسیار است واما سبب این مرض مهلک هیجان
سودای جاه و مال و غلبه حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه
گذارش یافت عبارت ازین است که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدین یا شنیدن
بران مطلع گشته ویرا نیکو خواهند و از صلحا و اخیارش دانند واز این راه کسب اعتبار و تحصیل
مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند درازی اوراد و ادعیه دام
صید خلایق نموده با طبل آوازه صلاح و علم شهرت بنام بر تسخیر کشور دلهای خواص و عوام پردازد
تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس خویش میسر گردد و مرادات و تمنیاتش باسهل
وجهی بحصول پیوندد و غافل از انکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی
و شیرازه روزی گبر و مسلمان موقوف برقم تقدیر و اراده سبحانی است و جز او هر کرا می
محتاج و درویش و درمانده کار خویش است امید عطای این و آن مایه سرگردانی است و دست
تهی وجود ایشان شانه طره پریشانی وسعت و تنگ دستی ایشان از وعده های دروغ بیابانست بر
سراب چندین قامتشان از تواضعات رسمی بلیت انظرف آب از چشمه نظر التفاتشان جز آب
نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسان غیر ابواب بستگی برروی دلها نگشاید سنائی
دل بفضل فضول خلق مبند ÷ دل در و بند رسته از غم و بند ÷ کار تو جز خدای نگشاید
نه خدا گر ز خلق هیچ آید ÷ تا توانی جز او بیار مگیر ÷ خلق را هیچ در شمار مگیر ÷ پیش توحید او
نه کهنه نه نوست ÷ همه هیچند هیچ اوست که اوست ÷ واگر فرضا پادشاهان روزگار و
سلاطین هر دیار با خیل و حشم ملک و خلق عالم جملگی باهم اتفاق کنند و خواهند که مو فایده یا
یک سر موی ضرری بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی بدون وعده بدون اذن و مشیت پادشاه حقیقی
در کافی مذکور است کران الله جل و عز یقول و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن

امل کل مؤمل غیری بالیاس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لانحینه عن قربی و لابعدنه
عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد والشدائد بیدی و یرجوا غیری و یقرع باب غیری و بیدی
مفاتیح الابواب وهی مغلقة ملخص مضمون انکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من
سوگند بزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر اینه هر کسی که بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده نا امید
میگردانم و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام قرب خود دورش میگردانم و از
نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که ویرا از آن رهاند و حال آنکه
آن سختیها بدست منست بغیر من کسی بر رفع آن قادر نیست و نمیتواند و امید بغیر من میدارد
و در دیگری را میکوبد بغیر حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست
و گشاد کارها در قبضه قدرت من است در روایت مذکور طویل است و از و بانچه در مقام مناسب
بود اکتفا نمود و تمام آن در باب توکل انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا
منشا خبثیه سمعت و ریا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق با اهل دنیا و بسبب مرض ارق و شبهه
عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زید است و هوشمندان آگاه چاره این درد را چنین جسته اند
طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج این مرض را به نیکوئی بسته اند که بیچاره که بدین مرض مبتلا باشد
بباید که بتخت منضجات تامل در عواقب امور و خوفناکی دنیای پر شر و شور مداومت نماید
و با پایچ فکر مردمان و اندیشه تهی جان کندن تلخ مراد حرص و از رد و فرو نشاندن اختلاط ارزوهای دور
و دراز گرده دماغ دل را از سودای جاه و مال بخاص تنقیه فرماید بتهار محرق و کرمیای یاد ایان
مشفق را بمبردات مواعظ دل نشین تسکین داده خود را از محبت همه بیرون سازد و جهد در منع
هوازدگی دل از بادهای وعده های دروغ اهل زمانه بیاشوبی دست از همه شستن دل را از عوق
انشغال و نه همت انداز طپش دل را از تشویش روزی مفرح دل بر کرم الهی بستن مداوا کند
و درد سر تلاش و پستر خلایق را بصندل آشنایی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل
بباید که اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بسرانگشت نظر اعتبار گردانیده
شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان جوهر پیشه خونخواره و اصناف فقرا و درد
بیچاره یک یک بنظر عبرت خوانده بحکم کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخبار
که در توکل وارد و یافته و در باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار پی گسستن امید
از این و آن پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده خلایق را در مدد و یاری و شیوه

حاجت گذاری از صورت دیوار کمتر دانند و چون مضامین مذکوره دل اعالی و ادانی خاطر
وقع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور روی بهبودی میگذارد و لیکن مژده
بیابد بهمین خاطر جمع نکرده و از نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل خود از آن پیوسته
از غذای لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز نماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید
و باعث عود مرض یا و صمت میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای
عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر پوشد چنانکه در عدة الداعی
از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم مرویست که بحواریین میگفته که اذا کان صوم احدکم
فلیدهن راسه و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف
عن شماله و اذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل و ملخص مضمون
آنکه روزی که احدی از شما بروزه باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند از دست
خود مخفی دارد و نیز در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود مراد این باشد که دست
راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی بجانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز
گذارد پرده در را فرو افکند که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان ایشان تقسیم میفرماید مدح
و ثنا را نیز بدستور در میان ایشان تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج
بآن نیست که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب این و آن
سازد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که ان فی ظل
العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله و افترقا علیه و رجل تصدق
بیمینه و اخفاها عن شماله و رجل دعته امراة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین
حاصل مضمون آنکه سه کسند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر رحمت الهی نیست خدای تعالی
ایشان را در سایه عرش پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز روز محاسبه
می نماید و میفرماید که دو مرد که با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای خدا باشد نه جهة حصول
مقاصد دنیا و همچنان بر آن دوستی از هم جدا گردند دوم مردی که بدست راست خود تصدق
کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سوم مردی که زن صاحب جمال
او را بخود بخواند و او گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مواخذه پادشاهی
بگرد آن عمل نگردد و از مهر سپهر کرامت و اقبال حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بود است

رکن

کن ستر الطاعة و لا تمکن مضیعها فان البذر اذا اخفی نبت و اذا ظهر لم ینبت ملخص معنی آنکه
طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار آن نزد این و آن عمل را ضایع مکن دان که تخم را چون
در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک برون افکنده نمی روید بندگی نیز چون مخفی باشد
مثمر ثواب و منتج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک پنهان بیرون افکنی ضایع
و باطل و در قیامت که هنگام درودن کشتهاست بکار نیاید و هیچ حاصل نخواهد بود و در امالی
شیخ طوسی رحمة الله علیه از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
که خطاب بابی ذر غفاری رحمة الله فرموده اند مذکور است که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل
فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستی که نماز سنتی که پنهان گذارده شود
زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکار گذارده شود مانند زیادتی و رجحانی که نماز واجب
بر سنتی دارد یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده
بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی ذکر کن خدای تعالی
را ذکری خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمود ذکر خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره
آنچه ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستی که پروردگار تو عزوجل مباهات میکند بملائکه
بسه نفر مردی که در زمین قفری یعنی در بیابان بی آب و علف باشد و مکان خالی و خلوتی
باشد پس اذان و اقامت گوید و بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار تو عزوجل میگوید بملائکه
که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچکس غیر من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته
فرود می آیند که در قفای او نماز میگذارند و برای او استغفار میکنند تا فردای آن روز
دوم مردی که زمانی از شب برخواسته و تنهائی نماز گذارد و پس سجده نماید و همچنان در سجده
باشد که بخواب رود پس الله تعالی گوید نظر کنید بسوی بنده من که روح او در نزد من است و
جسد او در طاعت من ساجد است سوم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او
ثابت قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام
بن صالح هروی باثبات روایتی که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا
علیه السلام میفرمود که خدای عزوجل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که چون صباح کنی هر چه اول
ترا پیش آید آنرا بخور و دوم را بپوشان و سیوم را قبول کن و چهارم را نا امید مگردان و
پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نمود و گفت پروردگار

من حمل جلاله مرا مامور ساخته که این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را چگونه توان خوردن دیگر
باره با خود گفت که پروردگار من مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس بسوی
آن کوه روان گشت که آن را بخورد چندانکه بان نزدیک میشد آن کوه کوچک میگردید تا بان رسید
دید لقمه ایست که از آن اکل نمود خوشترین طعامی بود از طعامها یافت بعد از آن روانه گشته طشتی
دید از طلا با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گویی کنده و آن طشت
طلا را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرد و دید آن طشت از خاک برون
افتاده است گفت من امتثال امر الهی کردم و انچه مرا امر کرده بود بجا آوردم پس دیگر باره روانه شد
مرغی دید بازی پی او و دنبال او نهاده و آن مرغ برگرد وی گردید و می گفت پروردگار من مرا
امر فرموده که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشود و آن مرغ باستین وی در آمد باز گفت
توصید مرا گرفتی و من چند روز است که در دنبال آنم پس گفت که پروردگار من مرا امر کرده که این
را ناامید نگردانم پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مردی
دید گندیده و کرم بر آن افتاده گفت رب من مرا امر کرده که ازین بگریزم پس از آن گریزان
گشته بمقام خود مراجعت فرمود در خواب دید که گویا بوی گفتند که انچه بآن مامور گشته بودی
بجای آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند اما کوه خشم است بنده چون
خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را [illegible]
نبود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت آن لقمه طیبه میگردد حاصل اینکه چون
غضب بر آدمی مستولی شد و او را حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را
فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع مینماید و چون لحظه دست تامل بر خاطر نهاد و
هیجان خشم را به آب صبر تحمل تسکین داد میداند که آن کوه عظیم بلند علیکه لقمه خوشگوار لذیذ
بوده است اما آن طشت عمل صالح است که چون بنده او را از نظر خلق پنهان نماید خدای تعالی
آنرا اظهار میکند تا زینت آن بنده گردد و برای او بیاراید با انچه مدخر مینماید برای او از ثواب
آخرت و اما آن مرغ مردیست که نزد تو می آید و نصیحت بتو خیر خواهی و نصیحت میکند
پس نصیحت او را قبول کن و اما باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو می آید پس او را ناامید مگردان
و اما گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز پس بدلالت این حدیث شریف انچه شیادان خود نما
و دنیا فروشان سیم ور را اظهار قید و صلاح توقع میدارند که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور

و در مجالس و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات
پیش از عیوب و سوآت خود اهتمام مینمایند با حسن وجهی حاصل میگردد بلکه این معنی مخصوص
و ریا نیاز از آن اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلم مرویست که
من اراد الله عزوجل بالقلیل من عمله اظهر الله له اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من
عمله فی تعب من بدنه و سهر من لیله ابی الله عزوجل الا ان یقلله فی عین من سمعه
مخفی معنی آنکه کسی که اطاعت کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی
او را بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسی که عمل بسیاری کند و تن خود را در کد از
عمل ریاضت فرساید و شب خود را به بیداری گذرانده و مرادش از آن مردم باشند خدای تعالی
آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است حکایتی که ملخص
مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند از کثرت عبادت
در روزگار نام برآورد به تنها متحمل مشقت عبادت میبود و سنگلاخ بوادی ریاضات را اقدام
مبالغه و اهتمام می نمود و بر هیچ گروهی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر آنکه میگفتند
که مرائی و شیادست تا آنکه وقتی سبزه شوریش به آب توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز آمد
و خاطر سرگشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طریق آن عزم ناشایست باز آمد و با خود
گفت که ای نفس تا کی بعبث خود را در بوته ریاضت گدازی و عمر عزیز بتخلیف ادرسی صنایع
و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بو الای
اخلاص از درد اغراض خالص بپالائی و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته پیش از این
دامن ضمیر را بلوث ریا و سمعت نیالائی القصه نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص
گردیده بعد از آن بهیچ قومی نمیگذشت مگر آنکه نامش بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورعش
می شمردند و از مویدات این گفتگوست انچه جناب الهی بعضی از پیغمبران وحی فرموده است که
عملک الصالح علیک ستره و علی اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق پوشیده داری و بر منست
که آن را ظاهر سازم و مخفی نماند که اخفا همین نیست که در خلوت گذارده شود که در وقت گذاردن هیچکس
مطلع بر آن نگردد بلکه میباید که تا نفس بازپسین طاعت خود را چون راز صاحب حوصلگان در زاویه
نسیان خفته و پردگیان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیدگی نهفته دارد
چنانکه داب نیکیکان نقد دنیاست که بتقربات فکر آن مینماید که شب چنین نخواستم و روز چنان

روزه داشتم و فلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط بنا نهادم
و خیرات و مبرات خود را هر روز برابر این و آن شمار دهد و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلم منقول است
که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدم
که نگاه داشتن عمل چیست فرمود که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریک له فکتب له
سرا ثم یذکرها فتمحی فکتبت له علانیة ثم یذکرها فتمحی و تکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی با قوم یا خویش
یا با برادر مومن خویش صله بجا می آورد و مالی در مصارف خیر صرف مینماید و از همین از برای
خدا می کند و جز تحصیل رضای الهی از و منظوری و مدعائی ندارد پس آن صله و نفقه از برای آن
عمل سر و عبادت پنهانی نوشته میشود و بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید
که صله چنین کردم و نفقه چنان نمودم پس اظهار آنها ثواب و فضیلت پنهانی را باطل ساخته آن صله
و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از نامه عمل محو میگردد و عمل ریا نوشته میشود و بعد از آن
باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر بار از نامه عمل محو میگردد و عمل ریا نوشته میشود
و حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق علیه السلم ماثور است الحاصل ای عزیز
کردار را از تطرق اطلاع خلق دور کار و پیوسته به قفل خموشی بستن و بود و نبود ابنای زمانه و سود و
زیان این آشنا و آن بیگانه را در جنب عنایت الهی موج سراب و نقش بر آب دانستن بسیار
دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون و بیرون آن را بر جمیع سالکان طریق
خدا کیمیا آسان کرده کشت اعمال همگنان از زلال مرحمت خود از سموم ایمان سوز شید و ریا
ایمن گردانیده و قافله حسنات کافه بندگان را به بدرقگی توفیق خویش از عقبات پر خوف
و خطر شهوات نفس بدکیش گذرانیده به سلامت بمنزل قبول رساند فصل دوم در مذمت عجب
و مراد از آن در مقام خودپسندی و غروریست که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار
دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص
خدا انگاشته سرآمد اولیا و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بر آن رفت
از اعظم اسباب تکبر و ماده علت ماشرای سپه بزرگی و تجبرات طول قیام و قعود
از آثار این صفت نامحمود نخل آن سربار ده و کثرت رکوع و سجود از کوزن دخترزی نفس
فرد و فالیزیست گل بر آورده در عدة الداعی از زنگ و بوی گلشن هستی و معلم آداب
حق پرستی اعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون

آن انیت

آن انیت که سه چیز هلاک کننده اند بخلی با حرص که بمقتضای آن عمل کند و پیروی هوا و هوسی
که پیروی آن نماید و دیگر عجب و خودپسندی که آن باطل کننده ثواب عمل است
و باعث خشم خدای عزوجل و از سالار اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلم
این مضمون مرویست که سیئه که از آن دلگیر و آزرده باشی به از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد
و نیز ماثور است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم بحواریین خطاب کرده فرمود که کم من سراج
اطفاته الریح و کم من عابد افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو می نشاند
عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میگرداند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقول است
که بحضرت ابی عبد الله علیه السلم گفتم که الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا
من البر فیدخله شبه العجب حاصل معنی آنکه شخصی کار ناشایستی میکند و از آن خائف و ترسناک است
بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب گونه او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند
آنحضرت فرمودند که هو فی حالة الاولی و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه حال اول
آنکه آن شخص که از گناه خود خایف باشد بهتر است از حالی که بجهت خود مغرور باشد و در همان
کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عزوجل بحضرت داود
علی نبینا و علیه السلم گفت که یا داود مژده ده گنه کاران را و بترسان صدیقان را حضرت
داود گفت چگونه مژده دهم گنه کاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود بشارت ده
گناه کاران را باین که من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقین را که باعمال
خود معجب و مغرور نگردند که بنده نیست که او را از برای حساب وادارم مگر آنکه هلاک
گردد و همانا مراد این است که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر و زندگی را
پیرایه حسن عمل پوشد چون ترازوی مکافات در میان آید و محاسب عدل داد حسنات
او را با نعمتهای الهی که خزاین انعامش از ادای حق شکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است
موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی
نمیر عقب کردن خاربیان خبری در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد و عباد سالها خدا را
بندگی نموده و پای در طریق عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بر طاعات خود داشت
و قلم وار از بیمغزی بر رکوع و سجود خویش گردن غرور بر می افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق
شربت لطف شامل خواست آن مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی گذارش بپایان

بی آبی اشنا و تشنگی بر وی غالب گردید و تندی آتش عطش آب حیاتش را از وی که بدن
لبریز کرده کارش بهلاکت انجامید در ان حال فرشته باقدحی آب زلال بفرمان حضرت ذوالجلال
بر وی ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بی بها آب نمیدهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته
گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ثواب طاعت خود بتو دادم فرشته گفت
تا همه طاعات خود را ندهی آب نمیدهم زاهد دید که گفت و گو فایده ندارد و جان عزیز است
ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی اشامید و کشتی هستی خود را از گرداب
آن مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد شایسته آن نیست که این همه
بآن نازی و از عجب و خودپسندی چندین باده غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار و ای سیاه
مست باده پندار ای ناقوس دیر بی دینی و ای مردمک دیده خودبین که طبع جماعت پیشه ات
بانچه از نماز و روزه چندین سپرده و چراغ خوف اندیشه ات از تند باد عجب و غرور
فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از قدحهای سپهر شاد کرم
الهی آب مراد نوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جهة آبیاری بوستان حیات چشمهای
نعمت از کوهسار مکرمتش نجوشیده و کدام ساعت است که طفل خواهش از کمیدان پستان احسانش
شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه است که بنان امتنانش از رشته آمال عقده آرزوی
نگشوده و رود روزی عامش بر سفره زندگی خواص و عوام متواتر است و باران عطای
بیشمارش بر کشت حیات مرخفته و بیدار متقاطر ورق وجودت چنان مستغرق بحر جود و بخشش
و قامت طول عمرت را بحدی آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام عمر بشکر گذاری ادنی نعمتی از آن
پردازی و جبهه را در سجده شکر کمترین عطائی از آن خاک سازی همان در تحسین پایه ناسپاسی
مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نیفشانده باشی در امالی شیخ صدوق رحمه الله از
سینه آتش بیقراری و چراغ دودمان آه و زاری اعنی فخر الساجدین امام زین العابدین
علیه السلام مروی است که این دعا میخوانده که الهی وعزتک و جلالک و عظمتک لو انی منذ بدعت
فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد
الخلایق و شکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی و لو انی کربت
معادن حدید الدنیا بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات
والارضین دما و صدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی و لو انک الهی عذبتنی

بعد ذلک بعذاب الخلایق اجمعین و عظمت للنار خلقی و جسمی و ملات جهنم و اطباقها منی حتی
لا یکون فی النار معذب غیری و لا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی
کثیر ما استوجبته من عقوبتک حاصل مضمون این کلمات حالکه از ملخص مضمون این مناجات
هوش پرواز بر سبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از انگاه باز که ابداع
آفرینش من کرده و از عدم بوجود آوردی از ابتدا از زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم
چندانکه خدائی تو جاوید و برقرار است بهر موئی که در بدن دارم در هر چشم بهم زدنی عبادتی
سرمدی و دایمی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این هر آینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی
از نعمتهای تو که بر من است صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم
و زمینها را باطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم از ترس تو بقدر دریاهائی که در آسمانها و زمینهاست
خون و خونابه میگریستم هر آینه این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجبست اگر تو ای معبود من
بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی
جهنم و طبقات آن را از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی غیر من نبود هر آینه
می بود این عدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از
این سخنان دردناک استشمام رایحه معانی نماید و دیده شعور را گلبانگ مقربان نالیدن
چو شور از خواب گران بیشعوری گشاید معلوم میگردد که حقوق خدائی برذمه بندگی بیش از آنست
که باین نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و نیایش ازان دورتر است
که بپای شکسته بسته این طاعت مراحل آن را توان پیمود و طایر همت بشری را پر و بال که
و سعی ازان ناتوان تر است که بقله قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را احمال
و اثقال علایق ازان گران تر که بساحل انجام خدمت گذاری تواند رسید جائی که ملایکه معصوم چنین
و زمره کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل و چابک سواران مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی
عبودیت راجل باشند ما بیچارگان بیدست و پا و خود پرستان خدا پرست نما را باید که
مایه عبادتی که بهزار عیب شرعی آلوده و گرد نشان از نکردن قدمی در پیش نبوده باشد
باشد چندین مغرور بودن و از قبول و لا قبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده از بیمهمه
اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت سبک مغزی و بلاهت است
ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما ٭ وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما ٭ میخندد روزگار و میگرید چرخ ٭ بر طاعت و

به نماز و به روزه‌ها * در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل مضمون آن است
که بعضی از بندگان من اند که سعی تمام در عبادت من و برخواستن شب مینماید پس می‌افکنم
بر او مقدار خوابی از شفقتی که مرا با او هست پس میخوابد تا صبح میشود و چون برمیخیزد از خود
آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد و غیره و به سبب آن خواب و بازماندن از سعادت بندگی
خود را ملامت میکند و اگر واگذارم او را و آنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی نماید هر آینه او را
عجب بهم میرسد و به سبب عجب و خودپسندی هلاک میگردد و پس می‌پندارد که بر امر عابدان
گذشته و سعی و اجتهاد خود از حد مقصرین در گذشته پس درینوقت از من دوری میکند گمانش این که
بسوی من تقرب میجوید پس میباید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هر چند که نیکو و پسندیده
باشد و گناهکاران از آمرزش من ناامید نگردند و اگرچه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن میباید
برحمت من اعتماد کنند و به فضل من امیدوار باشند و بغمخواری من دل قوی دارند چه من تدبیر
بندگان خود میکنم بآنچه صلاح کار ایشان در آن است و من به بندگان خود بسیار دانایم و از احوال
ایشان خبردارم و در عدة الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که فرموده‌اند علیک بالجد و لا تخرج نفسک عن حد التقصیر فی عبادة الله و طاعته فان الله
تعالی لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی و خیال نکنی که در
عبادت و فرمانبرداری الله تعالی از تقصیر برآمده که کسی حق عبادت او را ادا نمیتواند کرد
از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه مشهور و مذکور است
این است کانهم علی مکانهم منک و منزلتهم عندک و استجماع اهوائهم فیک و کثرة طاعتهم
لک و قلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم و لازروا علی انفسهم
و لعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک و لم یطیعوک حق طاعتک ملخص معنی آنکه خداوندا
فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست
و با وجود آنکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند کنه آنچه
پنهان است از ایشان از تو هر آینه حقیر می‌شمردند عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند خویشتن را
و هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده و حق فرمانبرداری ترا بجا نیاورده‌اند و مشهور است
که حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله بزبان عجز و انکسار میفرموده‌اند که ما عرفناک حق معرفتک
و ما عبدناک حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو

هرگاه

هرگاه بنده عالم و فخر بنی آدم بدینگونه از در عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف نماید تا تهی دستان
بهیچ عمل شاد و بکدام طاعت دل نهادی توانیم بود چرا که زبان بهرزه نال خود دستانی نفس را
بریده از لاف گزاف تن زنیم و بگوشه عجز و شکستگی درخزیده از ناشایستگی اعمال سر انفعال
پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری و دردمندی خس و خاشاک عجب و خودپسندی را
از خانه دل روبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر ترک و تارک نفس بدکنش کوبیم تا مگر در
صف محشر از سرافکندگی سری توانیم افراشت و بطپانچه خجالت روی سرخ توانیم داشت که غیر
ازین شیوه تحفه پسند جناب احدی در خور عرض شرم شایسته درگاه صمدی شکل که تواند بود
لمؤلفه زند صبح جزا چون بر محک نقد عملها را * همین از گونه‌های ما خجالت سرخ رو باشد *
مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آن مدت را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود
حاجتی از درگاه الهی طلب نمود روا نگشت متوجه نفس خود شده گفت من قبلک اتیت لو کان عندک
خیر لقضت حاجتک حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو چیزی می‌بود حاجت تو
روا میگشت پس بفرمان الهی فرشته برو نازل شده گفت یا ابن آدم ساعتک التی ازریت
فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن
توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در مدت گذشته کرده مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را
در پسند اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهریه است که عبارت است از محافظت ظواهر حدود
و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل آنکه در نماز تا جامه سفید پاک در بر نکنند
و تحت الحنک نبندند و روی آنکه موضعی شریف یا مکانی مباح جویند و اذان و اقامت را البته
نیکو گویند نماز را در اول وقت گذارند و در سجود و رکوع شیوه خضوع و خشوع را از دست نگذارند
و از قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکنند و در قیام و قعود از اذکار و ادعیه ماثوره
غافل نگردند جمیع افعال را بسکون و وقار بجا آورند و در هیچ حالی از احوال بیمین و شمال خود
ننگرند و در اداء زکوة و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک عمره و حج نیز بر همین نهج عمل نمایند و این جمله
آداب ظاهریه و افعال جوارحند و اکثر مردم را به اندک اهتمامی رعایت آنها میسر است و بندگی
حق تعالی را ورای این آداب آداب و شروط دیگر هست که کار دل و متعلق باحوال باطن است
و از آن جمله اخلاص است و آن عبارت از این است که در گذاردن عمل جز تحصیل رضای عزوجل
قصدی دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی بدستکاری نگاه این و آن از اعتبار ساقط

قبول نمیکند شهد سعادت عبادت را از نقل اغراض دنیویه بر لای پرده دل پالایه و دامان دراجی
نماز و طول اوراد پس ریا و سمعت نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت از اینمعنی ناچار است
و تحصیل آن با چستگی مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول این خاتم
در عقد خدمت ریا بتفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهدت نفس اماره و محتاج زد و خورد
این دیو داروغه کار خونخواره است و آن نه کار سست نهادان هیچ هر و نه در خورد دست و پای
طلبان تن پرور است و اکثر مردم ما از کمال امنیت که دامن ضمیر از غبار اغراض دنیویه رهانیده و دامن
طاعت خود را به اکسیر اخلاص سائیده اند و ازین جهة بر عمل خود دل بسته و از تشویش مواخذه
روز جزا فارغ نشسته اند و نمیدانند که ریا و سمعت ای نجاست خفی و نهانست و دیده شعور از
ادراک آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدل و داد در بازار یوم الحساب در دکان مکافات
کشاینده و نقد کردار هر نیک و بد را بر محک قبول و رد عرض نمایند انگاه معلوم خواهد شد که هیچ
نیندوخته اند و متاع عمر گرانبها را به قلب و کش عمرها فروخته پس از جمله تهی دستان بی حاصل و در
زمره الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از
جمله آداب باطنی عبادت حضور قلب است که روی دل از فکرهای باطل خیالات بی حاصل بر تافته
خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه این آن فرو هشته و از
خاطر نگر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا رسته و از
دلبستگی باغ دلکش دنیا وارسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از
خاطرش نمیرود و از روی گرسنه چشمی در هر حال از دنبال آن میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن
غافل نمی تواند بود و آمد و رفت خیال آن را از خانه دل منع نمیتوان نمود بیچاره که صیاد دنیا دام
علایقش کشیده و ملاقات لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق
دریای ذکر و عبادت بندگی می توان گردید و بعضی از اکابر دین در همین مقام سخنی متین و تمثیلی دلنشین
ذکر فرموده که خواهش ها بمنزله سرگین است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسانند
که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم می آورند و هر چند برانی باز می آیند و تا آن سرگین است از
جوش و خروش آن مگسان نمی توان رست پس چاره آنست که یکبار به همت والا آن سرگین محبت
دنیا را رفته خانه دل را از آن پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال
گشته بر سر خوان حضور بکام دل به تناول نعمت بندگی پردازی و لیکن این همت کجاست و صاحب این

همت کو ع من نه دیده ام تو اگر دیده بگو • مجملا حسن عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته
و شایسته درگاه الهی که بهشت الطاف دستاویز اولیا و شرط بندگی پیراسته باشد نجات …
و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آن جناب است و با وجود شان بیباک و فریب خورده کار شاید
و هوا که داد از آن بهبود نیت و بر فرض که این سعادت و اقبال احدی را حاصل گردد
و سجود ناقصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر
خواهد بود و سیلاب مخاطراتی که سالک را در طریق بندگی میباشد خانه دین و ایمانش از …
نخواهد نمود و چون میتوان دانست که در راه زندگی که غارت زده راهزنان نفس و هوا نخواهد
و بار خانه حسن عمل از گریوه پر خوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید بیت غافل
مشو که مرکب مردان مرد را • در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند • کر شنیده که رباینده گوهر
ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدیت و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملایکه بود
و از طاعت و عبادت طرفة العینی نمی آسود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود
که او سجده حق تعالی در آنجا نکرده بود و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است … مذکور است
که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ حبط عمله الطویل و جهده الجهید و قد کان عبد الله
ستة آلاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة علی کبر ساعة واحدة
یعنی آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید بانچه خدای تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش
بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود و معلوم نیست که
آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت اینهمه عبادت او را خدای تعالی باطل گردانید
بر تکبر نمودن یکساعت و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود بر آمدی و ملایکه را
موعظه گفتی و ششصد هزار فرشته پای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی
یکی از ملایکه مقرب بگفت که اگر عیاذا بالله از من جریمه صادر شود و خطایی سر زند ترا
شفیع خود سازم تا شفاعت کند و حضرت آمرزگار به شفاعت او از گناه من درگذرد
با عبادتی چنان و تقربی چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی داغ سیاه رویی بو سوم خطاب
فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری
از عباد و زهاد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده در قطع مراحل عبودیت جانکاهیها
نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جاده هدی بیرون نهاده و سرمایه ایمان

بچون دل انده وخته را یاد و فنا داده اند و از انجمله برصیصای عابد است که از دنیا و ناز و نعیم دنیا
کناره کرده و کثرت طاعت و عبادات او دشتکار را بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین
دام مکر نهاد بقصد تخریب خانهٔ ایمان آن سست بنیاد در زی عابدی پلاس پوش بصومعه
وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که با تو همراه
بر عبادت حق تعالی پردازم و در عبادت معین و یاور تو باشم برصیصا گفت هر که انبه که حق تعالی
هوس است حق تعالی یار و مصاحب او بس است پس ابلیس بعبادت مشغول گشته سه روز ابتلا
نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون آن سعی و کوشش بسیار از آن فسادیشه نابکار
دید متعجب گردید ابلیس گفت منشاء این ریاضت و نخوردن و نخوابیدن من آنست که گناهی کرده ام
و هر گاه بخاطر میرسد از ندامت آن خور و خواب بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست
که من نیز مثل تو شوم گفت برو گناهی کن و آنگاه توبه نمای که حق تعالی رحیم است تا حلاوت
طاعت را دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت زنا نمیکنم گفت شرب
مسکر که آن سهلتر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت فلان ده رو که آنجا بهم میرسد القصه
برصیصا بزور گمان آن تزویر بسوی آن قریه چون تیر روان شد چون رسید زنی صاحب جمالی
دید بنقد ورع از وی شراب خرید و بدست بی تاملی بر سر کشید چون اساس کاخ اجتنابش سیلاب
شراب از هم بخت و رشته آشنائی درگاه خداوندیش زور باده پرشور گسیخت و با آن
زن زنا نیز کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آن وقت آمد عابد برخاسته نیز ویرا بقتل آورد
و در آنحال شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفت شکایت نمود حاکم برصیصا را گرفته
هشتاد تازیانه بجهة شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن بر وی زد و آنگاه برای خون کردن
بصلب وی فرمان داد چون بر دارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی رفته گفت
حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت هم نشین بد کند اینش سزاست ابلیس گفت دویست و
هشت سال است که زحمت تو میکشم تا بر دارت کشیده ام اکنون میخواهی که ترا ازین بلیه رهائی دهم
گفت میخواهم و هر چه اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت که مرا یک سجده کن برصیصا گفت چگونه
سجده کنم و من بر دارم گفت بایما سجده کن القصه برصیصا بایما سجده ابلیس کرد و یکبارگی کافر
شده و اندوخته چندین ساله را بیک اشاره سوخته بی زاد ایمان بسوی دیار عدم سفر کرد
و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از شر و شور آن

دنیا

دنیا بر کنج تجرید و انزوا خزیده بود و صبح و شام از چمن اندیشش گلهای بندگی میدمید و از جوی
آب روان حیاتش برگل و ریحان حسنات مغلطه دشتکار وحشی غزالان فرصت تیر و کمان
قیام و رکوع را از دست ندادی و در نرم کردن آهن سخت تنش گلوی یک سجود شر از کار نیفتادی
معده و از نیش بسر خوان فنا از گرسنه چشمی سیر و پای فرضش از تواتر تسبیح و تهلیل از زنجیر دل
دل آگاهش بمرگ آرزو تازه زندگی کرده و استخوان سخت جانش به نعمت بینانی پرورده و توسن
سعی از تازیانه اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر و سلوکش از حلقه پیچ و تاب خویش بوسته دو
رکاب رشته بیداری شبش از غنچه گشتن استراحت بکره و جسم ریاضتش از نعمت گرسنگی بوده و
فربه جانه روشن روز از چشم خونبارش گلرنگ و موزه وسعت شبها بپای شب خیزش تنگ سینه
راحت از ناخن ریاضتش افگار و پای عمر از دیده نخوابش آبله دار از شست اخلاص پاک تیر دعایش
بر خاک نیفتادی و سعادت قبول دست بر سینه منولش نهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را
استجابت دعای او معلوم گردیده و نیک آواز و اطوار نیکش بهر دور و نزدیک دویده بود
هر سال چندین خسته و بیمار را بحوالی صومعه وی آورده التماس دعا بجهة شفای ایشان میکردند
آن بیمار از دست دعای او از بند امراض و علل رسته و از بند رفیض انتقام بار صحت بسته
روبدیار خود می آوردند و اینجا ابلیس دام تلبیس همیشه در خاک نهان و تیر تزویر بر چون کمان
داشت و در کمین وی میبود تا وقتی که دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشت و کارش از معالجه
طبیبان حاذق و استعمال دواهای مخالف در گذشت لاعلاج برادرانش ویرا بصومعه آن عابد
بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای آن شمردند چون عابد بر مدعای ایشان آگاهی
یافت گفت دعا را وقتی است خاص که در آن وقت بتوقیع قبول میرسد و چون آن وقت رسید
و حالا رنج ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند تا رسیدن وقت دعا سیر دشت و کشت
صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پرده خیمه اش انداخته شد
عابد را نظر بجمال دختر افتاده دل از دست داد و تحمل ما نخورد و ورع و دینش بتند باد
فسون ابلیس لعین از پای در افتاده ترکان میل و هوا سر کرد کی آن نگاه بیجا شهر بند دلش
رخنه و بنیانش [illegible] نفسانی به تحریک وسوسه شیطانی از کشور خاطرش غبار فتنه برانگیخت
مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان بدامگاه وصال دختر پرید و توسن نفس شوم به مهمیز خار خار
عنان تامل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت بر آن امانت دراز و ابواب

سیاه روی کونین بر روی خود باز کرد و بعد از صدور آن خطای فاحش و خمود آتش آن حرص
شیطان بصورت پیری بر وی ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی
احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است
ولیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه
پردازم ابلیس گفت اما نت دختر را بکش و در خاک نهان ساز چون برادران آیند بگو من در نماز
بودم او بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد روسیاه آن ضعیفه بیگناه را بصوابدید آن پلید
بقتل رسانیده در بیرون صومعه در خاک کرد و چون برادران رسیدند و احوال خواهر پرسیدند
زاهد جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بقولش اعتماد داشتند
قبول کرده روی بر تافتند و در طلب خواهر بهر سوی شتافتند در آن شیطان بصورت عجوزی
پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را میجویید زاهد با وی زنا کرده و آنگاه
بقتلش رسانیده و در خاکش پنهان ساخت پس ایشان را بر سر آن خاک آورد و چون خاک را شکافتند
خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر خاک کردند و عابد را مقید
ساخته بشهر آوردند خلق از وقوع آن امر غریب متحیر و آب خلوص اعتقادشان در غدیر ضمیر
از بوی گند آن عمل متغیر گردید جمعی که به آب وضوی زاهد تبرک می جستند بخونش تشنه گشتند
و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد سنگسارش
میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بر دار کشیدند در آنوقت ابلیس بصورت پیری با صفا
بر وی ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم و اگر تو چندین سال بندگی او کردی خدای
آسمانت جزای عبودیت چندین ساله تو این داد که ترا بر سر دار فرستاد یکبار مرا سجده
کن تا ترا ازین ورطه برهانم عابد باشاره ابلیس او را سجده کرد پس سنگبارانش نمودند و کرکس جان
ناپاکش را با آن سنگها از جیفه کالبدش ربا ینده بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای
ایمان شکار در هر عصری از اعصار از اینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت
و چابک سواران میدان عبادت را از مرکب حسن عمل به تیره جان پستان طول امل بر خاک
هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه چنین غرور آن لعین از کمین بنی آدم بر حبل اقتدار پیوسته است
تا بش جبه راهزنی سالکان طریق صواب در زیر زمین از بند تزویر و کمند تسخیرش نتوان رست و
ایمن نمی توان بود و از شمشیر تیزش جز آنکه در پناه مرگ نمی توان آسود پس مرد آخرتبین باید

کرد

کرد، سلوک راه دین چو بی بدرقه عنایت الهی دل نبندد و به نماز و روزه بسیار و بگریه و زاری
شبهای تار بر روی نفس اماره نخندد و به تقدیری که خود را از دام مکر و حیله شیطان نجات
و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد امانی و آمال سلامت بمنزل رسانی باخود اندیشه کن که عبادت
کرده تمام عمر کرد و خرمن علم و عملی که بهمت سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعت انبیا
و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود مگر نشنیده که بهتر عالم و ارشد
اولاد آدم صلی الله علیه و آله منهج بندگی را به قدم اهتمام چگونه پیموده و در گزارش طاعت
عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل این احوال
را نیز از گلشن آن اخلاق و اعمال آنکه در قعود و قیام از یاد حضرت ملک علام غافل نگشتی و
زلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال بی زمزمه ذکر و سپاس الهی نگذشتی و اوقات را
سه قسم کرده قسمی را بادای وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی را به تفقد احوال اهل و عیال کرام
از مجاوبات صرف کرده و از خوان التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسمی دیگر را
بکارسازی خلایق توزیع نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی و به تلقین واجب و سنت
و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته به آب اجرای احکام الهی آبیاری گلشن دین فرمودی
اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر گشتی پیوسته به تنگی و قناعت
بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق
مذکور است چنین مستفاد میشود که آن سرور نان گندم هرگز تناول نکرده و از نان جو
سیر نخورده بود و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را از آنها اختیار دادی که هر کدام
خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی چون غریبان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی
مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب در آن باب سخن گفت
فرمود مهلا یا عمر اتظنها کسرویة یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پادشاهی است که بهم
گذرانم و مرویست که بستر آن حضرت عبای وی بود و بالشش چرمی از لیف آگنده و یکبار
دوتا کرده جهت آن حضرت انداخته بودند صباح فرمود که لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة
یعنی منع کرد مرا بستر امشب از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آنرا یک لا کنید و از غایت
بی رغبتی در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این عالم روایت است سه مرتبه حضرت جبرئیل امین کلید
خزاین زمین بنزد وی آورد و آن جناب از قبول آنها ابا نمود که از مراتب اخروی چیزی کم شود

مجبر کرده انحضرت قبول نفرموده بسیاری از شبها را احیا کرده او بنه کی ادی و لوای سید ابی
بجله سیاه خواب انداز بر نیفتادی و ماثور است که شبها از برای عبادت قیام کرده و بعضی
گفته اند که بر سر انگشتان بزرگ پایها ایستاده بود و پایهای مبارکش اماس کرده بود تا در شان
وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القران لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین آنکه ای
محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای آنکه تو مشقت و آزار کشی کثرت طاعات و عبادات
آن سرور و شدت ریاضات و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی
مقدور تواند بود و جیب و دامن کتب اخبار و آثار از گلهای مجاهدات و صلاح و اطوار آن سید
ابرار از آن پرتر که سرانگشت قلم بار شته سخن گلدسته بندی آن تواند نمود و بعد از آن
حضرت کسی که در گذارش بندگی مسلم عالمیان گشته حضرت امیر المومنین علیه السلم است که
شبان روزی هزار رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوت او شبی هزار تکبیر احرام شنیدندی
و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بحدی که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال نیز که ابطال
رجال اول در سینها لرزیدی و رنگ دلیران از چهرها پای ثبات لغزیدی در میان دو صف
جنگ وی فرشی میگسترد و بادای وظایف عبادات قیام مینمود و از تیر باران سپاه دشمن
اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمیداد و در لیلة الهریر نیز که یکی از ایام
مشهوره جنگ صفین است و آن شب بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند و
انحضرت خود پانصد و هفت و سه کس را بضرب ذو الفقار صاعقه کردار بجهنم فرستاده با وجود
اشتعال آتش فتنه چنین نمازش از آن سالار دین فوت نگردید و مشهور است که روزی در
جنگ صفین در حین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار
کرد فرمود که انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم به بینم که چنین شده است که نماز گذاریم
ابن عباس پس این مضمون ادا کرد که این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم انحضرت فرمود که
هی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما برای چه با این قوم جنگ میکنیم بر سر همین جنگ
میکنیم که نماز بر پای داشته شود و مراد آن جناب آنکه غرض ما از این جنگ و جدل ترویج و
بر افراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود
بهم رسانیده در راه خدا آزاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و
در تمامی مدینه سه روز متوالی از نان جو سیر نمیخورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری پس است

از طعام

از طعام مرا انقدر که پشت مرا راست دارد مرویست که چهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت امام
محمد باقر علیه السلم وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین علیه السلم انحضرت را دید
که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه چرک کرده و پیشانی انور وی
از بسیاری سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم
کرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام وقتی که انحضرت را باین حال دید خود را از گریه نتوانست
نگاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآن جناب گریست انحضرت متفکر گشته
بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی
فیها عبادة علی بن ابی طالب یعنی بمن ده بعضی از صحیفهای و نوشتجاتی را که عبادات حضرت
امیر المومنین علیه السلم در آن نوشته است پس در آنها نظر فرموده مضطرب حال از دست گذاشت
و فرمود انی لابک و عبادة علی یعنی کجاست که پدر تو بعبادت علی بن ابی طالب برسد
و در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین علیه السلم نیز شبانروزی هزار
رکعت نماز گذاردی چون بر نماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی
که بنده ذلیل در نزد پادشاهی جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی
که گمان نماز آخرین داشته و روزی در نماز ردا از دوش انحضرت افتاد و اعادت نکرد تا از نماز
فارغ شد بعضی زیادان سبب آنرا پرسیدند فرمود وای بر تو میدانی که در پیش که بودم و مرویست که
یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر علیه السلم در کودکی بر سر چاهی که در سرای آن
حضرت بود خزیده و بچاه افتاد و والده ماجده اش واقف گشته فریاد بر آورده و حضرت علی بن الحسین را
از این واقعه اخبار کرد و انحضرت در نماز بود و نماز را قطع ننمود و در اتمام نماز نیز اضطراب و تعجیل
نفرمودی بار گشته بسر چاه آمد و میگریست و فریاد میکرد و در چاه می نگریست و باز نزد پدرش
میرفت و دیگر باره بسر چاه می آمد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف بر آن ضعیفه غالب
گشت و این گستاخی بر زبان جرأتش گذشت که چگونه درشت است دلهای شما ای جماعت بنی هاشم
چون حضرت امام زین العابدین علیه السلم آن سخن شنید نماز را اتمام کرده بر سر چاه آمد و دست
دراز کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلم را از چاه بر آورد و بمادرش داد گفت بگیر وی را ای ضعیفة
الیقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آن حضرت بزین العابدین بر نوعی مذکور است که انحضرت شبی
در محراب خود ایستاده بود و باداء تهجد قیام می نمود شیطان بصورت اژدهائی خود را ظاهر ساخت

کوشایا از هجوم یاجوج خوف و هراس خست در سد محکم اساس قوت قلبش کنده و سنگ تفرقه در این
شکست و آینه گیتی نمای حضور خاطرش افکنده آن امام مخصوص و آن سلیمان مرصوص از صیدهٔ آن
قدمه اصلا پروا ننموده و بدان التفات نفرمود تا نزدیک وی آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را
بدهن گرفت باز ملتفت نشده آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود چون از نماز
فارغ گشت به الهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده و بر اسیلی زده فرمود دور شو ای ملعون
پس آن لعین ناپاک از انتقام قبض ناک دور شد آنحضرت با تمام ورد خود قیام نمود پس آوازی
شنید و گوینده‌اش را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشته بزین العابدین
ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده که در خانه که آن تو تیای دیدهٔ بیخوابی و سوخته آتش محبت الهی
مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود آواز بر آوردند یا ابن رسول الله النار النار
وی همچنان مستغرق بندگی بوده سر از سجود برنداشت تا وقتی که آتش را فرو نشاندند بعد از
فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود آتش آخرت
و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب
نورانی از خانه برآمده انبانی که در آن کیسهای درهم و دینار بودی و گاه نیز طعام با هیزم بر دوش
مبارک خود برداشته در خانها می‌رفت و در می‌کوفت و کسی بیرون آمدی و دادی و در وقت دادن
روی انور خود را پوشیدی که وی را نشناسند و انعمهٔ بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که
کار این کار میکند تا وقتی که از دار دنیا رحلت فرمود آن مقرری مقطوع گردید دانستند که آن شخص
حضرت علی بن الحسین بوده و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه
بسته بود از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد بپشت بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در
کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت که شبها بخوری که وی را نشناسند می‌آمد و سلیقی از زر سرخ بوی
میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی
تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صلهٔ رحم نمیکند و با حوال من نمی‌پردازد خدا او را
از من جزای خیر بدهاد و آنجناب این سخن می‌شنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را با وی شناسا نمی‌ساخت
تا بعد از وفات او که آن مقرری قطع شد دانست که آنحضرت بوده و پس بر سر قبرش آمده بر وی
گریست و روزی مطرفی از خز که قیمتی از بالاپوش است بر دوش داشت سائلی برخورد و بالاپوش
از وی گرفت آنحضرت بالاپوش را بسائل رها کرد و رفت روزی بعیادت محمد بن اسامه ابن زید

قدم مبارک رنجه فرموده محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسید گفت پانزده هزار مثقال
قرض دارم آنجناب تعهد آن نموده ادا فرمودند و صد خانوار از فقرای مدینه را عیال خود
ساخته تکفل احوال ایشان میفرمود و در غایت حرمت او بین بجهه میمنود که از طعام خوردن با او
خود ابا میکرد گفتند یا رسول الله تو غایت بر صلهٔ رحم پیش از همه کس میکنی سبب چیست که
با مادر خود همراه اکل نمیفرمائی فرمود اگر دانسته دست بلقمهٔ ای برم که چشم او بران افتاده باشد می‌ترسم که ناخوش
گردد و من سبقت کنند زود تر گیرد لقمه را که چشم او پیشتر بر او افتاده باشد و مردی چیز با یک نافه
کرده بود و یک تازیانه بر آن زده بود و روزی جمعی غیبت او میکردند که آنحضرت رسیده فرمود
اگر گفتم صادقین فغفر الله لی و ان کنتم کاذبین فغفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق
بودید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب بودید خدای تعالی شما را
بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از مواضع سجود او
یک در محیط وجود می‌افتاد و آنرا جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند
و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت فائز بود
پرسیدند گفت اطناب کنم یا مختصر نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او روز طعام نبردم و هرگز شب
جهت وی رخت خواب نگستردم مرویست که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین رنگ
روی مبارکش زرد میشد و لرزه بر اندامش می‌افتاد و در زیر آسمان می‌ایستاد و اشک در رخسار
روان میگشت و این مضمون را امیفرمود که اگر بنده میدانست که با که مناجات میکند از نماز رو
بر نمی‌تافت و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که چون وقت نماز میشد حضرت
علی بن الحسین علیه السلم برهنه پای بزیر آسمان میرفت و رنگش متغیر میگردید مانند شاخ درخت
از باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت می‌شنید صدائی میکرد چنانکه گویا او را از بهشت
اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ می‌شنید آوازی بر می‌آورد چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی
از موالیان آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت
من نیز از دنبال او رفتم و برا یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریهٔ وی شنیدم
و شمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا
آنگاه سر از سجود برداشت محاسن شریف و روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من
وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون در جواب فرمود که تو

بدرستی که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه السلم پیغمبری و پسر پیغمبری بود دوازده پسر داشت خدا
یکی را از ایشان غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمیده و چشمش از گریه نابینا گردید
و پسرش نمرده بود و در دار دنیا بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته شده
بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه مذکور است
حدیثی که مخلص مضمون آن اینست که فاطمه دختر علی بن ابی طالب علیه السلم چون دید که حضرت علی بن الحسین
از کوشش در ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری آمده فرمود ای مصاحب
رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقهاست و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما را ببینید که از جهاد
یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را بهلاک میاندازد خدا را بیاد وی آورید و برابرش خوانید که بر خود رحم
نماید و این علی بن الحسین که بقیه پدرش حضرت امام حسین است بینی و پیشانیش شکافته و سوراخ شده
جابر بن عبد الله بدر سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر
علیه السلم بر در تبلیغ حضرت خیر الانام بآن سرور بکیفیتی که در حدیث مذکور به تفصیل مذکور است
بار یافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش را دوتا ساخته و جسم پاکش را بوته بندگی گداخته آنحضرت
بتعظیم جابر از جای برخواسته پرسش او نموده وی را در پهلوی خود اجلاس فرمود انگاه جابر گفت
یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم
فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل مضمون آنکه یا ابن رسول الله میدانی که خدای بهشت را همین
برای شما و دوستان شما و جهنم را جهة دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت
و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی
رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فلم یدع الاجتهاد له و تعبد بابی هو و امی حتی انتفخ
الساق و ورم القدم و قیل له اتفعل هذا و قد غفر الله لک ما تقدم و ما تأخر فقال افلا اکون عبدا
شکورا حاصل مضمون آنکه ای مصاحب رسول خدا آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق
گناهان او را اگر بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده
بود و با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدای تعالی وانگذاشت و بندگی نمود
پدر و مادرم فدای او گردند حتی آنکه ساق و قدمش آماس کرد و گفتند بآنجناب که تو این
ریاضت میکشی و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق گناهان ترا آمرزیده است فرمود که آیا
پس بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام اظهار

تذلل

تذلل و خاکساریست و ادراک مرتبه بلند شکرگذاری جابر بن عبد الله چون دید که گفتگوی او
با آن قبله احرار در باب تخفیف آن ریاضت و آزار بی اثرست گفت یا ابن رسول الله
البقاء علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و یستکشف اللاواء و بهم تستمسک السماء
یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن که بدرستی که تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان
طلب دفع بلا و رفع شدت از خود می نمایند و بآبروی ایشان باران از آسمان میخواهند و آنحضرت
فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی میباشم و طریق
و پیروی ایشان را صلوات الله علیهما مسلوک میدارم تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم
هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و والاگوهران محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب
بطاعات و مراسم بندگی پرداخته و آب روان حیات خود را جز در گلستان صعود حسنات جاری
نساخته اند و اگر تفاوتی در اینجا در عبادت این نجوم فلک سعادت باشد همانا از آفت کوکب
انقضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر در گریبان خمول خفا و یاد در کنج
عزلت و انزوا کشیده و از بستن ابواب اضرار آن وادی در های سعادت عبادت بروی خود
نگشاده اند و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت کثرت نماز و روزه گداخته اند و ازینکه
رشته صفت در جواهر قیام بندگی غوطه میداده اند و بعضی نیز جهة قلت تقیه گاهی خورشید آسا
از سحاب خفا چهره ظهور نموده و پرتو هدایت بر سر گشتگان ظلمات غوایت می انداخته اند و
بتعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده از بحر دانش بیکران موج
بیان سواحل خواطر خلایق را لبریز جواهر حقایق می ساختند و بدین سبب طریق بندگی را با بهتر
نحوی پیموده و گوی سعادت از مضمار عبادت هر یک چوگانی ربوده الی حضرت بیچاره که
بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده دیده اش از دو روزه عمل ناقص بخود گرویده باشد اگر دیده شعور
بر طاعت و عبادت آنان که مجملی از آن بزبان قلم صدق رقم گذشت و تا بر او جهان برگرفته
تفصیل آن تکلی نموده هنوز از هزاران یکی مذکور گشته بر گشاید و انبان پر باد کردار خود را با کوهها
اعمال ایشان بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست که دولت سعیش جز تهی دستی
چیزی نیست و دیده تحریک انفعال به حقارت و زشتی اعمالش زار زار خواهد گریست حالی که
در صحابی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری بار رحمة الله در آن حکم
ساخته مذکور است که یا اباذر ان الله عزوجل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور

النعمة الآخرة فیقولون حبیبا سبحانک ما عبدناک کما ینبغی لک ان تعبد فلو کان رجل
سجین نجیب لاستحق عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه خدای تعالی را فرشتگان هستند
که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند تا وقتی که نفخه آخر در صور دمیده شود پس همگی
میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوند ترا از عیبها و نقصها پاک دانستیم و تمجید و ستایش
تو قیام مینماییم مانند که نکردیم ترا چنانکه ترا سزاوار و لایق باشد پس کرم و بی رای عمل و طاعت
بندگان و پیغمبر باشد چرا که آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد و از سختی آنچه در آن روز
می‌بیند چون شدت حساب و هیبت عتاب روز قیامت را مشاهده کند و ترا از وی عدل و
انصاف و کیفیت اوامر صغیره و کبیره شاق الملاحظه میکند میداند که ادای حق بندگی نکرده چون
از تقصیر بر نیاورده و لست مجلس دوم در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجره
حب دنیای دون و از اخلاق و اطوار ردیه پرستان سیاه درونست و بیان این مطلب محتاجست
بگذارش دو فصل فصل اول در صفت بغض و مراد از آن در این مقام عداوتست که مبنی بر امری
از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی با طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان
و منکران امامت ائمه معصومین از جمله کارهای لطف از شرط مسلمانی و وسیله
رستگاری جاودانی است و دعوی ایمان نکند او سوال با محبت این قوم فضول ایمنی است
و آگاهی و لا فی بر پی اهل بیت پیغمبر الفت این گروه از تمین تعلق و گمراهی و حضرت حق سبحانه و تعالی
از مؤمنان سعادت قرین از دوستی دشمنان دین منع نموده در سوره ممتحنه فرموده
که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیت
وانی روایت آورده اند که وقتی که رافع لوای الهی پیغمبری و فاتح اقالیم رزنگی و سروری
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بعد از مراجعت از مدینه و ... غزوه مکه معظمه فرموده
بجانب مشرکان مکه ... که همیون ... واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه
نامه نوشت بر آن خبر از اهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام کرد و با نفقه روانه نمود و از سال او
جبرئیل علیه السلام نازل گشته حضرت رسالت را از آن واقعه آگاه ساخت آنحضرت امیر المؤمنین علیه
السلام را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع زنی با جمعی ...
نامه از آن گرفته بیاورید امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع بساره رسیده
کرد نامه طلب کرد در آنکار نمود و از او متاع او جستند نیافتند خواستند که باز گردند امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود

فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر با ما دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت
و گفت وای شناسی بخدا اگر نامه ندهی گردنت بزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورد
و به آنحضرت داد و او نزد حضرت رسول آورده جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بر منبر رفته
بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه سازد و اگر خود
به آن اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا گردانم دو نوبت این سخن فرمود و کسی جواب نداد
نوبت سیوم حاطب برخواسته اعتراف کرد و جهة اقدام بر آن عمل قبیح عذری گفت آن سید انس و جان
و رحمت عالمیان عذر وی پذیرفت خط عفو بر گرده او کشیده و روایتی آنست که فرمان داد که او را
از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند و می انداختند و او بر قفا نگریست که شاید
پیغمبر بر او رحم کند چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود که وی را باز گردانیدند و او را توبه داد حق تعالی
آیه مذکوره را فرو فرستاد و حاصل معنی آنست ای مؤمنان دشمنان خود را دوست مگیرید
و با ایشان محبت و صداقت مورزید و در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا
قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا
گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی اهل ایمان بودند و با یهود محبت و امتزاج
مینمودند و حاصل مضمون آن اینکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانی که دوست گرفته قومی را که خدای
تعالی برایشان غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آن کسان یعنی منافقانی که با مغضوبان
درگاه الهی دوستی نموده اند از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی یهود و این جماعت هیچکدام نگرویده اند
و نه بچنین چنین ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقند
آماده کرده است خدای تعالی از ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد قوما
یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان محصل معنی بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محال است که بیابی
قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت می ورزند با خدا
و رسول او یعنی هرگز مؤمنان کافران و مخالفان او دوست نمیدارند و اگرچه باشند آن مخالفان
پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه که با
مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت گردانیده است خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را
و این مضمون در آیات قرآنی و شبهات آسمانی بسیار است و بجهة رعایت اختصار سخن زبان خامه بر از

تلاوت این دو سه آیه از انجمله اکتفا نمود پس دلالت این آیات هدایت سمات صاحب توفیقی
که طومار ضمیرش به طغرای ایمان مشحون و صفحه پاکی نهادش به رقم صحت اعتقاد مزین گشته
و پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده
میدارد بلکه بغض و کین آن قوم بی دین را تیر روی ترکش محامد صفات و گل سرسبد طاعات
و حسنات خود می شمارد و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق من حاد الله و رسوله
گردیده‌اند فرق نواصب و خوارج‌اند که مرتبه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد طیبین و طاهرین
او دیده که بر خلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین حبل المتین
تولا و اعتصام به حبل مودت عصمت علیهم السلام گسسته و کریمه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف و صوت
انگاشته به ظالمان خاندان مصطفی و غاصبان حق زهرا پیوسته‌اند و کافه مومنان با صدق و صفا را
با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد را سرمایه نجات خود نمودن لازم
و واجب است چه دعوی یگانگی آل عبا با عداوت این کافران مسلمان نما برهمن و کیش طاق نمای
خلایق بگیر [illegible] که کین این گروه منافق منشیه نور ایمان مزین نگردد و قال الشاعر شعر تود عدوی
ثم تزعم انني صدیقک ❊ ان الرای منک لعازب ❊ با خارجی که باد بروزنه کی حرام
انگشت بر نمک زهر اشتها مزن ❊ انگشت در کف تو از آن نخ آفرید ❊ یعنی که خوبه امن آل عبا
مزن ❊ از همین طریق سود و زیان و محمدت و جهات کفر و ایمان حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله
مرویست که حب علی عبادة و النظر الی علی عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البراءة
من اعدائه دوستی علی بن ابی طالب عبادت و نگاه کردن او از روی محبت بسوی او عبادت و
قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر به دوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب
صلی الله علیه و آله منقول است که روزی به بعضی از اصحاب گفت که یا عبد الله احب فی الله و وال
فی الله و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل طعم الایمان و ان کثرت صلوته
و صیامه حتی یکون کذلک ملخص مضمون آنکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و از طریق خشنودی
او باشد که بمرتبه ولایت نمیرسی و از جمله دوستان خدا نمیگردی مگر به این صفت و همچنین مزه نماز
در نمی یابد و اگر چه نماز و روزه او بسیار باشد وقتی که متصف به این صفت باشد آنگاه گفت یا رسول الله
چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده‌ام و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست
تا با وی دشمنی کنم جناب اقدس نبوی اشاره بسوی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کرده فرمود که

کی پیر

که می‌بینی این را گفت آری فرمود ولی هذا ولی الله فواله و عدو هذا عدو الله فعاده و وال ولی هذا
و لو انه قاتل ابیک و ولدک و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک یعنی دوست علی بن ابی طالب
دوست خداست پس با دوست او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی
کن دوستی کن با دوست علی بن ابی طالب اگرچه کشنده پدر و فرزندت باشد و دشمنی کن با
دشمن او اگرچه پدر و فرزندت باشد توجیه مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمه
لا تجد قوما تا آخر و حدیث و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی
مینماید با احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب باشند
وارد گشته و از انجمله حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب بر الوالدین از جابر روایت
کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله علیه السلام ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر
المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی این که شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
عرض مینمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهبند آنحضرت فرمود که با ایشان نیکویی کن
چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست میدارند و شیعه‌اند نیکویی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم
بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام که یکون للقرابة علی غیر امری الهم علی حق
یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست که مراعات آن باید نمود
آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم و حق
الاسلام یعنی حق قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آنرا بر طرف نمیسازد
و چون بر دین تو باشند از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی
و دیگر حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود انشاء الله تعالی سمت ذکر
خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند بود که مراد از عموم محبت مومنان با مخالفین در آیات شریفه
عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مومنان در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند و دوستی
آن قوم بی سعادت را بکزلک بیزاری از صفحه خاطر بتراشند اگرچه در میان ایشان رابطه پدر و فرزندی
یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان جان
چنان گردید مراد از دشمنی عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین
باید داشت و منکر اعتقاد و کار ره اطوار ضلالت شعار بوده و سرچشمه سینه صافی را غبار کینه آن قوم
جافی باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند و مقصود از بر ابوین و رعایت حق خویشان در دو حدیث

که از کافی نقل شده نیکویی و رعایت آداب ظاهری باشد نه غیر با پدر و مادر و خویشان اگرچه بر
مذهب حق نباشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی و خوش سلوکی باید داشت و ضابطهٔ بر و صلهٔ رحم را از دست
نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات
ندارد و از جملهٔ مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان تواند این باشد که مومنان بسبب عقوق
والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ خود متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت ایشان
نیندازند که شیوهٔ چه طایفه‌ای مروتند و طریقهٔ ایشان چه طریقهٔ زشتی است که اقارب خود را چون
عقارب میگزند و بجای ادای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق
داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و ندای صیت فضایل و آوازهٔ کمالات آن پسندیدگان بر اخوان
هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم ماثور است که کونوا
دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح بزبان حال
و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و
احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از همان جناب علیه السلم مروی است
که انا لا نعد الرجل مومنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزینوا
یرحمکم الله و کیدوا اعداءنا ینعشکم الله معنی آنکه ما کسی را مومن نمی‌شماریم تا وقتی که جمیع
امر ما را تابع باشد و از آنجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بزیور این صفت متزین و آراسته
گردید خدای تعالی شما را رحمت کند و باین تزیین و آراستگی مکر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید
خدا بر قدر و منزلت شما افزاید کردانا د مجملا مخالفان چون صورت احوال مومنان از نور صفات کمال
آراسته می‌بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد که از پسندیده اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطر ایشان
تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی که
نصرانی بوده و در ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده و توفیق حج یافته بسعادت ملازمت
حضرت ابی عبدالله علیه السلم فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود و به تفصیل که در اینجا
مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب علیه السلم معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانهٔ من
بر دین نصرانیت اند و مادرم نابیناست و من با ایشان می‌باشم و در آنیهٔ ایشان [illegible]
اکل میکنم آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمودند که
پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکویی کن چون بمیرد او را بدیگری وا مگذار و خود به تجهیز

و قیام

و قیام نمای و از اینکه تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا در منی انشاء الله نزد من آیی
زکریا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بر گرد وی در آمده سوال مسایل می‌نمودند
چنانکه گویا کودکان از معلم کتب پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقهٔ ملاطفت مسلوک داشتم و طعام
بوی میخورانیدم و جامه و سرش را از شپش پاک میکردم و خدمت او مینمودم پس مادر بمن گفت
که ای پسر جانی وقتی که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی با من نمی‌نمودی و از آنگاه باز که بدین
مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست که از تو می‌بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی
از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر کرده است گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است
گفت ای پسرک من این پیغمبر است بدرستی که این شیوه‌ها وصیتهای پیغمبرانست پس گفتم ای مادر
بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمی‌باشد ولیکن همین مرد پسر پیغمبر ماست پس گفت ای پسرک
من دین تو بهترین دینهاست آنرا بمن عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز
ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد و بعد از آن در اول شب عارضه روداد گفت ای پسر اعاده کن
بر من آنچه مرا تعلیم کردی نیز آنچه از دین و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی بار دیگر گوش
بار دیگر آنرا گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود مجملا از این شیوه پسندیده بر والدین آن نصرانیه
نابینا را دیده دل روشن گشته از بادیهٔ گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و مسافر وحشت آباد
دار تکلیف بر سر نفس بازپسین بار ایمان بسته بروضهٔ رضوان شتافت پس ممکن است که غرض حضرت
شارع امر برعایت بر والدین و سایر خویشانی که از دین بیگانه اند بر و نیکویی بحسب ظاهر باشد
چون ثمر چنین فایده داشته و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که هرگاه
با خویشان کافر قاعدهٔ نیکویی و مهربانی بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب
امیرالمومنین علی بن ابی طالب در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار [illegible]
و مقارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز از تسویهٔ صفین از سپاه کفار سه کس
بمیدان کارزار در آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم برادرش شیبه سیوم پسرش ولید
بن عتبه جوانان انصار بقتال ایشان مبارزت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که از غیر فرار و بند آتش پیکار امیرالمومنین علیه السلم را با حمزه
بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب بجنگ ایشان فرستاد و عبیده نه کو چون کهن سال
بود بمقاتلهٔ عتبه که او نیز پیر بود پس شیبه را بحمزه گذاشت و حمزه را که در سن کهولت بود و مقاتلهٔ شیبه

که او هم میانه سال بود مقرر فرمود امیر المومنین علیه السلم را که در آن وقت هفت سال از
عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز نورسیده بود و فرمان داد القصه این سه شیر عرین
بمجادله آن سه کافر بی دین پرداختند و امیر المومنین و حمزه هم پروان خود را از تیغ گذرانیده بوادی
زندگیشان را نگونسار ساختند و عبیده و عتبه هم را مجروح کردند چون زخم عبیده بر ساق بود
استخوان شکافته و مغز بیرون آمده بود و از پای در افتاده و امیر المومنین و حمزه متوجه گشته عتبه را
بر تیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله رسانیدند
عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال انور آن سرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو
از شهدائی و سردفتر سعدائی و در حق او دعا فرمود بعد از آن رخت زندگانی بسرای جاوید فانی
کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکور در بعضی از کتب معتبره بنوعی دیگر
مسطور است که نخست امیر المومنین هم آورد خود ولید را شمشیری بر دوش زد که از زیر بغلش بیرون آمد
و حمزه و شیبه با هم درآویخته بودند گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن آیا
نمی بینی که این گرگ گردن عمت را گرفته است صاحب ذوالفقار حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت
هم سر فرود آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجنبش فرستاد آنگاه متوجه
عتبه گشته جان ناپاک او را بمقر سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت
بهتر عالم صلی الله علیه و آله رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر ناپاک بحملهٔ تیغ
جان ستان سرور مردان بر خاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین نبوی صلی الله علیه و آله
علی شرح حدیث المومن اخو المومن نقل کرده‌اند که وقتی عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب
اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل مالی
نداشت که فدیه خود سازد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را با امیر المومنین علیه السلم
تسلیم نمود فرمود که شانک با خیک حاصل معنی آنکه اعتقاد برادرت را بتو گذاشتم آنچه خواهی
باشد باو بکن پس حضرت امیر المومنین علیه السلم دست عقیل را گرفته اسلام بر او عرض
کرد و بیاد آن دعوت فرمود عقیل ابا کرد آنحضرت دست وی رها کرده موی سرش
گرفت و بیازار آورد و نشانید شمشیر کشیده که در [illegible] شد عقیل گفت ای برادر [illegible] قسم
مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود که آری قسم بآنکه معبود بحق جز او نیست اگر ایمان نیاوری
عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و ان هذا الدین الذی هو دین الاسلام حق

امیر المومنین

امیر المومنین فرمود که ترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی پس چون مخافت رسید
گفت در جدی که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر این دین
برحق نمی بود مثل تو کسی چون من برادری را نمی کشت این سبب اسلام من گردید پس آن حضرت
دست در گردن عقیل کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه بدرستی که برادری برادری دینی است
نه برادری نسب الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صلهٔ رحم بحسب ظاهر مباینت کرده
و الا نیکی که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را می کشت و چگونه
در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بوده و قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب
آنست که آنچه حضرت امیر المومنین علیه السلم مذکور در حین اشتغال نایرهٔ قتال و جهاد و نیران
فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن همانا که بخون ریزی چنان که خویشی و قرابت را
منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در آن معنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضهٔ اسلام
و ترویج دین حنیف باهتمام و سخت گیری چنین میسر نمی گشته چه آن وقت دین اسلام را آغاز
ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت ثمر حق پرستی را چه بار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و در
چنین صورتی قتل خویشان و اقربا که در شریعت غرا روا از کلیه علمای عام خارج و مستثنی باشند
مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند
در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم
بالصواب و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال [illegible] عداوت سرا با هم میورزند و حقوق خویش
و دینی را که رعایت آن بر کافهٔ اهل ایمان لازم است برای هر امر سهلی یکسو نهاده و از دیده
خود و مسلم زده صفتی است که آینهٔ دلها را از گرد کدورت هم بر خاک می نشاند و غبار کلفت و ملال
بر تارک آسودگی و فراغ بال میبیزند و دلی پیوسته خار عداوتی در او خلیده است که چه آسایش توان
نمود و خاطری که روز و شب در غار کینهٔ دشمن دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده شگفتگی
گشوده و نخل زندگی صاحبان این صفت را ثمری جز داغ و حرمان نیست و کام گرفتاران این علت را
نیز از دندان از خشم بر هم فشردن نی و در میان امتیاز اهل خرد سرگرانی با یاران نشان [illegible]
نادانیست و در نظر [illegible] میان رسوم مسلمانی زنار بستن بر کمر عداوت برادران دینی و ایمانی
عقده بخش آن و این را بدل گرفتن و در گل طبیعت تخم شقاوت کاشتن است و دل کج نهاد را با خلق
خدا چپ گشته را در سینه گذاشتن خارج ترسایان در بغل داشتن در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم

منقول است که اذا کان یوم القیمة نادی منادٍ این الصدود المؤذون لاولیائی فیقوم قوم لیس علی
وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین آذوا المؤمنین ونصبوا لهم وعاندوهم وعنفوهم فی دینهم ثم یؤمر
بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند آن کسانی که ضد و معاند
دوستان من بودند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان هیچ گوشت نباشد گویند ایشان
آن کسانند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده و ایشان را در دین ایشان
ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز در آن کتاب
از آن جناب علیه السلم مروی است که فرموده اند من زرع العداوة حصد ما بذر ملخص معنی آنکه
هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وآله ماثور است که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال وعداوتهم خلاصه مضمون
بجب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مگر آنکه گفت ای محمد بپرهیز از آنکه با کسی کین و
دشمنی نمائی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلم روایت نموده اند که اذا اردت ان تعلم ان
فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله ویبغض اهل معصیته فلیس فیک خیر والله
یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو چیزی هست نظر بدل خود کن پس اگر
اهل طاعت خدا را یعنی کسانی که امر و نهی الهی را فرمان بردارند و در طریق بندگی بر خود
سوار اند دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست
و خدای تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن و اهل معصیت و فاسقان را دوست
میداری پس در تو خیری نیست و خدای تعالی با تو دشمن است و آدمی هر کرا دوست میدارد ازو
حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکور اهل ایمان را با هم دشمنی و کینه وری نمودن در سراب
آب نمای مطالب دنیوی پیوسته بخون هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف
شیوهٔ تقوی و دینداری است و اگر قضا یا قضار شرریتی میان دو برادر مومن احیانا گفتگوی
درشت و سخن ناصوابی و بر فتنه گری دنیای پر شر و شور تلخی و شکرابی واقع شود سالها کینه
آنرا در دل نباید داشت و این صفت خبیثه را غیرت و رگ مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه
از فراموش و زهر مرارت آنرا برغبت نوش میباید نمود و از تلاش صلح و گوفتن و بهدوستی
ابواب فیوضات و جهانی بر روی خود باید گشود و در کافی از صفوان جمال منقول است روایتی
که حاصل و مجمل مضمون آنست که میان حضرت ابی عبد الله علیه السلم و عبد الله بن حسن گفتگوی

واقع شد

واقع شد و شب همچنان آزرده و از هم جدا گشتند و صبح من بجهة کاری بیرون آمدم حضرت
ابی عبد الله علیه السلم را بر در خانه عبد الله بن حسن دیدم که میفرمود ای جاریه بگو برای محمد
که بیرون آید پس عبد الله الحسن بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله چه چیز در این صبح ترا از خانه بیرون آورده
است آنحضرت فرمودند که دوش من آیه از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا در اضطراب آورد
گفت که چیست آن آنحضرت فرمودند که قول خدای جل ذکره والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون
ربهم ویخافون سوء الحساب آیه در سوره رعد و در وصف اولوا الالباب است که قبل از این
مذکور گشته و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آن کسانی که صله میکنند آنچه را که امر کرده
خدای تعالی بصله آن مثل صله رحم و صله مومنان و امثال آن را بجا می آورند و می ترسند از خدا
پروردگار خود و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت عبد الله گفت راست گفتی گویا که من
این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند و هم در کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلم روایت کرده که آنحضرت از پدر بزرگوار او از جناب اقدس سید
ابرار صلی الله علیه و آله روایت فرموده اند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین
من الاسلام ولم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب
ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم گیرند و سه روز همچنان بر آن خشم باقی بوده با یکدیگر آشتی
نکنند از مسلمانی بیرون شده و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیگر زودتر
سخن گوید یعنی در آشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت رود و نیز در کافی از امام دین پناه
حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقول است که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا
اصطکت رکبتاه وتخلعت اوصاله ونادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه دو مسلمان از هم
بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال است و چون باهم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود
میلرزد چنانکه زانوهای او برهم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد میکند که وای
بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب علیه السلم مرویست که لا یفترق رجلان
علی الهجران الا استوجب احدهما البرائة واللعنة وربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم
از هم جدا نشوند مگر آنکه یکی از ایشان مستوجب لعنت باشند و گاه باشد که هر دو مستحق لعن شوند
معتب که یکی از حضار بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی آنکه فدای تو گردم
از آن دو کس آنکه ظالم و در آن مناقشه بر باطل است خود سزاوار لعنت اما آن دیگر که مظلوم است

و حق بر طرف اوست چه راستی لعین باشد آنحضرت فرمودند که لا لا یدعو اخاه الی صلته و لا یقبل منه
عن کلام محض بحسب ظاهر اگرچه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نخواهد برادر مومن بصله خود
یا او در صلح نمیزند و از گفتگو خاموش نمیشود و شنیدم از پدر خود که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما
الاخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم حتی ینقطع الهجران بینه و بین صاحبه
فان الله تبارک و تعالی حکم عدل یاخذ من الظالم للمظلوم حاصل مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند
و یکی از ایشان بران دیگر زیادتی و ستم نماید پس باید آنکه مظلومست بسوی آن دیگر رجوع کرده گوید
که ای برادر من و بیچاره من ظالم تا از میان ایشان خشم و رنجش برطرف کرده چه بدرستی که خدای تعالی
حاکم عادلست انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و اسناد ظلم بخود بجهة رفع کدورت با آن منافات ندارد
پس مرد مومن متقی که به تحریک مطالب پوچ دنیوی با هم نقار ورزیده کدورت بیکدیگر پیوسته دو کونه
میباید که بمبانی مصلحان خیراندیش و آیات مذکوره جنگ با صلح بدل نموده و از کرده ها و گفته های ناپسندیده
بتدارک خاطر یکدیگر پردازند و خس و خار کینه هم را به آتش گرمی و مهربانی سوخته شکرآبی که در میان آمده
در دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند آینه سینه ها را از زنگ کینه به صیقل اندیشه سخنان معذرت آمیز خلافته
و نوشتجات افعال و اقوال هم را از صفحه ضمیر با خامه نسیان خط بطلان کشند قاعده عداوت هم را
موجب اخوت در طریق دوستی از پای سلوک برآورند و خاشاک اندیشهای باطل به جاروب مضمون
الصلح خیر از خانه دل رفته بیرون ریزند و سر انگشت عذرخواهی گره از جبین هم گشوده و چون
دو ابرو پیوسته با هم نشینند و بدست خوش خوئی آینه گشاده روئی خود را از آینه دان خاموشی
برآورده صورت حسن سیرت خود در آن بینند و اگر کسی را سر دشمنی و پرخاش و دست و
پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش و با نفس اماره شرارت پیشه
فساد اندیش که پیوسته کمر کین بر هلاک این کس بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان اینکس نشسته
اما شیطان لعین پر ظاهر است که دودمان آدم را دشمن دیرین است و جهة عداوتش از خشم بنی نوع
انسان پرچین پیوسته تیغ کینش بر میان بخون دین بسته است و همیشه ناوک بیدادش در حقه
کمان کج نهادی بقصد سینه ایمان پیوسته کمند تسخیرش جهة شکار دلها روز و شب در بازو دست
و سمند تزویرش برای راهزنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپو رایت عداوتش دایم بجنگ
ایمان برافراخته است و شمشیر ستیزش صیقل بر فرق مسلمانی آخته است و دست نیرنگش جهة ساختن
فسادی هر لحظه در رنگ ریختن است و صرصر دمیدن فسونش هر نفس در غبار فتنه برانگیختن

در بیان خبث و عناد آن لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط
المستقیم بندگی و فرمانبرداری سر به بیابان خونخواری و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین
و اصدق القائلین در سوره ص از آن خبر داده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین حاصل معنی بقول مفسرین آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه کنم
اولاد آدم را مگر بندگان ترا از جمله ایشان که پاک کرده شده گان باشند از لوث کفر و شرک و
معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا و ائمه معصومین و پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین
گفته از آنجمله در سوره یس فرموده است الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم
عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون محصل
مضمون آنکه این کلام هدایت فرجام بنابر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را
از آنکه عبادت و اطاعت شیطان نکنید بدرستی که او شما را دشمنی است آشکارا و آنکه
بندگی و فرمانبرداری من کنید که این راهیست که سالک خود را به منزل فوز و فلاح میرساند
و بعد از آن با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر باره بیان آن و تنبیه بران کرده میفرماید که
هر آینه به تحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید اضلال
او را و بدام فریب او نیفتید و اما نفس اماره بدکنش این دیو وارونه کار کج روش است که خلیفه
بزرگ ابلیس و پهلوان پای تخت آن لعین پرتلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خانگی
و عفریت خونخواری در لباس خانگی پیوسته آدمی را بطرق مناهی داعی است و روز و شب در
اضلال و اهلاک ما ساده لوحان بیباک مجد و ساعی چنانکه حضرت ملک علام عز شانه در سوره
یوسف حکایت از قول حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلم کرده فرموده است که و ما ابرئ
نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست که اعدا عدوک نفسک التی بین
جنبیک و دشمنترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جای گرفته است و از غایت
قرب و کمال اتحاد با تو در پیراهن یک بدن خفته است و در کتب معتبره مذکور است که جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فوجی از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستاد و چون مراجعت
نمودند آنحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی بسبیل
اجمال آنکه گشاده خاطر و شگفته دل شدم بسبب آمدن قومی که گذاردند جهاد کوچکتر را و باقیست
بر ذمه ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست آن جناب فرمودند جهاد النفس

یعنی بزرگترین جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار شهوات و آرزوها
بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آمده و دست تعدی نهب و غارت اعمال صالحه
و اخلاق حسنه بر آورده در خرابی مرز و بوم دل جری نماید هواره در مقام دفع وی ثابت
قدم جرات و جلادت بعمل آورده که کارزار این عدوی نابکار صعوبت که دارد و مردانه مرد
عقل و کاردانی بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته با نیزهٔ نگاه دوربینی و شمشیر خارا شکاف
غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه بر آورد الی حصل کسی را که چون شیطان لعین عدوی
در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی همخانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد
و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی میسپارد

لمؤلفه
با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش ؛ فیروز جنگ معرکهٔ نام و ننگ باش ؛

عداوت چشمکان جانی و شستهٔ تو بیان سرچشمهٔ سینهٔ صافی آلودکان غبار کلفتها و چو کیان خاکستر که در تهاد
بی سوادان دفتر دانش و بینش و بخشیدگان لذت الفت و آمیزش بمانانده اند که با خلق خدا دوستی
نموده و زنگ رنجش آن و این را از آئینهٔ خاطر زدودن موروث چه اثرها است و نهال زندگانی
از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی مثمر چگونه ثمرها از باغ دلگشائی و وسعت مشرب گلهای
شگفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان فرح فزای رافت خاکی و درستروئی بچه گلشنهای
سعادات دینی و دنیوی میتوان رسید اثمار حسن اخلاق را بی آفتاب شیوهٔ کرمی و استغنای
جز خامی نفزاید و مایهٔ بختکی مردی نمک رعایت حق نمک بمذاق پسندد مردم خردمند را بت
نیابد ولهذا حضرت سید ابرار و ائمهٔ اطهار علیه السلم که اقتفاء آثار شان و مشرو طریق صواب
و تتبع اطوارشان مدار مقصد حسن ماب است در باب تودد و دوستی برادران مؤمن
اهتمام تمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفهٔ خود بر اتصاف این شیوهٔ خجسته وصیت فرموده اند
از انجمله در کافی از حضرت سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله منقول است که ود المؤمن
للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله
و منع فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص معنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدا از
بزرگترین شاخهای درخت ایمان است بدانکه هر کس که دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد
در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل مال خود را باز دارد در راه خدا پس او از برگزیدگان
خداست و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله مرویست که از اصحاب خود پرسید که

ای

ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دسته از دستهای محکم است که مؤمنان در گرفتن و نگاه داشتن
اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند و بعضی گفتند نماز و بعضی
گفتند روزه و بعضی دیگر گفتند زکوة و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد و آنسرور فرمودند
که لکل ما قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله و توالی اولیاء الله
والتبری من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد و اما آنچه گفتم آن نیست لیکن
محکمتر دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمهٔ معصومین
و اشیاع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی
از مبین احکام آل حضرت ابی عبدالله علیه السلم ماثور است که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما
اشدهما حبا لصاحبه یعنی هر پستی که دو مسلمان باهم ملاقات میکنند پس فاضلتر از ایشان آنکسی است
که آن دیگر را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت علیه السلم روایت کرده اند که ان المتحابین
فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء
حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه بدرستیکه جمعی که در راه خدا
باهم دوستی میکنند روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهد ساخت
نور روهای ایشان را و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیزی را تا آنکه
در عرصهٔ محشر ایشان را بشناسند پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند باهم در راه خدا
و در همان کتاب از همان جناب رسالت نبوی صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که مجمل و ملخص
مضمون آن اینست که آن کسانی که در راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از
زبرجد سبز در سایهٔ عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود و روهای ایشان سفیدتر و روشن تر
از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشتهٔ مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که
این جماعت کیانند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم در
کافی از نور دیدهٔ کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلم مرویست روایتی که حاصل آن اینست
که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی بخواند که
جائیکه مردمان بشنوند گوید کجایند آنکسانی که در راه خدا باهم دوستی میکرده اند پس گروهی
از مردمان بر خیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت بیحساب پس فرشتگان
بایشان برخورند و گویند بکجا میروید گویند ببهشت گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست

میداشتیم و در راه خدا یعنی کسانی را که دوست می بایست داشت و دشمن میداشتیم و در راه خدا
کسانی را که دشمن میبایست پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت
بیحساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله ماثور است که انسک الناس نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا لجمیع المسلمین محصل معنی
آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از شوب نفاق و کین صاف تر و دلش از مرض بغض
و حسد سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت
من در خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست
میداری او را گفتم آری فرمودند که ولم لا تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی
عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین
تو و مددکار تست و شریک تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده اند که المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه
و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست
و بمنزله چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را می تواند دید و بمنزله آینه اوست که با او
بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و راهنمای اوست بطرق خیرات و حسنات
نباید که با او خیانت نکند و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت
او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده
که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان
چنان غلبه کرد که دل بمرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گزیدند در این حالت شخصی
جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست برخاستند
و آب آشامیدند و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی که خدا ترا رحمت کند گفت من از جن
هستم که با حضرت رسول خدا بیعت کرده اند بدرستی که من شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و آله
که میگفت که مومن برادر مومن است و چشم اوست و راهنمای اوست بنابرین نخواستم که
بگذارم شما در حوالی این منزل هلاک گردید و هم از معلی بن خنیس روایت شده که بحضرت امام
جعفر صادق علیه السلام گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که له سبع حقوق واجبات
ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها شیئا خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب

محض من

محصل معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حق است که رعایت آنها واجبست که اگر یکی از آنها را ضایع
کند رعایت نماید و از ولایت و فرمان برداری خدای بیرون رود و خدای تعالی را در او نصیبی
نباشد یعنی همه او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجب
فرمود یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل حاصل آنکه معلی
من بر تو مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل ننمائی گفتم لا قوة
الا بالله مراد آنکه بیاری خدای تعالی و توفیق او عمل خواهم آورد آنحضرت فرمود که ایسر
حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت فی الجمله طولی داشت از این
جهة ذکر نشد و بذکر حاصل معنی آن اکتفا نماید و آن اینست که سهلترین حقی از جمله حقوق که رعایت
آن واجبست اینست که دوست داری برای مسلمانان آنچه برای خود دوست داری و مکروه
داری برای او آنچه مکروه میداری حق دوم اینست که از چیزی که باعث آزردگی شود اجتناب
کنی و رضای وی جوئی و اطاعت فرمان وی نمائی حق سیوم آنکه بنفس خود و بمال خود و بزبان
و بدست و پای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم آنکه بمنزله چشم او باشی که تو از خیر
و شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که برهنمائی تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز
و فلاح را تواند یافت و آینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در وی یابی از روی صداقت و یاری
نه از طریق ستم ظریفی و خاطر آزاری وی را بر آن مطلع سازی و حق پنجم آنکه سیر نگردی
و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی و حال آنکه
او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هر گاه محتاج بآن باشد با خود
شریک دانی نه اینکه از گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن
بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادم باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد
خادم خود را بفرستی که جامه وی بشوید و طعامش را سرانجام نماید و فراشش را بگسترد و حق هفتم آنکه سوگندش
و دعوتش را اجابت نمائی و بیمارش را عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هر گاه دانی
که وی را حاجتی است به برآوردن آن حاجت مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجی
و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب کردنش آن مسارعت نمائی پس چون این کارها کردی حقوق
مذکوره را رعایت نمودی و وصل کردی دوستی خود را با دوستی او یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان
بر این چند چیز منوط و برادری دینی برعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر کسی

بعمل آید سخن دوستی راست و دعوی برادری بجاست والا محض دعوی ولاف و سر بسر کذب
و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مویدات فضیلت دوستی و خلت و از موکدات قواعد آشنائی در الفت
احادیث و اخبار بسیار در باب زیارت برادران مومن وارد گشته و از انجمله در کافی از سرور عالم
و شرف ذریت آدم صلی الله علیه و آله مرویست که من زار اخاه من جهة قال الله عز و جل لی
انت ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسی که زیارت کند برادر دینی
خود را در خانه او خدای تعالی باو گوید که تو مهمان منی و زیارت کننده منی یعنی چنانست که زیارت
من آمده باشی بر منست مهمانداری تو بروجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را
بسبب دوستی تو برادر مومن را و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلم ماثور است حدیثی
که ملخص مضمون آن اینست که مومن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید
پس خدای عز و جل فرشته باو موکل میکرداند آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم
او می افکند و بالی دیگر سایه بان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مومن داخل شد خدای تبارک و تعالی
باو ندا میفرماید که ای بنده و تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازمست بر من که تعظیم
تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت ترا روا نمایم
پس چون مراجعت نمود آن فرشته مشایعت او کرده همچنان بال خود را سایه بان او میسازد تا بمنزل
خود داخل گردد بعد از ان خدای تبارک و تعالی باو ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من
اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت
دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله منقولست
حدیثی که حاصل آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته
بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بار می طلبید که داخل شود فرشته
گفت بصاحب این خانه چکار داری آمده گفت که برادر مسلمان منست در راه خدای تبارک و تعالی
بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده ام
فرشته گفت پس بدرستی که من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند
و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد فرشته نیز گفت که خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی
که زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من
بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمة الله حدیثی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبد الله علیه السلم در کافی

ذکر کرده

ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر مومنی از منزل خود برآید که زیارت برادر مومن خود نماید
و عارف بحق او باشد بنویسد خدای تعالی برای او بهر گامی حسنه و محو کرده شود از و سیئه
و بلند کرده برای او درجه پس چون در خانه وی را کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان و چون با هم
ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بگردن یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه ایشان گردد و
بعد از ان بسبب ایشان بر ملایکه مباهات فرموده گوید نظر کنید بسوی این دو بنده من که زیارت
هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من لازمست بر من که عذاب نکنم ایشان را باتش بعد از
پس چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد گامهای او و بعدد کلام او مشایعت وی
کرده او را از بلاهای دنیا و شداید آخرت محافظت مینمایند تا مثل آن شب از سال آینده و بیشتر آن
وه اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر آن مومن زیارت کرده شده
نیز عارف بوده باشد از حق آن زیارت کننده بآنچه او عارف است از حق وی او را نیز مانند
اجر آن زیارت کننده باشد و دیگر از جمله اخبار و آثاریکه زمره مومنین سعادت قرین را
بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینماید و بیگانه خویان از هم رسیده را بر خوان فضیلت این صفت
حمیده صلا داده باو ادراک این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیث است که در باب مصافحه
و معانقه وارد و ویافته و از انجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ان
المومنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی
آنکه چون دو مومن باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را در میان دستهای
ایشان داخل کرده با آنکه محبت با آن دیگر بیشتر دارد مصافحه فرماید همانا مراد اینست که مصافحه
برادران دینی با محبت چنین از غایت فضل و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب الارباب است
و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر
علیه السلم زمیل یعنی هم کجاوه بودم و اول من سوار میشدم بعد از ان آنحضرت و چون در است
می نشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش می نمود و چون پرسش کسی که یار خود را از دیر گاه باز ندیده
باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آن نمیکند و اگر یکبار کند از بسیار میشمرد
آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستیکه دو کس که باهم ملاقات میکنند
یکی از ایشان بدیگری مصافحه میکند پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت
فرو میریزد و خدای تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا گردند و هم در آن کتاب

ابو عبیده و از آنجناب روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم
التقیا ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه درختی درمیان دو مومن حایل گردد و بعد از آن باهم
ملاقات کنند سزاوارست این که بایکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم منقول است که تصافحوا فانها تذهب بالسخیمه یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را
از دلها میبرد و نیز در آن کتاب مروی است که مصافحة المؤمن افضل من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه
با مومن بهتر از مصافحه با فرشتگان است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم حدیثی نقل
کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله با حذیفه بن الیمان ملاقات
فرمود دست مبارک خود را دراز کرد که با وی مصافحه نماید حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت
فرمودند که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه
گفت یا رسول الله بجانب دست مبارک تو رغبت بود و لیکن جنب بودم و نخواستم که با جنابت دست
من مس دست تو مالیده شود آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی آنکه هرگاه دو مسلمان چون باهم ملاقات
پس بایکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ درخت و نیز در آن کتاب در
باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که بخدمت ابی عبد الله علیه السلام
رفتم آنحضرت ترش رو و چین برابرو سوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارک ترا از
من متغیر ساخته گفت تغیر سبب تغیر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک
داده بمن رسیده است ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرا شیعه را از تو باز
میگرداند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود افلا
خشیت البلیه یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود او ما علمت ان المؤمنین
اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز وجل الرحمة علیهما فکانت تسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا
توافقا غمرتهما الرحمة فاذا اقعدا اتیحا و ثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا وقد ستر الله
علیهما خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه آیا ندانسته که دو مومن چون باهم ملاقات بایکدیگر مصافحه
نمایند خدای عز وجل رحمت بر ایشان فرو میفرستد و نود و نه جزو آن رحمت از آن کسی است که
محبت با آن دیگری بیشتر دارد پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند
و باهم سخن گویند حفظه یعنی فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعماله باهم گویند بیائید کناری گیریم
که شاید این دو مومن را سری باشد و بتحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده

منحرف ساخته فرمود آن چیز
که ترا با برادران تو هم

و نمیخواهد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم که نه خدای عز وجل میفرماید که ما یلفظ من
قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر آنکه نزد او یا نزد
آن سخن نگهبانی است مهیا که ضبط آن مینماید همانا اسحق می پنداشته که نگهبان البته میباید
که از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر
یسمع و یری محصل آنکه اگر فرشتگانی که حافظانند سخن ایشان را نمی شنوند که ضبط کنند جناب
الهی که بر هر رازی آگاهی دارد می شنود و افعال هر یک را می بیند و نزدیک به مضمون این
روایت مضمون روایتی که نیز قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه
هم از اسحق بن عمار نقل نموده و او از پیشوای مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت فرموده حاصل معنی آن اینست که دو مومن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن
یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن غیر رضای الهی
نخواهند و منظورشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود با ایشان یعنی از جانب جناب
الهی که مغفورا لکم فاستانفوا محصل اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل را از سر گیرید پس چون
اقبال بپرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظ اعمال ایشان میکنند هم را گویند که دور شوید از ایشان که
ایشان را سری هست و خدای تعالی پوشانیده است بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر راز ایشان
مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود در ایشان و حال آنکه
خدای عز وجل فرموده است ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس بلندی
برآورد و چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه متعارف است و بعد از آن گریست چنانکه محاسن
مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر الملائکة ان
تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما و انه و ان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما
فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل مضمون آنکه بدرستی که خدای تبارک و تعالی
جز این نیست که برای تعظیم آن دو مومن فرشتگان را امر فرموده که از ایشان کناره کنند چون
باهم ملاقات مینمایند و اگر چه فرشتگان عبادت ایشان را نمی نویسند و سخن ایشان را
نمیدانند حضرت عالم السر و الخفیات آن را میداند و ضبط آن مینماید و نیز از جمله شواهد این
مدعا اخبار و احادیثی است که در باب ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیت
اهل مصیبت و امثال اینها چنانکه در کتب معتبره مذکور است و دریافته چه ظاهر این است که غرض حضرت

شارع از ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مومنان باین تقریبات باهم ملاقات نموده
بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و باب اجرای
سنن مذکوره گلشن آشنائی و دوستی هم را سیراب داشته از یکدیگر چون اوراق گل
سر از گریبان یگانگی بر آرند الحاصل تودد و التیام مومنان سعادت فرجام باهم امری
مهم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمه همت معتقدان آئین پسندیده دینی لازم و رهگذار
طریق بیزاری و جوینده کان کعبه رستگاری میباید که خود را از دین مذکور بری الذمه گردانیده
از صفحه صافی سینها خط بیگانگی از هم شسته و رضاجویی اخوان مومنین را متضمن خوشنودی
حضرت رب العالمین دانسته از نیت پایه مراتب ایشان در طریق آشنایی لغزشی واقع
نگردد که غیر او را بدان مواخذه نسازند و اگر احدی را باقتضاء تقلبات اوضاع جهان
بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزلی رو دهد چنانکه پست اینای زمانست و یرا از نظر
اعتبار نینداخته پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در سبب توقیر و تعظیم هم باشند و از طلبه حسن
اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر باشند بدست ستم طرفی پرده حرمت هم
ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند از جنگی با فقرای مسلمین برگ و بار نخل ایمان خود را
نسوزند و از اهانت عزیز کردگان خدا آتش خشم الهی را بر خویشتن مفروزند و از غرور کثرت
مال قدر درویشان ضعیف الحال را کم نداشته و از بی پروائی در توقیر کیش مومنین
خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند در کافی از آزاده سرو چمن ارتضا
علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه حدیثی منقول است که حاصل مضمون آن اینست
که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مومنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجمع گشته
مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست
غلام گفت در خانه نیست آن مرد باز گشت غلام داخل گشته نزد مولای خود رفت مولا از و پرسید
که که بود در میکوفت گفت فلانی بود من گفتم آقا در خانه نیست وی ساکت شد و پروا نکرد
و غلام را ملامت نمود و هیچیک از ایشان از باز گشتن آن مومن آزرده نگشتند و متوجه گفتگوی
که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر باره آن مرد اول صبح آمد و ایشانرا دریافت در حالتی که بیرون
آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق به بعضی از ایشان بود بروند پس ایشانرا
سلام کرده گفت من نیز با شما رفیقم گفتند آری و از و معذرت نخواستند و آن مرد محتاج ضعیف الحال بود

یعنی جهة

یعنی جهة درویشی و پریشانی وی را حقیر شمردند و بر آستین عذرخواهی غبار زشتی آن کردار از چهره
احوال خود نسترده اند در راه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که باران است شتافتند پس
چون ابر بر سر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا میکرد که ای آتش بگیر ایشانرا
و من جبرئیلم فرستاده خدا پس آتشی از جوف آن ابر جسته آن سه نفر را در ربود و آن مرد دیگر
ترسان ماند از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست پس
بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا و علیه السلام ملاقات نمود و یرا از آن خبر داد
و آنچه دیده و شنیده بود اخبار فرمود حضرت یوشع گفت آیا نمیدانی که خدای تعالی بر ایشان
غضب کرد بعد از آنکه از ایشان خشنود بود و آن بسبب فعلی بود که با تو کردند آن مرد گفت با من چکرده اند
حضرت یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آن مرد گفت که من ایشانرا بحل میکنم و از ایشان
عفو می نمایم گفت اگر این بحل کردن پیش از این میبود هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید یعنی از ورود
بلا ایشانرا امیر نمانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده ندارد و شاید که بعد ازین در آن عالم فایده
بر ایشان رساند عاقلان تامل پیشه و روشن سوادان کتاب اندیشه مطالعه صفحه از مضمون این
حکایت سراپا هدایت استعلام و استنشاق روایح نصایح خیر و موعظت از آن استشمام متواند نمود
که شان مومنان در درگاه جناب احدی تا چه حد عظیم و بلند و خاطرشان در آن حضرت تا چه غایت
عزیز و ارجمند است که یک بی پروائی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان
واقع شد آتش قهار جوش بر افروخته و شعله غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است
تا حال آنکسانی که برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال پس نهاد دشمنی و کین اهل دین را در
خاطر مسازند و تیغ زبان تند و ناخوشی از نیام تغافل و خاموشی کشیده بر ترک و تارک عرض
و ناموس یکدیگر میتوازند چگونه باشد حضرت خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاده چهار گانه
تو اسمه که ذوات اهل ایمانرا باهم دوست و مهربان سازد و هر آینه آئینه ضمیر جمله مومنانرا به صیقل توفیق
از زنگ کدورت یکدیگر پرداز کند

فصل دوم

در مذمت صفت حسد و آن عبارت از اینست که دو
برکسی را نعمت بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد بر این طریق که طلب زوال آن
از وی نماید و اگر زوال آن نعمت را از و نخواهد و مثل آن نعمت برای خود آرزو نماید آنرا
حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت برای آن نیست بر
خلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق علیه السلام

درکافی برا ثبات این مدعا دلیلی است وانی که ان المومن یغبط ولا یحسد والمنافق
یحسد ولا یغبط یعنی مومن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل
انکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی انکه زوال از ایشان منظور باشد در مومنان یافت
میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمت از دیگری بوی که از ان حسد
میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقان است و چهره احوال مومنان سعادتمند از نیل
این صفت ناپسند پاک و مبراست نعوذ بالله که هر این فرقه نیکو سیر از نقش این خصلت شقاوت اثر خالص
و مصفا است و هم در ان کتاب از انجناب علیه السلام مرویست که ان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار
الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را
و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکور است که مردی از زنهای نمایان
فرشته موکل است که اعمال بندگان را از ایشان میگذرانند و فرشته که دربان آسمان پنجم است
عمل می آورند که از وی در گذرانند و آن مشتمل باشد بر جهاد و صدقه و امثال الصلوتین و آن را
نوری باشد چون نور آفتاب و آن عمل را بسبب انکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید
و گوید بزنید این عمل را بروی صاحبش و بر دوش وی بار کنید پس بر دوش صاحبش بار کند
و عملش او را لعن نماید و شرح اصل این در مجلس سابق مفصلا گذارش یافت و در امالی صدوق
رحمه الله از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثورست که اصول کفر سه صفت است حرص و استکبار
و حسد و از درر کلمات حضرت امیرالمومنین علیه السلم است که الایمان بری من الحسد یعنی
ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از ان صفت بر کنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد
دشمن ایمان و رخنه گر دین است و ضرر حسد با ایمان و آفت ان در دین بر دو وجه است
اول انکه از معظم ارکان راضی بودن است بقسمت الهی از ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حضرت
حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم گیرش
مجال غلط و اشتباه نه دست کاتب اجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز لغزیده و قدم قلم
تقدیرش از مسطر جاده عدل و داد بهیچ باب نلغزیده مانند کاتبان هیچ مدان از عدم رضا برگرده قضا
خلاف قاعده انقیاد و امتثال است و انگشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و عداوت
با پادشاه لم یزل و لایزال مؤلف : ز قسمت گلهٔ آرزو کی خطا باشد : که چین جبهه گل شکوه از
خدا باشد : و پر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت از

روز و شب دل تو خورد و ان منافی تسلیم و رضا است که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی
از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که قال الله عزوجل لموسی بن عمران
یا ابن عمران لاتحسدن الناس علی ما اتیتهم من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذلک و لا تتبعه نفسک فان
الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی ملخص
مضمون سبیل احتمال انکه خدای عزوجل بموسی علی نبینا و علیه السلم خطاب فرمود که
ای پسر عمران زنهار حسد مبر بمردمان در انچه از فضل خود بایشان داده ام و چشم بران میار
مکن و پیروی آن منما یعنی اگر از حسد ترا خار خاری در باطن بهم رسد از پی ان مرو و بمقتضای
آن عمل مکن چه بدرستی که حاسد ناراضی است بنعمتهای من و مانع است قسمت مرا که در میان
بندگان خود کرده ام و کسی که چنین باشد من از و نیستم و او از من نیست و از خطاب ولایتماب
امیرالمومنین علیه السلم ماثورست که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی
خشمناک و از ان ناراضی است توضیح این مقال انکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد خرده این
نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده بمن داده نشده و قدر و منزلتی که بکر و خالد راست
گشته مرا روزی نگشته فضل و کمالی که فلان راست بایستی که مرا باشد نه او را اخوت و اعتباری که بهمان
داده مرا شایسته است نه وی را امثال این خیالات پوچ و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بمقتضای
الهی است چنانکه گاهی نیز از طرف باطن بی ادبان در نهاد و سخت دلان سست اعتقاد
بیرون تراوش کرده بر زبان هرزه بی ادب ایشان میگذرد که چشم آسمان کورست یا تمیز عالم بالا هم
معلوم شده و مانند این مزخرفات که نقل آن نیز زدگیست که خروج از طریقه ادب باشد و نامقیدان
شعرا و شاعران هرزه درا خود امثال این لاطایلات کفرآمیز را اشعار خود ساخته از نفس
آنها به نظم و نثر اصلا پروا ندارند و مضمونی که بخاطرشان رسد برای اندک لطافت شعری
که در ان کار گنجند هر چند مشتمل بر کفر ورده باشد دست رد بر ان نمیگذارند گاه با آسمان در جنگند
که چرا چنان و چنین کرده و گاهی با دور فلک در عتاب و خطابند که چرا کام ایشان را بر نیاورده
و بعضی قضا و قدر را طوری نام و برخی عرش و کرسی را فروتر پایه مرتبه ممدوح خود میشمرند گاهی
موسی و عیسی را مورد [illegible] میسازند و جمعی علامت خضر و الیاس میپردازند و اندیشه نمیکنند
که رتبه برگزیدگان خدا و مقربان حرم کبریا از ان برتر است که امیدوار باشند بنام
ایشان چنین گستاخی نام ایشان را بر زبان توانیم آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان زمین و

و سپهر اخضر در مشیت امور نظم و نسق مهمات عالم مطیع الفرمان و خود سرنده که رای مرام
سهل کند بر وفق خواهش ما جاهلان تیره رو و بهره اسپنا و ظلم و خطا را تنها توانیم کرد بلکه گردش
آسیای فلک دوار باب اجرای فرمان حکیمی عز شانه و مهار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار
حلیمی عظیم سلطانه است که دقایق حقایق امور در پایان بی پایان علمش بمقدار ترازو یک
بر هم ریخته و دست قدرتش در کارخانه وجود صاف مصالح را از تخاله مفاسد به پرویزن حکمت
بیخته است و هرگاه سررشته قبض و بسط احوال عالم و چاره تقسیم هر بیش و کم در دست اراده
و مشیت سبحانی باشد و فرمانگذاران عالم علوی و سفلی در و محکوم و بی اختیار و بنده فرمانبردار
باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی التحقیق اسناد نحو ادا اعتراض بر کارکنان و کارفرمایی
ایشان خواهد بود و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مر اعیان شرط دینداری و گردن نهادن کار
طوق تسلیم فرمان برداری باید کرد و در حالی از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری
و صحت و مالداری و عسرت بداده خدا خورسند بوده دیده تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی انداخته
باشند و دل پر خون و از آتش رشک این و آن باسیخ نگاه حسرت کباب نموده هر لحظه کوزه خاطر
بناخن حسد بخراشند گفته اند اگر همه ناز و نعیم دنیا لقمه شود و به دهان سگی فرو رود مومن میباید
که از آن آشفته و درهم نگردد وجه دوم آنکه آدمی باقتضای این صفت خسران مآل پا از جاده
استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایسته که هر یک قفل باب نجات را
چون پرده و نخل برومند دین و ایمان را بمثابه اره است مینماید و بشآمت الخصلت سراپا نخوت
دست ستمکاری از آستین خودداری برآورده به کلید شرارت کینه خواهی ابواب سخط الهی را
بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل بن آدم علی نبینا و علیه السلم با برادرش هابیل بوقوع
پیوسته که به سبب حسدی که با او ورزیده جرات بر قتل وی کرده متوجب لعنت الهی گردیده و تفصیل
این حکایت در صحایف السنه و افواه عالمیان بر وجهی مضبوط است که زبان خامه بیان را
احتیاج بتذکار و تکرار آن نباشد و نیز از جمله شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف
علی نبینا و علیه السلم که بشومی حسدی که بر وی بردند آنچه بایستی در ایذا و آزار وی فرو نگذاشتند که
نخست زبان بمکر و چاپلوسی گشودند و بگرگی از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند و آنگاه زهر کینش
چشانیدند و به بیابان غربتش دوانیدند و از دوش افتخارش در انداخته بر طبق دست تعدی
چهره اش را نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره روزیش در افگندند و با چندین

ستم

ستم که بر پسر فرزند دلبند بستند کذب بر گشته که ویرا گرگ خورده مجملا این قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم
و ثمره شجره این صفت مذموم است و نظایر این حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور
گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن گذشته است که سر انگشت قلم با سیاهه سطور
ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از آحاد ناس که فی الجمله سواد شعورش روشن و دیده ادراکش
باز باشد از صفحه روزگار خود نیز بسی از این حکایت مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیار
از این قضایا مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی باز میدارد و از
سیلاب گناهان خانه دین و ایمان وی بویرانی میگذارد و قطع نظر از آنکه حسد آفت بوستان
ایمان و تیشه نخل سرافرازی آن جهانست در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسایی این و آن زشت
و خوار و در میزان امتیاز عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند و سیلاب این صفت نامحمود خاشاک
وجود حسود را از فراز شرف کرامت بنشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای آنکه از مرتبه خود
ترقی نماید و از حضیض حقارت و بیقدری بر ایوان بزرگی و برتری برآید از جمله کلمات هدایت سمات
قاید طریق نجات و معدن جواهر محامد صفات امیر المومنین علیه السلم است که الحسود لا یسود یعنی
صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این صفت
ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصه جانگاه همیشه در رنج و زحیر است از جام مراد
زهر ناکامی مینوشد و از مینای گردون نفرازی مردم که ترش مشغول شده خار غصه گونه تشویش روز و شب
در گریبان فکر و خیال است و دل پر دردش صبح و شام در فشار تنخیق دلتنگی و ملال دست زمانه
از پای هر که خاری کشیده در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشته کار هر کس را محکم تابد شیرازه جمعیت
خاطر او از هم گسیله دل مشوش از رشته حیات کسان مرغی است بسته بال و دون پر خویش
عیش این و آن کاسه از زهر غصه بالامال نهال خورسندیش بصرصر جنون ناخرسندی از زمین دل کنده
و خاطر محزونش در شکوه گردون پلاس کدورت بر گردن افگنده حسود به نحست همیشه بکدورت
و بی مصیبت پیوسته در ماتم و شور هر حلقه جمعیت یاران باهم زده و دمانیت دلخوره و همدمی هر دو دو
با یکدیگر دو نظرش متراکش رشته زندگانی بر در بیابان اندیشهای دور چون موج سراب همه روز با جنگ بی
و مسابقات و از شعله این همی داشت شمع صفت همه شب در گداز از سخنان حکمت بنیان حضرت
سید انس و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه به تفصیل مذکور است این است که اقل الناس لذة الحسود
مراد از این عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر لذت میبرد و چه مذاق طبع رشک انگیزش

نه هر حسد همیشه متغیر و او را که لذت نعم ازین جهة وی را متعذر است و برطبق این کلام است انچه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اند که الحسود مغموم نیز فرموده اند الحسد حبس الروح و نیز از فواید
الحکمات که الحسد یذیب الجسد و حاصل معنی کلمات صدق مبانی انست که حسد ادمی را بغم و اندوه مبتلا
میسازد و تنش در بوته غصه و ملال میگدازد و هم از سخنان انحضرت ماخوذ است و حق فرموده که چه عادل
و منصف است حسد که ابتدا به صاحب خود کرده اول وی را از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند
که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چونست حاسد از همه کس غم
پیشتر است گفت برای انکه انقدر غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین
میگردد و **لمؤلفه** روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم * هر کرا سوزد چراغ او را که در پیچ سده
الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیوی است و ادمی را صعبی
ازین ناپسندیده تر و دل بیچاره را مرضی ازین کشنده تر نیست مرد خردمند را باب اندیشه و امان
وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و از دار الشفای عنایت ربانی و توفیقات سبحانی دوای
این مرض مهلک جستن بغایت ضرورست و از جمله دواهائی که گرفتار این مرض را نافع و این درد
جانگاه را سودمند و دافع است یاد مرگ و تامل در بی بقائی سرای سست بنای دنیاست چه سبب این
مرض هیجان اخلاط حرص و ازدیاد امتلای معده خواهش از فکر مال و جاه و عمر کوتاه و جایگاه زیست و دفع این
سبب محتاج است بآشامیدن شربت ذکر موت و اندیشه تلخی جان کندن و سست عهدی روزگار بی اتفاق
و گریز پائی دولت و اقبال این عبرت سرا کاسنی خاطر نشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید دل نشین
و حالی گردید و اثر شربت یاد مرگ بعروق دل بروحی که باید دوید اخلاط حرص و طمع مندفع و مواد ابلها
و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی میپذیرد و نیکوست
بر حال صاحب سعادتی که دامن خود بچنگ خار حسد نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا نگردانیده باشد
یا در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از ان بسلامت رسانیده باشد آزادی از حسد نشان
بندگی آله و دوری ازین صفت باعث نزدیکی آن درگاه است و علامت شاه القلوب و ایتی مذکورست که حاصل
معنی آن انست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام دید مردی در زیر عرش دید و از دوری مقام و مرتبه وی
خود گفت یا رب چه او بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود
که وی همچنین بود که بر مردمان حسد نبرده و در مجموعه ورام روایتی ذکر نموده که محض مضمون آن انست که
راوی گوید که نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودیم فرمودند که در می آید بر شما الان

ازین راه

ازین راه مردی از اهل بهشت پس وی از انصار در آمد آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست
چپ اویخته بود و پس سلام کرد فردای آن روز نیز آن سرور آن سخن فرمودند و همان مرد در آمد و روز سیوم
نیز بدستور چون انحضرت از مجلس برخواستند عبدالله بن عمر عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته
گفت که میان من و پدرم گفتگوی درشت واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم
اگر صلاح میدانی تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی
بسر برد و از و بیداری و عبادتی ندید جز انکه چون بجامه خواب در آمدی ذکر خدای کردی و همچنان
خفته بود تا برای نماز صبح برخواستی و لیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی عبدالله گوید که چون سه شب
گذشت وی را گفتم که میان من و پدرم خشمی نبوده و لیکن از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو چنین سخن
شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا به این
مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است گفت عمل من غیر انچه دیدی نیست جز انکه بر هیچ احدی
از مسلمانان در خود غشی نمی یابم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی
در نفس خود نمی بینم عبدالله گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتیست که ما را
طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید **و بعد** برای دقیقه یاب اولی الالباب و اولی الابصار
پوشیده نماند که در بعضی از اخبار چنین مستفاد میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد ایمن نبوده
نیست و احدی از و ترک این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از انجمله حدیثیست که در مجموعه ورام از حضرت
سید انام صلی الله علیه و آله مروی است که ثلث لا ینجو منهن احد الظن و الطیره و الحسد و ساحدثکم
بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی انکه سه
صفت است که هیچکس از ان خلاصی ندارد یکی گمان بد بردن بمردمان دوم شگون بد زدن سوم
رشک و حسد و بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شد ازین صفات را چون ظن بد
بکسی بردی آنرا غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را شگون بد گرفتی بمقتضیش مشو و از ان پروا مدار
و چون رشک بکسی بردی باقتضای ان بغی و ستم بروی مکن و در ازاله ان بکوش قدم از طریق حق
بیرون مگذار پس عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مومن و غیر مومن
از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث ان المؤمن یغبط و لا یحسد
که از کافی در صدر این مبحث مذکور شده و وجه جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است
یکی انکه محض وسوسه صدر و خلیان خاطر باشد و توطین نفس و قرار دادن بان ضم نشود و اثری در

خارج از فعل و قولی که دخل در ازالهٔ نعمت محسود داشته باشد بران مترتب نگردد و این مرتبه
حسد در مومنان نیز میباشد و ضرری بایمان ایشان نمیرساند چه این معنی طبیعی انسان و بیرون
از اختیار ایشان است و مانند تصور کفرست مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن ضم نشود فاعل آن
مستحق لوم و عذاب نمیگردد دوم آنکه دل بهاده وسوسهٔ مذکور گشته در باطن عطای آن نعمت
بمحسود بیجا شمرد و در ظاهر دست و زبان را بازالهٔ آن نعمت از وی گماشته مقتضای طبیعت را
از فعل و قول دران باب بعمل آورد و این مرتبهٔ حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن ایمانست
حضرت حکیم ذوالمن و واقف سر و علن خانهٔ دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت نامستحسن نگاه داراد
و کافهٔ خستگان امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود تفضل و غمخواری کناد بمحمد و آله الامجاد مجلس

یازدهم در مذمت صفت طمع که آن نیز شرار آتش راحت سوز حرص مال و دود شعلهٔ عزت گداز
زبان سوال است حریصان طمع شعار و نادوستان گنجینهٔ اعتبار کربال همتشان از طیران اوج
عزت برشتهٔ نگاه طمع محکم بسته و گدای طبعشان با کاسهٔ دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات
میر و وزیر نشسته است همانا ندیده اند که دیدهٔ امید شاه و گدا از درگاه عطای کریمی کامجو و جیب
و دامان آرزو از ریزش دست احسان منعمی مملو می تواند شد که ابواب حاجت گذارش گاه و بیگاه
بر روی عالمیان گشاده و سنگ نالهٔ خورد و بزرگ را جهة عرض مطالب دو جهانی بحریم قرب خود
بار داده است خواجه حافظ هر که آید گو بیا و هرچه خواهد گو بخواه * کبر و ناز و حاجب و دربان درین
درگاه نیست * خدنگ احسانش دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا مرسوم بندگیشان
در دامن ژنده کیشان بگذارد و میزبان جودش از مهمانخانهٔ وجود هیچ آفریده را از خوان خروج
نه بدنا خوان روزی مقررش در پیش ننهد کاسهٔ بحر رحمتش دیدهٔ تفقد بر خشک لبان سواحل
حاجت همیشه باز است و کوهسار کرمش را دست سیلاب فیض بر دامان صحرای تهی دستی پیوسته
دراز حرمان نصیب بدبختی که روی نیاز از درگاه بنده نوازی چنین تافته کام دل از در این
آن طلب نماید و خواری سنهٔ ای مهیا دمی که دست سوال از دامن نوال کریم متعالی چنین
برداشته بر عطاء جود منت آلود امثال خود کف دریوزه گشاید و اورده کیسه تکلی و قوت
طلبان محتاج طریق استعلاجش بوینه و نایید آنکه هر رادی که خرابال و مدهای طمع از خراباتی
شهرستان امکان جوینده سرد کم عقده مشکلی که گشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود دوز تنها
وانه هوسی که سبز گردنش این صحرای وسعت احوال خلق واگذاشته گردد باطل امید بی بر را

وفائی وعده کسان نشسته بیحاصل نهالی که بر لب جوی سراب مقام گزیند خراب خانهٔ تمنائی
که بر خاکستر دلسوزی بنای زمانش بنا نهند و افتاده دیواری که بر پشتیبانی و یاری خلق تکیه
تکیه دهند مولفه از خلق همی طلبی ای حرص کرامت * خاکت بسر گر بخدا آشنائی * گوی
کریمهٔ الیس الله بکاف عبده را نشنیده یا باور نکرده و بر وعدهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد
نموده روی طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق بیش از خدا داری
و تار عنکبوت آشنائی مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکمتر میشماری هیهات هیهات شاهان
سلیمان حشم در دربار خداوند عالم از ان بیچ و دترند که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار
ثبت کرمی خواقین سکندر نشان در مرز و بوم عالم امکان از ان شکسته ترست که سد یاجوج غمهای
روزگار تواند بود جام التفاتشان بر لب آرزو نرسیده ریخته است و حلوای چرب زبانیشان
بهر صد گونه بلا آمیخته مولفه زهرست عطای خلق هرچند دوا باشد * حاجت ز کرم خواهی
جائی که خدا باشد * گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه معاش ترا
متکفل شده ضروریات و مایحتاج ترا از خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده و هر روز نزد ما
بهلول گفت اگر چند عیب درین نمیبود راضی میشدم اول آنکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا آن را
برای من مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی که چه وقت محتاجم تا در ان وقت بدادن آن پردازی
سیوم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان قدر داده از بیش و کم آن مرا در ورطهٔ بلا نیندازی
خداوندی که متکفل روزی منست این هر سه را میداند و آنچه بآن محتاجم در وقتی که میباید بقدری
که میباید بمن میرساند و نیز ممکن است که وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من
غضب نمائی و آن وظیفهٔ مقرری را قطع فرمائی شیخ سعدی ولیکن خداوند بالا و پست * بعصیان
در رزق بر کس نبست * و نیز از مقولهٔ این مقالست آنکه یکی از اهل حال پادشاه زمان خود گفت
در وقتی که پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت ما کناره میجوئی زاهد گفت چرا
نزد تو آیم که آمدن بر نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر گرمی و التفات میفرمائی
و بر مسند قرب جای میدهی از ان بر فتنه می افتم و خانهٔ دینم خراب میگردد و اگر نامهربانی
میکنی و نظر شفقت بسوی من نمیکنی از ان آزرده و دلفگار و از زندگی خود بیزار میگردم و نیز از من
امری صادر نمیگردد که بدان سبب از تو ترسم و جهة تدارک آن نزد تو آیم و از تو بر حذری
متصور نیست که بطمع آن میل صحبت نمایم پادشاه گفت حوایج خود را بمن رفع کن زاهد گفت

قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت نفر حوایج
خود را به کسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن
از تو تواناتر است پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نموده عطا فرموده است قبول کرده ام و آنچه
باقتضاء مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان متاثر گردیده
شده بعد از مفارقت مالی بجهه وی ارسال داشت و آن مال را باز پس فرستاده پیغام داد که والله از خدا
تکلیف ارضاء نفسی نمی نمایم که این مال را برای تو راضی نشده کرده باشی پس برای خود چگونه
راضی باشم زهی خست طبع و دنائت همت که بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خورسند نبوده
بعطای منعمان چشم دوخته گرم باشی و جاروب صفت صبح و شام رو بر آستان آن و این آلوده
خاک مذلت بر فرق همت پاشی الحق پای خیالی که بدر خانه صاحبدولی بقصد طلب آمد شد نماید
بهراس ناسپاسی کرد نیست و گردن هر تمنا که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد مستوجب
جان ستان حرمان زدنی سری که بر آستان ارباب دولت سجده تملق کند بسنگ بر زمینش
کوفتن را در خورست و چشمی که بمال صاحبان ثروت باشد از انتظار حصول مراد سفید گردیدنش بهتر
چهره که بجای عرق شرم آب و ورش پیش کسان ریزد ندیدن را سزاست و دستی که بجای دامن
کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در کیش غیرت بریدنش روا گویند که یکی از عباد
که پیوسته در گوشه بی نیازی بسر برده و روی احتیاجش هرگز سیلی منت اهل روزگار
نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطرابی روی نمود و دست بینوائی روزن دلگشایش را
بگل کدورت اندود ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت برو و گدائی کن تا بفروختن
آب رو شاید که جان خود را از سختی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم می آید که دست
طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود بپوش تا ترا نشناسند القصه عابد برگشته روزگار
بگدائی ناچار تن در داده نخل استغنای طبعش بمنشار آن گفتار از پای در افتاد روی بپوشید
و بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روز طراری درهمی چند از کسی ربوده و شحنه
بلد در جست و جوی او سعی مینمود ناگاه طرار گول خفته را چنان روبسته دیدند و بر آن امر شنیعش
متهم ساختند که پیشش بریدند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت
این چیست گفت دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده مولفه برای تنگ دستان بدر حرم
میکردی ❊ تو راه در که حق الکریم ندانی دیگر انکه بنده حق شناس هر چند بمحنت پریشانی

و افلاس

و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست که کشیدن خفت را از تحمل آن مشقت دشوارتر دانسته
پای غیرتش را برای یک دو نان بر راه خانه دو نان نرود تا مقدور باشد به کد یمین و عرق جبین
نان خشکی تحصیل نموده گوهر سخن پریشانیش چون اشک مصیبت زدگان از پرده چشم حیا
بر دامن اظهار نچکد و دل تنگیش از زر بدست تنگیش چون غنچه پیکان از شاخ نفس تنگ گفتن
نداند و مرغ نگاهش از سیر چشمی همت استغنا بر آب و دانه ریزش اهل زمانه طپیدن نتواند داغ
دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهد و در تنهائی و بینوائی
روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده عرضه پریشانی بهر طرف روانه نکند و روزن
قصر دل را از مذلت اهل دنیا بسته باغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید و سر خط
بندگی ارباب دولت را بدست همت دریده دخل روزی خود را از خزانه کن فکان که خرج عالمیان
از آنست طلب نماید گویند درویشی میخواست بر خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا
خواجه در معبد خود بود و بگذارش وظایف بندگی قیام مینمود درویش گوشه گرفت تا چون
خواجه از نماز و اوراد پرداخته از معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید در اثنای آن آواز
خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت که خداوندا فلان حاجتم بر آور و در
فلان ورطه ام در مانده بگذار و فلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان که تو بی
دلنواز بندگان و کارساز درماندگانی و ازین قبیل سخنان در مناجات میگفت و مینالید و روی
تضرع بر خاک میمالید درویش از آن متنبه گشته با خود گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده
که او نیز حاجت خود را از دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از نامرادی امید میدارد ای
که روی نیز کف دریوزه نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز
محتاج او و از گنج عطای وی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدائی درگاه او سرمایه توانگری
اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم روزافزونش چراغ کامکاری برافروخته اند مولفه
بر دوست روی دو عالم تو آشنای کم ❊ جهان گدای در اوست تو گدای کم ❊ مجملا پادشاه و گدا
بدست دعا از بحر افضال خداوند متعال مغترفند و گبر و مسلمان بزبان حال گدائی درگاه جلالش
معترف هر دو [illegible] بهار بارش ابر عطای او دامنی است تازه هر برگ ابری بسوی محیط کرمش
کردنی دراز از جویبار احوال اشجار را فیضان عطا هم از سرچشمه فضل و احسان او ست و سمند همت
کریمان را عرق فشانی احسان تازیانه توفیق و الهام او و نیچه خورشید جودش در کارخانه وجود

هر روز در رشته روزی خلق تافتن است و خوان نزول چمش از محیط امکان هر شب گوهر احتیاج
بندگان یافتن پس دیده امید واری که از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد خویش از
رشته زنگ روان بزرگی ابنای زمان جستن نهایت کوری و نهایت بی‌شعوریست آورده‌اند که
درویشی تنگدست بدر خانه منعمی تنگ چشم رفت گفت شنیده‌ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان
دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد می‌تواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده‌ام که
بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته
بدر خانه چون تو گدای لئیمی آمده‌ام این گفت و روی برتافت خواجه از آن سخن متاثر گشته
از دنبال وی شتافت و هرچند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننموده دامن همت بلوث او نیالوده الحاصل
صفت خسیسه طمع و سؤال از غیر درگاه حضرت ذوالجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار
هدایت انتما در مذمت این صفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است از آنجمله در عدة الداعی
مذکور است که نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلم روز عرفه جمعی را دید که از مردمان
سؤال میکردند فرمودند هؤلاء شرار من خلق الله الناس مقبلون علی الله و هم مقبلون علی الناس
حاصل معنی آنکه این جماعت بدان خلق خدا اند چه مردمان درین روز رو بخدا آورده حوایج خود را
بدرگاه مسألت مینمایند و این جماعت رو بمردمان آورده‌اند و نزد ایشان زبان سؤال میگشایند
و هم در عده و از حاکم محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده‌اند
شهادة الذی یسأل فی کفه ترد حاصل معنی آنکه گواهی آنکسی که دست پیش کسان دراز کرده سؤال
کند مقبول نیست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقول است که لو یعلم
السائل ما فی المسألة ما سأل احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا خلاصه مضمون آنکه
اگر سائل دانستی مفاسد و ذمایم سؤال را هیچکس از هیچکس سؤال نکردی و اگر عطا کننده دانستی
فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم نگردانیدی و نیز از مجموعه مذکوره از چهره‌گشای عرایس
احکام ابی عبدالله علیه السلم روایتی ذکر کرده که حاصل و مضمون آنست که قومی بخدمت رسول خدا
صلی الله علیه و آله آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب فرمودند بشرط آنکه
یاری من کنید بطول سجود آنقوم قبول شرط مذکور کرده آنحضرت برای ایشان بهشت را ضمانت
کردید این خبر بقومی از انصار رسید بشرف خدمت آنسرور فایز گشته و استدعای ضمان بهشت برای خود
نمودند جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند باین شرط ضامن بهشت برای شما میشوم

که از

که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول آن شرط کردند و آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردیده
و بعد از آن چنین بود که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست می‌افتاد خود فرود آمده
برمیداشت جهت آنکه نمیخواست از کسی سؤال کند که آنرا برداشته بوی دهد و بند نعلین مردی از ایشان
پاره شده نگرده میداشت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل
معنی آنکه سوگند بخدا آنچه میگویم حق است هیچکس بر خود در سؤالی نگشاید مگر آنکه خدای تعالی
بر او در فقر گشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده‌اند که من سأل
بغیر فقر فکانما یأکل الخمر یعنی کسی که سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که شراب
خورده و بجلا زبان سؤال پیش کسان گشودن و زر در روی طلب را از عفران خنده شکفتگی
طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شدت افلاس و پریشانی بروز روزگار او نیاورده
و سلطان فقر و احتیاج مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و اموال
که بقصد رعایت از جهت استحقاق بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم
و با استحقاق هرگاه دهنده آن از شرار خلایق و ممنون او گشتن شان آزادگی را
نه سزاوار و لایق است قبول آن و پیش بی غیرتی و نشان دون همتی است و لهذا امتد بیان
کیش غیرت و عنقا منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی یدا
و لا منة دست رغبت از زیر سنگ عطای و جوایز فاسق خلق کشیده و دوش همت
از زیر منت جایزه ملوک میدزدیده‌اند چنانکه در مجموعه ورام مذکور است که تیشه نوبستان
دین و ریشه مغیلان بغض و کین عثمان ابن عفان لعین وقتی دویست دینار بر دو نفر
از موالی خود داده برای ابی ذر غفاری رحمة الله علیه فرستاد ابو ذر بآن مردمان گفت که آیا عثمان بوده
که آن از بیت المال و از جمله موالی است که سایر مسلمین را داده است فرمود که آیا
بآحدی از مسلمانان داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود که انما انا رجل من المسلمین
یسعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بر
مسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال منست و قسم
بآنکسی که خدایی جز او نیست که مال حرامی بر این مخلوط نکرده و جز از حلال برای تو فرستاده نشده
ابو ذر فرمود مرا احتیاج باین مال نیست و تحقیق که من صباح کردم امروز از غنی‌ترین مردمانم گفته

حاشاک الله ما در خانهٔ تو آنچه در امر معاش تمتع از آن توان برد نه کم و نه بسیار چیزی نمی
بینم پس چگونه خود را از غنی‌ترین مردمان میشماری گفت نه در زیر این پالان که می‌بینید دو گرده
جوین است که چند روز بران گذشته پس با معاش چنین این دینارها را چه میکنم بخدا قسم که بحکم
تا خدای تعالی یاد دارد که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در حالی که
غنی و بی‌نیاز بودم بولایت علی بن ابی طالب علیه السلم و عترت او و بنعمت دوستی آن جناب
مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و دور باشش لذت بندگیش خانهٔ دلم را از آرزوهای دنیوی
پرداخته است پس ابوذر رحمه الله فقره چند در فضل و کمال آن برگزیدگان حضرت ذو الجلال
مذکور ساخته و فصلی از رفعت شان و جلالت قدرشان که از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
شنیده بود پرداخت بعد از آن فرمود که این مال را بعثمان باز گردانید و او را اعلام کنید
که مرا با این مال و با آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات کنم و او در میان ما
و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون عبارتیست که در کتاب
مذکور مسطور است الحاصل بهین صفت ناکسان بودن و با همانه دست عطای دهندگان
زهر جان گزای خجلت بر خود پیمودن بر ارباب غیرت بغایت دشوار است تا بطمع و گدائی
چه رسد **لمولفه** زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی * وای اگر در عهد ما میبود صاحب همتی
و مخفی نماند که از جملهٔ معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال که داغ کلهای محامد خصال است
که آدمی بشومی آن در نظرها خوار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی
از منظور نظر آن حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب
للعزة مذهبة للحیاء و الیاس مما فی ایدی الناس عز للمومن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر حاصل
مضمون آنکه رفع حوایج خود بمردمان و طلب بر آوردن آن از ایشان و نا امیدی از مال مردمان
و قطع نظر کردن از آن مومن را در دینش مایهٔ ارجمندی و پایهٔ سربلندیست و طمع فقریست حاضر چه
اعظم شداید فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند مالدار باشند
بر خلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری هر کس را بآتش استغنا
سوخته اند که هر چند مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه
از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی توانگری
ببسیاری مال نیست بلکه بی‌نیازی همین نفس و غنای طبعست و بر طبق این مضمونست شعر حاتم طائی

اذا ما

اذا ما عزمت الیاس الفیته الغنی * اذا عرفته النفس و الطمع الفقر * و در وصایای لقمان که پسر
خود را کرده مذکور است که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم من مد عینیه الی ما فی
ایدی الناس و علیک یا بنی بالیاس مما فی ایدی الناس و الوثوق بوعد الله ملخص مضمون آنکه
غنی‌ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین ایشان کسی است که چشم طمع
بمال مردمان افکند و بر تو باد که بر آنچه در تصرف مردمانست مایوس باشی و قطع نظر نمائی
و بوعدهٔ الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جملهٔ وصایای
مذکوره است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون
علیهم و لکن اسال الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسرک من چنان کن که بدل غنی باشی و امید
بخشش و طمع از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان مگوی
و طریق اظهار آن مپوی که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میگردی و لیکن حاجت خود را از فضل
الهی و نقدینهٔ عطای خود را از آن خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن هرگاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق
موجب خفت و سبکی شود تا بزبان اظهار بحرف سؤال گشودن و گردن طمع بر سفرهٔ
نعمتشان دراز نمودن چگونه خواهد بود **لمولفه** چه پیش خلق گشائی دهان برای طلب * که موج
ریختن آب روست جنبش لب **ایضا** در وقت طلب کردن جنبیدن لبها را * بر شمع نکونامی دامن
شمرد عاقل * و از فواید حضرت امام المتقین علیه السلم است که لا ذل اعظم من الطمع و انقیاد
از جملهٔ کلمات آن حضرت است که لا شیمة اذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده که لا ذل کالطلب
حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن دیدهٔ دل را میلی توتیا و هر کلمه گوهر شهوار
یکتا در یتیم بی بهاست آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیمتر و دشوارتر از خواری طمع و مذلت طلب نیست
جمعی نادان که مذاق شعورشان از مغز بپوست ساخته و دیدهٔ ادراکشان خواری از عزت شناخته
نمی بینند که قدر و شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی که سید عالم صلی الله علیه و آله بدان
افتخار میفرموده باعث مذلت و خواری و بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و
در دیدهٔ کی جامه و دستار را و دیدن بود عزت میخوانند و ازین جهت تا اندک عسرتی روی داد
و جامه و دستار روی بکهنگی نهادی تا مل در خانهٔ آن و این میدوند و از بخیلان نامرد
صد گونه سخن بیهوده می شنوند که از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند و گاه از
بی برگی اطفال آسایش جهانی را از ریشه بر میکنند لحظه ای تین دیده را طومار شکوه و تنگدستی

میبازند و زمانی از چرکنی گریبان پلاس شکایت دوران برگردن می اندازند گاهی بان
ریشه دستار پاره پاره و حرف بیسروسامانی میگویند و گاهی بجای سخن دریدگی کفش و موزه
طریق شکستن اظهار سختی میپویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه
و دستار را نو میسازند و بهزار خر ثقیل کوه منت دونان تحمل را برگرفته بر فرق سربلندی خود
مینوازند منظور ایشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی افلاس است غافل از آنکه
نهفتن این عیب موجب پیدائی صد عیب دیگر و گریز از این خواری مستلزم گرفتاری بخواری
از آن بدترست مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستائی است که بغیر از یک پیراهن لباسی
دیگر نداشت ناگاه بمردی نامحرم برخورد و از غایت حیا خواست که آنمرد روی وی نبیند دامن پیراهن
خود برگرفته روی خود پوشید و ندانست که از این حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید مجملا صاحب نظران
هوشیار و خردمندان گوهر اعتبار میباید که روی دست طرازان مال و منال دنیوی نخورده و همواره
در پاس عزت نگاهداری خود کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشه احسان میر و وزیر فشانند و قطره
از آب روی خویش بدریا دریا دُر و گوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلم بتصدیق این معنی میفرماید که من کرم علیه عرضه هان علیه المال ملخص
معنی آنکه کسی که عرض خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض
و اعتبار خود را از دست نمیگذارد **لمؤلفه** خون خود را میتوان در پای دشمن ریخت لیک :
آب روی خویش پیش دوست نتوان ریختن : مفسده دیگر آنکه صفت خبیثه طمع خام مخدوم را خادم
میسازد و از اوج ارجمندی می اندازد چنانکه از صاحبان این صفت بسیار مشاهده شد که گاه بوسه
در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه می نهند و اگر
طالع یاری کرده بارجاع خدمتی سرافراز گردند چون نور نظر بسر افتخار بر فلک میسایند و تا سه
یک نفس در تمشیت آن روز و شب نمی آسایند تا مگر بنسیم آن تک و دو غنچه انقباض طبع خواجه
بر رویشان خندد و میوه مراد ایشان از شاخ کشیدن گردن طمع بتحصیل پیوندد از سخنان حقایق بنیان
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم است لا یسترقنک الطمع وقد جعلک الله حرا حاصل معنی آنکه خدای تعالی
ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع بنده دیگران مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده اند که العبد ثلثة
عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان سه قسمند یکی بنده رق که خریده و فروخته شده و جاریست
دوم بنده شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن خودسری و اختیارش

اندخته

انداخته سیوم بنده طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی بکیهان داده و سر اطاعت بخط فرمان
ناکسان نهاده است و نیز سخن بعضی از هوشمندانست که الیاس حر و الرجا عبد گویند عارفی
هوشیار دو کودک در رهگذاری دید هر یک نانی در دست داشته و بر نان یکی قدری
عسل و بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگر عسل خواست گفت سگ من شو تا
من ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک رشته بر من او داده تا بدندان گرفت و بدنبال
او افتاد و بهر جانبش میکشید و او از عقب میدوید و بانگ سگ میکرد آنمرد آگاه و متوجه هر دو
خود گشته گفت اگر این کودک بر کامه خود ساخته طمع در عسل آن دیگر نکردی سگ وی نگردیدی
لمؤلفه زنان خورش بوترش روی زمانه مباز : شکر بهر نمی ممنون شدن نمی ارزد : ش
و گاهست که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و طواغیت روزگار برای طمع بجائی میرسد که
بالکلیه دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا ندارند و در
ودر گرفتن دامان مقصود سر رشته اثنائی حضرت معبود را رها کرده برای استرضای حکام و
سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند شنیده که بشومی طمع از تبعه و جان
نثاران خلفای اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کاخ نشینان
هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا که بر تن و جان اولاد مصطفی صلی الله علیه و آله
نشست از آنجمله در عیون اخبار الرضا مذکورست حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که آوازه بیابان
کفر و ضلال هرون الرشید پلید بد سگال وقتی که دامان پاک خراشان ملبوس وجود خود آلوده
بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاده وی را طلبید آن لعین چون حاضر شد دید
شمعی میسوزد و شمشیر برهنه در پیش وی نهاده و خادمی برپا ایستاده است هرون متوجه وی گشته
گفت کیف طاعتک لامیرالمؤمنین یعنی اطاعت و فرمانبرداری تو مرا در چه مرتبه و تا چه غایت است
حمید گفت در این مرتبه که جان و مال در راه تو فدا کنم هرون سر تفکر پیش افکنده وی را رخصت
مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشته هنوز قرار نگرفته بود که هرون بازکس فرستاده او را طلب
نمود چون حاضر شد دیگر باره همان سؤال از او کرد حمید گفت اطاعت و یکرنگی من نسبت بتو
در این مرتبه است که جان و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا بسازم هرون
تبسم فرموده دیگر باره وی را مرخص گردانید و همچنان بعد از اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان
داده چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد وی زده همان سؤال اعاده

نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو تا این غایت است که جان و مال و فرزند
در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز بگذرم هرون چون این سخن از وی شنید کلماتی
خنده سر داد و دهن طبع ناپاک آن مغرور شکفته گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم
میفرماید تقدیم نما پس آن سرشته طینت ناپاک آن تیغ را بدست بیباکی گرفته با خادم روانه شد
تا بدر خانه رسیدند خادم در را گشوده داخل گردیدند چاهی در میان خانه و بر اطراف آن
سه خانه دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یک خانه را گشود بیست نفر جمله سادات
علوی و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان
خادم گفت امیرالمومنین یعنی هرون ملعون گفته است که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را
یکیک بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن کبر(?)
آب حیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن تیغ بیدریغ بروضه جنت خرامیده خلعت
کرامت پوشیدند انگاه خادم روسیاه سرها و جسدهای پاک آنقوم بیگناه در آن چاه انداخت
پس در خانه دیگر گشوده همچنان بیست نفر دیگر همگی از نسل پاک علی و فاطمه مقید در آنجا بودند
خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانی پس ایشانرا نیز یکان یکان
از آن خانه بیرون میکشیدند و آن شقی بیمروت آن گلهای بوستان نبوت را بداس شمشیر درهم
میبرانید(?) و خادم در چاه می انداخت پس در خانه سیوم را گشود و آنجا نیز بیست نفر
از سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند ذوایب گیسوان افتاده و بندها بر ایشان نهاده
خادم بقتل ایشان نیز اشارت کرده یک یک را بر می آورد و حمید لعین نخل حیات شان را از
پای در می آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت حیات جاودانی چشیدند حمید گوید چون نوبت
به بیستمین شد و او شخصی معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای شوم چه عذر خواهی داشت
در روز قیامت چون نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله آئی و حال آنکه شصت نفر از اولاد
او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از وی شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد
خادم از روی غضب بمن نگریسته بقتل وی تحریص نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم
الحاصل امتثال فرمان هرون لعین تا بدین غایت و ارتکاب عملی بدین شناعت یا بعلت طمع مال
و جاه تنهائی یا بانضمام طمع بوده که چون آن خدمت بتقدیم رسانید از خشم و غضب هرون محفوظ
و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ گردد و اگرچه در خصوص این عمل منظور جایزه نبوده

وارتکاب

وارتکاب آن برای طمع ننموده باشد پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر خوزها(?)
اولا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری
و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند و بنابرین همگی همت بدین میگمارند که وقت و
بی وقت در دربار باشند و لحظه از نظر غایب نگردند تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله
تقدیم رسانند تا باین جد و سعی مقرب حضرت و شایسته هرگونه خدمتی میشوند و ادراک مرتبه
چنین منشا ارتکاب عملی چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد میگردد پس
باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمعست و با این صفت زشت خلاصی از ارتکاب
معاصی متعسر بلکه متعذر و لهذا جناب ولایتمآب امیرالمومنین علیه السلام فرموده اند که
هلاک الورع من تملیک الطمع حاصل معنی آنکه چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را
کسی که طمع مالک او شده و وی را مسخر خود گردانیده دامت(?) طهرنا الله تعالی و سایر المومنین من
ادناس امثال هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضایل و دیگر آنکه این صفت ذمیمه(?)
گوهر قیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادات دنیوی و اخروی و پشت حیات آدمی بر آن
قویست از کیسه تصرف انکس بیرون میبرد و رونده گان طریق استقامت را براههای دور و دراز
خیالات باطله که بدیار حرمان منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان
این صفت مستنبط و مشاهد میگردد که برای انگشتی عسل در کاسه زهر بلاهل(?) مینوشند و بطمع جامه لباس(?)
صد رنگ سوای می پوشند از پی سراب وعده و وعید عمرها در بادیه انتظار سرگشته میباشند
و در تحصیل درهمی بی لها سینه خاطر بناخن حسرت مجروح میسازند برای کلاهی و دستاری میسازند و جهه تحصیل
کفشی پاره میسازند هرجا که دو کس با هم راز میگویند بامید آنکه شاید تمهید عطائی باشد
گردن طمع میکشند و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هرچند محال باشد بی تامل باور کنند از
اشعب طماع که بر این خبیثه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت
گفت هرگاه از خانه کسی دودی برآید من نانی چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصه بجهه من
فرستند و اگر در غوانی(?) دو کس با هم مشورتی کنند خرم میگردم که بیت وصیتی برای من کرده و
دامن گشوده دارم که اگر کسی بیامی از جانی چیزی اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد
بدامن من افتد و گوئی(?) از بازار بپیکران گذرم سفارش کنم که منظروف(?) تقوت کوبند تا ظرف
بزرگتر گردد به امید آنکه اگر روزی در آن طعامی کشند و در نزد من آرند طعام بیشتر گیرد مجملا

امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحب حرص و طمع بسیار صادر میگردد و در بعضی
از اکابر در این مقام تمثیلی حسن تمام ذکر نموده که وقتی صیادی مرغکی که آنرا بفارسی چکاوک گویند
صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشتت خواهم خورد
گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند ولیکن من ترا سه خصلت یاد دهم که آن ترا بیشتر از
خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن سه سخن را اکنون میگویم که در دست توام و دوم را وقتی
که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و سیوم را وقتی که بر قله کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون
خصلت اول را بگو گفت لاتلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس
صیاد وی را آزاد کرده چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور
مکن و چون از آنجا به قله کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هرآینه از حوصله من
دو دانه گوهر بر می آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال بود صیاد چون سخن شنید از غایت
سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نمود لب حسرت بدندان گزیدن گرفت
پس گفت خصلت سیوم را بگوی گفت چگویم دو سخن که اکنون ترا آموختم فراموش
کردی نه ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شد افسوس مخور و نه ترا نصیحت کردم که وقوع
آنچه محال باشد باور مکن نگویی که جثه من از گوشت و خون و پر و بال من بیست مثقال نیست
چگونه در حوصله من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد میتواند بود آنگاه پرواز کرد و در رفت
و این مثال احوال جمعیت که در وقت طمع دیده بصیرتشان از ادراک حق کور و از غفلت
دود این صفت نامحمود چراغ عقل و شعورشان بی‌نور میگردد چنانکه جناب ولایتمآب حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلم فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل معنی
آنکه جاهایی که عقلها در آن از پای در می آیند و بر خاک هلاک می افتند بیشتر زیر تیغهای
درخشان و شمشیرهای جان ستان طمعهاست مراد این است که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر
تباه و از هیچ غباری آینه وجدان آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد
و عیوب مذکوره صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را برچیدن دامان
نام و ننگ از خس آن فرض و متحتم است و قطع نظر از مفاسدی که بانگشت قلم صدق
رقم اشارت بآنها شد حریصان طمع را اغلب اوقات امیدها از نقد مدعا خالی و دل شکستگان
یاری خلق را مضمون این بیت پیوسته حالی میباشد لمؤلفه حاصل نصیب ما ز امید ما نشد

هرچند

هرچند ریختیم بخاک آب روی خویش ٭ مصداق این گفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمة الله
علیه در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی برای طلب علم
در یکی از مجالس درس بودم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت
در این عسرت و پریشانی که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم به فلانی
گفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا برنمی آورد و مطلوب تو از و حصول نمی پذیرد
گفتم چه میدانی گفت بدوستی که حضرت اباعبدالله علیه السلم برای من حدیث کرد که در بعضی
از کتب بعض کتب سماوی خوانده که الله تبارک و تعالی میفرماید که و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی
علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیأس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لانحینه من قربی و لابعدنه من وصلی چون کلام مذکور طویل است جهة رعایت اختصار عنان
کمیت قلم از وادی تحریر آن منعطف ساختن و به که حاصل مغز و خلاصه مضمون آن پرداختن انسب و اولی
و آن اینست که قسم بعزت و جلال من و بزرگی و رفعت از من که هرآینه قطع میکنم امید هر کسی را که بغیر من
امیدوار باشند بنا امیدی و میپوشانم او را جامه مذلت و خواری از نزد مردمان و از قرب خود
دورش میگردانم و از کمال نزدیکی خود دورش میکنم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها و حال
آنکه سختیها بدست منست بغیر من کسی رفع آن نمیتواند و امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد
یعنی حاجت خود را از در دیگران میخواند و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و در
کرم و حاجت گذاری من بازست برای کسی که مرا خواند پس کیست آنکس که برای رفع نوائب
خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده و قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در وقوع [illegible]
چشم یاری و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد
خود حبس و ضبط کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم
که ذخیره عقبای ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از کسانی
که ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من بغیر از فرشتگان و فرمان دادم ایشان را که نبندند درهای
وسایل را میان من و بندگان من پس اعتماد بقول من ننموده اند آیا نمیدانند کسی که او را مصیبتی
از مصیبتهای من پیش می آید که هیچکس بغیر من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست
مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارند عطا کردم وی را بجود و بخشش خود آنچه
از من سؤال نکرده بود بی طلب بخشش نمودم و بعد از آن از و باز گرفتم از من سؤال نمود
که آنرا دیگر باره بوی دهم و از غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین میدانند که پیش از سؤال عطا میکنیم و بعد از

انکه سوال کرده سوم سایل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل شمرد آیا نیست جود
و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت به بت من آیا نیست آستانه محل امال بنده کانم یعنی منع و عطای امیدهای
ایشان در دست منست پس کی قطع انها میکنند جز من بغیر قطع امیدهائی که از خلق دارند و روا
نمیکرده و از جانب منست پس بغیر چند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشانرا نا امید
کرده ام پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من همگی امیدها و آرزو کنند بعد از ان هر یک
از ایشانرا اعطا کنم مثل انچه همه ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو مورچه کم نمیشود
چون کم شود پادشاهی که من قیم انم پس بد احوال آنکسی که از رحمت من نا امید شود و بد احوال
انکسی که عصیان من کرد و از من اندیشه نمود الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره
بسیار وارد است و قطع نظر از انها بهر ذی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار
نموده و راه آشنائی ابنای زمان را بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو در آن
شوره زار وعده خلق جز در خاک فراموشی پوشیدن و نخل تمنا را از دم سردی کرمهای فی هر
لیمان کریم نما جز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست پس سزاوار انست که
آدمی نقش امید آن و این را بگزلک توکل و یقین از صفحه خاطر حک سازد و رشته آشنائی
میر و وزیر را به قوت رسیدن گسسته خود را به گلشن جانفزای و من یتوکل علی الله فهو حسبه
انداز و مراد خود از دری جوید که جز قفل بستگی همه را بران در بازست و دریوزه مقصود از
درگاه معبودی کند که بغیر نومیدی همه را از و طلب کونین در کنار دردمندی از کرم نداند فاقه تنبالیه
کوست مرحمت الهی خار احتیاجش از دل بر کند و منوائی از دست دعا عرضه بر شانه
علنه نیاز دو کر کنجور اجابتش دست در کیسه حاجت گذاری بکند مور ضعیف ابروزی رسانیش
پشت امید قوی است و عنکبوت ناتوان به کمند بندی روزیش کرم بالا دوست کرم سید [illegible]
پا را در طلب رزق همه تن دست و پا کرده و شیر لاغر او لفیش از چاه چار رابدان خلائق [illegible]
براورده آورده کرده وقتی فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام
در کنار دریا نشسته بود مورچه را دید که دانه گندم برگرفته بجانب دریا میرود تا بکنار آب
رسید ناگاه کشتی سبزی از آب بدر آورده دهان خود بکشود و آن مورچه بدهان وی رفت و
سر به آب فرو برد تا زمانی طویل بران برآمد حضرت سلیمان از ان امر غریب متعجب گشته فوقی
تحقیق گرد دید بعد از زمانی ان کشتی از آب برآمده دهان گشود و آن مورچه بیرون آمده و دانه گندم با

او بنود

او بنود حضرت سلیمان آن مورچه را طلبیده و استکشاف ان راز نمود گفت یا نبی الله در قعر
این دریا سنگی مجوف است و در جوف آن سنگ کرمی است نابینا و خدای تبارک و تعالی
آن کرم را هم انجا خلق کرده و توانائی ندارد که جهة معاش از انجا بیرون آید و مرا متکفل
روزی وی ساخته که دانه گرفته بسوی وی میبرم و این کشف را مسخر وی کرده است که مرا
در کام خود جای داده بی گزند آب بدان سنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته
من از دهان او بیرون می آیم و بجوف آن سنگ میروم چون روزی او را باو رسانیدم دیگر
باز بدهان کشف بر می آیم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا از ان کرم
تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید که یا من لا ینسانی فی جوف هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقک
لا تنس عبادک المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای آنکسی که فراموش نمیکنی مرا
در جوف این سنگ در قعر این دریا روزی من میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را و بر
ایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که خادم
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله وقتی شعبی از کوهپایه مدینه رفته راوی گوید که من نیز در خدمت آن
جناب بودم انحضرت داخل وادی شدند بعد از ان بدست مبارک اشاره فرمودند و فرا طلبیدند
رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد انسرور فرمودند که میدانی این مرغ
چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید که اللهم انت العدل الذی لا تجور حجبت عنی بصری و قد جعت
فاطعمنی یعنی ای معبود تو آن عادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعام
ده و در ان وقت ملخی متوجه وی شده بدهان او رفت بعد از ان دیگر آن مرغ منقار بر هم میزد
انحضرت فرمودند که میدانی چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید من توکل علی الله کفاه و من
ذکره لا ینساه یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار خود به او انداز داو کفایت وی کرده کار
میسازد و کسی یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده تدارک احوالش میسازد
پس حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله این مضمون را فرمودند که کیست آنکسی که بعد
از برای روزی دلگیر گردد و روزی میجوید صاحب خود را زیاد از انکه وی روزی خود را میجوید
و نیز از جمله غرایب [illegible] آیات الهی که تسلی بخش خاطر تنگدلان اندیشه روزی میتواند
شد خلقت مرغ سقا است و آن مرغی است قوی و بزرگ جثه است و چنانکه مشهور شده در زیر
حلقوم او پرده مانند مشک مخلوق گردیده و از ان جهة آن مرغ را سقا میگویند مرغان ضعیفی که در بیابان

بی آب میباشند آب میرسانند و کیفیت آن از ابن بنوجه نقل کرده اند که آنمرغان سقا بالهام حضرت متعال آن پرده های شبیه بمشک را که در زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده بجایهای بی آب میبرند و آنمرغان ضعیف ایشان را می شناسند و چون از دور پیدا میشوند برگرد ایشان جمعیت مینمایند و ایشان نیز چون آنمرغان را دیدند بر زمین نشسته و می آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده و منقار میکشایند و آنمرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب میگردد و پیوسته کار ایشان این است فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خلاق ارزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جانی داده نانی داده و هر آفریده که رخنه دهن کشوده لقمه در خور آن نهاده است

بیت جان بی نان بکس نداد خدای :: زانکه از نان بماند پا بر جای

با تو زانجا که لطف یزدانست :: گرده نان بدست تو جانست

این گرو سخت دار و نان مفروش :: چون گرو رفت قوت جان مفروش

روزی تو اگر بچین باشد :: اسب کبت زیر زین باشد

تا ترا نزد او برد بشتاب :: ورنه او را بتو دهد در خواب

کار روزی چو روز دان بدرست :: که ره آورد روز روزی تست

قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حاصل معنی آنست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی نیست مگر اینکه بر الله تعالی است روزی ان و صاحبان شعور را آگاهی و مصدقان وعده های الهی را اگر حبل المتین این آیه شریفه هیچ دستمسکی نبودی کوه اعتقاد بران زده خود را از چاه پر مکر ها عمیق تلاش معاش رهانید همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشه روزی ایشان را شافی بودی و تکلیف کرده بیان وحی الهی برای تسلی مشوش خاطران اندیشه رزق ازین مقوله سخن بیش از آن گفته و کلمات اشفاق احسان جهت تقویت دماغ ایمان اهل توکلان از ریاض کتاب و سنت زیاده از آن شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و نیان اقلام را با رشته طول کلام در بند آن امکان داشته باشد و از الجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانه در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده که یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک او یعیینی رغیف اسوقه الیک فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز نگشتم آیا عاجز خواهم کرد مرا گرده نانی که آنرا بسوی تو در وقتش برسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله که با بو ذر رحمة الله فرموده مذکور است که یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه

رزقه

رزقه کما یدرکه الموت ملخص مضمون آنکه اگر فرزند آدم از روزی گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه دریابد او را روزی چنانکه در می یابد او را مرگ و گفته اند وقتی حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلم گفت ارزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا یا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند حضرت واهب ذو المنن و روزی ده دوست و دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت نمیکنم

لمؤلفه بنده ایم اگر ما راه و رسم بندگی کردن :: خدای ما کوپیه آن این خدائی را

طرفه آنکه آدمی نادان با دعوی تصدیق ایمان باینهمه اخبار و آثار خاطر جمع نگرده و برای نان و آب پیوسته در تفرقه و اضطراب میباشند و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از قدرت الهی در مدت عمر دیده و شنیده و هیچ صبح و شامی نبوده که زلال نوالی از بحر احسان کریم متعال در جوی دل حیاتش روان نگردیده روز و شب دل بتراش برای معاش که از خاک کدورت بر سر انباشته

بیت دایم رسیده روزیت از مطبخ کرم :: روزی چو میخوری غم روزی چه میخوری

چه شبیه است احوال آدمی باحوال آن جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در کرمها سر ما بصبر است و هر روز گیاه هفت صحرا را میچرد و آب هفت دریا را می آشامد و هر شب در اندیشه است که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر کریمه ان الانسان خلق هلوعا گفته که هلوع جانور مذکور است و حق سبحانه و تعالی آدمی را در بیصبری و اندیشه روزی تشبیه بآن کرده است و بعضی دیگر ما بعد از آن که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع گرفته اند چنانکه در مجلس خدمت تحمل انشاء الله و تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد مجملا آنکه روزی کسان در کارخانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و ما هیچ مسکینان را دل ریش اندیشه آن که اختن و جان شیرین را طعمه غصه آن ساختن عبث و بیجاست لیکن مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری از آن شناخته و دست حکمت بالغه اش در خور هر دهانی لقمه ساخته است پس اگر آمدی او وظیفه روزی نه باندازه خواهش نفس باشد و معاش تنگی گذرد چون سررشته آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است خوشنود میباید بود و آنرا رضا داده خورسند گشته از دل و زبانش خرجمه و شکر سر زند و سر خط بندگی خود را از حسن خط بطلان کشیده اند تنگه چشم را بار محنت خویش نگردانند و بستگی کار خود را بکشاده روئی گذرانند و در هر امری از امور دامن توکل را از دست ندهد و کار خود را در هر باب بامین کفایت حضرت

مسبب الاسباب نهد و مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست بالکلیه دست از جهت وجوه رزق
کشیده و پای طلبکاری بدامن بیکاری پیچیده و در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج بادآورد روز
بیکاران نشیند چه این شیوه در آیین شرع ناپسندیده و مذموم است و صاحب این صفت از نیل مقصد
ناامید و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی مروی است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست
که سه کس اند که دعای ایشان مردود میگردد و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی او را
مالی روزی کرده باشد و وی او را بیجا در غیر مصرف کرده باشد و بعد از آن گوید یا رب ارزقنی
خداوندی روزی ده مرا پس گفته شود در جواب او که آیا روزی ندادم ترا دوم مردی
که زن خود را بیجا نفرین کند پس در جواب او گفته شود الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار طلاق
او را بدست تو نداده ام سوم مردی که در خانه خود نشیند گوید خداوندا مرا روزی ده پس در
جواب او گفته شود که الم اجعل لک السبیل الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده
و قدرت بر سلوک آن طریق ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد العزیز
منقول است روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلم که احوال عمر ابن مسلم را
از من پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده ترک تجارت کرده است فرمودند اما علم ان
تارک الطلب لا یستجاب له آیا ندانسته که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد و بدرستی که
قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث
لا یحتسب نازل شد در خانها یا دکانهای خود نشستند یعنی ترک معاملات نموده در خانهای خود نشستند و روی بعبادت
آوردند و گفتند قد کفینا یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نموده و روزی ما را تعهد فرموده دیگر
چه حاجت که ما در طلب او رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و بسوی ایشان فرستاده
فرمود که چه چیز شما را برین داشته گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی خدای
تکفل بروزی ما شده بنابرین رو بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم آنجناب فرمودند که انه من
فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب بدرستی که کسی که این کار کند یعنی دست از طلب رزق کشیده
از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد بر شما باد که طلب نمایید و تقدیم جهت وجوه
طریق کسب معاش نمایید پس آدمی را در کسب وجه معاش از فی الجمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند
عالم جل جلاله راههای تحصیل آن را بر خلق گشوده و قوت جسم را بنور شعور بیان آن [illegible] فرموده است
و از الجمله زراعت و دهقانیست که آب مزرع کشت وی نیاز نیست و تخم خوشه غوث و سرفرازی

زمین

زمین سختی ایام را تخم است ؛ و حاصل برگ معیشت را انجم ؛ و اسرخار زار پریشانی و افلاس است
و خرمن اندوز جمعیت حواس ؛ باران کشت زار امید واریست ؛ و سرچشمه جویبار کامکاری
باغبان گلشن فرح و اقبال است ؛ و دشمنان صحرای وسعت احوال ؛ مقدر رقات روزی است
و ابیار بوستان فیروزی ؛ در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقول است
که کیمیای اکبر زراعت است و هم در آن کتاب از همان جناب علیه السلم ماثور است که در حق زارعان
فرموده که ذهم یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین یعنی زارعان
کسانی اند که در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان نیکوتر و بحسب قدر و منزلت از ایشان بدرگاه
الهی نزدیکتر و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر علیه السلم
روایت کرده که پدرم میگفت خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما البر فما اکل
من شیء استغفر لک و اما الفاجر خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است بنا بر
این آنکه زراعت میکنی و نیک و بد از آن میخورند آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند
و آنچه بدان میخورند اثر لعنت میکنند و نیز چارپایان و پرندگان از آن میخورند و منتفع
میگردند و نیز در کافی از علی بن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که دیدم
حضرت ابا الحسن علیه السلم را که در کار میکرد در زمینی که متعلق به آن حضرت بود و قدمهای
مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداک این الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان
و چاکران یا عمله فعله این کار کجا اند که شما خود مرتکب این کار و متحمل این آزار میشوید فرمود
یا علی قد عمل بالید من هو خیر منی فی ارضه و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است با دست در زمین
خود کسی که از من و پدر من بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله تخم خرما را به دهان مبارک نمو میمکید و غرس میفرمود و همانساعت سبز گشته از خاک
بیرون می آمد و امیر المومنین علیه السلم هزار بنده از مال خود بکسب و رنج دست خود آزاد کرده و در
کتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابی عبد الله علیه السلم را دیدم بیلی در دست
و ازاری درشت در بر داشت و در حصاری که متعلق به آنحضرت بود کار میکرد و عرق از پشت مبارک
آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم آنچه باید کرد تا بتقدیم رسانم
و فرمودند که انی احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی دوست میدارم
که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش و ازین قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار

[illegible marginal note]

علیهم السلم که زارعان تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایقند در حقیقت
زراعت و دهقانی بسیار ماثوراست و کشت زار این عمل میمنت آثار را همین فایده و حاصل
و فایده بس که آدمی بان مستغنی از التفات عوام و خواص و گریبان طبعش از چنگ صفت
خبیثهٔ طمع و گدائی خلاص میتواند شد بیت درین دو روز که از عمر بی‌بقا مانده است • ملک دار
قناعت اگر معتام کنی • یکی دو گاو بدست آوری و مزرعه • یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بنان خشک حلالی که زان شود حاصل • قناعت از شکرین لقمهٔ حرام کنی • هزار مرتبه بهتر که پیش
همچو خودی • تهی ببینه و دوست ادب سلام کنی • دیگر از جملهٔ طرق تحصیل وجه معیشت تجارتست
که سرمایهٔ خریدار چندیست و توشهٔ سفر طلب سربلندیست و بندر قماشش منیازنست و گیسه
خرج درویش نوازی در قطع بیابان زندگی مرکبیست رهوار و در عبور از قلزم خونخوار امواج
روزگار سفینهٔ محکم و استوار و در باران نوایب دهر خیمه ایست از سفرهای دور و دراز
طناب و از تندباد مکاره شهر حجره ایست گشاده روی بیابانش فتح الباب قرطلعه بهمایان
راه کسب معیشت را هرگاه و محل قصر جهان نمائیست چهار ستون قوایم مراتبش
اساس و راه نوردان بوادی سیاحت را هر دامن صحرائی از گلهای تجربه بوستان
سرامیت خانهٔ زنش گریاس چه گلهای اعتبار که این گروه از دشت و کوه و بیت
بلند او ضاع روزگار میتوانستند چید و چه گوهرها تجربه که این طایفه بسر انگشت نگاه
بر رشتهٔ عمر میتوانند کشید بخشیارا این قوم جوهر شناس که بجزید امتعه و اجناس خود را
از فروختن گوهر آب رو مستغنی میسازند و روسفید این فرقه صاحب دیده که بی‌کستر
شام غربت آینهٔ حرمت خود را از زنگ منت دونان میپردازند در کافی
از قاید کاروان اهل یقین حضرت امیرالمومنین علیه السلم منقولست که تعرضوا
للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی آنکه تجارت کنید که بدرستیکه
بدرستی که در تجارت بی‌نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در آن کتاب محمد بن عذافر
از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلم روایت نموده که فرموده من طلب التجارة استغنی
عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم اگرچه
عیالمند باشند فرموده که بدرستی که نه عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست
و نیز در کتاب مذکور از عذافر مرویست که حضرت ابو عبدالله علیه السلم هفتصد دینار بمن داد

فرموده

فرموده اند یا عذافر اصرفه فی شیء اما علی ذاک ما بی شره ولکنی احببت ان یرانی الله متعرضا
لفوایده ملخص مضمون آنکه ای عذافر باین مضمون هفتصد دینار را متاعی خریده برای من تجارت
کن و آگاه باش که من برین امر حریص نیستم بنیز داعی برین تجارت مرا نه حرص و ازدیاد
مال است لیکن دوست میدارم که خدای تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان
او یم عذافر گوید که صد دینار در آن فایده کردم خدای تعالی در آن مال صد دینار روزی کرد برکت او
فرمود که اثبتها فی راس مالی یعنی او را داخل سرمایه کن و هم در کافی از حضرت اسباط ابن سالم
منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلم رفتم
آن جناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و ثواب
جاری است لیکن ترک تجارت کرده است و آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان
یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطان است و وسوسهٔ آن لعین باعث و منشاء انست ایا ندانسته
که رسول خدا صلی الله علیه و آله متاع قافله که از شام آمده بود خرید بعد برای تجارت و در آن
نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم نمود مراد آنکه اگر
تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که در هر امری از امور
عالمیان از او سزاوارتر است ارتکاب آن نفرمودی همه آنکه الله تعالی میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله الی آخر الایه یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا ولکنهم لم
یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها و هو افضل ممن حضر الصلوة و لم یتجر آیه مذکوره در سوره
نور است و خدای تعالی در آن وصف میفرماید که از غایت چابکی و اهتمام در گذارش بندگی
حضرت ملک علام مشغول نمیسازد ایشانرا خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام
علیه السلم فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این قوم که خدای تعالی
درین آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه را برین حمل میکنند که از غایت اشتغال
بذکر الهی مرتکب تجارت نمی شده اند دروغ گفته‌اند تجارت میکرده اند ولکن وا نمیگذاشته اند
نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشده سود او معاملات را انداخته بگذارش بندگی
می پرداخته اند و چنین کس افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نمیکرده باشد
الحاصل شغل تجارت کاریست دولتی و برکت و میمنت او بغایت واضح و جلی است ولیکن
مباشران این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را انقدر ارخای عنان نکنند که از

شارع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار بوادی شبهات و محرمات نشان انداخته و تعاقدی حرص
و آز رفته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی نیازی از ارباب جاه و ثروت
دور گشته بپایان مرگ الهای دور و دراز شان سازد چه مال دنیای پر شر و شور چنانکه سابقا
گذارش یافته مانند آب شور است که کس هر چند بیشتر می آشامد تشنه تر میگردد و شوق طلب
آن آدمی را درک وی چون آتش وزانی است که هر چند شعله آن بالا میگیرد اطفای آن مشکلتر
صورت می پذیرد بیت هست خودداری محال آن را که آب از سر رود ؛ پا نمیگیرد دگر خاری که سیل از
جای کند ؛ ولهذا اکثر این قوم را فکری جز رونق تجره و بازار نیست و ذکری غیر شمار درهم و دینار
بجای صد فروز کوته نقد فرصت بر دامن عدم میشمارند و از شروط و آداب روزه و نخوردن ربا
میدانند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را سفر یثرب و حجاز نمیدهند و گذاردن حج و عمره را
بر وقت وصی و وارث حواله میکنند برای روز مرگ زادی جز تهی دستی نمی اندوزند و جهت شبستان
چراغی غیر دین و آخرت نمی افروزند از اشتها خرقب نفعشان از دست نیاید و از خورشها
غیر سوگند در وغشان کاری تمام نماید دیده امید قسمت اخراز عرق جبینشان در تلاش دنیا ریزشی
ندیده و گوش گدایان سخن وادی از زبانشان غیر خدا ابد نشنیده و اگر گاهی بوی
طعامشان بدرگاه و دیگ همسایه حساب کنند چون بر سر خوان خود اجتماع پنج انگشت خویش
چند باد کاسه بکونی در دماغ افکنند از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی
غیر بالش زر نشناخته و این اخلاق زشت نتیجه سهل انگاری و ارخای عنانی است که از روز
اول با نفس دخل کرده اند پس سالک این طریق می باید پیش از آنکه توسن نفس کج رو عنان
اختیار از دست بستاند بلگام ذکر مرگ و اندیشه بازخواست روز حسابش سر باز زده از بیابان
زیاده طلبی و حرص مال بشاهراه توسط و اعتدالش باز گرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین
ممدوح آن مذموم در فصل اول این باب مفصلا مرقوم گردیده و دست فکر و اندیشه یاد و انگشت
خامه سخن پیشه برقع اشتباه و اختفا از عارض شاهد این مدعا کشیده است اگر احدی را
خار خار گلچینی خواهد این تحقیق در خاطر پدید آید که بپای قدم نظر تامل بر آن روضه جانفزای بر لاله و
گل دامن شوق در کف عبور نماید و دیگر از جمله طرق کسب معاش که آدمی را از ذلت طلب و منت اهل
منصب میرهاند و بدیهیم خودسری و بی نیازی سرافراز ساخته بر سریر آسایش و تمکین می نشانند
حرافت و پیشه وریست که استاد صنعت توده سازی است و خلیفه دکان زنگ از دل پرداز بی

نقشبند

نقشبند کارخانه وسعت است و مخمل باف چار بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت و جهان
و علاقه بند دستار سرافکندگی و پریشانی نداف پنبه ملایمت و همواریست و شعرباف حریر نامرادی
و گلم انداز بیت جوهری آبله دستهاست و صیرفی شناسائی دین و دنیا حداد آهن سختی آواره
و نجار در سرای امن و امان ؛ سربازانیت درویشی است ؛ و کمانگر خمیدگی و سر در پیشی بهره
دیدهای نخواب است ؛ و تیرگر دعاهای مستجاب ؛ سیاف شمشیر نفس کشی است ؛ و در و شکر آینه
دلخوشی ؛ رسن تاب رشته روزیست و خیمه دوز سرادق فیروزی ؛ شکر ریزه پیمای آب
و کلاه گیر عرق پیشانی ؛ شیرازه بند اوراق برگ و نواست ؛ و رنگرز سرخ رویی دنیا و عقبی
مباشران حرفت و صناعت ؛ و عرق ریزان کرم خانه کسب در یافت بحکم حدیث نبوی
ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان خدا و پسندیدگان حضرت او گشته اند چه این قوم
پاک درون چرکین قبا و این طایفه بزرگ قدر کوچک نما بتقاطر عرق جبین آتش احتیاج
خود را فرو می نشانند و ببرق صحت آبله دست خود را از مرض جانکاه طمع و سؤال میرهانند
در کتاب معیشت کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل معنی
آن این است که خدای عز و جل بحضرت داود علیه السلام وحی نمود که انک نعم العبد لولا
انک تأکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستی که تو نیکو بنده بودی اگر این صفت در تو
نبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود علیه السلام
چهل صباح گریست خدای عز و جل وحی نمود به آهن که نرم شو برای بنده من داود پس خدای تعالی
آهن را برای خاطر او نرم کرده وی هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت پس
سیصد و شصت زره ساخته به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی
گردیده و در مجموعه ورام مذکور است که انصاری را فقر و احتیاج روی داده احوال خود را
بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله معروض داشت و آنجناب فرمودند که آنچه در خانه تو هست
یعنی از اثاث البیت و غیره بیاور و چیزی از آن را حقیر شمارد و بی مقدار زینی و قدحی آورد آنحضرت
فرمود که اینها را که میخرد مردی گفت من اینها را آنحضرت فرمود که زیاده میکند مردی گفت من
بدو درهم میخرم فرمود از دست بغیر باز آورد قیمت بدو پس آن برگزیده حضرت باری متوجه آن
مرد انصاری گشته فرمودند که یکی ازین دو درهم طعامی از برای عیال خود بخر و بدرهمی دیگر تبری
ابتیاع کن پس آن مرد تبری خریده نزد آن سرور آورد فرمودند که دسته برای این تبر نزد که آنحضرت

مردی گفت تند و من پس آنحضرت آن دسته را گرفته بدست مبارک خود از نصب نمودند و فرمودند
که برو و هیزم بکش و هیچ خار و تر و خشکی را مهل مشمار یعنی هرچه ببینی جمع کن و چیزی وا مگذار
پس آن مرد پانزده شب آن کار کرده بخدمت حضرت مصطفی و آن رهنمای دین و دنیا آمده حالش
بخوشی کشیده و پشت طاقتش بهیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردیده و آنحضرت فرمودند
که هذا خیر من ان تجیء یوم القیمة وفی وجهک کدوح الصدقة حاصل مضمون آنکه بر کندن عرق
جبین کسب معاش کردن به از انست که روز قیامت بعرصه محشر آئی و در روی تو اثر نشان
صدقه مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل مضمون آن اینست که هر که
از رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعه ورام آورده
که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بکفش دوزی گذشت فرمود یا صاحب العمل کل
فان الله یحب من یعمل و یأکل و لا یحب من یأکل و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدای تعالی
دوست میدارد کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و کار نمیکند
و مشهور است که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام که جمله ممالک روی زمین در حیز نگین خاتم
در زیر نگین وی بود و ماهچه رایت قدرش با مهر و ماه هم چشمی مینمود سرادق بزرگی و عظمتش
طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی گردنکشان روزگار از صرصر آوازه عظمتش
سر بگریبان خموشی در دزدیده بود با اینهمه حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بر قیمت
آن معاش گذرانیدی الحاصل صنعتگری و پیشه وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است بشرط
آنکه قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند بازرگی و
حیله وری را رشد و کاردانی نام نکنند و نخل راستی خود را بصرصر دروغ و باد پیمایی از پا نیفکنند
عیوب کالای خود را در پرده پوشیدن پنهان ننمایند و زلال کسب حلال خود را به گل و لای
شبهه و حرام نیالایند حضرت یگانه صمد و واقف اعمال هر نیک و بد جل جلاله در کلام مجید خود
چندین جا اینطایفه را تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است
از انجمله در سوره هود حکایت قول حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام کرده که بقوم خود گفت که
یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم
عذاب یوم محیط ای قوم بپرستید خدای را نیست شما را الهی و پیغمبری بجز او و کم کنید
پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمایید و درست بسنجید براستی که من می بینم شما را با

توانگری

توانگری و نعمت یعنی در نمانده و محتاج نیستید که او شما را ادا عی باشد بخیانت ملکه منعم و توانگر
و بدرستی که من میترسم از شما از عذاب بروزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آنروز که شما را
مجال بیرون شد نباشد و نیز بعد ازین کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال
و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین ای قوم تمام کنید
پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست بپیمایید و درست بکشید و حقوق مردمان را
ناقص و کم نکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کننده گان باشید گفته اند که فایده قید
مفسدین اخراج چیزیست که صورت فساد داشته باشد اما مقصود از آن صلاح باشد
و وجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم و هم در سوره الرحمن فرموده است و عز من قائل که
و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و در سوره بنی اسرائیل فرموده که اوفوا الکیل اذا کلتم
وزنوا بالقسطاس المستقیم و در سوره مطففین فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون مخلص معنی آیه اخیره بقول مفسرین آنکه وای مر مطففین را
که چون پیمانه میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می پیمایند یا می سنجند
برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل وادی است در جهنم که اگر کوههای
عالم را در آن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند و در اثار آمده که اهل مدینه همگی بابخس بودند
و این کار زشت را ارتکاب مینمودند و چون این سوره نازل شد با دیر طریق سداد و ثواب
میزان عدل و داد را بحضرت جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمیان ایشان آمده و بر ایشان
خوانده و بعد از آن فرمود خمس بخمس پنج خصلت است که قرین پنج بلیه است گفتند یا رسول الله
ما خمس بخمس فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله الا
فشا فیهم الموت و لا طففوا الکیل الا منعوا النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس
عنهم القطر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکستند مگر آنکه خدای تعالی دشمن ایشان را بر ایشان
مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر آنکه در میان ایشان زنا یا مطلق
فاحشه ظاهر گردد و مگر آنکه مرگ در ایشان منتشر گردد و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر آنکه
از نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن
نکنند مگر آنکه باران از ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
منقولست که من باع و اشتری فلیحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربا و الحلف

فشا فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة الا ...

وکتمان العیب والحمد اذا باع والذم اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت میکند
میباید پنج خصلت را مراقب باشد که پیرامون آنها نگردد و الا از تجارت خرید و فروخت نکند
ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن
و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در همان کتاب از زمینه و سرپا اصحاب حضرت
امیر المومنین علیه السلم روایت شده انچه محصل و مجمل مضمون آن اینست که آنحضرت هر روز صبح
در بازارهای کوفه بازار ببازار میگشت و دره که او را السبیبه مینامیدند بر دوش
مبارک میگذاشت و بر اهل بازاری می ایستادند و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا
اهل بازار آواز آن بزرگوار میشنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و هوش و گوش
متوجه آنحضرت میساختند پس آن رونق بازار دین داری و روائی ده متاع پرهیزکاری
رشحات این کلمات از روی اشفاق در افت بر چهره کرانخوابان بستر غفلت میفشاندند و جواهر این
سخنان بیان زبان وحی ترجمان در نگین دان خواطر مستمعان میرفشاندند که قدموا الاستخارة
وتبرکوا بالسهولة واقتربوا من المتبایعین وتزینوا بالحلم وتناهوا عن الیمین وجانبوا الکذب وتجافوا
عن الظلم وانصفوا المظلومین ولا تقربوا الربوا واوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیاءهم
ولا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدای تعالی
طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستخاره بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است معنی همانا
این خواهد بود که قبل از دادوستد پناه جوئید بجناب الهی از شامت آن یا از شر فریب شیطان
و طلب برکت کنید بسهل البیع بودن و سخت گیری ننمودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان
و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید
از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک مگردید بربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را
الی آخره چنانکه در آیه سوره هود مذکور شده و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله مرویست
که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را در قعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتش جای
دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه باین کار مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه
بود و بیمار شد بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند
گفتم این محض خیالیست که ترا می نماید گفت نه چنین است بلکه واقع است زیرا که مرا دو پیمانه بود
یکی ناقص و یکی زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه دیدم مذکور است

که مرشد طریق راستی و امانت و استاد پیشه تقوی و دیانت امیر المومنین علیه السلم بخیاطی
خطاب نموده جامه اگاهی بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود که
شکک الخیوط وادق الدروز وقارب الغرز فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله
یقول یحشر الخیاط الخائن وعلیه قمیص ورداء مما خاط وخان فیه واحذر السقطات
فصاحب الثوب احق بها الی آخره حاصل معنی آنکه رشته را محکم و پرتاب کن و درزها را نزدیک
بهم دوز و سوزن را نزدیک بهم فرو بر که بدرستی که من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله که میگفت
حشر کرده میشود یعنی روز قیامت خیاطی که خیانت کند و بر وی باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و در آن
خیانت نموده است یعنی تا باعث فضیحت و رسوائی او گردد و حذر کنید در پارهائی که از ریزه بر
می افتد که صاحب جامه بآنها سزاوارتر است و در کافی از سیره و در عالم و عالمیان
صلی الله علیه وآله منقولست که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرده فرمود که یا فلان
اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم یعنی ایا ندانسته آنکه بدرستی که نیست از جمله مسلمانان
کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت
من سابری که قسمی از جامهای نازکست میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت
ابو الحسن علیه السلم بر من گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع فی الظلال غش والغش لا یحل
یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست مجملا آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت
و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه و مجامع دایر و جنس این سخن در چار بازار کتب
اربعه حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار و وافر است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز
معلومست که اهل خیانت در اندک روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور و بر این صفت خبیثه زبان
هر نزدیک و دور میگردند چه سودا و معامله محک عیار مرد و معرف عیب و هنر آدمی است
و شهرت ایشان بنا راستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودا با ایشان و بی چیزی ایشان
میشود و در هر وقت راه دخل و نقصان روز بروز میبندد و مال دنیائی که بر آن فزودن آن
از ایمان خود میکاهند رفته رفته ضایع و منفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل خیانت و
نا راستی موجب خسران دین و دنیا و مورث خزی و رسوائی هر دو سراست و جمعی از ان بیهوشی
و گروهی گمشدگان تیه نادانی چنین می پندارند که کم کردن حساب باعث افزونی مال
و ترقی احوال میگردد و ندیده اند که خیانت برق خرمن ثروت و کلید در پاس است و برکت

ولی کو بخیانت اندوخته کرده همان بخیانت از دست میرود هرچه باد آورد بادش برد حکایت
گویند شخصی جامه دزدیده بود و به بازار برده به دلال داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال
دزدیدند چون باز آمد یارانش پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بانچه خریده بودم در
کافی مذکور است که مردی که پیشه او آب در فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابی عبدالله
علیه السلام شرف دخول یافت آنجناب فرمودند که ایاک والغش فان من غش غش فی
ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت که هر که
کسی خیانت کند خیانت کرده میشود در مال او پس اگر او را مالی نباشد خیانت کرده میشود
در اهلش کریمه انما بغیکم علی انفسکم مؤید این مقام و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی این
کلامست لمؤلفه اگر سنگ کمی داری ترازو را فلاخن کن ⁂ که آنجا محتسب پیوسته در بازار
میگردد ⁂ پس اصناف تجار و محترفه را در طلب سود راهی بهتر از راستی و امانت نیست
امانت کیمیای اقبال و سعادت است و سرچشمه افزونی و زیادت پایه علو درجات و بهار
نور برکات مشکوة مصباح رجاست و مرات چهره و من یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان
بچراغ این صفت خجسته که همراه او دو گیتی جسته اند و هوشمندان در چشمه این شیوه حمید رخ از
گرد ناکامی دو عالم شسته چه سودهای بیشمار که دیده و در آن بازار و چه سود از شجره نیکو ثمر امانت
خورده و آورده اند که وقتی در خزانه یکی از پادشاهان سلف خوشه گندم دیدند که هزار دانه
داشت چون از حقیقت آن استفسار شد گفتند شخصی از شخصی زمین زراعتی خریده بود چون
خواست شخم کند گنجی پیدا شد مالک اول را اعلام نموده گفت این گنج از آن تست چه من
از تو جز زمین نخریده ام وی گفت من زمین با هرچه در آن بود به تو فروخته ام و اکنون
این مال تراست مرا در آن حقی نیست پس آن دو شیر مرد صفت و آن دو ملک [illegible]
همت در آن باب منازعه نموده نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال
معلوم کرد و سرهمت هیچ یک را بتصرف آن نتوانست فرود آورد صلاح چنان دید که بایع دختر
خود را به پسر مشتری دهد و آن مال را به ایشان سپارد حضرت وهاب ذوالمنن برکات راستی
و امانت ایشان را حاصل داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت تعجب پادشاهان
می بردند و ایشان بخزانها می سپردند پیداست لان خبر بدیده خرم و احتیاط گنج ایمان و ورع
خود را از گنج کاوی حرص و طمع بدینگونه پاسبانی نموده اند و کارگران سراپا جوهر

قطع نظر

قطع نظر از کشت زار عنایت الهی چنین حاصلهای نامتناهی میدروده اند حضرت خداوند
متعال رهائی بخش گرفتاران تیه ضلال جمله سرگشتگان کوچه پیچ و خم کجی بشارع مستقیم
راستی رساند و نخل حیات کافه انام را از شاخ و برگ ذمایم صفات آراسته و پیراسته بنیکنامی
ثمر سعادات دو جهانی گرداند مجلس دوازدهم در ذم صفت بخل و خست که سرمایه آوازه
داره نخل سرفرازی و دو پستگامی است و این مجلس مشتمل بر دو فصل است فصل اول
در مذمت بخل که غرض اصلی در تمهید این مقام آنست بر خستگان مرض عشق مال و پستگان زنجیر
طول آمال که اطبای منعم نما و تهیدستان بی مایه سخا و دنیا طلبان کوه و هامون متوجهان سلامت
قارون مال خود ویران تا پای و دست بستگان رسن امساک او تحکمان دار فنا و امادکان تیر بار
علامت عقلا تبن از ادوان [illegible] اسیر و می صورتان جیش ضمیر فرمان بران خواجه دنیا و باج گذاران
سلطان نفس و هوا که پیوسته دل دل پر دردشان تیغ فرقت گرفتارست و دست تصرف ایشان
در مال خویش از تنگی در نگار محض نماند که عرصه دنیای ناپایدار مانند کشت زاریست و اصناف
طبقات خلایق در آن بمنزله اراضی و قطعات اند و مال دنیا مثال گذاران جاری مجرای آب
روانست و چنانکه هر یک از اراضی و قطعات کشت زار میباید نصیبی از آب داشته باشد
تا بان تازه و خرم تواند بود و سبز و برگ نشو و نمائی تواند نمود هر یک از اصناف خلایق
نیز از مال دنیا که روان تر از آب جاری و شتابان تر از سیلاب بهاری است قدری شایسته
ضرورت تا برگ معیشت خود سبز و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد
و چنانکه زمینهای بلند و پست میباشند و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته
زیادی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر بستر و گنجایش ظرف خود ضبط آن مینمایند
از مردمان نیز آنکه قدرش بلند و پایه همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا
نموده زیادی را بزیر دستان مبذول میدارند و هر که به پستی همت و دنائت مرتبت موصوف است
چون آب روان مال دنیا بمغاک حوزه تصرف وی در آید دیگر از آنجا پا بیرون نمیگذارد و چنانکه
بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلندی و پستی همتها و مرتبها نیز
از خرج و امساک مال تحقیق می‌شود لمؤلفه با همت والا زر دنیا نشود جمع ⁂ باران که بکهسار
رسد بند نگردد ⁂ پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایه
ایوان بلندی مرتبه و مقدار میدانسته بدلیل مذکور نازلترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار

خواهند بود و با نشان بخل و خست دعوی شرف و فتوت نمی توانند نمود چنانکه کلام صدق نظام
پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیر المؤمنین علیه السلم بر این مدعا ادای شهادت می نماید
که فرموده اند که من لم یسمح لم یسد حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود و بخشش عاری است بی نصیب
از مرتبه سیادت و بزرگواری است و نیز از کلمات کثیرة البرکات آنحضرت است که البخل یزری
بصاحبه یعنی صفت خبیثه بخل حقیر و بیقدر میکرداند صاحب خود را و نیز از نجوم انوار انشاء آن انجاب آیات
این یکتا در خوشاب که احذروا البخل فانه لوم و مسبة یعنی بپرهیزید از بخل که بدرستی که این صفت
سبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش اینکس میگردد و نیز از شقایق حقایق که درست
متتبع از گلزار گفتار آن پیشوای خلایق چیده این سخن است که جود الرجل یحببه الی اضداده و بخله
یبغضه الی اولاده ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی
در دل فرزندانش می اندازد و نوال این مقال نیز از مؤید فواید آن قبله اهل کمال است که
ابخل الناس بعرضه اسخاهم بعرضه بخیل ترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردمان است
بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عوض اینکس بر باد فنا میرود و این جرعه روح پرور
هوش آور هم از خمخانه کلمات ساقی کوثرست که احذروا الشح فانه یکسب المقت و یشین المحاسن
و یشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخلی که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق
میشود و نیکیهای آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبها را شایع کرده بر زبانها
می اندازد و این گل زیبا نیز از گلشن مقالات آن پیشوا است که لیس للبخیل حبیب یعنی نیست
هیچ بخیلی را دوستی و این گوهر بی بها نیز از آن معدن سخاوت که لو رأیتم البخل رجلا لرأیتموه
مشوها یغض عنه کل بصر و ینصرف عنه کل قلب محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی
مصور میشد و منظور آید هر آینه بصورت زشت و منظری کریه خواهد بود که چشمها از و پوشیده
کردند و دلها از و نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثه بخل مایه خری و خواری
و پایه بیقدری و بی اعتباری است و بخیلان احمق را گمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را
ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایه مقدار خویش بلند میسازند و نمیدانند که چنانکه انباشتن
آب در پای عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال و املاک آن نیز
با حصار بند پاس تنگ و نام آدمی ویران و قصر عزت و اقبالش با خاک تیره یکسان
میگردد چه بحکم تتبع آشنائی خلق با ارباب ثروت اغلب از راه توقع است و اگر پاس خاطر این

طایفه

طایفه را دارند و تعظیم و توقیر نسبت به ایشان بعمل آرند اگر متعلق بغرض از روی
احتیاج است و هر گاه شیوه حاجت گذاری در ایشان مفقود و امید جمعیتشان از راه خرج بسبب خست
بخل بسته باشد بالضروره خلق نیز روی از ایشان تافته پاس خاطر نخواهند داشت
و وجود و عدمشان را یکسان خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با این طایفه
بازاری و از راه توقع و احتیاج اصلا کاری نیست چون سجایا خیله و ناجوانمردی این ناکسان را
باکسان مشاهده میکنند کمر عداوت ایشان بسته باره ملامت و تیشه سرزنش نهال سرفرازی
این قوم بدکیش را از پای می افکنند بخیلان نابکار از نزد خلق روزگار قدر و قیمت این
و اما طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسانی آنکه نان خشکشان هرگز همسفره
نان خورش نگردیده و ملعون ایشان تا لب نرسیده بوی حوانی نشنیده کام آرزویشان
از شربتها شربت مرگ ساخته و دندان طمعشان از میوها بحنظل همی زندگی پرداخته شده و
ضبطشان نه بحدی که جوشیدن از ایشان چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان نه تقدیری که
شامه مطبخی از بوی او نصیبی تواند برد و چیزی که ایشان از بیم شرکت ذایقه آن بیکی
طعامشان از اندیشه همکاسگی باجره فکر مال در خاطر پرملالشان نه چنان هجوم آورده که یا
لذتی در آن تواند گشت و دست امساک را که ایشان را نه بحدی تنگ فشرده که رشته روزی
بابیانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا یاری بود که اسناد بخل بوی میکردند روزی بخانه
او رفت و او در تب بود گفت هر چند او را گرم میداریم عرق نمیکند گفت از مال او نانی
بخرید و در حضور او بجوزید که فی الفور در عرق افتد مؤلف وقت خورش با بخیل
شراکت محال ❊ او دل خود میخورد گر تو خوری نان او ❊ و نیز گویند از بخیلی پرسیدند که
دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که آواز دهان جمعی شنود که نان او خورند و زهره اش
آب نشود مجملا روزگار این قوم نکبت شعار با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت به تنگی
میگذرد چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلم فرموده که عجبت للشقی البخیل یستعجل الفقر
الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب
فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب آید مرا از حال بدبخت بخیل که فقری که از آن
گریخته بان می شتابد و توانگری که در طلب او بوده از و فوت میگردد پس زندگانی میکند
در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب گرفته میشود در آخره مانند حساب اغنیا و هم از آن

حضرت علیه السلم منقولست که افقر الناس من قتر علی نفسه مع الغنی والسعة وخلفه لغیره
یعنی مضمون معنی آنکه فقیرترین مردمان کسی است که با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد
و آنرا نگاه دارد و بمیرد و برای دیگری گذارد گویند کسری انوشیروان از وزرای خود پرسید که چه چیز است
که آدمی را از ان بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج کسری گفت بخل ازان بدترست زیرا که چون
فقیر مال یابد حالش نیکو باشد و بخیل از تنگی هرگز خلاص نشود و آنچه مذکور شد از خواری و خست
و چرکنی و نکبت جمله احوال دنیای این گروه بود و اما احوال آخرت و عقبی و عقوبت این طایفه در درگاه
حضرت عزت آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت امیرالمومنین علی مرتضی علیه السلم فرموده اند که ابعد
الخلائق من الله تعالی البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین خلایق از درگاه الهی و محروم ترین کسان
از رحمت نامتناهی بخیل مالدارست و از سر حلقه کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلم در کتاب
من لا یحضره الفقیه منقولست که شاب سخی مرهق فی الذنوب احب الی الله عزوجل من شیخ عابد بخیل
مراد همانا آنست که با وجود آنکه پیر را به سبب کبر سن قدر و منزلتی دیگرست و عابد ان باعتبار
روی عبادت عزت و کرامت بیشتر میباشد جوانی سخی که در گناهان شتابان و بی تامل
باشد محبوب ترست در نزد خدای تعالی از پیر عابدی که بخیل باشد و هم دران کتاب از سرمایه
افتخارات و خورشید سخاوت فروغ فلک همت اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه واله
مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز مسلمانی هیچکس را چنان باطل و ناچیز
نکرد که بخل با حرص توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از ادای بسیاری حقوق چون خمس
و زکوة و صله ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و کمینه خواری حرص و طمع فزاده عمر را
از توشه تقوی و ورع خالی کرده از جیفه مالهای حرام و لقمهای شبهه ناک پر میکرده اند و این
دو صفت زشت چون زبان یکی کنند تیغ بران و چون دل یکی سازند مقراض رشته امید و ار
انجهان و در امالی شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب مقدس رسول الله صلی الله علیه واله ماثور
که ان السخا شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن
من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة والبخل شجرة من اشجار النار لها اغصان متدلیة
فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار یعنی مضمون معنی آنکه
بدرستی که سخا درختی است از درختان بهشت و از ان شاخهاست که او آویخته است در دنیا هر که
سخی است شاخی از ان شاخها گرفته و خود را بآن در آویخته است و انشاخ او را به بهشت

میرساند و بخیل درختیست از درختهای جهنم و شاخها دارد که آویزانست در دنیا هر که بخیل است
شاخی از ان چسبیده است و انشاخ وی را به جهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب هم
از ان سرور صلی الله علیه واله مرویست که رایت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل
ومرائی وعاق ونمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر کسی که عبادت
بریا کند و هر که بپدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی کند مجملا بخیلان در دنیا خوار و زار و در
عقبی بعذاب الیم گرفتار اند و درین سرا ایشان لذتی از حیات نه و در ان جهان سرمایه برای
نجات از پی صدف را از نگه داشتن گوهر تنگدلی شعار است و ماهی را از شومی فلس با آتش سوزان
سرو کار چشم علیل از بخل نور نگاه خود را بخاک مذلت سرمی اندازد و چشم بخور از امساک
عرق روز و شب در آتش تب میگدازد و از حماقت این بی خردان کار خود بدان حسن پس که
مالی که بان تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی میتوان نمود صرف صفت تنگدلی اندوخته
کشیده اند دینار و درهمی که بآن متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سکه بران چسبیده
گویی هرگز این معنی بر خاطرشان نگذشته و این اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیبایی
زر و مال بر سنگ و سفال از این نیست که با زر در دنیا تن را راحت خوردن و پوشیدن و جان را
لذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای حقوق شرعیه و اعمال و بکمند دستگیری
افتادگان و بیچارگان پریشان احوال خود را بر ایوان سعادت بنیان فردوس ابدی بنیان رسانیدن
مقدورست و هرگاه فواید مذکوره بران مترتب نگردد و محض داشتن و برای وارث گذاشتن
باشد ع برای نهادن چه سنگ و چه زر ∴ از مطلق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی
علیه السلم مرویست که درهمی بر کف دست مبارک گرفته خطاب بآن فرمودند که اما انک لن
تخرج عنی لا تنفعنی حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تو از دست من بیرون نمیروی و فایده بمن
نمیرسانی مجملا از جمله غلطهای این قوم مشهور آنست که پنداشته اند که مال از بذل و انفاق
کم و از بخل و امساک زیاد میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزله زدن
تاک و پیراستن نهال است که منشا افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد شاعر
گفته بیت نماند حاتم طائی ولیک تا بابد ∴ بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور ∴ زکوة
مال بدر کن که فضله رزرا ∴ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ∴ و اگر بذل و انفاق باعث
افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت دستگاه توانگران بمثابه خلیجیست که بمحیط آن

کن فکان بتراست یا اکبری کرمه دخلش دریای بیپایان فضل و کرم الهی پیوسته پس
هر انچه ازینجا بکیسه بند عوضش ازانجا می آید و هرچه ازین سرکم بسازند بدلش ازان سر افزون آید
و درینصورت نشود انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن بجهت بخل بر خداوند کریم کمان است
و بر شر قطره ازین ابکیر چون موج لرزیدن از کیسه آن دریا امساک ورزیدن **لمؤلفه** بخشش تو دو
مایه بخشش ز خداوند ۞ گر ار بتوی دست تو در کیسه دریاست ۞ شاهد این دعوی کلام حضرت باری
تعالی است که در سوره سبا فرموده که وما انفقتم من شیئ فهو یخلفه وهو خیر الرازقین حاصل معنی
بقول مفسرین انست که انچه نفقه کردید در راه خدا صرف نمودید از چیزی که شما را بوده پس خدای تعالی
عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی دهندگانست و نیز در سوره بقره فرموده است که
الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا والله سمیع علیم مفسرین
در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند شما را بفقر و تنگدستی
یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه می افکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد
و امر میکند یعنی اغوا و تحریص مینماید شما را به بخل یا معاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزش
از جانب او و فضلی یعنی انکه گناهان شما را بیامرزد و انچه انفاق کنید عوضی بهتر از ان باشد
شما بدهد در دنیا یا در اخرت و در ارشاد القلوب مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی
قرنی ملک فینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا ولکل ممسک تلفا حاصل معنی انکه هر روز در وقت
طلوع افتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس که نفقه کند مال خود را عوض آنرا زود بوی
رسان و هر که امساک نماید مال او را زود بوی تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المومنین
علیه السلم ماثورست که من یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه
ویضاعف له فی اخرته ملخص مضمون انکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور او
باشد خدای تعالی عوض انچه انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاد میگرداند برای او
در اخرت و هم در ان کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلم یا ابی جعفر علیه السلم منقولست
که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل
معنی انکه خدای تعالی وجل [illegible] از اسمان بسوی بنده میفرستد پس کسی که یقین کند
و اعتقاد نماید که انچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی و خوش دل میگردد
و هم در ان کتاب مذکورست روایتی که محصل این است که مولای از جناب اشرف ابی الحسن

علی بن

علی بن موسی الرضا علیه السلم بادراک خدمت آن حضرت فایز شد فرمودند امروز خرجی
انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلم فرمودند که فمن این یخلف الله علینا
انفق ولو درهما واحدا امراو حاثا انیست که منشا خلف و منبع عوض انفاق است و هرگاه
آن نباشد پس از کجا خدای تعالی خلف برما فرو میفرستد نفقه کن اگرچه یکدرهم باشد
و نیز در کافی مذکورست روایتی که حاصل مضمون آن انیست که حضرت ابو عبد الله علیه السلم
به پسر خود محمد گفت یا محمد ازان خرجی چند نزد تو زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمود برو
و انرا صدقه کن گفت غیر آن با من نمانده است فرمود صدقه کن آنرا که بدرستیکه خدای عز وجل
عوض آنرا میدهد آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس انرا صدقه
کن محمد آن چهل دینار را تصدق نمود پس ده روز بران نگذشت که از جایی چهار هزار دینار
جهت آنحضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطینا لله اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة الاف دینار
یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار دینار بما عطا فرمود و هم
دران کتاب از ابن ابی نصر روایت نموده که در نامه که خواندم که یا اباجعفر بلغنی ان الموالی
اذا رکب من الباب الصغیر چون ذکر تمام عبارت مذکوره باعث تطویل میشد ازان بذکر
حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن انیست که یا اباجعفر بمن رسیده است که غلامان وقتی که
سوار میشوی ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا دولت سرای آن حضرت را دو در بوده
یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان ازان و جمعیت محتاجان و سائلان در ان در متعارف
بوده و بیاربین موالی انجناب از کینه جهت آن و لا تهمت [illegible] نموده موکب همون
وی را از در دیگر که خلوت بوده عبور میفرموده اند این خبر بوالد ماجد آن سرور رسیده بود
به انجناب نوشته که غلامان چنین میکنند و این از بخلی است که دارند تا احدی از تو خیری
نرسد و سوال میکنم از تو بحقی که مرا بر تست که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر ازان
در بزرگ و چون سوار شوی میباید زری از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سوال نکند
مگر انکه بوی عطا نمایی و هرکس از اعمام تو سوال احسان از تو کند کمتر از پنجاه دینار که بجهت
از پنجاه بیش [illegible] باو مده و بیش ازان اختیار با تست و هر که از عمهای تو از تو سوال کند
کمتر از بیست و پنجه دینار بوی عطا مکن و بیشتر اختیار با تست بدرستیکه مراد من باین خرامت
که خدای تعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش در خداوند

ملک که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدای تعالی به بذل و عطا بنده خود را بتنگدستی
مبتلا نمیگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست
که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر
می آید از کارد بکوهان شتر و از غرایب حکایات انتقام که اغنیا را بر خوان فیض حاجات
فقرا میخوانند و دنیاداران را از غد غه خسران این معامله میرهاند حکایتی که هم در ارشاد القلوب
روایت شده و محصل مجمل آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلم زنی از
خانه خود بیرون آمده و سه گرده نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود آن
سه گرده نان را باو داد و باخود گفت جو را آسیا میکنم و بر آن معاش مینمایم و آن جو در ظرفی
بود و بر سر داشت ناگاه تند بادی وزیده آنرا از سر او ربود زن از آن تنگدل گشته
بخدمت حضرت داود رفت و از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان رو
و این واقعه را بر او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلم رفته
هزار درهم جهة تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی داد فرمود زن بازگشته نزد حضرت داود آمد
و وی را از آن ماجرا اخبار نمود حضرت نبی الله فرمود که درهمها را بسلیمان واپس ده و بگو
چیزی نمیخواهم خدا نگه خبر دهی که باد چرا جو مرا گرفت مجملا زن باز نزد سلیمان رفته آنحضرت
هزار درهم دیگر بر آن افزوده زن همچنان بخدمت داود مراجعت کرد آنحضرت بار دیگر او را
فرمود که درهمها را باز گردان و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدای تعالی سوال
نمایی که فرشته را که بباد موکل است برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد
پس آن شاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی الله استدعای احضار فرشته باد از درگاه
حضرت رب العباد نموده چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چارپایان
بسیار همراه داشت و توشه وی تمام شده بود و غیر در بیابانی و نذر کرده بود که از توشه
هر که خورد ثلث اموال که بار آن چارپایان است از او باشد و ما جو آن زن را بوی عطا دادیم
و خورد و بر او واجب شد که وفا بنذر خود نماید پس حضرت آن تاجر را حاضر ساخته از وی سوال
فرمود تاجر بآن معترف شد از آنحضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر گرداند
چون زن حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چارپایان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت
هزار دینار است حضرت داود علیه السلم متوجه حضرت سلیمان گشته این مضمون ادا

فرمودند

فرمودند که یا بنی هر که معامله خواهد که از آن سود برد باید که معامله با رب کریم کند الحاصل
آن زن از سودایی که با خداوند عالم کرد چنین سودی برد و در عوض گرده چندی که
درویش مستمندی را با آن مدد داده بود سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روزگار
قریب پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب مذکور است که
ابو دلف که از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار بود وقتی طبقی خرما بصدقه
داد و در آن سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت ده بهم
خرمایی از آن دهی بوی کرامت فرمود ای حاصل آنچه حریصان بدبخت و بخیلان جان سخت
خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط و خطا و ناشی
از سوء ظن بحضرت کریم تعالی است بلکه خلاف این قوم ست نهاد غالب است که مال
از نگاه داشتن و ذخیره گذاشتن تلف و مانند کشته زنگ روان گردد بر بلندی تند باد باشد
از هبوب صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی پراکنده و برطرف میگردد نمونه
بخل بیرون میبرد از دست منعم مال را ؛ آب در دست کسی هرگز بر افشردن نماند ؛ و مؤید
این سخن حدیثی است از حسین بن ایمن در کافی منقولست که از حضرت ابی جعفر علیه السلم
روایت نموده که فرمودند یا حسین انفق و ایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد و لا امة
بنفقة فیما یرضی الله عز و جل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز و جل حاصل معنی آنکه
نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب خدای تعالی بتو میرسد که براستی هیچ بنده از مرد
و زن بخل نمود و نفقه کردن بچیزی که در تحصیل رضای الهی بآن میشود مگر اینکه نفقه کرد
چند برابر آن در چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری
از مال در مصرف خیری کند و بهر امساک نماید وی را مصرف خرج نامشروعی پیش آید
که اضعاف آن از دست وی بیرون رود و درین صورت هم اضعاف مالی که در نگهداشتن
آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت گردیده و هم از سعادت خشنودی
حضرت باری محروم گشته خود را به سخط و غضب جباری مبتلا گردانیده خواهد بود و همانا
اینست معنی لیل ... که خداوند انس و جان در سوره واللیل از ذم صاحبان این
صفت شنیعه نموده و در حق ایشان فرموده است که و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی
فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردی مخلص مضمون بقول مفسرین آنکه و اما آنکه بخل کرد در

دردادن حقوق الهی و طلب غنی نمودی مراوش از آن بخل و منع حقوق الهی بود که غنی و صاحب
ثروت کرده و یا خود را از جناب الهی و از رحمت و ثواب او بی‌نیاز گرفت و تکذیب کلمه
توحید را یا بهشت و ثواب و وعده عوض را پس زود باشد که میسر گردانیم او را برای
اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از او باز داریم و وی را در بادیه خذلان
واگذاریم تا از شرور و از سیئات اعمال که باعث عذاب و نکال است آنچه اراده کند با ساختن
وی را متعذر باشد و دفع نکند از وی عذاب را مال او که در آن بخل کرد چون افتد در آتش جهنم
در شان نزول این سوره شریفه نقل کرده‌اند که در خانه مردی از انصار درخت خرمایی
بود که شاخهای آن بخانه مردی فقیر عیالمند آویخته بود و چون آن انصاری برای چیدن خرما از آن
درخت برآمدی گاه بودی که خرمایی چند افتادی و کودکان آن همسایه فقیر از آن برگرفتندی
مرد از درخت فرود آمدی و آن خرما را از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان او را
در دهن داشتی انگشت در دهان وی کرده برآوردی پس آن مرد فقیر پیش او شکایات وی
نزد حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود نخله
مایله خود را که شاخهای آن در خانه فلان است بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت
باشد آن گفت من دو سه ولی آن ثمر هیچ اصلی گفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام
خوبی میوه نزد من بهتر ازین درخت نیست یعنی خاطر من بآن متعلق است و نمیتوانم داد پس
آن مرد برون رفته یکی از انصار که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله را
از او بخرم تو از من میستانی بآن نخله که در بهشت بوی میدادی فرمود آری پس ابو دحداح
نزد آن مرد رفت و از وی طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو دانستی که پیغمبر برای این نخله
در بهشت بمن داد و من چنین و چنین گفتم یعنی بجهت آنکه این نخله بهترین نخلات من بود
و دلبستگی تمام بآن داشتم باو ندادم اما اگر تو بر وفق مدعای من بخری بتو میفروشم
ابو دحداح گفت مدعای تو چیست گفت که او را بکمتر از چهل نخله نفروشم ابو دحداح مبالغه کرد
بکمتر از آن راضی نشد آخر الامر بنخلستانی که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل درخت بود از وی
خرید و جمعی را بر آن گواه گرفت بعد از آن بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله آمد و گفت
یا رسول الله این نخله را از صاحبش خریدم آن هادی طریق فوز و فلاح آن نخله را از ابو دحداح
خریده بدرختی که در بهشت بود و بعد بسرای آن همسایه رفته فرمود که این نخله را بتو و عیالان

تو بخشیدم

تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نمود
که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی جهت عقبی است چون سعی ابو دحداح و احوال هر یک
ازین دو فرقه و مآل هر کدام ازین دو طایفه را بیان فرموده و آیات و اخبار در مذمت
این صفت زشت و بیان عقوبت این قوم بدسرشت بسیار وارد است و لیکن سالک قلم چابک
قدم را که بر جادهٔ سفر مطلب دور و دراز است جهت استقصای آن درین مقام پیش ازین مجال
نیست و بعضی از آن هم درین مجلس در بیان احوال مانعین زکوة انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
و قطع نظر از آن بخیلان آنکس را همین خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست و
در صف خلق خدا انگشت‌نما و گردن از همه پست اند چه از لذات مال و ثروت بخشش و داد است و اعظم
فواید آن باخن درهم و دینار گره از جبین تنگدستان گشادن و از گلشن نکهت اغنیا چو گل شکفته
شود که خوش رنگ و بوتر از گشودن خاطر فقرا باشد و از جویبار آبروان مال کدام نهال
سرکشیده رعناتر از نخل اجابت ثمرهای شکسته دلان بی برگ و نوا بود کار روائیان مصر
وجود را در برآوردن یوسف دل از تیره چاه کدورات رسنی محکمتر از نوازش زر بود
محتاجان نیست و صید افکنان پهن دشت وسعت احوال را برای شکار همای سعادت و اقبال
چارهٔ تیز پرتر از شاهین نظر رحمت بحال عاجزان شکسته بال نه و دست گشاده کریمان را
سر علم رایت بلندی نام است و رشتهٔ آشنایی فقیران تا قندیل حسن سیرت را از بام مدنگاه
عطوفت بزیر دوستان شاهد خوبی را بر چم زلف دوتاست و فیض دعای درویشان نه در نبال
عودسان مجامع خصال را طرهٔ گیسوی سالشجر سعادت ثمر گلشن سخا سرافرازی دارین است و
شکوفهٔ شاخسار رحمت و الا رو سفیدی کونین بس مردم ناقابل از دل دور که از رعایت درویشان
عورچادر دلها کشیده اند و بسا فرومایگان هیچ و پاکه بدستگیری افتادگان چنوا بابرگ
قوت و ارجمندی نهاده آری این صفت خجسته زینت جمال نکهت و ثروت و زینهٔ ایوان عز
بزرگی و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلم فرموده اند که سلم الشرف
التواضع والسخی یعنی نردبانی که بآن از حضیض بقعه بی اعتباری بر اوج شرف و بزرگواری
توان برآمد و جفت است و تواضع و سخا **لمولف** شیوهٔ بخشش بدست آور که گردی ارجمند
تکیه بر دست شما رنگ دادن ز دخا * و نیز آن یکتا در تجرد و جود در وصف جود
فرموده اند من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید **لمولف** عال خود منعم ببین در

ساعت میان ... بزرگی با مسکینی از نسبت اوج برتری و هم آنجناب درین باب فرموده
کرانما سادة اهل الدنیا و الاخرة الاجواد حاصل معنی آنکه آنکسان در دنیا و آخرت بزرگند
و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاق است که بصفت جود موصوف باشند و هم
از در سخاوتی که از آن بحر زخار بر ساحل وجود کار افتاده این است که عجبت لمن یشتری
العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیسترقهم ملخص مضمون آنکه شگفت آید
مرا از کسی که بندگان را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادان را باحسان خود نمیخرد که بنده
خود سازد و در فضل این صفت حمیده در کافی مذکور است که ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه و آله
فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم ایمانا قال ابسطهم کفا خلاصه معنی آنکه مردی بحضرت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان افضلست
فرمودند آنکه دست او گشاده تر باشد و هم دران کتاب از حضرت ابو الحسن علیه السلم
ماثور است که السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخا
بخدا نزدیک و بهشت نزدیک و بمردمان نزدیک است و نیز از حضرت ابی الحسن موسی
علیه السلم حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخاوتی که خلق او نیکو باشد در پناه
خداست و خدای تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از و بر نمیدارد تا داخل
بهشتش میگرداند و مبعوث نساخته خدای هیچ پیغمبری و هیچ وصی پیغمبری را غیر سخی
و هیچ یک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدر من مرا به سخی سفارش می نمود تا وقتی که از
دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم دران کتاب شریف از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منقولست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که جمعی از یمن بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند
و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیم تر بود و از جهت آوردن و مباحثه
کردن با آنجناب بیشتر استقصا و مبالغه مینمود آنحضرت از آن خشمناک شد تا حدی که رگ
غضب در میان دو چشم وی به پیچش در آمد و رنگ روی مبارکش متغیر گردید و چشم بسوی
زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلم آمد و گفت ربک یقرؤک السلام و یقول لک هذا
رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند ترا سلام میرساند و میگوید این مردی سخی و نان ده است
پس خشم آنحضرت فرو نشست سر بالا کرده فرمود که اگر نه این میبود که جبرئیل از جانب خدای
جل شانه مرا اخبار نمود که تو نان دهی و سخی هر آینه تبعه و آزاده شتر آن مرد گفت خداوند تو

سخا

سخا را دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت انی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
والذی بعثک بالحق لا رددت عن مالی احدا الحاصل از استشمام رایحه صدق از آن خبر بهشتی
دل سیاه مستش از بیهوشی غفلت هشیار و از صبح ظهور دلالت آن معجز باهره دیده ضمیرش
از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین شهادتین بسعادت نشأتین فایز گردید و
و گفت سوگند بآنکسی که ترا بحق برگزیده که من هیچ احدی را از مال خود رد نکرده یعنی محروم باز
نگردانیده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز و جل الی موسی علیه السلم ان لا تقتل
السامری فانه سخی یعنی حضرت موسی علیه السلم میخواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را
گوساله پرست ساخته و از نهج ضمان بکار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل
باو وحی فرستاد که سامری را مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف از این دو حدیث صاحبان
شریف میتوانند دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت در غایت خاطر
این صفت در آن درگاه تا چه غایت است و هم دران کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه
السلام حدیثی روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب به بعضی از هم نشینان
خود خطاب فرمودند که آیا اخبار نکنم ترا بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و
از آتش دور میگرداند گفت بلی فرمود بر تو باد بسخا که بدرستی که خدای تعالی خلق کرده است
خلق را از رحمت خود برای رحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل
حال بندگان سازد پس ایشان را اهل احسان و موضع خیر گردانیده و شریف و بزرگ
مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان میشتابند تا احیا کنند مردمان را یعنی احوال ایشان را
باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین و کشوری را که دران خشکی و گرانی باشد بجهت
ایشانند مؤمنانی که ایمنند در روز قیامت یعنی از مؤاخذه و عذاب آن روز آسوده خاطر
جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله
پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمودند سخا و حسن خلق پس لازم باشید این صفت را
یعنی دست از اینها بدارید تا رستگار شوید و ازین قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت خجسته سخا
بسیار و چون جامع کتب معتبره از گلهای همیشه بهار پر و سرشار است شعرای عرب و عجم در مدح
خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان دفاتر احوال روزگار جهت آرایش شاهد دلفریب
این صفت گوهرهای آبدار معانی در سفینه منشآت متقدمین را از زلال مدح این قوم ...

هر سطری جویی است و قصاید متاخرین جهه اشارت به ثنای این طایفه هر مصرعی ابروی
دهان سخنوران خوش زبان چون در خانهٔ کریمان بتوصیف ایشان همیشه بازست و زبان
نکته سرایان فصیح بیان به تعریف اهل جود و احسان مانند دست درویشان بسفرهٔ ایشان
پیوسته دراز امواج ثنای این قوم از بحار افکار بر سواحل گفتار گاه و بیگاه و چون عطای
ایشان متواترست و باران مدایحشان از سحاب سیاهی مداد بر مزارع صحایف ایشان
مانند فیض ایشان متقاطر گلهای مضامین رنگین درین باب از اراضی طبایع ارباب طبع
در هر عصری چون خون عاطفت جوانمردان در جوش است و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی
بزمزمهٔ ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازهٔ جود کریمان در خروش مجملا
این شیوهٔ خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکات است
و در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیلهٔ نجات و لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت
دو جهانی همواره سالک این طریق بوده اند و برگشته احوالی برکان پیوسته سخاوت
پیموده فکر خود را گذاشته بفکر بینوایان میپرداخته اند و نان خود را به گرسنگان داده
خود بلذت آن دادن میساخته اند چنانکه از منبع جود و احسان و مفخر نوع انسان جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مسطورست که سه روز متوالی چندان اکل میسر نبود که سیر شود
تا ازین دار فانی بسرای جاودانی انتقال کرد ازین جهة که آنچه داشت ایثار میفرمود و گرسنگان
دیگر را بر خود تقدیم میفرمود از مکارم اخلاق آن قبلهٔ آفاق این بود که چون کسی از وی
حاجتی خواستی اگر مقدور بودی همانجا حاجت که ادای او نمودی و بزمان دیگر و روز دیگر
وعده نفرمودی و ماثورست که روزی عربی بخدمت آنسرور آمده طلبی نمود و میان دو کوه
پر از گوسفند بود آن قدوهٔ اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جمله گوسفند از آنها بخشید وی نزد
قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد چنان عطا میدهد که از درویشی نمیترسد و بعضی چنین نقل
کرده اند که وی گوسفندان را میراند و میرفت تا بجا رسیده و گفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر
چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشهٔ تنگدستی ندارد و از علو همت آن سرور مقدار
مال دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین را فرستاد تا خزاین
دنیا را بوی عرض کرد و گفت یا محمد هذه خزاین الدنیا و لا ینقصک من حظک عند ربک یعنی
این خزاین دنیاست و اگر در آن تصرف نمائی از نصیب تو که نزد خداوند تست چیزی از نعمتهای

جاودانی و مراتب دو جهانی چیزی کم نشود آنجناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن
خاطر از آلایش آن کشیده فرمود حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سالت الله ربی
و اذا شبعت شکرته یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خدای
خود رزق می طلبم و چون سیر گردم به شکر او قیام مینمایم و نیز ماثورست که جبرئیل بر آنحضرت
نازل گشته گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی کوهها را طلا
و نقره کنم هر جا که باشی با تو باشد آنجناب زمانی درنگ فرموده گفت یا جبرئیل این دنیا
کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی دنیا جمع کند که او را عقل
نباشد جبرئیل گفت حق تعالی ترا برین قول ثابت دارد مجملا با وجود آنکه مال دنیا را از آن
سرور در رنج نمیداشته و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیارش میگذاشته دیده التفات
بآن بازدوخت رغبت بسوی آن دراز نموده ایام زندگانی را بنوعی گذرانیده که چون ازین
کوچگاه بار سفر بست طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زره وی پیش یهودی
بنفقهٔ عیال مرهون بود و بعد از آن حضرت کسی که داد دهش داد و جود بیشمار را بر طاق بلند
والا نهاد جناب ولایتمآب امیر المومنین علیه السلم بود و بعد از او اولاد طیبین طاهرین او
علیهم السلم که این صفت ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود بمیراث داشته
و خواهند داشت و سریر کرم را بنظیر علو همت را تا انقراض عالم خالی نگذاشته و نخواهند
گذاشت اگرچه بلند آوازهٔ بذل و جود آن برگزیدگان حضرت معبود چنان با قطار عالم
شتافته و آفتاب ذره پروری و درویش نوازی ایشان بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار
روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان نداشته باشد ولیکن قلم موعظت شیم را در انتظام
جهة تجدید اسم و رسم کرم که در روزگار از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن و
بعد اگر مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا سرگشتگان بوادی بخل و امساک را
بوادی تاسی و اقتدای ایشان انداختن ضرورست و از آن جمله حکایت اطعامی است که سبب
نزول سورهٔ مبارکهٔ هل اتی شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطورست
که حاصل مضمون آن اینست که وقتی دو نور دیده کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
عارضهٔ بیماری روی نمود و عافیت بدرد فراق آن دو یگانه آفاق مبتلا گشته از حسرت
بزم قرب مینمود جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته

فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز شکرانه آن روزه دارد
و حضرت خیر النسا با آن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت جملگی در آن نذر
موافقت نمودند و طریق اقتدا بحضرت شاه اولیا نمودند و چون جناب الهی از خزانه
کرم نامتناهی ایشان را لباس عافیت پوشانید و از زلال شفای رحمت بی‌غایت شربت
شفا و صحت نوشانید خواستند که نذر خود وفا نمایند در حجره طاهره از خوردنی چیزی نبود
که با آن افطار فرمایند حضرت سرور اوصیا چنانکه در بعضی از روایات مذکور است نزد شمعون
یهودی که همسایه آنحضرت بود رفته فرمود که هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک
بنت محمد صلی الله علیه و آله بثلثة اصوع من شعیر خلاصه معنی آنکه آیا ترا رغبت هست باین که پاره
پشم بمن دهی که دختر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله از برای تو بریسد و سه صاع جو
اجرت دهی شمعون گفت آری پس پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آنرا بحجره خیر النسا آورد و بعضی چنین نقل کرده‌اند که آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را
آب داد و قدری جو باجرت گرفته بخانه آورد و بهر تقدیر اهل بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند
و حضرت خیر النسا روز اول ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب شد نماز
شام گذاردند و میخواستند افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلم علیکم یا اهل بیت
محمد من مسکینی ام از مساکین مرا اطعام کنید تا خدای تعالی شما را از موائد جنت اطعام کند سرور
اسخیا قرص خود را بوی عطا کرده و باقی اهل بیت تأسی بانجناب جسته قرصهای خود را دادند
و آنشب همه بی طعام ماندند و بآب خالص افطار فرمودند و روز دوم نیز حضرت فاطمه بدستور
پنج قرص مهیا ساخت و چون شب شد خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان
رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی ام بر در سرای شما و بیکس و درمانده و گرسنه میتوانید بود که او را
طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از اطعمه بهشت بهره مند گرداند و در روایت دیگر چنین است
که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت السلم علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد
مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از مایده‌های بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
دیگر باره قرص خود را باو تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آنشب نیز با آب
خالص افطار فرمودند و روز سیوم نیز آن سیده دو سرا بهمان نهج پنج قرص پخت و چون شب

شده خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد اسیری بر در سرای
بیکس و درمانده و گرسنه است میتوانید بود که او را طعامی دهید تا خدای تعالی شما را اطعمه بهشت
بهره مند گرداند و در روایت دیگر چنین است که شاه ولایت پناه قرص خود را عطا فرمودند
و آنشب نیز با آب خالص بدستور روزه گشودند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیده و غیر
آب خالص چیزی نچشیدند و روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دست
دو فرزند دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت عالی شان رفت و آن دو تازه نهال باغ
کرم و فتوت از شدت جوع و قلت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله را
چشم مبارک برایشان افتاده فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوان شده‌اند
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه فاطمه روان شده و چون
بحجره طاهره درآمد حضرت زهرا در مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش به پشت
چسپیده و بروایتی چشمهای مبارکش نیز بمغاک افتاده بود و چون حضرت رسالت قرة العین خود را بآن
حالت دید فرمود یا غوثاه اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی الها فریاد رس اهل بیت محمد از گرسنگی
میمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرده خود را بر ایشان
افکنده میگریست و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل عنکم حاصل مضمون آنکه شما سه شبانروز
گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده‌ام پس حضرت جبرئیل علیه السلم نازل گشته سوره هل
اتی را در شان ایشان آورد و بر متتبعان کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار
در نزول آیات این سوره در شان امیر المؤمنین و اهل او علیهم السلم از طرق مخالف و موافق بیش
از آنست که شک و ریب را در خاطر احدی مجال ظهور باشد و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از نهج
اخبار و آثار برمیدارند و بانامل تعصب و عناد و پیاده دلی نقطه شک بر آنها میگذارند همانا
ندانسته‌اند که برای مصلحت خود و از امر ظاهری چنین تعرض نمودن در تقیه الخفاء نور حق و دهان بیاد چالی
گشودن بیاد فضر صریف کردن و بچراغ آفتاب تف کردنست یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم
و یابی الله الا ان یتم نوره بیت چراغی را که ایزد برفروزد ؛ هرانکس تف کند ریشش بسوزد ؛
و لله در قائل اللهم الی م و حتی متی ؛ اعاتب فی حب هذا الفتی ؛ و هل زوجت فاطمة غیره ؛
و فی غیره هل اتی هل اتی ؛ و مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین علیه السلم و اهل
بیت او بسبب ایثاری که نموده‌اند منافات ندارد با اینکه هر مومنی که از روی اخلاص آن شیوه

معمول و الطریقة سلوک دارد و نیز در مصداق این آیات داخل باشد و دیگر از جمله حکایات
بذل و ایثار سید الابرار اخبار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عالمیان را زیاده لذت جود و جلالت بخشد
حکایت ایثاریست که بنا بر بعضی از روایات سبب نزول کریمه و یؤثرون علی انفسهم و لو کان
بهم خصاصة گردیده و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت پناه آن آفتاب سپهر جلالت صلی الله
علیه و آله چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخاست و گفت ای ملجأ مهاجر و انصار
مردی غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
فرمودند که ای درویش ذکر غریب مکن که دل مرا اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان
چهارند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که با نخوانند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد
و از آن تلاوت ننمایند سوم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد آن نکنند و مسائل
دینی از و نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند کیست که
مؤنت این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلی او را جای دهند خوانسالار موائد فواید دینی
اعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و دست آن سائل گرفته بحجرهٔ طاهره در آورد و به
حضرت خیر النسا گفت ای دختر رسول خدا در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه فرمودند که
یا ابن عم در خانه طعام اندکیست و حسن و حسین گرسنه‌اند و تو روزه داری و این طعام یک کس را
بیش کفایت نکند فرمود که از حاضر بیار حضرت خیر النسا آن را پیش آورد و آنجناب آن را
پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث
انفعال وی گردد پس آن مرا می‌شود دلجویی ورزیده چراغ گرم روی دست بچراغ دراز
کرده بیام آنکه اصلاح میکنم او را فرو نشاند و فاطمه را گفت که در افروختن چراغ تأخیر کن
تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را بر هم میزد تا مهمان پنداشته باشد
که طعام میخورد و بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام همچنان برجاست امیر المؤمنین
علیه السلام فرمودند که ای درویش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه و حسن
و حسین و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود روز دیگر فرمود
و آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان صلی الله علیه و آله آمد
پیغمبر فرمود که یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی صلی الله
و آله خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن که طعام میخورد و برکت

یافتن طعام جمله را به امیر المؤمنین علیه السلام حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله
که ترا اعلام کرد فرمود که جبرئیل نزد من آمده و اظهار این معنی کرده این آیه آورد که و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة آیه شریفه در سوره حشر است و حاصل مضمون آن اینست که
اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود و اگر چه خود فقیر و محتاج باشند و تتمه آن آیت اینست
و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود
یعنی در این دو صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست فرمان نفس نبرد و مقتضای آنها را عمل
نیاورد پس آن گروه ایشان رستگارانند و فیروزی یافتگانند و دیگر از جمله حکایاتی که از آن
معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سائلان
تا چه غایت احتراز مینموده اند حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول کریمه انما
ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گردیده
و اخبار و آثار در آن بر چند گونه وارد است و از آن جمله شیخ طوسی طاب ثراه در مجمع البیان
از ابی ذر غفاری حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله باین دو گوشم و اگر نه کر شوند و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور شوند که
میفرمود علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که چه میگویم
بدرستیکه من روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر گذاردم سائلی در
مسجد سؤال کرد هیچکس به او چیزی نداد سائل دست خود بسوی آسمان برداشت و
گفت اللهم انی سألت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول تو
سؤال کردم هیچکس بمن چیزی نداد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در رکوع بود و بر او
اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و طریقه آنحضرت آن بود که خاتم به انگشت دست
راست میکرد پس سائل رو بسوی آمد تا انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف
نبوی صلی الله علیه و آله مشاهده میفرمود پس چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از
نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرد و گفت که اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی
صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون
اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک
و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک و نبیک فاشرح صدری و یسر لی امری

واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری محصل معنی آنکه الها بدرستیکه برادر من موسی
از تو درخواست کرد و گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که متحمل
وحی توانم شد و از هر سختی دل تنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است
و بگشا گره گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادر من هرون را وزیر من
گردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من کن قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را
در کار من پس فرو فرستادی بر او خبری گویا که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوة ترا
به برادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلطی بر اعدا پس نرسند ایشان به شما یعنی بر شما استیلا
نیابند و دست تعدی ایشان بشما نرسد الها بدرستیکه من محمد برگزیده تو و پیغمبر توام پس گشاده
ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من گردان قوی
کن بآن پشت مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو آن خواسته عطا نمودی من نیز آنچه خواسته عطا نمایم ابوذر
گفت بخدا قسم که آنحضرت سخن را اتمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی برو نازل شده گفت یا محمد
بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان که انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
و یوتون الزکوة و هم راکعون این آیه شریفه در سوره مائده است و حاصل معنی آن اینست که
جز این نیست که صاحب اختیار و فرمان فرمای شما خداست و رسول او و مومنان او آن
مومنانی که برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالیکه ایشان در رکوعند و شیخ
صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر علیه السلم در شان نزول
این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود و از جمله ایشان
عبد الله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا بشرف اسلام دریافته
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی علیه السلام
وصیت کرد به یوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید وصی تو کیست
پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
و یوتون الزکوة و هم راکعون جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند برخیزید
برخواستند و بمسجد آمدند سایلی از مسجد بیرون می آمد فرمود ای سایل آیا کسی بتو
چیزی عطا کرد گفت آری این انگشتر را فرمود که عطا کرد گفت این مردی که نماز
میگذارد فرمود بر چه حال بود که این عطا کرد گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و

اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهترین عالم صلی الله علیه و آله فرمودند که علی بن ابی طالب بعد
من ولی شماست گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابی طالب
ولیا محصل معنی آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما
باشد و به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و بولایت علی بن ابی طالب علیه السلم پس حق تعالی
این آیه فرستاد که و من یتول الله و رسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون خلاصه
معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار میداند و رسول او را و آن مومنانی که در رکوع زکوة میدهند
یعنی علی بن ابی طالب را ایشان لشکر خدایند و لشکر خدای ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا
و از مایه حسد و کین عمر بن خطاب یعنی مرویست که گفت والله لقد تصدقت باربعین
خاتما و انا راکع لینزل فی ما نزل فی علی بن ابی طالب فما نزل یعنی بخدا سوگند که چهل انگشترین
در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی بن ابی طالب نازل شده در حق من نیز
نازل شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که معدن جود
و سخا حضرت علی مرتضی علیه السلم در رکوع بصدقه داد یاقوت سرخ بود که بوزن پنج مثقال
و قیمت آن مساوی خراج شام بود که ششصد خروار نقره و چهار خروار طلا باشد و آن
انگشتر از طوق بن کنار بود و چون حضرت کرار غیر فرار و برق خرمن حیات اهل کفر آن نکار
آن بی دین نابکار را بقتل رسانید آنرا از انگشت او بیرون کرده بخدمت حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله آورد و حضرت خاتم النبیین آن خاتم را بحضرت امیر المومنین علیه السلم
عطا فرمود و حکایت تصدق در رکوع در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب
کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلم
روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلم
نماز ظهر میگذارد و دو رکعت گذارده در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود
که بحساب این روزگار تقریبا صد و سی تومان تبریزی باشد و آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بوی داده و از برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سایلی آمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله و من هو اولی بالمومنین من انفسهم سلام بر تو باد ای ولی خدا و ای آنکسی که سزاوارتر
و صاحب اختیارتری در امور مومنان از خود ایشان تصدق کن بر مسکینی امیر المومنین
علیه السلم حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره کرد که این را بردار پس الله تعالی این آیه

فرو فرستاده و در ان حدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد از الذین امنوا علی و اولاد
طاهرین او یند که چون بمرتبه امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سایلی که از آن
حضرت سوال نمود از ملائکه بود و همچنین انکه از اولاد او سوال خواهند کرد از ملائکه
خواهد بود پس بنابر این ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین امنوا منافات دارد
با اینکه مراد از او علی بن ابی طالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه جمهم الله
گفته اند ندارد و در این رسم دمی می آموزد و در ظلمتکده خاطر اهل تخیل چراغ دعوت دلجویی بر
افروزد و حکایتیست که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب
دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیرالمومنین
بجهة بعضی از حوایج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جامه کعبه گرفته دعا میکند و چهار هزار
درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگویی گفت
تو کیستی فرمود من علی بن ابی طالبم گفت انت والله حاجتی بغیر خدا قسم که حاجت من از تو
برمی آید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و
هزار درهم که بان دکانی کنم آنحضرت فرمودند انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکه فسل
عن داری بمدینة الرسول صلی الله علیه و آله بغیر انصاف کردی و زیاده طلبی نمودی
چون از مکه بیرون روی در مدینه رسول صلی الله علیه و آله خانه مرا بپرس و در مدینه نزد من آی
که حاجت تو برارم پس اعرابی هفته در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد و
ندا کرد که کیست مرا بخانه امیرالمومنین راهنمایی کند در ان وقت هادی طریق هدی و سر حلقه گروه
شهدا یعنی حضرت امام حسین علیه السلم باو برخورده فرمود که من ترا بخانه امیرالمومنین
راهنمایی میکنم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نموده چون دانست که آن تازه
گل زیبا از گلشن جانفزای رسالت و آن یکتا دره الا از بحرین نبوت و ولایت است از
وی استدعا نمود که نزد امیرالمومنین رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت گذاری
او فرموده بودید اینک بر در ایستاده است پس حضرت امام حسین بخانه رفته آمدن اعرابی
بعرض سانید حضرت امیرالمومنین علیه السلم بیرون آمده و سلمان فارسی رضی الله عنه را طلبیده
فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من کاشته است از برای تجار بفروش و بهای آن را
عرض کن مجملا سلمان حدیقه مذکوره را به دوازده هزار درهم فروخته آنحضرت از آن جمله

هزار درهم بنابر وعده که کرده بود و چهل درهم دیگر برای خرجی اعرابی بوی عطا فرمود و
پس فقرای مدینه از ان با خبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی آن دراهم را پیش روی نهاده
بود از ان مشت مشت بر میگرفت و به یکان یکان میداد و دست مبارک مرهم عطا بر جراحت
محتاجان مینهاد تا برای وی از ان هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النساء گفت یا ابن عم
فروختی باغ را که برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بهتر بود از دنیا و عقبی آن
حضرت زهرا ویرا دعا کرده و بعد از ان فرمود که من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و
شکی نیست که تو نیز چون ما گرسنه پس حضرت شاه اولیا و عمده دوده فقرا علیه الصلوة و السلم
از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف ما یحتاج ایشان نماید و در این حالت مهر سپهر رسالت
صلی الله علیه و آله قدم مبارک رنجه ساخته فرمودند که یا فاطمه پسر عمم کجاست گفت بیرون رفت
فرمود که این دراهم بگیر چون پسر عمم باز آید ویرا بگو که به این دراهم برای شما طعامی ابتیاع
نماید چون آنجناب بیرون رفت امیرالمومنین باز آمد فرمود که بوی خوشی میشنوم همانا پسر عمم
یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده بوده حضرت خیر النسا فرمود آری و ان دراهم را
بوی داد و آن هفت درهم سود هجری بود و آنچه آن حضرت گفته بود باز گفت امیرالمومنین
علیه السلم فرمود ای حسن خیز و با من بیا پس بیازار آمدند مردی دیدند ایستاده میگوید که من
یقرض الوفی الملی که قرض میدهد بخدای کریم وفاکننده است بوعده عوض و خزانه کن فکانش
از مال و نعمت برات بغیر هر که بمن عطائی دهد چنانست که بخدای تعالی آنرا قرض داده باشد
و عوض آنرا باز یافت خواهد نمود پس آن والاجناب بحضرت امام حسن علیه السلم خطاب
فرمودند که یا بنی نعطیه الدراهم یعنی ای فرزند عزیز درهم را به این مرد میدهیم گفت آری ای پدر
ای پدر بزرگوار پس آنحضرت آن دراهم را بوی داد و به خانه مردی روانه شد که چیزی از
وی بقرض طلبد در اینوقت اعرابی بوی برخورد ناقه با وی بود با آنحضرت گفت که این ناقه را
از من بخر فرمود لیس معی ثمنها یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت
میدهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم گفت بگیر ناقه را ای حسن
پس حضرت امام حسن علیه السلم ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت
ناقه را میفروشی فرمود ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم این ناقه را چکار خواهی کرد گفت آن را
سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم کند

فرمود ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو می بخشم اعرابی گفت قیمت
آنرا باز خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم
امیرالمؤمنین علیه السلم فرمودند بگیر ای حسن دراهم را و ناقه را باوی تسلیم کن صد درهم
ازان اعرابیست که ناقه را بما فروخت و هفتاد ازان ماست حضرت امام حسن علیه السلام
صد و هفتاد درهم را ازو گرفت ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایت مآب و آن
تاجر بازار یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله علیه الصلوة والسلم فرمودند که من رفتم بطلب
اعرابی که ناقه را ازو خریده بودم تا قیمت ازا بوی دهم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
در مکانی که قبل ازین ندیده بودم برکنار راه پس چون آنحضرت نظر بر من کرد تبسم نمود گفت
یا اباالحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت ازا بوی رسانی گفتم آری بجه اقسم
فدای تو گردند پدر و مادرم فرمودند یا اباالحسن آنکسی که ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسی که
از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن دراهم از نزد رب العالمین بود که
ملی بود فی اشاره باین عبارتست که آن سایل گفته بود که من یقرض الوفی الملی و دیگر از آثار
جوانمردی و ایثار آن ابر مدرار عطا بار که از باران فیض ندکار آن سبزه رغبت بذل و احسان
از زمین طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم دلگشای روح فزای استماعش غنچه کز فکی خواهکان
شگفته میتواند گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد رحمة الله است و تفصیل
این اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون آن بر سبیل ایجاز و اختصار آن
این است که لذت شناس نعمت جوع و مصداق خاتم در حین رکوع اعنی حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلم روزی از روزها صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که جهة من آوری
که چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت قسم بانکسی که اکرام نموده پدرم را به نبوت و ترا بوصیت
که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی غیر از جنس خوردنی نزد من یافت
نمیشود از دو روز باز است که نزد من چیزی نمانده و بود هر انچه ایثار میکردم ترا بر آن بر خود
و بر حسن و حسین غیر از خود و فرزندانم می بریدم و برای تو می آوردم فرمود ای فاطمه چرا
مرا اعلام ننمودی تا برای شما طلب چیزی کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا اباالحسن من
که من شرم میکنم از اله خود که تکلیف کنم ترا چیزی که قدرت بآن نداشته باشی پس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلم با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذوالمن از خانه برآمده دیناری قرض

نمود

نمود که برای عیال خود قوتی خرد مقداد ابن الاسود رضی الله عنه برخورد و آنروز روزی بود بسیار گرم
و حرارت آفتاب چهرهٔ ویرا متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد ما ازعجک هذه الساعة من رحلک یعنی
چگونه ضرورتی روی داده که درین ساعت گرم از مکان خود ترا برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است
مقداد گفت یا اباالحسن مرا بگذار و پرده از روی کارم بر مدار مجملا امیرالمؤمنین در استکشاف
از حال او مبالغه میکرد و وی در گفتن مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی ساخته
محمد را بنبوت و ترا بوصیت که برکنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی
معاش هر آینه که گذاشته ام عیال خود را گرسنه چون آواز گریه ایشان را شنیدم یعنی از شدت
گرسنگی زمین مرا برنداشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس آن سحاب
مکرمت و افضال از استماع آن احوال گریان گشت و آن کوه مجد و معالی را از شنیدن
آن پریشان حالی زلال سرشک از چشمه سار دیدهٔ مبارک روان گردیده چندانکه محاسن
شریفش تر شد پس فرمود احلف بالذی حلفت بها ما ازعجنی الا الذی ازعجک قسم میخورم بانکسی که
تو باو قسم خوردی که مرا نیز برکنده نساخته است مگر آنچیزی که ترا برکنده ساخته یعنی سبب بیرون
آمدن من نیز درین وقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشانست و من دیناری
بقرض گرفته ام آنرا بستان که من ترا بر خود ایثار کردم پس آنحضرت آن دینار را بمقداد
داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس چون جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه وآله از نماز شام فارغ شد بر امیرالمؤمنین علیه السلم گذشت
و آنحضرت در صف اول بود بپای مبارک عضوی از آنحضرت را فشرد و اشاره بر اینکه
برخیز و بیا پس امیرالمؤمنین علیه السلم برخواسته در در مسجد بآنجناب ملحق شد و سلام
کرد آنحضرت جواب سلام گفته فرمود یا اباالحسن هل عندک عشاء تعشیناه یعنی در خانه تو طعامی
بهم میرسد که امشب شام کنیم امیرالمؤمنین علیه السلام سر بزیر انداخته جوابی نگفت پیغمبر
صلی الله علیه وآله خود بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و کجا صرف کرده انجمله را
دانسته بود و از جانب خدای تعالی مأمور شده بود که امشب نزد امیرالمؤمنین علیه السلم
تعشی نماید پس چون دید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم ساکت شد فرمود یا اباالحسن
ما لک لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی معک حاصل معنی آنکه چرا نمیگوئی نه تا باز گردم یا
آری تا با تو آیم امیرالمؤمنین علیه السلم فرمودند حیاء و تکرما فاذهب بنا یعنی اگر قدم رنجه

واری باعث تعظیم و تحیت و سرمایه شرف و کرامت ما خواهد بود پس جناب اشرف نبوی دست
آنحضرت را گرفته روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت فاطمه داخل گشتند و آن سیده دو جهان
در مصلای خود بود و از نماز فارغ گشته و در قفای کاسه دید نهاده و بخار از آن بر می آید چون
کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود برآمده بر آنحضرت سلام کرد و آنحضرت جواب
سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشیده و فرمود یا فاطمه چگونه شام کردی
خدای ترا رحمت کند فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود خیر بیار تا تعشی کنیم خدای ترا
رحمت کند و تحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النساء آن کاسه بر گرفته پیش پیغمبر و
امیر المومنین علیهما السلم گذاشت پس چون امیر المومنین علیه السلم آن طعام و بوی آن شنید
بنظر خشم بسوی فاطمه نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه شد و از روی خشم است نگاه تو
آیا گناهی از من صادر شده که موجب خشم باشد امیر المومنین علیه السلم سوگند داد وی را که
از دو روز باز است چیزی نخورده چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النسا نظر بسوی
آسمان کرده فرمود الهی یعلم فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا حقا خلاصه مضمون آنکه معبود من
دانا و آگاه است که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المومنین علیه السلم فرمود پس از کجاست
ترا این طعام که من هرگز مثل رنگ آن ندیده و مثل بوی آن نشنیده ام و خوشتر از آن نخورده ام
پس جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله دست مبارک خود در میان دو شانه امیر المومنین
گذاشته فشرده و بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست از نزد خدای تعالی بدرستی
که خدای تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب بعد از آن آنحضرت گریان گشته قطرات
عبرات بر گلبرگ رخسار انور فرو ریخته و فرمود الحمد لله الذی ابی لکما ان تخرجا من الدنیا
حتی یجریک مجری زکریا و یجری فاطمة مجری مریم بنت عمران محصل معنی آنکه حمد خدائی را که بیرون
نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم گردانید چه هر گاه زکریا نزد
مریم طعامی دید می پرسیدی که انی لک هذا او می گفت من عند الله و در وصف جود و سخای
آن شاه اهل یقین بس که هزار بنده بیکدست و عرق جبین خریده در راه خدا آزاد کرده
و خود عمر با نان خشک و جامه خشن در معاش گذرانیده و جان عزیز را که اشرف از همه خزائن است
بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهة تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید
المرسلین بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره

شکاف

شکاف ایشان پرداخته خود در الخطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة المبیت که در فراش
حضرت پیغمبر خفت و در یاری آن برگزیده حضرت باری جان شیرین را ترک گفت از آن
مشهورتر است که در این مقام بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال و دنیا و سیم و زر کودک
فریب این عاریت سرا چه رسد و بعد از آن جناب بر همین منوال آل و اولاد طاهرین آن جناب
طریقه وی را مسلوک داشته و همیشه تخم بذل وجود در مزرع احوال بی برگان کاشته اند
و دیده و تفقدشان در راه انتظار حوائج محتاجان همیشه باز بوده و دست توقع ارباب
سؤال بر سفره نوالشان پیوسته دراز گریبان جامه طاقت هر بیچاره که از کشاکش سختی
ایام پاره گشتی بسوزن نظر مرحمت دوختندی و روزگار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت حرمان
سیاه روزی تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش برافروختندی و دست نوازش ایشان
طره پریشانی آشفته حالان را شانه نمودی و آستانه درگاه قدرشان مرغ دلهای
شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس رحمت استغناشان بمشام امید صاحبان افلاس
صبح و شام عنبر بار دیده و نجحت وجودشان از دیدن تیره روزان بیکس کور روز و شب
سرمه دار هر چند که آثار جود و سخای آن برگزیدگان خدا امروز از مرور اعصار مندرس و
چشمه سار تذکار فضایل و مناقبشان بگل والای استمام اعادی دین منطمس گردیده است
هنوز نفایس آن آثار در خزائن کتب اخبار بیش از آن در سینه هم ریخته که عرض آن در تنگنای
این مجلس گنجایش داشته باشد و لهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده با تمام
سخنی که در این مقام پیش نهاد خاطرات بپردازد **فصل دوم** در ذکر وجوه بر و احسان و بیان
مصارف مال که صاحبان نعمت و ثروت و متحلیان حلیه سخا و همت را که بحکم حدیث قدسی
المال مالی و الاغنیاء وکلائی در کارخانه هستی بخدمت وکیل خرجی معین گردیده اند و از بستن
آن ضرورت تحتین وجهی از وجوه بر و انفاق که از همه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است
زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است گلشن نعمت و ثروت را
مجرای آب جاریست کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را نازل منزله باران
بهاری کنوز اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث بجای پاسبانست و دوای
توانائی تهیدستان را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزله ستونست هر درهمش از شاخسار
شکوفه آیت مغفرت ثمره و هر دینارش بر محضر جوانی مهری معتبر شمار سیم و زرش نثار اطا

شرع را ادا و رست و ریزش باران عطایا بشرع حق صحت اعتقاد و کمال بهبود جنبش از باد
آمرزش ظلمت گران و امتداد زمان ادای نقدش بر صحیفه معاصی خط بطلان و در بیان
ثواب زکوة و کثرت فواید و برکات آن کریم بی منت و دهنده بی منت جل جلاله و عم نواله
در سوره بقره فرموده است که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم خلاصه معنی
آنکه مثل آنکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسی است که دانه کاشته
و از آن دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل برداشته یعنی آنچه در راه خدا داده
یکی هفتصد میشود والله تعالی صاحب وسعت بی تنگی در خزاین ملک اوست و آنچه خواسته
میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که شایسته زیادتی مذکور کیست و مخفی نماند که
زکوة در لغت بمعنی تازگی نمو و افزونی است و زکوة را ازین جهة زکوة میگویند که باعث افزونی
و برکت مال میشود و از میان آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان زکوة
کوتاه میگردد و در کافی از پیغمبر عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله روایت است که
حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بادادن زکوة چه
مال بزکوة از تطرق حادثات مصون میگردد و یکی از شارحین احادیث نبویه در طی شرح
این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون آن اینست که مردی از تجار که پیوسته
در ادای ذمت خود از حقوق شرعیه مال همت گماشتی و تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشتی
نقد و جنس خود را در حصن حصین ایتاء الزکوة از تاراج حوادثات محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی
از حجرات کاروانسرائی گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریختند و دست تعدی به
غارت اموال مسلمین بر آورده غبار شورش و شر از هر گوشه و طرفی بر انگیختند تا آنکه نایره آن
فساد رفته رفته بمحلی که کاروانسرای مذکور بود رسیده جمله اموال او پایمال و دستخوش غارتگران
گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال تو بتاراج رفت آنمرد درست اعتقاد از آن سخن دلشکسته و
متغیر نگشته از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نمیرود چه من او را در حصاری مضبوط نهاده ام
که دست کسی بآن نتواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآن منزل رسیدند آن حجره منهدم گشته آن
مال در زیر خاک مانده بود چون آن فرقه طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه
آن نگشتند و از آن مقام در گذشتند و بعد از خروج آن قوم بدنهاد و انطفای نایره آن فساد

خواجه با جمعی بر سر آن آمده حال بدان منوال مشاهده کردند و آن مال را از خاک بر آورده
مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند خواجه گفت
روایتی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که فرموده اند حصنوا اموالکم
بالزکوة و من زکوة این مال را اداده ام و در حصار امن و امان نهاده بودم ازین جهة خاطر
من جمع بود و الی حاصل از برکات زکوة است که دست تعدی خیانت حادثه بر دامن تصرف آن مال
نرسید و حضرت حکیم متعال عز شانه جهة حفظ آن ویرانی آن بنا را حصاری محکم گردانید و نیز در
شرح حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از اعیان ارباب دین داری که از ادای زکوة زلال
برکات در گلشن احوالش لا ینقطع جاری بود و پیوسته بامتثال فرمان واجب الاذعان کریمه
واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق از دیار خود در وادی
سفر زیارت بیت العتیق گردیده در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر شد
سردابی دید که نهری در آن جاری بود و مردمان در آنجا تردد داشتند و از آن نهر آب میبردند
برای وضو بآن پیر در آب آمده همیانی با خود داشت که مبلغی خطیر زر در آن بود آنرا در گوشه گذاشت
که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو باتمام رسید همیان را فراموش کرده از آنجا بیرون
آمده و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ کرده یکمرحله از آن منزل دور شدند و معاودت
ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله گاه دلها و حل مشکلات گشته گفت الهی تو ما را امر
کردی که زکوة را حصار اموال خود گردانیم و من زکوة مال خود را داده و فرمان ترا گردن نهاده ام
و روایتی از پیغمبر تو بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ
دار تا بمن رسانی پس حضرت الله تبارک و تعالی بمحافظت آن مال بنحوی نمود که بعد از آن
هر کس از اهل آن بلد اراده دخول آن سرداب میکرد آن همیان را ماری عظیم خیال کرده دور میگشت
تا آنکه از بیم آسیب آن مار بتحمل ترک آن محل کرده در سرداب را مسدود ساختند و همچنان
بود تا وقتی که آن مرد از آن سفر برگشته جهة تفتیش آنمال بدان موضع شتافت و هر چند جستجو نمود
اثری از آن سرداب و نهر نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابی هست ولیکن ماری
عظیم در آن پیچیده و کسی جرات نمیکند که بآنجا رود و از آنجهة راه او را مسدود کرده ایم
آن مار از من است و من او را آنجا گذاشته ام مردمان معنی آن سخن را نفهمیده حمل بر جنون او کردند
گفت اکنون این در را بگشایید تا به بینم درین موضع چیست القصه در گشوده شد آن همیان را دید

و از حقیقت آن پرسیده‌اند مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نموده از آن تعجبها کردند
و بر طبق این حکایتست آنکه یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایهٔ کسب مال و ثروت ساخته و پاس
نقود و اجناس خود را بعهدهٔ این شیوهٔ خجسته ساخته بار تشویش آن را از دوش خاطر شناسپاس
انداخته بود وقتی ارادهٔ سفر دریا نموده اموال خود را به کشتی کشید و چون نور نظر مردم باخبر در
چشمخانهٔ کشتی بر سطح امواج دریا روان گردید از قضا طوفان عظیمی شده کشتی بجهة کثرت احمال
و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری کشتی
بدریا انداختند و از جمله باری بود که تعلق بسرکار خواجهٔ مذکور داشت و خواجه اموال را چون ادای
حقوق شرعیهٔ آن بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون می‌انگاشت القصه خواجه در دریای
امواج حیران و گرداب تعجب سرگردان میبود تا آنکه باب رحمت بی‌پایان الهی و کف محیط از خروش
طوفان افتاده کشتی از آن ورطه رهائی یافت و بر نهیب رایض قضا باد آن پای سفینه را از چار
موجهٔ دریا جدا ساخته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون
کشیدند کشتی را از آب برآوردند دیدند که ریسمانی از بار خواجه که به آب انداخته بودند به میخی از کشتی بچسبیده
و همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه از آن حیرت برآمده گلشن حسن عقیدتش بر آب وقوع این
امر غریب تازه و اوراق هوسش که بتندباد آن شک از هم پاشیده بود و رشتهٔ ایمان محکم‌تر از آن
گردیده نیز از جملهٔ بدایع وقایع که ذکر آن درین مقام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را نافع
میتواند بود داستان کوشش دزدی بخانهٔ یکی از متمولین که زکوة مال را داده بود رفته از امتعه و اجناس آن
در هم بست و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه بار بر روی کرانی
نهاده در خرابه که بر سر راه واقع بود تا بار را آنچنانکه بر دوش داشت بر سر دیوار پس لختی
که لحظهٔ رفع ماندگی نماید دست قضا آن بار گران را سنگ از بالای دیوار به پشت دیوار لغزانید
ریسمان آن در حلقش افتاده بطوریکه بار از جانب دیگر آویزان و خود از آنجانب از گلو کشیده شده
دست و پا میزد تا آنکه طناب عمرش گسسته شد چون چراغ صبح روشن و صورت وقایع شب در آیینهٔ
مصفای روز عکس‌پذیر گشت صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دوید و در تفحص آن
بهر جانب می‌شتافت تا در آن خرابه مال را آویخته و دزد و مال را بقصاص خود رسیده یافت
از آن واقعهٔ غریب تعجب نموده از آثار برکات زکوة شمردند و در آن ویرانه به گنج کاوش دینی
تامل راه به گنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان ملک و مال

و ایران

و ایران سلاسل امانی و آمال در معنی حدیث مذکور غور و با خود خیراندیشی در دادن زکوة
شوند نمایند هر آینه خاطرنشان ایشان میگردد و این خود عین مطلب ایشانست و از منع
زکوة که توهم نقصان منشا آنست پیوسته مالشان در معرض زوال و فنا و هر لحظه آمادهٔ صدمه گونه
حادثهٔ عظیمی است و این خلاف مدعای ایشانست و در کافی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
و آله مرویست که ملعون ملعون مال لا یزکی مراد همانا اینست که از خیر و برکت دور است مالی که
زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلم ماثور است که
ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع الزکوة و نیز ضایع و تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان و نه در
دریا مگر باینکه زکوة آن داده نشود و تقصیری واقع شده باشد در همان کتاب از همانجناب
علیه السلم منقولست که ما من رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله و لا منعها احد فزادت فی
ماله بمحض مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة ننمود که مال
او زیاد گردد و الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود ندادن باعث نقصان
آن میگردد و این خود ثمرهٔ دنیویهٔ منع زکوة است و اما ثمرهٔ اخرویه که مانعین زکوة از نخل
بخل شوم خود خواهند چید آنست که حضرت ملک متعال و خداوند لم یزل و لا یزال در کلام
مجید خود چندین جا از آن اخبار نموده و از آن جمله در سورهٔ آل عمران فرموده است که و لا
تحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به
یوم القیمة و لله میراث السموات و الارض و الله بما تعملون خبیر خلاصهٔ مضمون بنا بر بعضی
از احتمالات که مفسرین ذکر کرده‌اند آنکه نپندارند آنکسانی که بخل و امساک میکنند در باب
که خدای تعالی بفضل خود به ایشان داده یعنی زکوة آن را نمیدهند که این برای ایشان خوب
بلکه این برای ایشان بد است بیان این که عنقریب طوق شود بر گردن ایشان روز قیامت
مالی که بآن بخل نموده‌اند و مر خدایراست میراث آسمانها و زمین یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل
آسمانها و زمین از هم بمیراث میبرند جناب مالک الملک است یا آنکه هر یک از ایشان
فانی و مالکیت و متصرفات جمله را خداوند عالم مالک است پس درین عاریت سرا چندین بخل بیجا
و مال او را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد و خدای تعالی بآنچه میکنید از منع و عطا
خبیر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیهٔ مذکوره را از حضرت ابا عبد الله
علیه السلم پرسیدم فرمود یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة

ثیابا من نار یصطرخان فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی آنکه هیچکس نیست که
منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی او را روز قیامت اژدهائی از آتش که برگردن
او پیچیده از گوشت بدن وی تا آنکه حساب خلق پرداخته گردد و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلم حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که نیست صاحب مال طلا یا نقره که زکوة
مال خود ندهد مگر آنکه محبوس گرداند او را خدای عز و جل روز قیامت در صحرای هموار بی همواری
آن صحرا میتواند برای این باشد که بیشتر باعث رسوائی آن گردد یا جهة آنکه امید گریزگاهی
نداشته باشد و مسلط سازد بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند
و او گریزان گردد و چون بیند که خلاصی ندارد دست خود را در دهن آن مار دهد پس بخاید
دست او را چنانکه خائیده میشود ترب و بعد از آن طوق شود در گردن او و این مضمون قول خدای
عز و جل است که سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گوسفند یا گاو
که زکوة از آن ندهد مگر آنکه محبوس کند او را الله تعالی روز قیامت در صحرای همواری
و پای برو نهند هر حیوان سم داری بگزد او را هر حیوان صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی
از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آن را ندهد مگر این که طوق کرده اند در گردن او الله تعالی آن زمین
باغ یا مزرعه او را تا هفت طبقه زمین تا روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که و الذین
یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار
جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون معنی این
آیت بطور سخاوت آموز آنکه آن کسانی که طلا و نقره جمع میکنند و آن را در راه خدا صرف
نمی نمایند پس مژده ده ایشان را بعذابی دردناک در روزی که افروخته شود آتش بر آن طلاها و
نقره ها در میان آتش جهنم یعنی با آنکه در میان آتش باشد بر بالای آنها نیز آتش افروزند تا نیک
سرخ و تفیده گردد پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند
این آن چیزیست که برای خود جمع کرده بودید پس بچشید آن چیزی را که جمع مینمودید پس مزه آزاد
که چگونه است و گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن اینست که ضرر و آزار
داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون مشتملند بر اعضاء رئیسه که دماغ و دل و جگر است و
گفته اند که داغ کردن پیشانی از جهة آنست که وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند و جهة آنکه از ایشان
پهلو خالی کرده اند و پشت بر آن آنکه پشت بر ایشان کرده اند و هم در سوره مؤمنون فرموده

که قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت در کافی از حضرت صادق علیه السلم منقولست
که من منع الزکوة سال الرجعة عند الموت و هو قول الله عز و جل رب ارجعون لعلی اعمل الایة
حاصل معنی آنکه کسی که زکوة نداده طلب بازگشت میکند به دنیا وقت مرگ که یا رب بازگردان
مرا به دنیا که شاید عمل صالحی کنم در آنچه گذاشته ام یعنی زکوة مال دهم و مرهم رعایت بر جراحت
احتیاج فقرا و مساکین نهم و این قول خدای عز و جل است که رب ارجعون الی آخر حاصل
معنی آنکه پس بمقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز را روزی انگارد که براه بی
خواهد ساخت که در آن ادای زکوة و تلافی مافات کند و ادراک آن محال خواهد بود و چنین
انگارد که آن محال صورت بسته و آن آرزو بحصول پیوسته است مجملا ما نعان زکوة و محرومان
سعادت خیرات و نفقات که از نقش درهم و دینار داغ بندگی دنیا را بر ناصیه دل دارند
و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان میگذارند و فردا بر تن
عطشی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر انگاه پشت دست بدندان حسرت خواهند
گزید که شحنه اجل دست تصرف ایشان را از مال بریسمان مرگ بسته بزندان تأسف تیبان لحد
در آورده و دست اختیار وارثان سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق از جیب
و گردن بر آورده از آنهمه گنج و مال جز رنج و وبال چیزی بجا نماند شیخ سعدی کنون بر
دست تو هر چه هست ؛ که فردا بدندان گزی پشت دست ؛ پریشان کن امروز گنجینه
چست ؛ که فردا کلیدش نه در دست تست ؛ و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سماعه
روایت شده که از حضرت ابی عبد الله علیه السلم کشاف مشکلات کلام الهی سؤال نموده
که آنحضرت در بیان کریمه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرمودند که هو الرجل یدع
ماله لا ینفقه فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز و جل
او بمعصیة الله الی آخر الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا آنکه این آیه در حق هر کسی و این حسرت
وصف حال هر بد بختیست که مال خود را از بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر خرج نمیکند
بعد از آن میمیرد و میگذارد برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل نماید
و یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانی میپیماید پس اگر وارث در امتثال
بطاعت الهی کار کرده و امر و نهی او را در آن بجا آورده و امثال را او تر از وی اعمال دیگر
می بیند و حسرت میکشد چه امثال آن او بوده و کسب سعادتی که وارث بآن کرده او نیز

میتوانسته و تقصیر نموده و اگر وارث از او نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی بر مال
تقویت آن نموده تا به پستیاری آن طریق معصیت نموده است یعنی به هر تقدیر انمال در
قیامت باعث حسرت و ندامت آن میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بیشتر که الله تبارک و تعالی بر می انگیزد روز
قیامت جمعی مردمان را از قبرهاشان دستها بر گردنهاشان بسته چنانکه نتوانند بقدر سر
انگشت چیزی بردارند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشان را سرزنش
سخت گویند این جماعت آنکسانند که منع کرده اند خیر اندک را از خیر بسیار یعنی از جمله مال
بسیاری که خدای تعالی به ایشان داده بود زکوة آنرا که در جنب آن قلیل است نداده اند این
جماعت آن کسانی اند که خدای تعالی به ایشان عطا فرموده پس نداده اند حق تعالی را که
در اموال ایشان بوده و نیز در آن کتاب شریف مذکور است که حضرت بهتر عالم صلی الله
و آله وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان بر خزانیه و اخراج کردند فرمودند که اخرجوا من مسجدنا
لا تصلّوا فیه و انتم لا تزکون حاصل معنی آنکه بیرون روید از مسجد ما نماز در آن مکنید برای آنکه شما
زکوة نمیدهید دماغ وجدان از سیاق این خبر هدایت بنیان مانعین زکوة چنین استشمام
کرد از دایره مسلمانی بیرون و چون سایر منکرین دین مطرود و ملعون باشند و از بسیاری
تشدیدات زهره گداز و تهدیدات هوش پرداز در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و
آثار ائمه هدی بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین آنها در اداء زکوة مضایقه نمودن و آنرا
سهل انگاشتن و از جمله مالی که چند روزی بر سبیل امانت در تصرف آنکس خواهد بود قدر سهلی
از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع تواند شد چه شرمنده این قوم
بی سعادت که با آنکه میدانند که روزی که پا بعرصه وجود گذاشته اند از ملک و مال دنیا هیچ همراه نداشتند
و اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن می پندارند همگی داده خداوند و ما خوذ از آن خزاین نعمتهاست
و سعی که خود در تحصیل آن نموده و جهد و شوری که در اکتساب آن کار فرموده اند آن نیز هم
بتوفیق و یاری جناب باری عز اسمه از جمله مواهب عطایای حضرت اوست انسان خاک زاد
عجز نهاد کیست که بخودی خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستگیری
عصای توفیق به تحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود عقول و حواس که وثاس جهت سر انجام مهام
خلایق از کارکنان کارخانه ذات الهی هر یک فوجی است و دست و پای تیر و تدبیر طرق کسب

معاش برای اجرای سفارین اموال عباد از بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام موجی و امان
زمان را جهة در گیرانیدن آتش سودا باد سخن کرداده و احتیاج بایع و مشتری را باشاره حکمت
که بنیان معاملات خلق را بنهاده تخم یا توانا چه قوت که بی دستگیری آفتاب عنایتش از
خاک مذلت خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی رخصت مشیتش قطره آبی در گلوی سبزه
ریزد و اهل زراعت پندارند که بحسن سعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت
رونق بازار خود را از محض رشد و کاردانی خود میدانند صنعتگران اکنون که گشت
احوالشان از باران عرق ریزی خود خرم و سیراب است و چشم در آن خیال گذشته روزشان
از پیچ و خم تردامن خویشتن محکم و پرتاب بیچاره آدمی زاد از چه از خود و مده که اینقدر بخود
چیده و بر خود چه گمان برده که اینهمه به خویشتن سپرده است لمؤلفه ای که چندین بهنرمندی
خود مغروری ؛ وای اگر با تو گذارند و می کار ترا ؛ با وجود دانستن این مراتب از
جملهٔ مالی که هم خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیلی را که برای جمعی ضعفا مقرر نموده و او
آزاد در دنیا و آخرت وعده فرموده است نمیدهند و برای آن قلیل دست رد بر سینه
چندین اجر جزیل ایضاً لمؤلفه خواسته نا خواسته داد خدای ؛ وای تو گر خواسته ندهیش
وای ؛ یک نبوده و داده خدای جمیل ؛ تو ندهش یک مذهبی ای بخیل ؛ گویی این
قوم خست نهاد و لئیم طایفه سست اعتقاد در قصه قارون و مآل کار آن ملعون هرگز گوش
نکرده و که بشومی دوستی زر و مال و امتناع از اداء زکوة آن بچگونه بلای سرمدی گرفتار شد
اگر در این مقام به دست قلم صدق رقم رشحه چند از زلال آن حکایت که عبارت از مجمل آن
مفصل است بر چهره این گرانخوابان غفلت افشانده شود ممکن است که فی الجمله سبب
آگاهی این قوم لاهی گردد و مجمل آن اینست که مقتدای دنیا پرستان دون قارون بدبخت
ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و
بروایت طایفه پسر خالهٔ آنحضرت بوده و در بدایت حال مردی فقیر و درویش و در قرائت
توریة و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بوده و در سلک هفتاد نفر انتظام داشت که
حضرت موسی به شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرموده حضرت کلیم الله
وی را گرامی داشته و بدست تعلیم و تادیب سوسنه تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشت
تا آخر الامر بجهة کثرت مال که منشاء آن بزعم بعضی و الله اعلم علم کیمیا بوده و از جا

احمقه الی انحراف نمود و بحکم کریمهٔ ان الانسان لیطغی ان راه استغنی از غایت طغیان
و فساد طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد پیمود و خداوند ذو الجلال از کثرت
کنوز و اموال او در سورهٔ قصص خبر داده است که و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة
اولی القوة حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را از گنجها آنقدر که کلیدهای آن هر آینه گرانبار میساخت
و برنج و تعب می انداخت جماعت مردمان صاحب قوت و توانا را گویند چهل مرد توانا بودند
که کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که شصت استر کلیدهای خزاین
او را میکشید و هر خزانه را کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات
ساخته بودند که تا سبک باشد و آورده اند که خانه بنا کرد که دیوار او از زر سرخ بود و تختی ساخت
کرده و روزگار مانند آن ندیده بود روزی با آرایش تمام از خانه برآمد بر استری سفید که زین
زرین بر روی نهاده بودند نشسته و چهار هزار کس بهمین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که نود
هزار کس که جامه معصفر پوشیده بودند با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز کسی ندیده بود
و نیز گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامهای ارغوانی طلاکار و بر استران سفید با زین
سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبعشان بدنیا مایل و راغب بود و مرغ دلشان
در هوای زینت و بزرگی پرواز می نمود گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ
عظیم ای کاش ما را بودی مانند آنچه داده شده است قارون را بدرستی که او صاحب نصیب
بزرگیست از دنیا و جمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن خبر داشتند و آن وحشت
و جبروت را نقش بر آب و گرد بر باد می انگاشتند گفتند ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا
وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عبرت سرا ثواب و پاداش
الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه
از غرور سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانیست دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده
از طوق اطاعت موسی و انقیاد شریعت او گردنکشی آغاز نمود منقولست که بعد از هلاک فرعون
و قبطیان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام ریاست و تولیت مذبح و قربانی به حضرت
هرون تفویض فرمود که هر که قربانی داشت نزد وی برده آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت
آتشی می آمد و آنرا میسوخت قارون را از آن معنی خار حسد در دل خلیده با موسی گفت که تو رسالت
بردی و امر مذبح به هرون سپردی من بی منصبی چند صبر کنم حضرت کلیم فرمودند که دین

است

است من نیست با حق تعالی است بهر که خواهد دهد قارون گفت من این باور نکنم تا آیتی
بمن ننمائی موسی قبول نموده رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرده و فرمود تا هر یک عصایی
خود را آورده در عبادتخانه که داشتند و هرون و قارون نیز همچنین هر کدام عصای خود را
گذاشتند و آن شب گذشت تا روز دیگر روز دیگر که رفتند دیدند که عصاها همه بحال خود است
و عصای حضرت هرون سبز شده و بادام آورده است قارون چون دید گفت که این نیز از جمله
سحرهاست که میکنی مجملا نقض و عناد آن لعین بد نهاد با حضرت موسی و هرون روز بروز زیاده
میشد و در ایذا و آزار آن برگزیدگان حضرت پروردگار بود و پیوسته طلب فرصت مینمود
تا وقتی که حکم زکوة نازل شد جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت
کردند حضرت کلیم نزد قارون پیغام فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسیار ترا عطا کرده
و نعمت بیشمار روی بتو آورده و درین مملکت محتاج بسیار و در مخمصه و اضطرارند شکر این
نعمتها از حد افزون حق الله از مال خود بیرون کن و به رویشان قسمت نمای احسن کما
احسن الله الیک ع با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من
مبلغی خطیر میشود و من آنرا نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال اگر
خواه بسیار نخواهد داد و لیکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی با او
زکوة عشر مال با پنج بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از
هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم چون
با خود حساب نمود آن نیز مبلغی میشد بخل و خست که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت
میباشد مانع وی گردیده از ادای آن نیز امتناع نموده جمعی از بنی اسرائیل که یار او
بودند و بکسر و اد پیوسته بر خوان نعمت وی ازدحام مینمودند طلبیده گفت که تا غایت هر چه
موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم و اکنون میخواهد که مالهای ما بستاند و ما را
محتاج و ذلیل خود گرداند رای شما درین باب چیست ایشان گفتند تو اعلم و مهتر مایی
و ما ترا مطیع و فرمانبرداریم بهر چه گویی و فرمایی گفت رای من این است که موسی را
درمیان بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن آن نشنود بزنی را که بفسق و فجور
مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت ما را کاری بتو افتاده گفت اگر از من برآید
تقصیر در آن ننمایم قارون گفت تو را یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گویی

برداماں که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند که دو همیان زر بوی داد القصه آن زن
قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد و آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر
و نواهی میفرمود که هر که دزدی کند دستش قطع نمایم و هر که قذف کند هشتاد تازیانه اش فرمایم
و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد تازیانه اش زنم و اگر محصن بود سنگسارش کنم در آن وقت قارون
برپای خواسته گفت اگر همه تو باشی گفت آری اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند
که تو با فلان زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازید چون حاضر شد فرمود یا فلانه
ترا سوگند میدهم بخدائی که دریا را بشکافت و بنی اسرائیل را گذرانید و از فرعون نجات داد و توریة را
جهة فلاح ایشان فرستاد که آنچه راست است بگوئی زن را هیبت الهی دریافته با خود اندیشه کرد
که آنچه از فجور و معاصی از من صادر گشته ممکن است که بتوبه برطرف شود اما اگر افترا در حق پیغمبر خدا
کنم بعقوبات دنیویه و اخرویه گرفتار گردم پس نسیم توفیق ذو الجلال بر گلشن احوال آن
زن وزیده پای خاطرش را از وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان باورعست نلغزید بگفت
حاشا موسی بری است از آنچه این جماعت میگویند قارون مرا بزر فریفته و بمن آموخته بود که
این افترا در حق موسی کنم و بقول بعضی گفت که قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا بر تو
کنم و اینک آن دو کیسه سر بمهر قارون نزد منست بنی اسرائیل مهر قارون دیدند و بر مکر
و ناپاکی او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آن گناه گریان گشت و بسجده افتاده گفت
خداوندا روا میداری که این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین را فرمان تو کردیم
که هر چه تو خواهی آن کند موسی سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوث شدم
چنانکه بفرعون بودم هر که با قارونست با او باشد و هر که با منست از وی دور گردد همه بنی اسرائیل
از وی دور شدند الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی بزمین خطاب فرمود
که بگیر ایشانرا زمین پایهای ایشانرا تا کعبین فرو برد و در روایتی دیگر آنست که این واقعه در خانه
قارون بود و حضرت کلیم الله باستمداد عصاء آن روسیاه قدم مبارک بانجا نگذاشته بودند
و در آن وقت که موسی زمین را گفت بگیر آن سه لعین مامور ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته
بر مسند تکیه زده بود زمین شکافته شد و تخت او را فرو برد و او را با آن ده نفر تا زانو فرو برد
پس ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی التفات نکرده دیگر باره فرمود ای زمین بگیر
ایشانرا تا کمر فرو گرفت ایشان نیز در استغاثه فزودند بجائی نرسید و باز فرمود بگیر ایشانرا

تا گردن فرو رفتند ایشان استغاثه و زاری را از حد بردند حضرت کلیم از غایت غضب متاثر
گشته باز زمین را گفت بگیر ایشانرا فرمود زمین همه ایشانرا فرو برد گویند که از روز باز هر روز
بقدر قامت خود بزمین فرو میروند مؤلف رو و بیاد خدا هر که خاک پای تو نیست ؛
فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست ؛ القصه بعد از خسف قارون بعضی از سفهای
بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعه او را متصرف شود
حضرت موسی چون آن سخن شنید دعا کرد تا حق سبحانه و تعالی سرای و گنج خانهای او را نیز بزمین
فرو برد چنانکه کلام مجید ربانی هم در سوره قصص از آن اخبار مینماید که فخسفنا به وبداره الارض
فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین ملخص معنی آنکه پس فرو بردیم
قارون و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری او کنند غیر الله تعالی یعنی غیر خدا
کسی منع عذاب او نمی توانست نمود و نبود از انتقام کشیدگان از موسی یا نبود از منع کنندگان
عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری دفع عذاب از او توانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که دیروز
قارون بداندیش را با آن زینت و حشمت پیش از پیش میدیدند از روی مرتبه او میکردند که ای کاش
ما نیز مثل او می بودیم و چون مقامع سطوات الهی بیخ وجودش را بزمین عدم فرو برد
و صرصر قهر جباری نخل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی برآورد مخاطرات
طریق مکنت و دارائی و امنیت راه عسرت و بینوائی متنبه گردیدند و شکر نعمت بیتابی
درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه کریمه واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس الآیه
در سوره مذکور بر این ناطق است الحاصل قارون دون شقی با آنکه نخست در سلک مردم
صالح متقی انتظام داشت بشومی حب جاه و مال خاتمه احوالش چنین صورتی بر گردید و غلبه
حرص و بخل بمثابت امتناع از ادای زکوة آخر الامرش چنین خاکی بر سر کرد و بر همین
دستور است احوال دنیا پرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن زر اندیشه و تامل
و در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیای شوم بدو دست حرص و
طمع گرفته و قارون صفت بخاک کدورت بحاصل فرو رفته اند زشتی بخل و خست همه را
از نظر رحمت الهی انداخته و شاهد ابله فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزوی خود خاک
نشین غبار چندگونه مکاره و آلام ساخته است مؤلف اهل دنیا که در اندیشه چند و چونند ؛
روز و شب با دل زار و جگر پر خونند ؛ مطلب وسعت احوال ازین مرده دلان ؛ زنده در گور

کدورت همه چون قاذورات شد ٭ دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و ثمره
نجات است ادای حقوق مستحقین سادات عالی درجات است از خمس اموال غنیمه بشروط مقرره
بنحوی که در کتب فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت سید الانام علیه
والاکرام را از سایر خلایق بکرامتی خاص ممتاز کردانیده و ذلت کرفتن زکوة را که اوساخ
مردمانست بر ایشان نپسندیده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین فرموده است که صرف
نفقات خود نموده و ذلیل صدقه کسان و رهین منت ناکسان نباشند و اکر اغنیا و ابنای روزکار
در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت است اهمال نموده و از بی برکی این جمع پریشان
اصلا شرم و از روی جد بزرکوار ایشان قطعا آزرم نکنند از برهنه پائی در زمینت پیغمبر زادکان
در دل قساوت نهاد ایشان نخلد و از بی دستاری این کروه سر و بی پایان دماغ غفلتشان
شوریده و مختل نمیکردد و بعضی از ایشان اکر قضا کاهی بوادی دین داری افتاد قلیل خمس
اخراج و نصفه در شتر و ناخوش تسلیم سیدی محتاج نمایند باد جهان بخش در دماغ افکنده و
کار او را خریده بلکه قسمت بیده اند غافل از آنکه همه ملک جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود
بزرکوار ایشان صلی الله علیه و آله رنک هستی پذیرفته اند ارزاق کافه انام از فیض جود
آبا و کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات بآب روی اجداد امجاد
ایشان بر کشت احوال اهل کمان متقاطر پس ثمره اغنیا در ایصال حق اولاد مصطفی میباید که منتی
بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور و مهمات ایشان نیز پیوسته کمر خدمت که از پی
برمیان جان بسته و همیشه در کمین قضای حوایج این قوم عالی مدارج مترصد نشسته باشند تا مکر در
یوم لا ینفع مال و لا بنون از کمر خدمت ایشان بتاج و تاج سربلندی ارجمند و بیمن اخلاص
این فرقه والا تبار از شفاعت پدران نامدار ایشان بهره مند کردند مرویست که روز جزا
شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که بدرستی که محمد
یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله میخواهد که تکلم نماید پس خلایق همکی
خاموش کردند پس آنحضرت کوید ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه یعنی
ای مردمان هرکس که او را بر ذمه من عطائی و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی او را با
او کنم خلایق کویند که چه عطا و چه نعمت ما راست یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا
و رسول او راست بر ما پس آنحضرت صلی الله علیه و آله کوید بل من احسن الی ذریتی و او ی

طلبتهم و اشبع جائعهم او کسا عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که با ذریت من
نیکوئی نموده و راندکان ایشانرا جای داده و کرسنه ایشانرا سیر کرده یا برهنه ایشانرا جامه پوشانیده
باشد پس باید که برخیزد تا من با او تلافی کنم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب
الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب آید که جزا و پاداش ایشانرا بتو کذاشتم پس ساکن کردان
ایشانرا در هر جائی که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشانرا در وسیله ساکن میکرداند در
جائی که از پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشند یعنی با ایشان قرین و با آن برکزیدکان حق
هم نشین خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانکران که بمایه توفیق
هر دو سال یک مرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی و تا پنجاه سال بجا آوردن این عبادت
کوی این سعادت از میدان زندکی ربودی سالی بدستور با خود مالی برداشته بقصد تشرف
حرمین و مهیای سفر مکه معظمه کردیدن از خانه بیرون آمد کذرش بر مزبله افتاد زنی را دید
که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بودند پیش خود کرفته پر و بال آنرا میکند کوید پیش
رفتم و کفتم چرا این کار میکنی کفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا از این
سخن بر دل باری و در خاطر من خار خاری بهم رسیده در تفتیش آن احوال و در سؤال مبالغه
بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجا کشته ناچار بسر انکشت زبان اظهار پرده خفا از چهره راز خود بر
و کفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم
و اکنون میته بر ما حلال کردیده و از این جهت این مرغابی مرده را برداشته پاک میکنم که از آن
ایشانرا برم تا قوت خود کنند و بدان از هلاکت رهند چون این سخن جکر خراش از وی شنیدم
تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود کفتم که وای بر تو که اولاد مرتضی را
سختی کذاری و ایشان بمحنت کذرانند و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع شتر با خود داشتم
بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج آن سال از دل من زایل کردیده تا وقتی که حجاج بیت الحرام
از آن سفر میمنت آثار مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همسایکان و یاران که در
آن سعادت فایز کردیده بودند بیرون رفتم و بهر یک از ایشانرا که ملاقات میکردم
میکفتم حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد میکفت تو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم
این سخن را بسیار میکفتند و من در آن متفکر و در ادراک سر آن متحیر بودم تا شبانکاه غنودم
و روزن دیده را بتماشاکاه عالم خواب کشودم در خواب برکزیده حضرت خالق جهان را دیدم

بخش دیده خلایق بغیر جناب اقدس رسالت پناه صلی الله علیه وآله دیدم و فرمودند که عجب
مکن که چون تو اغاثه ملهوف از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفه درمانده رسیدی من از
خدای تعالی مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بپا فرستد که از قبل تو حج کند تا روز قیامت
مؤلف
حج درست خواهی کام شکستگان ده داماں کعبه جویی دست فتادگان گیر دیگر
حلیه وجوه برکت متمولین چنانچه همت بر آن گمارند و در ادای آن منت بر خود که از صدقات
مینهند و بر ابست که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود اهل جود را که وجود دیست و از تیر باران
آفات زمانه پر شر و شور آدمی را در بر زره داودی برای منع نیمایان شر و رفتن قلعه
پیدا راست و جهة دفع یاجوج مکاره و آلام سد اسکندر را از شحات باران صدقات کشت
امید اهل خیرات در دمیدنست و از جریان زلال سنت سینه نهال عمر صاحبان این صفت
رفیعه در قد کشیدن و دستی که برای دستگیری تهی دستی در از سازی در سنگلاخ سختیهای این عالم
ترا عصاست و کفی که منوای جهة گرفتن عطا نزد تو کشیده در سرای پر بلای این جهان برای تو
دست دعا در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر علیه السلم مرویست که البر والصدقة
ینفیان الفقر ویزیدان فی العمر ویدفعان عن صاحبهما سبعین میتة بغیر نیکوئی و صدقه فقر بر طرف
میسازند فقر را و می افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آن
کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله منقولست که ان الله لا اله الا هو لیدفع بالصدقة
الداء والدبیلة والحرق والغرق والهدم والجنون یعنی بدرستیکه الله تعالی که جز او الهی نیست
که بر اینه دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و انبوه شدن خانه و دیوانگی را
و آنحضرت بهمین سیاق هفتاد قسم از اقسام شر شمردند که الله تعالی ببرکت صدقه جدا نها را
از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلم ماثورست که داووا مرضاکم
بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحیی سبعمائة
شیطان ولیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن وهی تقع فی ید الرب تبارک
وتعالی قبل ان تقع فی ید العبد خلاصه مضمون انکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع
نمائید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه که بدرستی که صدقه ربانیده میشود از میان
هفتصد شیطان و این کنایه از انست که چون کسی قصد تصدق نماید هفتصد شیطان او را وسوسه
میکنند و از آن منع مینمایند پس چون وی مخالفت وسوسه و منع ایشان نکند آن صدقه را بدو گویا

اثر را از زخم دندان آن شیاطین ربانیده است و نیست هیچ چیز گرانتر بر شیطان از صدقه که
بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست بنده پیش از آنکه برای خدا بمستحقین و فقرا
داده شود و در حقیقت به او داده میشود و جناب الهی او را بازیافت مینماید و اجر و ثواب آن
بر او ست و هم در آن کتاب از آنجناب علیه السلم آورده که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده
ویؤمر السائل ان یدعو له یعنی مستحسن و نیکوست بیمار را که عطا کند بسائل بدست خود و امر کرده
شود آن سائل که برای او دعا کند و هم در کتاب مذکور از آن حضرت ماثور است که من تصدق
بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی اینکه هر کس در وقت صباح صدقه
دهد خدای تعالی نحوست انروز را از او دفع کند و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی
که حاصل مضمون آن انست که با حضرت ابی جعفر علیه السلم در مسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله بودم
کنگره از کنگرهای مسجد بر مردی افتاد ضرری باو نرسانید و بپای وی رسید آنحضرت فرمودند که
بپرسید از او که امروز چکار کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود و بر آستین من خرما
بود و پس بر سائلی گذشتم و خرمائی بروی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر علیه السلم فرمودند که
بآن خرما دفع کرد خدای تعالی از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلم
منقولست حدیثی که ملخص معنی آن انست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست
میداشت در خواب بوی گفته که پسر تو در شب کدخدائی میشود با اهلش بغیر در شب دامادی خواهد مرد
پس چون آن شب شد پدر متوقع و دلنهاد آن وقوع و آن قضیه بود و پسرش آن شب را بسلامت
صباح کرد و آن قضیه موعوده وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو
صادر شد گفت نه جز آنکه سائلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بودند آنرا بوی
دادم گفت بدان مرگ از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که حاصل
معنی آن انست که حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلم فرمودند که میان من و مردی
قسمت زمینی بود یعنی زمینی بشراکت داشتیم و میخواستیم که آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود
و در نظر داشت ساعت سعدی که خود بیرون رود یعنی بر سر آن زمین و من در ساعت
نحسی بیرون آمدم پس بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد
آن مرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین امری که امروز روی داد ندیده بودم گفتم چیست
گفت من منجمم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم چه اذان

تقسیم کردم بهترین آن دو بخش برای تو بیرون آمد غیر اثر سعادت و نحوست این
دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث بگویم ترا غیر برای تو روایت
بکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که من سره
ان یدفع الله عنه نحس یومه فلیفتتح یومه بصدقة یذهب الله بها عنه نحس یومه ومن احب
ان یذهب الله عنه نحس لیلته فلیفتتح لیلته بصدقة یدفع عنه نحس لیلته حاصل مضمون آنکه کسی که دوست
دارد و خواهد که خدای تعالی نحوست روز او را از و دفع کند باید که در اول آن روز تصدق
کند تا خدای تعالی نحوست آن روز را از وی مندفع گرداند و کسی که دوست دارد و
خواهد که الله تعالی نحوست شب او را از و دفع نماید باید که در اول آن شب صدقه دهد
تا نحوست شبش را از و مندفع سازد و بعد از آن گفتم که من بر بستر که من افتتاح کردم بیرون
آمدن خود را بصدقه نیز در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت را
از من دفع شد پس این بهتر است برای تو از علم نجوم و این خبر حدیث شریف که مرقوم کلک
بیان شد در فواید دنیویه تصدق بود اما فواید اخرویه در کافی از حضرت سید عالم و فخر
دودمان بنی آدم صلی الله علیه وآله مرویست که ارض القیمة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته
تظله تحقیق مراد اینست که زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز
از غایت تفسیدگی مانند آتش خواهد بود بغیر از سر سایه که مومن را آن باشد چه بدرستی که
صدقه مومن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایه بان خواهد بود و از حدت آفتاب
طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود لمؤلفه سایه لطفی فکن بر فرق خورشید
افسران ÷ چتر اگر بر فرق سر روز جزا می بایدت ÷ و نیز در کافی از سرور دین پرور
حضرت ابی جعفر علیه السلم مرویست خبری که محصل آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من
محبوبتر و بهتر است از آنکه هفتاد بنده را آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی از مسلمانان را
بغیر متکفل وجه معیشت ایشان گشته بگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آب روی
ریزند نزد من محبوبتر و خوشتر است از آنکه هفتاد حج گذارم و از اینگونه احادیث و اخبار
در کتب معتبره آثار ائمه اطهار علیهم السلم بیش از آن وارد است که تنگنای این مختصر گنجایش ذکر
همه آنها داشته باشد پس خردمندان صاحب نعمتی و سعادت آن قدر نمونه مال و ثروتی که از و برای
اهل کوتاهی در تحصیل این همه فضل و ثواب نموده سیم و زر ابتر دنیا را یکجا نهند و اعظم فواید

فلیفتح علیه یوم

ال را

دل را اگر عبارت از صدقه و انفاق است از خود دریغ داشته او را که لذت آزار خود
نپسندد و از دل بستگی دار غرور فانی بکلید دست دهنده ابواب سعادات جهانی را
بر روی خود نگشاید و از کندی توسن همت در میدان فرصت بچوگان دلجویی
افتادگان گوی تمتع دل را از وارثان نرباید و از زمزمه سپهر آهنگ آواز سایلان
دل آزرده اش برقص نشاط نخیزد و از ناله دلخراش دردمندان دیده همتش اشک عطا
بر دامن احتیاج ایشان نریزد این گروه لئیم و بیجان بستگان زر و سیم که از غایت مشغولی
بملک و مال دنیا باحوال محتاجان بینوا نمی پردازند و با کمال تعلق که بر آن دارند قدری بی ازار
از برای خود جدا و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیره روز بازپسین خود نمی سازند
وقتی که از کرده خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که مقری اجل بانگ
الرحیل بگوش هوششان رسانده دست قضا گلاب عرق مرگشان بر چهره افشانده و آن
هنگام جز دست تاسف بهم سائیدن و بجای الوان نعمتهای جاودانی پشت دست بدندان
پشیمانی خاییدن کاری از دستشان نیاید در عدة الداعی از پیغمبر عالم و عالمیان صلی الله
علیه وآله مرویست حکایتی که حاصل مضمون مجمل آن اینست که در روزگار پیشین مردی مالی
فراهم آورده بود و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در لباس مسکینی بدر خانه
وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما
برای همچو تویی بیرون نمی آید او را از در رانده دور کردند بعد از آن دیگر بار با هیبتی
آمد و گفت بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید او را که من ملک الموتم پس چون سید
ایشان این سخن بشنید از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت
کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی بغیر غلط اینجا آمده باشی بارک الله
حضرت ملک الموت گفت که نه جز او دیگر کسی را نمیطلبم و بدرون رفت و او را گفت که
برخیز و صیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو نکنم از اینجا بیرون نمی روم پس اهل و عیال
فریاد برآوردند و گریستند پس خواجه گفت صندوقها را بگشایید و آنچه در آنهاست از طلا و نقره
بنویسید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت که لعنت خدا بر تو باد که تو خدا
مرا از یاد من بردی و از کار آخرت من مرا غافل ساختی تا آنکه باین روزم نشاندی پس
الله تعالی آن مال را گویا کرد گفت چرا مرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری

آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون از اثر من در تو دیدند آیا حاضر نمیشدی
در خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری
نمیکردی دختران ملوک و بزرگ زادها و صلحا نیز خواستگاری میکردند پس بنکاح تو در می آوردند
ایشانرا و میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی من ابا و امتناع میکردم
و اگر مرا در راه خدا انفاق میکردی بر تو کمی و کوتاهی می نمودم پس چرا مرا دشنام میدهی
و تو بدشنام از من سزاوارتری و در کافی از ثمالی کافه خلایق حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرموده اند که عمار تو صاحب مال بسیاری
گفت آری فدای تو گردم فرمود پس ادا میکنی آنچه را که خدای تعالی بر تو فرض کرده است
از زکوة گفت آری فرمود پس خراج حق معلوم مینمائی از مال خود گفت آری فرمود صله
خویشان بجا می آوری گفت آری فرمود پس صله برادران یعنی برادران دینی میکنی گفت آری
پس فرمودند یا عمار ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان حی لا یموت اما انه ما قدمت
فلن یسبقک وما اخرت فلن یلحقک حاصل معنی آنکه بدرستیکه مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده
میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده زنده است و نمیمیرد و بدرستیکه شان اینست
که آنچه پیش فرستادی بغیر از صدقات و نفقات هرگز از تو در نمیگذرد و تو بان خواهی
رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرگز البته بتو نخواهد رسید
و از فواید محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مسطور است حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق کنید اگر بصاعی از خرما باشد و اگر چه بعض
صاع باشد و اگر چه بیشتر باشد و اگر چه بعض مشت باشد و اگر چه بیک خرما باشد و اگر چه
بنصف خرما باشد و کسی که آنرا نیز نیابد و دست رسی بهیچ نداشته باشد پس تصدق نماید
بکلمه طیبه باین معنی که نزد منعمان سخن خیری در حق درویشی گوید که شاید بان وسیله چیزی
باو عاید گردد یا باین معنی که سائل را بنرم گوئی و زبان خوش رد نماید و مؤید معنی
بر اینست اینکه در بعضی نسخ کافی بجای فبکلمة طیبة فبکلمة لینة مرقوم گردیده پس هر یکی
که احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای تعالی باو خواهد گفت که آیا
بتو بغیر آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو عمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم
آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید بلی کردی و دادی پس البته تبارک و تعالی

میگوید

میگوید فانظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس
وی به پیش و پس خود نگاه میکند و از راست و چپ خود نظری افکند چیزی نمی یابد که خود را
بان از آتش دوزخ نگاه دارد لمؤلفه نجات ار خواهی ای منعم بدرویشان بکن یاری
برین یاران مگر بر آتش دوزخ زنی آبی ❊ مجملا مؤمنان سعادت قرین و صاحبدلان آخرت بین
که کریم ذو المنن از مال دنیا ایشانرا بهره داده و ابواب وسعت معاش بروی ایشان
گشاده است میباید که بحکم کریمه ولتنظر نفس ما قدمت لغد و باقتضاء آثار و اخبار معتبره
بیرون از حد که هر فقره از آنها در پندگوئی بخردان کار خود بدان لب است و هر سطری
دور گردون ساحت قرب را بسوی حق دست طلبی اندیشه در مآل حال و عاقبت احوال
خود نموده قدری از آنرا از پیش فرستاده ذخیره روز بازپسین خود گردانند و بعرق نم زلال
آویزش آن دل پستمند خویش را از مرض کشنده بخل و حرص مانند تبه آرک پیر و سالها بنی
درویشان جهت خود ضروریات وحشت سرای خاک را سامان دهند و از تلاش فراخی
روزی ایشان بار ثواب در حجره مکافات تنگ تنگ بر روی هم نهند با فروختن چراغ
سرور تیره روزان ظلمتکده گور را بر خود روشن سازند و از شیوه رسمی واقف دلی با
خشن پوشان خاک نشین در خانه بی فرش لحد برای خود بستر راحت اندازند و از دستگیری
مفلسان بی درم بکوچه پرپیچ و خم عدم عصا کشی با خود برند و از همراهی شفقت منوایان
بی برگ در سفر پر خوف و خطر مرگ رفیق شفیقی بدست آورند بلکه التزام این شیوه را
بذمه اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ابراء ذمت خود از آن بگمارند و در خور احوال
قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشانرا وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خوار
دعای ایشان شمارند تا در زمره والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم داخل گشته
کرامت اولئک فی جنات مکرمون فایز گردند آیه کریمه در سوره معارج است و حاصل
معنی آن اینست که آنان کسانی که در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای ارباب
سوال کننده و برای محروم بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی سوال
دریوزه ندارد و از این جهت مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نمیپردازند و از عطایا
محروم میمانند و جناب الهی عز اسمه در چند آیه متوالیه که از آنجمله آیه مذکور است بیان صفات
مؤمنانی که مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده است که

این گروه که به این صفات موصوفند در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از
حق معلوم در این آیهٔ شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة واجب
بلکه قدریست از مال که انسان به قدر نعمت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز
یا هر جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید دیگر از جمله مصارف مال که سبب تحصیل
دعای کافه عباد میشود و شهرستان دین از آن معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه
و پل و رباط و حفر آب انبار و اجرای آب انهار و امثال اینهاست چه مال دنیای گذران را
که مشابه آب روانست در وجوه مذکوره بکار ریختن برای آمرزش خود گل و آب که فتن است و سوء
نفس سرکش را از زیر بار خرج بناهای خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبی خویش مصالح بجای کار
آوردن در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذاء مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام که میفرمودند که من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدا
برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من سنگ چینی بجهت مسجدی
راست کرده بودم گفتم فدای تو گردم ترجو ان یکون هذا من ذلک یعنی امید میداری که این
سنگ چین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب بر این مترتب گردد فرمود آری و در کتاب
من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر علیه السلام منقولست که من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله
له بیتا فی الجنة قطاة مرغیست که آنرا بفارسی [illegible] میامند و مفحص قطاة عبارت از موضعیست
که طایر مذکور آنرا آشیانه میکاود و میکشاید که خود را در آن گنجاند برای تخم نهادن و تشبیه بآن
گفته اند برای مبالغه در تنگیست و حاصل معنی حدیث بنابرین آنست که هر که بنا کند مسجدی
که ساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند الله تعالی نیز از برای او در بهشت خانه
و از این دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد وسیع الفضاء رفیع البناء که مبلغهای
خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف گردد استنباط میتوان نمود و هم در کافی از جعفر بن محمد صادق
علیه السلام ماثور است که ستة تلحق المومن بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس
یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها و سنة یوخذ بها من بعده یعنی شش خیرات که فیض و ثواب
آن بعد از وفات بمومن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از
خود گذارد سیوم درختی که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد
تا بعد از فوت وی از آن منتفع گردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از وی بآن عمل نمایند

وهمانا

و همانا در صدقه جاریه داخلست وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال اینها و
ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هرچه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی نشاندن بر سر راهی
بقصد اینکه مترددین در سایه آن آسایند و کوفتن میخی بر جائی برای اینکه چارپایان خود را مردم
بر آن بندند و آنچه ازین قبیل باشد مرویست که مردی بسوی میرفت میخی با خود داشت که تا هر جا
که فرود آید چارپای خود را بندد یکی از منازل میخ را بزمین فرو کرد و چون از آنجا روانه شد آن
میخ را همچنان بر جا گذاشت بقصد اینکه چون دیگری به آنجا رسد وی را بکار آید روزی در آن مقام
شخصی شتابان میرفت پایش بر آن میخ آمده از رفتار بازماند کامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا
دیگری را نیز غافل پای بر آن میخ آمده افگار گردد باز گشته آن میخ را بکند الله تعالی خبر داد که
چون هر دو راحت جستند اگرچه خلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب دهم الحاصل هر گونه بنا و اثری
که منظور از آن آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هرچند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع
نمیگردد و آزادگان بند دنیا و آمادگان سفر عقبی دیده وران آفرین و روشن بصران یقین
صاف ضمیران [illegible] که خانه بروشان کشور زندگی بنظر دور بینان تنگ و تیره دیده و از خود
همه جا رسیده و چه خنده ها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاک بازان کوچه هوا که مبلغهای
خطیر بآب و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را به لای هوسهای دنیای فانی آمیخته خانه ها
و عمارتها که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج و حد کفافست میسازند و دیوار و در را
بلاجورد و طلا منقش میسازند و مصور گردانیده و از لذت تماشای عالم بدین صورت
دیوار میپردازند و از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام آن میکنند فایده ایشان همین
که اگر مرگ فرصت دهد و صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند بر هم نزند چند روزی
در آن تعیش نشسته و از شاخ و برگ و نقوش در و دیوار آن مدت نگاه گلهای شگفتگی چینند
و بر فرض که روزگار بر ایشان خنده و این مطلب بحصول پیوندد و امتداد آن چند روزی بیش
نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم و بستر ممکنات مرگ ملحوظ تا نگاه میکنند باخر رسیده است
و این بساط برچیده و بساط بر میباید دست از آن برداشت و بدیگران گذاشت و اگر انتقال بدار
خدا صرف شود بدان سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چنانکه اثری از آن برجا باشد ثمره دعای خیر
در خاکستان گذشته و ثواب آن در دفتر اعمال نوشته میگردد دیگر از جمله مصارف مال دنیای گذران
که در سرای حیات ارباب ثروت در روزی مهمانست ضیافت دوستان و اخوان مومنین و اطعام

گلدستان و سپا گین است که در نظر بصیرت از احسن صنعتها و در مذاق همت الذ نعمتهاست
هر سفره گسترده که بیمار ابر دعوی جوانمردی محضریست و هر کاسه نعمتی دران از تیغ زبان این و
آن بر فرق نیکنامی سپری آتش دوستی و وداد در کانون سینه عباد جز بدامن سفره در نگیرد و معنی
دشمن گدازی جز بگرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد کلنگ تیزبال سعادت و اقبال را جز بنهال
اجتماع یاران شکار نتوان نمود و وحشی غزالان عیش و شادمانی را جز بکمند حلقه دوستان رام
نتوان کرد و صدرنشینان محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال پسند غربت و دیگر
مهمانخانه بذل و احسان اعلیٰ کثرت مهمانان کند و حدت بر سر خوان میزبان هر لب نانی بروشنائی خواهیست
و بر سر سفره اهل همت بطلب مزید نعمت هر کاسه دهانی بخشد و وی که از مطبخ صاحب جودی جهد
مسکین مجاعت جمعی بر آید بر عارض حسن شمیم سنبلی است پرتاب و کاسه شربتی که بستر تحلیف
صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشک لبان مهیا کرده در صحن بوستان سخا لاله ایست
سیراب خسته باد آن تنی که با وجود نکهت پیوسته کمر خدمت یاران بر میان جان نبندد و
بسته باد آن دری که با وجود وسعت همیشه بروی آمد و شد دوستان نخندد سرائی که در
برآمد و رفت خلق بسته باشد برکت چگونه دران درآید و صاحب نعمتی که کلید از سر پنجه مهمانی
خورندگانش نباشد چگونه ابواب شادمانی بروی خود گشاید از کلمات بابرکات سید
کائنات است صلی الله علیه و آله که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت حاصل
آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول مینماید روزی خود را با خود می آورد و چون میرود گناهان اهل
آنخانه را میبرد و یمن و میامن قدوم مهمان مورث برکات خانه و موجب محو سیات
اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من
اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا و من انفق علی الضیف درهما فکانما انفق الف
دینار فی سبیل الله عز و جل حاصل معنی آنکه هر کس اکرام نماید مهمانرا چنانست که اکرام نموده
هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یکدرهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار
دینار در راه خدای عز و جل و از اخبار فیض آثار پیر جوانمردان روزگار امیر المومنین علیه
السلام است که لذة الکرام فی الاطعام و لذة اللئام فی الطعام محصل مضمون آنکه کریمان
از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان از خوردن نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام آن همام
علیه التحیة و السلام که حبب الی من دنیاکم ثلث اکرام الضیف و الضرب بالسیف و الصوم بالصیف

حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار
فرمودن و در تابستان روزه بودن و در باب اطعام المومن از کتاب ایمان و کفر کافی
از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلم
فرمودند که آیا دوست میداری برادرانت شیعیان و مومنان را گفتم آری فرمود که فقرای
ایشان نفعی میرسانی گفتم آری فرمود آگاه باش بدرستی که لازمست بر تو که دوست داری کسی را
که خدای تعالی دوست میدارد آگاه باش بخدا سوگند که نفعی بایشان نمیرسانی تا او را
دوست داری آیا ایشان را بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر آنکه
از ایشان دو مرد یا سه مرد و کمتر و بیشتر با من میباشند آنحضرت فرمودند که آگاه باش بدرستی
که فضل ایشان بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را بایشان
میخورانم و فرش خود را در زیر پای ایشان می افکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظمست
فرمودند آری بدرستیکه ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند داخل میشوند با آمرزش تو و آمرزش
عیال تو و چون بیرون میروند با گناهان تو و گناهان عیال تو بیرون میروند چون آمد و رفت ایشان بخانه تو
سبب آمرزش و دفع گناهان تو و عیال تو میشود پس فواید که از ایشان بتو میرسد و در همان
باب در حدیثی دیگر که مضمون آن نیز نزدیک بانست آنحضرت در جواب این سوال فرمودند
که انهم اذا دخلوا دخلوا برزق من الله کثیر و اذا خرجوا خرجوا بالمغفرة لک یعنی آن
مومنان چون بخانه تو داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدای تعالی و چون بیرون
میروند بیرون میروند با آمرزش برای تو و هم در آنباب از آنجناب علیه السلم ماثورست
ما من رجل یدخل بیته مومنین فیطعمهما شبعهما الا کان افضل من عتق رقبة حاصل معنی آنکه نیست
هیچ مردی که درآورد بخانه خود دو مومن را پس اطعام کند ایشانرا چندانکه سیر شوند مگر آنکه بوده باشد
ثواب او بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز در آن باب از ائمه کرام حضرت علی بن الحسین علیهم
السلام روایتست که من اطعم مومنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی مومنا من ظما سقاه الله
من الرحیق المختوم محصل آنکه هر کس مومن گرسنه را اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوه های
بهشت و هر که مومن تشنه سیراب سازد خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی
شراب خالص که مهر و ختام دارد رحیق مختوم چیست که الله تبارک و تعالی نیکوکارانرا در سوره
مطففین بآن وعده فرموده که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر کردن آن برای آنست که

اهل بهشت توهم آن نکته که دست کسی بآن رسیده و تا موجب تنفر ایشان نگردد و هم در آن باب
از جناب مستطاب ابی عبد الله علیه السلم منقولست حدیثی که مضمون آن اینست که هر که اطعام کند
مؤمن توانگری را چنان باشد که بنده از فرزندان اسمعیل را از کشتن نامیده باشد و هر که اطعام
نماید مؤمن محتاجی را چنانست که صد بنده اولاد اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و در این
باب از بینات احادیث و اخبار ائمه اطهار بیش از آن ماثورات که ایراد تمامی آن در تنگنای
این مجلس متعذر باشد این شیوه حمیده و شیمه پسندیده و از ملکات حضرت ابراهیم
خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلم بود چنانکه آورده‌اند که بی مهمان اکل میسر نمودی و اکثر اوقات
در طبع مبارکش بسیار دشوار مینمود و چون وقت اکل میشد خدام را از هر طرفی تا یک
میل راه به طلب مهمان میفرستاد و گویند رسم ضیافت در میان عرب از او شایع گردیده و
بدین سبب او را ابو الضیفان گفته‌اند و منقولست که یک نوبت چنان واقع شد که پانزده روز
مهمان بر سر خوان حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا گردیدی انتظار مهمان کشیدی و چون
مهمانی نیامدی اگر چه این بودی که دست مبارک بسفره دراز نفرمودی و از این جهت بسیار دلتنگ
بود و از اکل و شرب بازمانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی گفته‌اند که جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متمثل گشته و بر سر خوان خلیل حاضر
گردیدند تا غنچه خاطر حزینش از ورود مهمان شگفته گردد و غبار آن ملال از ساحت ضمیر
انورش رفته گشته طعامی تناول نماید و این وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهر
قوم لوط میرفتند فرمان شده که نخست مهمان حضرت ابراهیم گردیدند و نیز او را بوجود حضرت
اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره کریمه و لقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری
الی آخره از آن اخبار مینماید و همچنین از پسندیده ربانی و لذت شناس نعمت یزدانی
امیر المؤمنین علیه السلم ماثورات که روزی بگریست سبب آن از آن جناب پرسیدند
فرمود که هفت روزست که مهمانی نیامده است و از جمله حکایات و اخباری که منادی
تذکار آن صاحبان نکهت را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخواند حکایت ضیافت
خوانسالار موائد فواید دنیا و دین حضرت خاتم النبیین است صلی الله علیه و آله که بیشتابی
ابو طالب و پامردی عباس عبد الله بن جدعان را با جمعی کثیر از [illegible] تفصیل این
مجمل آنکه جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله در اوایل حال که سن شریفش بهایت و سی سال

بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود و در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن
قبیله بزرگی بود که آنرا عبد الله بن جدعان می گفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات
وی این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان را بمائده عبد الله
بن جدعان میخواند و منادی وی ابو قحافه بود و هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت
مذکور اخذ مینمود و آن روز عبور سید عالم و عالمیان در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی
مقارن افتاد و عبد الله بن جدعان از حسن آن اتفاق مخبر و از آن هدیه عطیه بغایت شکفته خاطر
گشته خود با شوق تمام بر سر راه سید انام آمده و استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم
وی در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب آنحضرت را برب بطحا و شیبه عبد المطلب
سوگند داد پس آن جهان عطوفت و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه
داشتند و لوای والای افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار برافراشتند عبد الله
خود کمر اخلاص بمیان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود چون مراسم ضیافت بتقدیم
رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمده و عبد الله نیز برسم مشایعت پاره راه در
خدمت وی آمد چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمودند که یا عبد الله فردا تو
و جمیع قبایل تمیم از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان منند عبد الله از آن از هم جدا گشت
آنحضرت بمکه آمده و بخانه عم گرامی خود ابو طالب رفته غمناک و متفکر نشست از آنجهت که عبد الله
بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود و آن نکهت و سامان نداشت که از عهده
ضیافت آن خلق کثیر تواند برآید پس فاطمه بنت اسد والده ماجده حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
که آن بزرگ دین و دنیا را تربیت کرده و ریاضت آن در یتیم را کشیده و در کنار عطوفت
پرورده بود و در رعایت جانب وی بیش از فرزندان خود مینمود و آنسرور او را مادر خطاب
مینمود در آمده آن سید عالم را چنان متفکر و درهم دید گفت ای فرزند کسی با تو گفتگوئی کرده است
که دل تنگ ساخته فرمود نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده می بینم فرمود خیر است
گفت قسم میدهم ترا بحقی که مرا بر تست که بگوئی پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت
فرمود فاطمه گفت ای فرزند دل تنگ مباش چون عمت آید وی را اعلام کنم تا بدانچه خاطر خواه
تو باشد قیام نماید درین سخن بود که ابو طالب آمد وی را از آن اعلام نمود پس ابو طالب آغاز
مهربانی کرده آن لطیفه ربانیه را مانند دل بسینه خود منضم گردانید و میان دو چشم مبارکش را

بوسه داد و گفت ای فرزند هرچه اراده میکنی بفعل می‌آورم بعد از آن دختران عبد المطلب را
طلبید و گفت زیورهای خود را و آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وا رسد و
اضعاف از اشیا دهم همانا ابوطالب را مالی در شام بوده و ادای اضعاف آن دین را
در وقت ورود و ملازمان و آوردن آن مال وعده میفرمود دختران گفتند سمعا و طاعة و هرچه داشتند
چون دران ایام تنگی و گرانی بود ابوطالب دانست که اینها با آنچه او در خاطر دارد وفا نمیکند
و عباس برادرش مالدار بود برخواسته بسوی وی روانه شد که تتمه ما یحتاج را از او قرض بگیرد
چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری دید که در آنوقت وارد مکه شده پرسید که این گوسفندان
از کیست گفتند از جور بن سالم و جور بن سالم مولای ابوطالب بود و مال بسیاری داشت
ابوطالب باحضار او فرمان داده چون حاضر شد سلام داده دستبوس کرد ابوطالب گفت
ای جور چند است عدد گوسفندان تو گفت دو هزار راس از عکاظ آورده ام برای موسم ابوطالب
گفت این گوسفند از امن میفروشی بقیمتی که خاطر خواه تست و صبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتی
که بضاعت من از شام آید جور گفت ای مولا جان من فدای تست یعنی با مال چه رسد ابوطالب
گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت محملا گوسفند از او بقرض گرفت و دانست که دران وی را کفایت است
دیدن عباس نموده و از آنجا مراجعت فرمود پس خبر بعباس رسید که ابوطالب عازم منزل تو بوده و از
مراجعت نموده اهتمامی بروی عظیم نموده برخواست و بخانه ابوطالب آمده گفت یا سیدی خبر آمدن
تو بمن رسیده خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشتن رسید آزرده گردیدم سبب آمدن چه بود و باعث
برگشتن چه بود ابوطالب آنچه بود برای او حکایت کرد عباس گفت امر از تست پس ساعتی نشست
و ابوطالب مشغول کار ساز مهیا و تهیه ما یحتاج شد بعد از آن عباس برخواسته قصد انصراف نمود
گفت ای برادر مرا بتو حاجتی است ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو رواست عباس
گفت سوگند میدهم ترا بحق خداوند بحق پدر و جد تست و بحق شیبه عبد المطلب که چون حاجت
خود را بتو گویم روا کنی ابوطالب گفت که از من حاجتی خواهی و من بران قادر باشم روا خواهم کرد
بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من نهی و این مکرمت را بمن بخشی و بگذاری که من ضیافت
محمد و بجمیع ما یحتاج آن قیام نمایم چه ناچار است ما را از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش
و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم است و خلق بسیاری در مکه جمع گشته اند ابوطالب
گفت یا اخی کل فضیلة تکون فیک هی لی یعنی فضیلت و شرف تو فضیلت و شرف منست

و چون تو باین امر قیام نمائی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم
و انجام این مهم را بکف کفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز گشته
ما مولش بحصول پیوست و تهیه ضیافت سید انس و جان پرداخته کمر آن کرامت خاص میان
اخلاص بست پس خدم و حشم بنی هاشم را همگی جمع نموده و نحر شتران و ذبح گاوان
و گوسفندان اقدام فرمودند و دیگها بار و آتشها برکردند و طعامها و بریانها و حلواها وقت
طلوع آفتاب طیار نمودند و نشیمن مرتضی ساخته آن صدر نشین بارگاه قرب را با ابوطالب
دران موضع نشاندند و بنی عباس و قریش و اهل موسم همگی را نیز صلا زده بران مائده
خواندند و مردمان از هر جانب و هر طرفی روی بدان موضع آوردند و جا بجا نشسته آن موائد
گوناگون را صرف کردند و دران ضیافت شش هزار دینار که بحساب این روزگار هفتصد تومان بوده
کسری بوده باشد خرج شده بوده و در ازای این خدمت و مهربانی آن برگزیده سبحانی بعد از
فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیه مکه است و عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع مینمودند
و دیگها اقامت کرده بخرید و فروخت مشغول می‌بوده اند بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود
تا درجه اشرف آن پسندیده حضرت خالق در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد
که ضیافت چنین دران روزگار از اکابر مردم نادار در عرب همانا متعارف نبوده
و غرض از ایراد این حکایت درین مقام ترغیب بران نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را
هرچند زی ایشان نباشد مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض و تکدی از ممر غیر معروف
باسراف صرف نموده عیالان و وابستگان واجب النفقه خود را بی نفقه گذارند چه در جایی
از احوال حد توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از حریم زی خود که عبارت از شئونات است
و امثال است قدم بیرون ننهاده داشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمانیست که با وجود
دستگاه و دارایی شرع التیام موشه بر روی خواص و عوام بسته میدارند و اگر در و دیوار
بر سر خوان شوم ایشان احیانا اتفاق افتد خود را خانه خراب مشمارند از کوتاهی همت و
سفره کسی را ازینکه مبادا اتلافی آن ضرور گردد و از سیه کاسگی در مجالس دوستان سینه
نمیشوند که مبادا حلقه طوق دایره ضیافتی بگردنشان افتد دیده کاسه اشتشان هرگز روی
روی مگسان ندیده و دست خواهش بینوایی هرگز بدامن سفره ایشان نرسیده و نان گویی را
چنانی و مبصری میدانند و بخل و خست را عقل معاش میخوانند زبان جرأتشان بکلمه خوش باشد

نکرده و گوش ملتفت در شان آواز پای مهمان نشنیده بدبخت انیقوم جان سخت گراز
شومی این صفت خبیثه همیشه درمیان اقارب و عشایر غریب و باوجود دارند دست نکبت از
الوان موایده فواید این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب میباشند طرفه آنکه این گروه لئیم
با مردم کریم سر به سر راضی نبوده اند چون تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان داده داد
انداخته و نیزه زبان طعن و ملامت بر سینه احوال جوانمردان صاحب سعادت رات ساخته آنهم
گاهی سفیه و سرپرستشان نام می‌نهند و زمانی بی پروا و باد دستشان خطاب میدهند و نمیدانند
که در گشاده سرای فتوت کریمانرا از راه یافتن سخن هرزه درایان حاجبت و سفره گسترده
صورت احوال ارباب جود و سخا را پرده زشتیها و معایب **للمؤلف** آنرا که نه آتش خرد
خواموشت ⁂ هرشام و سحر دیگ کرم در جوشست ⁂ هر عیب که باشدت سخا میپوشد ⁂ گردیم
چو کاسه سرنگون سرپوشست ⁂ گویند عبد الله بن جعفر طیار را که از مشاهیر انجای روزگار
بود به کثرت عطا ملامت کردند و در جواب این مضمون ادا فرمودند که عادت بر من جاری گشت
که خدای تعالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا نمایم میترسم که اگر من ترک سخا نمایم خدای تعالی
نیز قطع عطا نماید منقولست که عبد الله مذکور روزی به نخلستانی که به سرکار وی متعلق بود
مرور نمود و غلام همسایه را آنجا دید که سه قرص نان در پیش رو نهاده همانا آن قرصها سوم
مقرری وی بود از سرکار خواجه داده بودند که تا شب بهمان معاش مینموده باشد در اثنا سگی
آمده یک قرص از آنجمله پیشش انداخت غلام دریافت که بآن سیر نشده قرص دیگر انداخت
آنرا نیز خورد قرص دیگر راهم انداخت پس عبد الله پیش رفته پرسید که چرا از این قرصها
خود هیچ نخوردی و همه را به آن سگ خورانیدی گفت این سگ در این موضع غریب و گرسنه بود
از آنجهت او را بر خود ایثار نمودم عبد الله گفت مردمان مرا بر سخا ملامت میکنند و انغلام
از من سخی تراست پس آن غلام را خریده آزاد نمود و آن نخلستانرا بوی تملیک کرد
شرم باد خواجگان مالدار دنی طبعان خست شعار را که در شیوه جوانمردی و آزادگی از غلامی
کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن سگ نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی همسایگان
و روی بی برگی خویشان و همسایگان نزدیک و دور خاک کدورت بر فرق دل نپاشند گویی آن
قوم سست رای سخت جان و این گروه تنگ چشم گوش دل گران کلام [illegible] در عالمیان صلی الله
علیه و آله گوش نه و خاطر نگرده که والذی نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد بات شبعان و اخوه

او قال و جاره المسلم جائع یعنی قسم بکسی که جان محمد بدست اوست که ایمان نیاورده بمن بنده که
شب سیر بگذراند و برادر مسلمان او یا همسایه مسلمان او گرسنه باشد و همانا این لطیفه از آن گلدسته
سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام
مانحه اثری بمشام جان رسیده که أأبیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی
آیا شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند
مجملا غایت بیدردی و نهایت نامردیست که الله تبارک و تعالی کسی را نعمت ارزانی داشته
و لوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت احسان در میان ابنای جنس بر سر وی افراشته باشد
و او آن نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و تهی دستانرا اصلا بهره مند و شریک
غالب خود دران نگرداند شربت قندی که بدیدن آن آب حسرت حلق تشنه ی فرو رود چگونه
بکسی گوارا میتواند گشت و لقمه طعامی که سوزن نگاه تشنه گرسنه ی چاشت و شامی در آن
باشد چگونه از گلوی خورنده گان میتواند گذشت ⁂ **بیت** توانگر خود آن لقمه چون میخورد ⁂
که بیند که درویش خون میخورد ⁂ از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بهمین مضمون مرویست
که هر که طعام خورد و دو چشم به آن نگرد و او از آن به آن نگرنده نخوراند خدای تعالی او را
[illegible] اشته باشد مبتلا میگرداند و از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد
که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه درین حکم داخل باشند گویند ابی عبیده نام مردی
بود سخی چنانکه هیچکس نگذاشتی که طعام او نخوردی و میگفت مرا شرم می‌آید که کسی بر من سلام
کند و طعام من نچشد و برای حیواناتی که در سرای من میبودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ
طعام و خورش معین کرده بودند و یکی از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه و آله در
شرح فی کل کبد حری اجر روایتی ذکر نموده که حاصل معنی آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل
پای سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن [illegible] آلوده وقتی بسفری رفت
در راهی بر سر چاهی رسیده سگی دید از تشنگی زبانش از کام برآمده و مرده از حرارت عطش آن سگ
آتش در دل افتاده و چون دلو و رسن نبود عمامه از سر برگرفته کاسه چوبینی که داشت بر آن
بست و از چاه آب کشیده و سگ را سیراب گردانید پس الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن عصر وحی
نمود که [illegible] شکرت لسعیه و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی یعنی براستی که من به تحقیق سعی
آن مرد را مشکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات

من نمود پس این خبر بان مرور سید از گناهان توبه کرده و آب توفیق پاک دامنی خود را برسر براه
پشیمانی از جاهمار آمال و امانی بر آورد رزقنا الله التوبة عما مضی والتوفیق لما تحب و ترضی بدانکه
مال و منیای شوم را غیر انچه مرقوم گردید معارف دیگر هست ولیکن چون فکر پریشان برادر
سرانجام این کتاب شغل بسیاری برگردن افتاده است و تطویل بیش از این ایستادن و جزئیات
از آن یک یک بقلم دادن مقدور نیست و جهة بلیه بی طرق آن ارباب سم را تقاضای منفعت
جود و کرم کافیست و مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها آب و رنگ حسن سخا منعم و
وشاهد این صفت حمیده را زیور آن شیوه های پسندیده جلوه دیگر مینماید نخستین آنکه در بذل وجود
اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان در شوره زار احوال نا اهلان ضایع نسازد و
برودت کرمها همچو تخمهای بخششهای بیحاصل بلند نام سخا را از نشو و نما نمی اندازد چه نزد مردم عاقبت
اندیش بذل چنین از امساک بر ورشش نیست بلکه در نظر حقیقت شناس مرده از سر یک کرباسپند
اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از حماقت و سفه است اگر آن اثر گرانجانیست این ثمر
سبک عقلی و نا اهلیت چه ظاهر است که با وجود پیشوایان موطریق نوازش ما صاحبان تک و
کرور با تشنگی گشت زار آب در ریا باریستن است و با وجود درد مندان شکسته بال عطایا منعمان
مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق
مذکور همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات
شایستگی در کسی منظور داشته باشد از آن جهت در اشمول عطایا و جوایز خود سازند تا از فتق را
بر اختیار و فاق بار صلحای پرهیزکار تقدیم نکند و بهتر از ابر اهل هنر و نادانا بر از مردم
و انشور رجحان ندهند و حاجت مفلس نزار از متمکنان ضرور تر شمارند و در دستگیری ضعفا پیش از
اقویا قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی روبت و سنی
بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار و گذشتگی و ابهام همت چنانکه شیوه سفیهان
بی پروا و قاعده دنی طبعان بیحمیت است که مبلغها صرف بزم شراب و مجالس لهو میسازند
و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بنواختن و امردان کردن بدعوی همت میفرازند و نمیدانند که
آن نه همت و دهش بلکه خاک ملامت بر فرق خود بیختن و از قبیل زر بر دار اس و دجله بغداد
ریختن و در احادیث شریفه ائمه هدی سلام الله علیهم مذمت عطایای بیجا بسیار وارد شده
از انجمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله علیه السلم بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند

که یا مفضل

که یا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه و معروفه الی من یصنعه فان کان یصنعه
الی من هو اهله فاعلم انه الی خیر و ان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له عند الله خیر حاصل
مضمون آنکه هرگاه خواهی مردی را بدانی که شقی است یا سعادتمند ببین که بخشش و احسان بکه میکند
اگر بکسی میکند که شایسته آن است پس بدانکه وی رو بسوی خیر و خوبی دارد و یقین از اهل سعادت
و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدان که برای وی نزد خدای تعالی
خیری نیست دیگر از جمله شیوه هائی که کریم را التزام آنها ضرورت آنست که چون آثار احتیاج
از ناصیه او ضایع پیشته مشاهده و علامات مرض حاجت از پریشانی از چهره احوال او
ملاحظه نماید در چاره و درد او چابکی کرده نگذارد که وی از غایت اضطراب لب اظهار بعرض
حال خود گشاید چه بعد از اظهار و طلب انچه بوی دهد مزد اظهار و قیمت آب روی او خواهد بود
و این سخن دلکش متین ماخوذ از احادیث ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین
از جمله حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سر حلقه اکرام حضرت ابی عبدالله علیه السلم مرویست
که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت
لیلة ارقا متململا بین الیاس و الرجاء لایدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد
لها فیاتیک و قلبه یرجف و فرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لایدری ایرجع بکابة ام بفرح
خلاصه معنی بجنب ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از سوال باشد و اما بعد از سوال جزای ذلت
که آن عوض آبروی سایل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سوال و ریختن آب روی
بلکه آنکس که این کار میکند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد متردد است میان
ناامیدی و امید نمیداند که حاجت خود را پیش که برد بعد از آن عزم خود را جزم میکند و
پیش تو می آید در حالی که دلش میطپد و اعضایش میلرزد و آنچه سختی کشد و چندین
چند اگر حاجتش برآری آن احسان خواهد بود و در همان کتاب از همان جناب منقول است
حدیثی که حاصل آن اینست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم پنج وسق که هر وسقی شصت
صاع باشد از خرمای بغیبه که موضعی است در مدینه برای مردی فرستاد و آنمرد از جمله
کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشتند یعنی محتاج
بود و در عرضه رعایت آن غمخوار درویشان بود و اما از آنجناب و غیر او طلبی نمیکرد
مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواست و او را یک وسق خرما بس بود امیرالمؤمنین

علیه السلم فرمودند لا کثر الله فی المؤمنین ضربک یعنی خدای تعالی امثال تو کس را در میان
بسیار نکند من عطا میستانم و تو بخل میکنی بعد انت این کلام میکن بقعد برید الله انت تیز
برای خدای تعالی این کار کن هرگاه من عطا دهم آنکسی را که امید بمن میدارد
پیش از آنکه سوال کند و بعد از سوال دهم پس نداده خواهم بود و بوی قیمت آنچیزی را که از او
گرفته ام یعنی هرچه باو دهم قیمت آب روی او نمیشود که از او گرفته ام ع هر دو عالم مزد آب
روی یک درویش نیست ؛ بیان این آنکه او را در معرض آن در آورده ام که بذل کند مر
آب روی خود را عزیز من بسبب تاخیر و اهمال در عطا او را بآن داشته خواهم بود که از من سوال
کند و آب روی خود پیش من ریزد آن روئی که در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه
جناب الهی که خداوند من و اوست بر خاک میمالد پس کسی که با برادران مسلمان خود این
کار کند و داند که وی مستحق صله و احسان اوست با خدای عز و جل راست نگفته خواهد بود در حالی
که برای آن برادر مسلمان میکند آنجا که زبان برای او تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار خود در
بخل مینماید توضیح این آنکه بنده در دعای خود میگوید اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه
برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که
بخل را این کند و بگذارد آنرا محقق بسازد وی انصاف و قولش بی اصل و گزاف خواهد بود زیرا که
هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاودانی آن جهانی را برای برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا در تقلیل از
مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار است با وی مضایقه نماید تا از شدت فاقه در قوت
اضطرار قفل صبوری از درج حوصله اش نیز و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و بنگاه
هرگونه احسان در حاجتی که در باره او شود بهای آن گوهر بی قیمت که از کیسه وی رفته نخواهد آمد
و بعد از آنکه رستم همت روز احتیاج سهراب غیرت مردیش انداخته بخنجر جان ستان
زبان و اظهار جگرگاه طاقتش چاک ساخته باشد با چندین تردد و اندیشه که لایق مردم سخاوت پیشه
باشد بذل و عطا وی نوشدارو پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب
سخا نیست بلکه جبایت چه آدمی را شرم می آید که حاجت سایل برآرد بیاری دو دست و در سینه مدهش
گذارد پس حاجت گذاری وی به تقاضای شرم و محصلی آزرم خواهد بود و شاید از خیر و احسان
خواه نگذشت و میانه این دو عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است
و مؤید این مقال میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم دستبرد و غارت

بر سر قبیله طی رفته حاتم خبر یافت سوار شده و نیزه خود برده و با قوم خود بر ایشان حمله نمود
قبیله طی با حاتم که در میان ایشان سنجاعه بود همت بر دفع دشمن بستند تا بتنگ سخت روی
قوم در دست فوج ایشان دادند هم می شکستند حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگ ایشان او را شناخت
رو بر قفا تاخته گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه خود را پیش او
انداخت آن مرد نیزه را برگرفت و رفت قوم حاتم در آن باب با وی عتاب نمودند که ای چرا
چنین نمودی اگر او نیزه برداشته رو بما میگذاشت همه را هلاک میساخت حاتم گفت آری
چنین است من هم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاک نهادم اما در جواب گفت که کسی بمن گوید
نیزه خود را بمن بخش چه میتوانستم گفت یعنی مرا شرم آمد که نیزه بوی ندهم و دست در سوال او نهم
دیگر از محسنات صفت جود و کرم آنست که چون بفقیر بی چیزی یا یار عزیز قصد بر پرسش نماید
و دایه عطوفتش را از طفل احتیاج متوالی شیر عطا در پستان همت بجوش آید بجوی آن وجه را
به او واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی
باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید
صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر طبعش از گرفتن بدست امتناع نماید جهت وی ارسال دارد
و اگر در حضور کسان قبول آن احسان بر او گران باشد در خلوتی از او بوی رساند و بر این قیاس
از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسندیده آن بیچاره
دردمند را از جان سیر و از زندگی بیزار نسازد و از گرمیهای بار دو یاد و در آتش تنگ خجلت
و عرق انفعال ننهد از دو چه در دو خفت و خواری بر عزیزی رو داشتن از پیدا وی و اثر دولت
بر چهره سایل دیدن خلاف شیوه جوانمردیست از قدوه اهل کرم و سپه در جوانمردان عالم
اعنی جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین علیه السلم ماثور است که کسی جهة طلب حاجتی نزد وی آمد
فرمود اکتبها علی الارض فانی اکره ان اری ذل السوال فی وجه السائل یعنی حاجت خود را
بر زمین بنویس در بستی که مرا خوش نمی آید که اثر خواری طلب را در روی سایل ببینم و در کافی
از حارث همدانی منقول است آنچه حاصل مضمون آن آنست که شبی با حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلم شب نشین کردم گفتم یا امیرالمؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود فرا نمیبینی لها اهلا
مرا اهل آن دانستی گفت آری یا امیرالمؤمنین فرمود خدای ترا از قبل من جزای خیر دهاد
بعد از آن برخواسته بسوی چراغ رفته چراغ را خاموش کرد و نشست بعد از آن فرمود که چراغ را

همین خاموش کرده‌ام که ذل حاجت ترا در روی تو نبینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله
علیه و آله شنیدم که الحوائج امانة من الله فی صدور العباد فمن کتمها کتبت له عبادة و من افشاها
کان حقا علی من سمعها ان یعینه حاجتها امانتیست از خدای تعالی در سینهای بندگان پس هر که
آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا آشکار سازد لازمست بر کسی که
آنرا بشنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از الیسع بن حمزه
روایتی که مجمل و محصل مضمون آن اینست که در مجلس ابی الحسن رضا علیه السلام بودم و با وی سخن
میکردم و خلق بسیاری جمع گشته از و سوال حلال و حرام میکردند ناگاه مردی بلند قامت
گندم گونی داخل گشته گفت السلام علیک یابن رسول الله مردیم از دوستان تو و از دوستان
آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج بازگشته‌ام و خرجی من مفقود گردیده و آنقدر ندارم که بمنزلی
مرا برساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که ساز و برگ
سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدای تعالی بمن مال و مکنتی داده است چون بشهر خود رسیدم آنچه
بمن میدهی از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود
بنشین خدای تعالی ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند
آنمرد ماند و سلیمان جعفری و خثیمه و من پس آنحضرت فرمود اتاذنون لی فی الدخول رخصت
میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت قدم الله امرک خدای تعالی کار ترا مقدم دارد
همانا اجازت خواستن آن قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت و آداب مهمانداری بوده
راوی گوید پس آنحضرت برخواست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود بعد از آن بیرون
آمده در را پوشیده دست خود را از بالای در بیرون کرده گفت کجا ای خراسانی یعنی آن مرد
خراسانی کو آنمرد گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت نمای بآن در مونت
و نفقه خود و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن یعنی این را از برای آن دادم که چون
بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانچه خود استدعا مینمودی بلکه بتو بخشیدم بیرون رو که
من ترا نبینم و تو مرا نبینی بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم همانا
عطای جزیل نمودی و مرحمت فرمودی پس چرا روی خود از وی پوشیدی فرمود مخافة ان
اری ذل السوال فی وجهه لقضاء حاجته مراد همانا اینست که چون او طلبی کرد و حاجت او
برآوردم و اگر مرا میدید او را ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس آن روی خود پوشیدم

که مبادا اثر آن ذلت در روی او ببینم الی آخر الحدیث دیگر از جمله آنچه اهل کرم میباید که رعایت
آنرا بر خود لازم داشته‌اند آنست که چون بتوفیق بذل و عطائی موید و بسعادت حاجت گذاری
در مانده محتاجی مستسعد گردند آنرا در دفتر حسنات ثبت و آنچه را از صفحه خاطر محو سازند
و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند
افتاده را که بمکان خود از خاک برداشته‌اند هر لحظه‌اش از ذکر آن بخاک مذلت نکشند
و بیچاره را که باعطا و خورش حیات داده‌اند هر روزش بتیغ جانستان وضع منت نکشند
چنانکه شیوه نوکیسگان دادودهش بر خود بستگان نام سخا و بخشش است که اگر خار رنجی از
پای درویشی برآرند صد خار غم در دلش میکارند و چون برگ کاهی محنت از خاطر دل ریشی
بردارند کوهی منت بجای او میگذارند و کف نانی بگرسنه دهند که از زخم نیش سیر نسازند و دم
آبی بتشنه دهند که در آتش انفعالش نگدازند در شربت شیرین عطا ایشان الماس جگر گداز
منت سوده و حلوای حسرت زهر نوالشان بزهر جانگزای اظهار آلوده مرحمت احوال فقری
نکنند که خانه غرورش را باب غرق نرسانند و نان مسکینی نبرند که دیده دلش را بدود اظهار آن
کور نسازند مذمت این نامردان را که رسم عطا و خارج اهلکان قانون سخا در قرآن و اخبار ائمه
اطهار بسیار است از آنجمله در سوره مبارکه بقره فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس و لا یؤمن بالله و الیوم الاخر
فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا ملخص مضمون آنکه ای مؤمنان باطل
سازید صدقات خود را بمنت نهادن و تطاول و تسلط آنکس را آزار دادن چون باطل ساختن
منافق مال خود را بانفاق سکینه و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد پس مثل او مثل سنگ همواریست
که بر و خاکی باشد پس برسد بان بارانی عظیم پس بگذارد آن سنگ را پاک از آن خاک
یعنی چنانکه باران سخت آنخاک را از روی آن سنگ زایل میکند منت و ایذا نیز صدقه را
ناچیز و باطل میگرداند و در کافی از سرور عالم و شیرازه بند صفحه مکارم و شیم اعنی جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ست خصال
و کرهها للاوصیاء من ولدی و اتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة یعنی درستی که
خدای تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته‌ام برای اوصیا
از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از آن جمله منت نهادن بعد از صدقه است

و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که
الفتوة اربعة یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت
و نصیحت با عداوت و عطای بی منت و در مجموعهٔ ورام هم از سید انام صلی الله علیه و آله
ماثور است که الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه احبط الله عمله و ثبت وزره
و لم یشکر له سعیه مضمون معنی آنکه کسی که با برادر مؤمن خود کرمی کند و بر وی منت نهد خدای تعالی
عمل او را از درجهٔ اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر وی گیرد و سعی او را نپسندد و نپذیرد
و بعد از آن آنحضرت فرمودند که یقول الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان و البخیل و القتات
و هو النمام حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل میفرماید که حرام کرده‌ام بهشت را بر کسی
که منت بر مردم بسیار گذارد و کسی که بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و
نیز در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله منقولست که لا تحقروا شیئا من الشر
وان صغر فی اعینکم و لا تستکثروا شیئا من الخیر وان کثر فی اعینکم خلاصه معنی آنکه هر شری
که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک نماید از احقر و سهل مگیرید و هر خیری
که از شما صادر گردد و در نظرهای شما بسیار باشد از بسیار مشمرید و از کلمات
هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام که ایاک و المن بالمعروف فان الامتنان
یکدر الاحسان حاصل معنی آنکه پرهیز کن از آنکه چون احسانی در حق کسی کنی بر وی منت گذاری
که منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست
که المن یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را مجملا صاحب این صفت
در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی از آن احسان
و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و ثواب و اگر نظر
بر تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل از او در نظرها
بی وقع میسازد و طشت تنگ نظری و تنگ چشمی آدمی را از بام می اندازد پس بهر تقدیر
اولی آنست که نقد احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زند و آن جنس عالی را
در بازار حاجت کالای یاد و بستر زبان هرزه منالی تلف نکند گویند شرف الدوله که از
امرای بنی عقیل و در نجابت طبع و علو همت بی عدیل بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برده در
رکاب او میرفت و عرض حاجت خود میکرد و آن امیر کرم پذیر برای حاجت گذاری آن فقیر کمر بسته

و در وقت

و در وقت تاکید مطلب گفت جهت مفارقت امرد ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجت
مرا فراموش مکن گفت اذا نسیتها نسیتها یعنی ترا فراموش خواهم کرد بعد از آنکه روا کرده
باشم معیاران نقود معانی و جوهریان رسته بازار نکته دانی میدانند که این بزرگ سخن را چه قدر
جوانمردانه گفته و گوهر این معنی را بمثقب بلاغت چه مقدار استادانه سفته است و اگر عقل حاکم
و انصاف قاضی باشد میتوان نمود که حق مقام آنست که اسخیا ممنون درویشان و شرمنده
احسان باشند چه جای آنکه منت بر ایشان گذارند از آنجهت که اگر درویشان قبول عطا نمایند
جوهر سخای ایشان در زنگ خفا خواهد بود و ادراک سعادت بخشیدن و دادن نتوانستند نمود
لمولفه ز احتیاج مفلسان نام سخا گردد بلند ✱ بر کریمان بینوایان را چه منتها که نیست
شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی است علیه الصلوة و السلام که من قبل
عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسی که عطای ترا پذیرفت پس به تحقیق که مدد و همراهی
کرد ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است که سائلان چه نیکو مردمانند که صدقات ایشان را
که ذخیرهٔ فردا و توشهٔ عقبی است بر گرفته پیشتر بعالم بقا میرسانند دیگر از جمله لوازم سخا
آنست که چون وعدهٔ عطا بدرویشی کند یا برای ضرورت حاجت گذاری برادر دینی خود را بروی
دیگر افکند اهمال و تاخیر در آن جایز نداشته بزودی از ذمت همت خود ادای این دین وفا
آن رهاند و چشم امید آن نامراد را که بر حصول آن مراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نگرداند
که تمنی انتظار شربتی عطا را باطل و فاسد و مرور ایام تاخیر و اهمال متاع بخشش را چرکن
و کاسد میسازد و از کلمات بابرکات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که کثرة التعلل
آیة البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخل است عرب گوید که وعد الکریم نقد
و تعجیل و وعد اللئیم مطل و تعلیل یعنی وعدهٔ کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز او میپوید و وعدهٔ
لئیم در عقدهٔ تعویق و تاخیر است و هر روز جهت آن عذری میگوید و یکی از شعرای عرب گفته است شعر
فان تجمع الافات فالبخل شرها ✱ و شر من البخل المواعید و المطل ✱ یعنی اگر همه آفتها و مرضها
جمع شوند مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل وعدها کردن و وفا را امروز بروز دیگر
انداختن است و در کافی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لا یکفاه عن ذلک حاصل
معنی آنکه هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب راست و چپ او دو شیطانند پس مبادرت

گرمیش و پستی کند و آتراز و و بعیل آورد که مبادا آن دو شیطان او را از آن باز دارند و در اثنا
القلوب از سینه آتش بقراری و صاحب کربه وزاری فخر الساجدین امام زین العابدین
علیه السلم مرویست که انی لا بادر الی قضاء حاجة عدوی خوف ان یقضیها لغیری او ان
یستغنی خلاصه مضمون آنکه من مبادرت و پیش دستی میکنم برآوردن حاجت دشمن خود کار از
جهة که می ترسم که دیگری آن را روا کند یا وی از آن مستغنی گردد و هر گاه تعجیل در قضا حاجت دشمن
ضرور باشد که مبادا دیگری بآن سبقت گیرد و آن فضیلت از اینکس فوت گردد حاجت گدای
را و درویش و دوستان یقین چگونه خواهد بود خصوصا وقتی که وعده نیز شده باشد فصل بیست و نهم
در صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای فانی و از کارکنان سلطان جابر غلبه
شهوت نفسانیست پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تازی کردن کاریست بیجا و با تمیمی
ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و بدین معنی حاکم عادل و ممیز حق و باطل
اعنی جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلم فرموده اند که الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک
و ظلم مغفور لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان و در پستی که ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که آمرزیده و در هم عفو
بران کشیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت و مکافات آن را در کنار مرتکب
آن خواهند گذاشت سیوم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم امرزگار از مطالبه آن خواهد در گذشت
پس آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم گشته این مضمون ادا فرمودند که اما ظلمی که آمرزیده نمیشود
شرک بخداست چه الله تعالی فرموده که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
و اما ظلمی که مغفور میگردد ظلمیست که آدمی بر خود کند بعنی ارتکاب قبیحی که ضرر آن تعدی
بدیگری ننماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند داشت ظلمی که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی آخر
الحدیث و مراد در مقام قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلمست و درین مجلس انجمن قلم موعظت شیم
روی سخن با چند طایفه است طایفه اول پادشاهان و سلاطین که عالمیان از پناه و در مغارق خلایق
سایه آگه اند پیشگاه دربار گاه خواطر آگاه صاحبان تاج و نگین بآب طلای سخن سخنان دلکش
اکابر دین منیگارد و بر پایه سریر دولت شهریاران سلاطین کامکار زبان بیان خامه راست
گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال عز شانه و عظم
سلطانه بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی
بنا نهاده و بدو پایان مبدای نامبدای عدم را با این مدینه مصلحت بنیان متصل ساخته و آنچه لازمه

رانده و هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلتی جای داده هر صنفی مرتبتی معین نموده و هر جماعتی
منزلتی کرامت فرموده فرقه خاکیان در جانب اسفل این بلده ساکن گردیده و زمره افلاکیان
در محله بالا مقام گزیده و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط
و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی آشنا و مخلوط بود در محله مرتبه توسط سکنی نموده اند و ازین
که جامه حیات شان از تار و پود شهوات یافته و تار حیاتشان برشته طول امل تافته است چون همیشه
دیگ طبع از پختن خیال خام بر آتش حرص دارد و جوشش غلیان و غبار خار آرزوهای دور و دراز
در گریبان جان میباشد و این معنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صد گونه فساد و ادا عیه
و در تحریصشان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساختیست و ازین جهة فجره را چشم بر مال جمیع
عجزه باز و اقویا را اگر بیان ضعفا دست تعدی میگردد تا چارات از سرکرده مطاعی فرمان فرما
لازم الاتباعی که در حظیره کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سر سفره عدالت کیش
از نعمت آسودگی بهره مند و محفوظ باشند بنا برین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت
و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سپالاری گماشته و سر رشته نظام مهام
هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده بخت بیدار نگاهبان
اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جور کیشان گونه احوال درویشان زمانه خراشیم
خراشد و زور بازوی توانائی اهل نفاق و کلبن جمعیت خاطر نامرادان از ارابه تیشه بیداد در هم
تراشد و هر گاه این طایفه علیه از جانب جناب مالک الملک برای دفع ستم و پاسبانی فراز
عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و ازین جهة بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز
باشند سزاوار و لایق آنست که همواره باحتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده نگاهبیبی
و حراست مال و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پارسائی خود دانسته
و همیشه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علو شان گلشن
جانفزای آیات و اخباری که در فضیلت و مذمت این دو صفت وارد و دیده نیا فته باغ نظر دیده
تامل گردانیده گاه از کتب چهار باغ چهار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده در باغچه
خاطر پاک نگهدارند و گاه از آن کتب زمانی آرایش نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون
تلونات اوضاع روزگار بوقلمون از اید به عبرت دیده دامن دل از چنگ خار بستان هوسهای
بیحاصل کشیده در کنار زنده و دو گذشتن ذکر ایام سلاجقه لباس پادشاهی را از او تمامی

طهارت دهند و از سرایر حیا بان احوال سلاپند دیالمه قدم در قصر جهان نمای دوربینی
و عاقبت اندیشی نهند بتیشه مال کار خسرو پرویز نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق دل محو
سازند و باره کنگره مداین تحمل هوس عمارات بیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند
باستشمام ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ عور رسی داد خواهان نمایند و از شور مرغان
خوش الحان اقلام سخنوران دیده دل را از خواب شیرین بیخبری اوضاع جهان بر گشایند و چون
فواید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر سربلندی شهریاران هر کشور را درة التاج اوج سیادتی
باده غرور چشیدگان اعصار و دهور را سراج وهاج میتواند بود در خزاین کتب معتبره سلف
پراکنده است و این طبقه علیه را دماغ فرصت و فراغت جویی تتبع انها کماینبغی مشکل
تواند نمود بنابرین باید که جوهری خرد خرده دان انجام خدمت مذکوره را از دل و جان
قیام نموده هر در بی‌بهایی را از درج کتابی و هر ثمین گوهری را از مخزن دفتری بدست
تتبع در آورده و از جیب نهفتگی بر آورده در ثمین اطباق این اوراق مجتمع گرداند و بر کاری
توفیق حضرت باری استاد زرگر هنر و رحبیان با نغمت خامه دو زبان در نگین دان خواطر
حق پذیر چشیدگان گردون سرپرست نشانده و چون جواهر عالی و لآلی از جیب خالی آیات
و اخبار مذکوره که متکفلان این مسند عالی را مناسب حال است بر دو گونه است انسب آنست
که این مطلب را بر دو فصل مرتب سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد فصل اول در فضیلت
عدالت و بیان فواید دنیویه و اخرویه آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل و عزّ من قایل
ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم
لعلکم تذکرون مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغل و عملی که دارند ناچارست از
مربی و معلمی که بنور چراغ تعلیمش راه آن عمل بر ایشان روشن و بدستیاری عصای تعلیمش راه آن
وادی جاده و را و از هم مبین گردد و چه اگر آن عمل عظیم احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود
و پر ظاهر است که هیچ کاری عظیم‌تر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور جمیع
بران منوط و استقرار احوال عالمی بدان مربوطست مباشر این امر عظیم و سربلند شرف این
این دیهیم بزیر بار جهانی رفته صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته قلمی اگر از خانه مفلسی بدزدد
بروست و دانه اگر از خرمن بی برگی کشند شکایت آن ز دوری گر از او تو یا بر صغار و دار سستی
او دانند و دراز دستی ظالمان را بر مظلومان از کوتاهی او خوانند هر که شاخی انداخت پی کی

شکـ

شکنه از بی تیزی دیوان اوست و هر کس آبی از باغ بی‌نوایی بند دارد از عدم اجرای
فرمان او هر سیاهی تیره روانی که روزش تیره بر خوشی کند و ویرانه خوشی یاد نماید و هر ریحت
سیاه زبانی که در وسعت روزی بر رویش بسته گردد دهان بید دعایی وی بر گشاید لمولفه
مارعیت را دلیل شاه می پنداشتیم ، شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است ، و نگره
اعمال دینیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها بی استاد و معلم صورت
نگیرد کاری بدین صعوبت و شغلی مهمی چنین بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه نسبت پذیرد
و جناب حضرت سبحانی از غایت شفقت و مهربانی درین آیه شریفه خود متوجه تعلیم
ملوک و سلاطین گشته و با خامه زبان بیان مخبر صادق که کریمه و ما ینطق عن الهوی بر صدق
آن ناطق است برای بندگان خصوصا پادشاهان قرون و اعصار و فرمان دهان قرن
و اعصار دستور العملی چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانی است و رافع الویه کشورستانی
لشکر کش مکارم اخلاق و اعلاء کشش متوطنین آفاق شجر ثمر حسن ثبات و باغبان نخل دعا
ضابطه دقایق امور پادشاهیست و واسطه رستگاری در کاه الهی و از نتیجه در جمعات خطبا
منابر تلاوت این آیه شریفه رطب اللسان گشته روایح نصایح آن از امشام جان مقربان
میرسانند و الله تعالی درین آیه بندگان را به صفت امر نموده که جامع بسی حسنات است
و از سه خصلت نهی فرموده که شامل بسی سیئات است اما مامورات اول عدلست و آن
بموقع کردن کارهاست عموما چنانکه از صدر این مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان
حق میان خلق هر چند که یکی از ایشان آنکس خود باشد مثلا چون در میان دو کس یا میان
آنکس و دیگری معامله یا منازعه روی دهد پا از حد شرع و حد نفس الامر بیرون نگذارد
و جانب خود یا احدی را از متخاصمین بسبب رشوتی یا آشنایی و نسبتی منظور ندارد
رو و بدان خلق را اثبات گردانیدن بحق داند و بران دوستر احدی خداوند عالم را با خود
دشمن نگرداند جهة درست کردن اسباب عیش با و لهای شکسته در نیفتد و در برادون
مراد نفس ناکام مراد از اله رکاه الهی شکوه خود نفرستند ناخن هوس میان دو
سینه اهل هوس ریش نسازد و بازوی گرفتن سر زلف سلسله مویان طره خاطر
صاحبان شکسته و نام راحج و تاب نیندازد و شکر شیرین آرزو کام زندگی ناکامی را هم دم
تلخ نگرداند و بند و تاب دلی هوس با بیچاره هر نفس بمزکی زر بیاندازد لبهای درگون

خفته را بسته که کشراب غرور نشا و ده و سینه پر فغان بر خسته را قانون مجالس لهو بسند او
امتی طول امل را بیهوده باد اجل از دان طمع کنده و کژدم قلم دم علم کرده را اگر بپاک جان مردمان را
تیکنده محکا و هر باب آنچه بر خود نمی پسندد بر دیگران نیز روا نداشته و پیوسته حساب خود را با
پاک داشته حق کسی را در کیسه خود و داغ کسی نکند و دوم از جمله مامورات احسانست
یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن و ساختن ایشان کرده و حوایج از رشته کار این و آن گشودن مراهم
مراحم بر جراحات حاجات دل خستگان بستن و جهت ابتیاع متاع سعادت حاجت گدای
گوشه نشینان قافله عرض مطالب نشستن مومیایی دل آسایی شکسته بندی الطاف شکسته
سنگ جفا کردن و تریاق اشفاق سموم غموم را از عروق مارگزیدگان نوایب روزگار
بر آوردن باستین کیسه زر از چهره احوال قرض داران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن
و میانجی بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب مردم دراز دستی کوتاه فرمودن
و بر بنیاد پس هر گونه یاری و مهربانی که با هر یک از آحاد ناس شود در ضمن داخل و لفظ احسان
او را شامل است سوم ایتاء ذی القربی یعنی با اقوام و خویشان خود عطا نمودن و از نوال خوان
وسعت احوال خود ایشان را نیز بهره مند فرمودن و این شیوه اگرچه در عموم احسان داخل بود لیکن
جناب الهی بجهة زیادتی اهتمام خصوص آنرا علیحده نیز ذکر نموده است و در حدیثی وارد است
که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله که حق تعالی در کریمه فان لله
خمسه و للرسول و لذی القربی برای ایشان خمس سهم کان مفروض ساخته است اما منهیات
اول فحشا و آن عبارتست از هر عمل زشتی که در ان افراط نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته اند
که مراد از ان زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی باعث و محرک ارتکاب
آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن فعلی است که عقلا انکار و مذمت آن
کنند و ابن عباس گفته که مراد از ان عملی است که در آیین اسلام آنرا نشناسند و جایز نباشد
و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی بر ان داعی باشد چون قتل و ضرب و امثال آنها
سیوم بغی و آن عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق یا تکبر و تجبر بر ایشان ابن عباس گفته که مراد
کبر و ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و رافت این
باب تاکید و بامتثال آنها ترغیب نموده فرموده است که یعظکم لعلکم تذکرون یعنی پند میدهد
خدای تعالی شما را که شاید شما متذکر گردید و پند گیرید و بر مامورات قیام و از منهیات

خود او ادل

اجتناب نمایند و اما احادیث و اخباری که از قایدان طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت
الهی اعنی جناب مستطاب رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین طاهرین او صلوات الله و سلامه اجمعین
در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوه خجسته عدل و داد ماثور و در کتب معتبره
مضبوط و مذکور است بسیار است و از آنجمله قدری که باید دو شاید در برود و ش قوت حافظه و تبتع
مبارک شان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد و از جمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یکساعت عدالت نمودن از
هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از ان سرور در خبر است که من اصبح لا ینوی ظلم احد غفر له
ما جنا یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این گونه
سراب نیز از قلزم عرفان آنجناب ماخوذ است که هفت کس اند که در محشر خدای تعالی ایشانرا
در سایه رحمت خود در روزی که هیچ سایه غیر سایه رحمت او نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادل
شمرده اند و از جمله بشاراتی که قائد منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المومنین
علیه السلام سلاطین عدالت آیین را بآن مستبشر ساخته و گردن امید زمره فرمان دهان زمان را بحلی
ادراک آن برافراخته اینست که لیس ثواب عند الله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل
والرجل المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیمتر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل
موصوف باشد و مردی که بشیوه نکوئی معروف باشد و از روضه ازهار حقایق امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که کفاره پادشاهان آنست که تیمار و غمخواری رعیت کنند و پادشاه عادل
و با نزرگان دانست است گویی در بهشت و سری که زندگانی در طاعت بسر برده باشد
بجناب بهشت روند گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طواف خانه خدا
پیوسته بر گرد خاطرش گردیدی و مرغ روحش بهوای هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی فیض
حطیم و زمزم همیشه طپیدی احرام سفر حجاز دل پستهامش را از لباس آرام عریان ساختی
و ناقه خوشش بحدی اخبار شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود
تا آنکه ارکان دولت برین داعیه اطلاع یافته بعرض رسانیدند که یکی از شروط حج امنیت راه است
و سلاطین را دشمن بسیار اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیه ایشان متعذر است
و اگر با اندک مردمی مخفف توجه فرمایند خطری کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد
که تا آن بر جا باشد این بر پا باشد وقتی که سایه دولت شهریار از سر این دیار دور و از آن جهت

نور شید وجود این حضرت ساحت مملکت منور گردد ظلمت ظلم و خلاف جهان گیر دوار کان میان
ملک خلل نپذیرد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود چه کنم که ثواب حج دریابم گفت
درین ولایت درویشی است که سالها مجاور در حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده
شاید ببذل مال ثواب حجی ازوی توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش شتافته و بعض
صحبت آن پادشاه کشور ترک تجرید دریافته اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب
حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی که دران زده ام تمام
دنیا سلطان گفت از دنیا مرا آن قدر نیست که با من است و آن خود بهای یک گام نمیشود پس این
سودا چگونه میسر شود درویش گفت آسانست ساعتی که کار بیچاره را سازی بود در دیوان دادخواهی
بعدالت پردازی ثواب آن از همه ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و درین معامله
هنوز من صرفه برده باشم بر خداوندان دانش و دانشوری و خرد و سر بلندان افسر هوشمندی
و آگاهست سخنوران کشور کاردانی و مدبران امور و جهانبانی سیاحان بحار افکار و نشیب و فراز
اوضاع روزگار شهریاران مرزوبوم اطلاع احوال عالم و سر رشته داران سلسلهای ملوک و سلاطین
عرب و عجم جاران حاصل زندگانی جهان و سیاحان عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که
بحکم کریمه قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی دستگاه عز و جاه اینجهانی بس محقر و ساحت آن
این سرای فانی بغایت مختصر است میدان فرسش بر تاختن سمند دولت تنگ و کام طالب را
در سنگلاخ عواقبش پای حصول لنگ مآل ثروت و مالش از کلفت احوال نو دخترد و ملال
طراوت بشاشش از نفس صبح سری رنگ پذیر شکوفه امیدش ثمر مرادی بکام دل نبندد
و غنچه عقده وار درویش جز به نسیم نفس واپسین نخندد و گریبان آمالش در دست صد گونه خیانت
و دامان آمال مصارف سپهر بیت و سهام تدابیر مهام ریاستش خاک نشین بی اثری و دستار بی اعتباری
بر سر صاحب وقاری ننهاده که تلاش امور معاش آشفته نساخته باشد و ساغر آبی مدتی بی
نداده که بر بستر انقلاب روزگارش از کف نینداخته باشد هر خار خارش در دوختن جامه
بلا سوزنست و هر چشمه کارش برای نظاره چشم بد زمانه روزنی طول املش جبه دوختن اساس ثبات
مستقیم و کشاد کارش در حصار عافیت رخنه غایت عظیم شمع مرادی درین ظلمت کوره خود نمای
بلکه نه روشنائی نیفروزد که طپانچه تند باد حوادث چهره اش نیلی فشار نزده و نهال اقبال در
گلشن پر ملال قامت رعنائی بجلوه خود آرائی نیفراخته که اره دندان طمع نوائبش از پا در

وسعت اموالش چنگ خیزارو دملال
ایاف خار اشکاف پیاستش درد

حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در سر منزل چنین پای رغبت ست
نموده بگلگشت چمن همیشه بهار عالم باقی نپردازد و همت بر تدبیر این ده ویرانه مقصور
داشته با لشکر و حشر حسن تدبیر و سپهسالاری عدل ظفر لوای والای کشورستانی بر تسخیر
ممالک سعادات نپروال انجهانی نیفرازد غرض عدل و کرم خسرویست ورنه گدائی بود
بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن ⁂ گویند وقتی که اسکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری
نموده شاهین شوکتش به شکار این مطلب از اوتال سرادق جلال پر و بال گشوده آثار تفکر از
ناصیه خاطر عاطرش پیدا و غبار تکدر از آئینه ضمیر منیرش هویدا بود ارسطاطالیس که وزیر
آنحضرت و ظهیر آن دولت بود بعد از عراد در مقام استفسار ایستادگی نموده این مضمون
بعرض رسانید که منت خدا را که امور ملک و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح
حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور اسباب کامرانی آماده و بندگان یکجان فشان ایستاده
سبب تشتت حال و باعث توزع بال چیست اسکندر این مضمون ادا فرمود که هر چند بنظر آرم
می نگرم این عرصه محقر را قابل آن نمی بینم که سوار گردم و به تسخیر آن توجه نمایم و شرم می آید
مرا که سر همت باین سراچه فانی فرود آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو
فرمود که درین چه شک که این ویرانه جای مردم فرزانه و این کاشانه در خور همت
والاست سزاوار است که وسعت سرای عالم باقی را ملاءم برین افزوده و سلطنت
پر زوال اینجهانی را نیز وجه همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشائی ملک دنیا را بقبضه
اقتدار در می آوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی الحاصل
اجر و ثواب اخروی صفت خجسته عدل از اجزل مثوبات و از افضل باقیات صالحات
المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا
عیب است که این جنس عزیز سهل الحصول در خزانه اعمال پادشاهان والاشان کمیاب
باشد و حیفست که کارخانه داران مساعی جمیله این فرقه جلیله برای یساق روز میثاق کردم
والتفت الساق بالساق براه عدم میگذارند تهیه زادی چنین نموده دران طریق وحشت رفیق
که پای مراحل بسته و دست امید از همه جا گسسته باشد و ناخن حسرتشان گونه خاطر خراشیده
و نافه خجسته متابعت در دکان نکوئی ⁂ چرا تو از همه کس پس نشسته باشی ⁂ و اما
فواید دنیویه عدالت حکیم عقل و فقیه نقل دو شاهد عدلند که این شیوه پسندیده سرمایه تحصیل

دو سکامیت و زینه پایه قصر بلند نامی آئینه سکندر حشمت و انگشتر سلیمان دولت قم
رقم کامکاریست و ثمر شجر برخورداری پاسبان دولت سرای شهانست و باغبان گلشن آبادی
جهان عمده اعمده سرادق عز و جلالست و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از سحات
کلماتیکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلم بر چهره گرانخوابان چار بالش دولت
افشانده اینست که من عمل بالعدل حصن انه ملکه و من عمل بالجور عجل انه هلکه حاصل معنی آنکه
ملوک و فرمان دهان هرکس بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را مصون و محفوظ
دارد و هرکس بجور و ظلم عمل کند دولت او را زود هلاک گرداند و بر طبق این کلمات
سخن بعضی از اکابر که الملک یبقی بالعدل مع الکفر و لایبقی بالجور مع الایمان یعنی پادشاهی
چون قرین عدالت باشد با وجود کفر میپاید و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقا نمیدارد و نیز
از سخنان حقایق بنیان آن حضرت است علیه السلم که هم درین معنی فرموده که حسن السیاسة
یقیم الرعیة یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم آن را کما ینبغی بجا آوردن
باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد و اردشیر که از اکاسره بصفت عدل و انصاف اتصاف
داشت فرموده که لا سلطان الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة
الا بالعدل یعنی سلطنت و فرمانروائی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن محصل نمیگردد مگر بمال
و مال بهم نمیرسد مگر بآبادی مملکت و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر درین مقام تمثیلی
بس تمام کرده و فرموده اند که پادشاه بمنزله شخصی است که پادشاه سر اوست و وزیر دل
و سایر ارکان دولت بمثابه دستهاست و رعایا قایم مقام پاهای وی اند و عدل بمنزله
روحست که انتظام احوال و بقای حیات بر یکسر موقوف بر انست و نیز میتوان گفت که مملکت
چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحتست که حصول آن منشاء ارتباط جسم و جان
و پایه آسایش این و آنست و چون خلط سودای جائری طغیان یا صفرای حدت مزاج دم
هیجان کند یا بلغم طامع حرص و شهوت زاید یا خون صالح رگ مردی و فتوت فاسد گردد با خارج
مزاج ملک از منهج اعتدال و زایل شدن صفت صحت عدل بمرض ظلم مبدل میگردد و زندگانی جسم و جان هر دو تباهی
میکند و تمثیل دیگر آنکه خزانه پادشاهان بمثابه آبگیریست که از چشمه سار چشمهای کار ارباب حاجات عالم
و فرق کاسبان و رنج بران همیشه برگشته مزرع آمال گلشن اجلال خسرو آن بدان سیراب میگردد و
عدالت میرآبست که پیوسته بحسن اهتمام به تنقیه چشمه سار رعیت که مملو از خس و خاشاک ستمکاره

عالم

عالم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میسازد تا این چشمه سار پاکست آن آب جاریست و
آن آبگیر پر و آن گلشن معمورست و چون میراب عدل دست از تنقیه عیون مذکوره بردارد
و سیلاب بیداد با سنگ تمامی بگل ولای خانه خرابی رعیت انباشت بالضروره آن منقطع گشته آن
آبگیر بی آب و آن گلشن خراب میگردد و مجملا شیمه کریمه داد گری و شیوه خجسته رعیت پروری
سبب خوشی احوال و رونق کار و مثمر برکات بر کشور و دیار است حتی آنکه گفته اند که حسن نیت
پادشاه را نیز درینمعنی تاثیری و دخلی تمام هست و کلام صدق نظام جناب مستطاب امیرالمؤمنین
علیه السلم نیز تقویت این سخن مینماید که فرموده اند اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان
یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر انصراف و از منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد
و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار حکایتی از ابن عباس منقولست که حاصل
مضمون آن اینست که یکی از ملوک ذوالاقتدار خود را بوضعی مختفی پیرون ... در اطراف مملکت
خود می گشت و بر سبیل نوبت از ان کشور سیر کنان میگذشت تا روزی در منزل مردی نزول
نمود و مهمان وی گردید آن مرد را گاوی بود جهة ضیافت مهمان آن گاو را دوشید آنقدر شیر که
از سی گاو دوشند از آن یک گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن گاو در گرد
خاطرش گردید تا روز دیگر چون آن گاو را باز دوشیدند نصف آن شیر بهم رسید پادشاه
گفت که شیر این گاو چرا امروز نقصان پذیرفته مگر دیروز در غیر چراگاه معهود خود چریده و کمی
آب و علف باعث نقصان شیر او گردیده صاحبش گفت نه و لیکن گمان آن دارم که پادشاه
قصد گرفتن این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی مینماید برکت از اموال
رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزم ناشایست نمود و زنگ ظلمت آن ظلم را بصیقل
خیراندیشی از آینه ضمیر زدود چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر
داد پس پادشاه بر صدق قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هرگونه جور
و ظلمی هرگاه الهی تایب گردید و بهر حال بجزای آن صفت ذمیمه را بشیر آن گاو از عروق
طبیعت برآورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی رهانید و ازین قبیل حکایتی نیز از بهرام گور
در کتب سیر مسطورست و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما بدر
باغی رسید و از باغبان آن انار طلبید باغبان رفته فی الحال قدحی آب انار آورد بهرام
نوشید پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت سیصد دینار میرسد پرسید که خراج

دیوان چند میدهی گفت که پادشاه ما از باغ خراج میگیرد باغبان نمیدانست که او پادشاه است
پادشاه با خود اندیشه کرد که در مملکت باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر بخزانه عامره
میتواند شد و برعیت نیز زیانی چندان نمیرسد بعد ازین بفرمایم که از باغات نیز خراج
بستانند بعد از تصمیم این عزم بار دیگر باغبانرا به آوردن قدحی دیگر از آب انار فرمان داد
باغبان رفته اینمرتبه آب انار را دیر و کم آورد و بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود
آوردی و اینمرتبه انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کمتر آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری
نیست ظاهرا پادشاه قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه رفته است آنبار اول
از یک انار فشرده بودم و اینمرتبه ده انار فشرده ام و انقدر آب حاصل نشد بهرام از آن
سخن متاثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرده قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته
بدستور نخستین در دم قدح را لبریز آورده و بار دیگر خندان گفت که گویا پادشاه انقصد ظلم را
باز از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شده و از یک انار آب انقدر حاصل
حاصل گردیده و قطع نظر از انچه مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین را هیچ زینتی بهای
و بر اندام پادشاهی و فرمانفرمائی هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست چه جامه در
بدن خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر برمیان خواهند بست که قیمتی تر از
کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود و کدام تاج زرنگار زیبائی افسر لمعان نور عدل میتواند بود
و کدام سپر برابر با طاق دلهای شکسته مردم دردمند برابری میتواند نمود در عنان سمند بی بهمواری
و خوشخرامی سلوک با خلق نه اگر دیده و لجام مرصعی گران بهاتر از سرمایه زدن توسن نفس
از عرض و مال مردم کشیدند و از مال دنیا چه بدست خواهند آورد که به از دلهای ریش باشد
و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از مردم درویش بود و موکب شاهنشاهی را دور باشی
چون راندن ظالمان از ساحت مملکت نو دنیت و درگاه خسروانرا حاجب و چوبداری چون
راندن جورپیشگان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیرالمومنین علیه السلم فرموده
که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست
و هم از آنجناب مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاه یا پادشاهی عدالتست
لمؤلفه زینت شاهان نه از اورنگ و تخت و افسر است ✽ زینت شاهان عدالت شد جز رعیت پروری
فصل دوم درذم وصف ظلم و بیان عقوبات اخرویه و عاقبت دنیویه آنحضرت پادشاه نشان

دریاد

و فریاد در سر او خواهان جل شانه و عز سلطانه چندین جا در قران مجید صاحبان این صفت
خبیثه را وعید و تهدید نموده از انجمله در سوره عسق فرموده است که انما السبیل علی الذین
یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم حصر انما نظر بما قبل این
آیه است که ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل مخصص معنی آنکه مفسرین گفته اند
که کسی که انتقام گیرد و داد خود کشد از کسی که برو ظلم کرده باشد بر ایشان هیچ راه عتاب
و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان و
زیادتی را از حد میگذرانند بغیر حق آن گروه مر ایشانراست عذابی دردناک و در کتاب
شریف کافی از حضرت اقدس نبوی علیه السلم مرویست که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم
القیمه یعنی پرهیز کنید و خود را نگاهدارید از ارتکاب ظلم بدرستیکه ظلم ظلماتست در
روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از آن سرور صلی الله علیه و آله منقولست چه
که ملخص مضمون آن اینست بدرستیکه ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض روح فاجرها
میبرد آتشی از آتش پس حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم پرسیدند که یا رسول الله
آیا میرسد بای از امت تو فرمودند آری بحاکم جورپیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده
بدروغ بیرون می آورد زبان خود را از آتش چنانکه بیرون می آورد سگ زبان خود را از کاسه
و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن آنچه در اینست در همان کتاب از حضرت
صلی الله علیه و آله ماثورست که اذا کان یوم القیمه نادی مناد این الظلمه و اعوان الظلمه
و اشباه الظلمه حتی من بری لهم قلما او لاق لهم دواة قال فیجمعون فی تابوت من حدید ثم
یرمی بهم فی نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و
کسانی که شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسی که قلمی برای ایشان تراشیده یا دواتی جهة ایشان
لیقه کرده پس همه را در تابوتی از آهن جمع سازند بعد از آن در آتش جهنم اندازند میتواند بود
که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنابراین منطبق میگردد
این حدیث با حدیثی که در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلم منقولست که العامل
بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء ثلثهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی با
هر سه در آن ظلم شریکند و جناب مستطاب علوی علیه السلم فرموده اند که از احد ثلث الظلمه

علی ظلم ان مرغ فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک وذهاب ما اتیت الیهم عنهم وبقاء ما علیک
حاصل ظاهر معنی آنکه چون قدرت بر ستم بر زیر دستان داری و کار بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت حق تعالی
بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی
الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو خواهد
ماند شیخ سعدی حکایت کند از یکی نیکمرد : که اکرام حجاج یوسف نکرد : بسرهنگ دیوان
نگه کرد تیز : که نطعش بینداز و خونش بریز : بخندید و بگریست مرد خدای : عجب داشت
سنگین دل تیره رای : چو دیدش که خندید و دیگر گریست : بپرسید کین گریه و خنده چیست
بگفتا همی گریم از روزگار : که طفلان بیچاره دارم چهار : همی خندم از لطف یزدان پاک
که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک : شنیدم که بگریست کای شهریار : چه خواهی ازین پیر ازو دست دار
که جمعی برو تکیه دارند و پشت : نه خلق توانی بیکبار کشت : بزرگی و عفو و کرم پیشه کن
ز خردان اطفالش اندیشه کن : شنیدم که نشنید و خونش بریخت : ز فرمان داور که داند گریخت
بزرگی در آن فکرت آن شب نخفت : بخوابش بدید اندر آن دم و گفت : دمی بیش بر من سیاست نراند
عقوبت برو تا قیامت بماند : و در امالی شیخ صدوق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که ما یاخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم
میستاند بیش از آن چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد فرمودند که قنطرة علی
الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط است از آن نمیگذرد بنده که بر گردن آن مظلمه باشد
و ازینگونه تهدیدات بهره که از تشدیدات هوش بپرواز در کتاب خدا و آثار ائمه هدی
صلوات الله علیهم بسیار وارد است و قطع نظر از انها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین
جور پیشه ستم شعار را العجب عقبی همین خسارت عظیم بس که از فضل و ثواب عدالت که شمه از آن
در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر که ملوک و
سلاطین عدالت گستر خلعت زیبای مغفرت ارجمند و بتاج و طوق کرامت سر بلند گردند لباس
پاس فرومایه در بر و خاک مصیبت بر سر کنان اشک حسرت از دیده خواهند پالود و اما
مفاسد دنیویه و سوء عاقبت این صفت ردیه آنکه قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل دول
داده و شامت آن باز میگیرد و نعمت و مکنت ایشان بسبب زیادتی بر رعیت نقصان و زوال می پذیرد

وشاد

وشاهد این معنی کلام صدق انتظام حضرت علی مرتضی است علیه السلم که ما من سلطان
آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تر الی
قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم معنی آنکه هیچ صاحب سلطنت
از خدای تبارک و تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت
بر بندگان خدا ظلم کند مگر آنکه خدای تعالی را لازمست که آن قوت و نعمت را ازو انتزاع
نماید و باز ستاند نمی بینی که خدای تعالی میفرماید آیات متعدده و هم از سخنان هدایت بنیان
آنحضرتست علیه السلم که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل
میگردد نعمتها و بستم و زیادتی کشیده و آورده میشود عقوبتها مجملا بصفت خبیثه ظلم
نعمت و ثروت از دست میرود و ملک شومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و
دولت نیز سرنگون میگردد چنانکه سابقا گذارش یافت که پادشاهی بعدل با کفر پایدار ماند
و ایمان بجور و ستم نمی پاید اوحدی پایداری بعدل و داد بود : ظلم و شاهی چراغ و باد
بود : و تربیت این اثر برین صفت از چند وجه است اول آنکه باعث پریشانی رعیت
و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلم فرموده اند که آفة
العمران جور السلطان و چنانکه گذارش یافت که بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاه
و آن موقوف بر وفور خزانه است و این منوط بآبادی مملکت و آن مشروط برفاه حال رعیت
و هرگاه تندباد بیداد خرمن جمعیت رعیت را از هم پاشد و تیشه ستم برگ و بار نخل توانایی
سکنه هر دیار را از هم تراشد ممالک بکه معمور و خزانه بکه موفور و لشکر جهان پناه
چگونه فراهم میگردد و لهذا حضرت شاه ولایت پناه علیه السلم فرموده اند که من ظلم رعیته
نصر اضداده یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز آنحضرت
فرموده که من خذل جنده نصر اضداده یعنی که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد و به انعام
و احسان تدارک احوال ایشان ننماید از نصرت اعادی خود کرده خواهد بود حکیم سنائی
از رعیت شهی که مایه ربود : بن دیوار کند و بام اندود : شه بود چون سر و رعیت تن
از هم این هر دو را فزود دشمن : تن بی سر غذای زنبور است : سر بی تن سرای طنبور است
شاهین شوکت پادشاهان رعیت بجای بال و سپاهی بمنزله چنگال اند که با آن صید خود را
شکار و دشمن را ذلیل و خوار میگردانند و چون بال شکسته و چنگال شکسته شد بازیچه هر زاغ

و زخم و پایمال دست برد دشمن خواهد گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاهی خردمند
و در صف شهریاران روزگار بشیوه ستوده عدل و داد از اکثر ایشان بگیرد و گردن بلند
بودی فرمودی که تتبع احوال اصناف مردمان نموده کسی که احمق ترین همه باشد پیدا کنند
جمعی باین خدمت قیام نموده بیافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی را دیدند که بر سر
شاخ درختی رفته تبر بر بن آن شاخ میزد که قطع نماید و ظاهر بود که بریده شدن آن شاخ او را
خرابی است آن تیره بخت نخواهد بود و همگی متفق گشتند که از وابله تری نیست وی را بخدمت سلطان
بردند آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت از آن نیز احمق تری هست و آن حاکم جابر است
که بتیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولت اند قطع کند و خود را از فرازه بزیر
و سر در زیر خاک هلاک **شیخ سعدی** رعیت چو بیخ است و سلطان درخت :. درخت ای پسر باشد از بیخ
سخت :. تبر بر بن آن درخت مزن :. که بالای شاخش کنی قرو وطن :. که چون سست گردید بیخ درخت
ز پای اندر آید به یک باد سخت :. کسی کو جفا و ستم میکند :. یقین دان که او بیخ خود میکند **وجه دوم**
از وجوه زوال دولت جابره آنکه چون جور و ستم از حد گذرد خاص و عام را از فرط تعدی
و طغیان جان بر لب و کارد به استخوان رسد در مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح مخاصمه
در پوشند و سپاهی رعیت پشت بهم داده بر روی انتظام ایستاده در دفع استیصال وی
بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده دوراندیش پنهان مستور و وقوع آن از فتنه
گری حوادث طلبهای روزگار غریب دور نیست جهان پر از اینگونه دارو گیر بسیار و دبیر تقدیر
رقم این قسم سوانح بر صحایف ازمنه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم
و از تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوت طامعه
اخذ اموال رعیت کردی و به آتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت برآوردی تا دست بیداد وی
از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار افشاند و یغمای ظلمش سرای خاطر خویش
آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جهت بدو عالی وی آه در جگر نماند یکی از خیر
خواهان عاقل و گستاخان آن محفل در آن باب با او گفتگو نمود و از سبب سلوک آن طریق توجیه
نمود در جواب گفت که اجع کلبک یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون
رعیت محتاج و پریشان باشند بهتر اطاعت و انقیاد مینمایند تا آنکه به سنگ سخت گیری آن
ستمگر تیغ جرات اهل آن کشور تیز و با آتش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصله خلق آن مرز و بوم لبریز

گشته بر او شوریدند و از سر برده و تشش فرو کشیدند و به قتل رسانیدند یکی از حکما بر کشته وی گذر
گفت که ربما اکل الکلب صاحبه اذا لم تشبعه یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند گاه باشد که از
غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیک بدان سخن آنچه ابو العباس طوسی با ابی جعفر منصور
دوانقی گفته در وقتی که منصور لشکری بجائی میفرستاد و سالار آن لشکر استعارش مینمود که اجع
کلبک یتبعک یعنی لشکر را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند که سگ را تا گرسنه میدارید
از پی تو میدود ابو العباس گفت که میترسم که آن هنگام دیگری نانی بدان سگ نماید تا ترا گذاشته
سر در دنبال او گذارد دیگر آنکه چون بیرحم ستمکاره به ناخن بیداد دل زار بیچاره را خراشد و او را
بدان ظالم دست ستیزه و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد نه شفیق یابد که گریبان وی را از دست
تعدی وی رها کند و نه حامی و دادرسی که خود را بحصن حظیره حمایتش رساند ابواب چاره خویش را
از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه و دادخواهی به درگاه پادشاهی
خواهد برد که کنف رحمتش گریزگاه بی پناهانست و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان متردد
عدلش بخون دل زاری چند تاجدار پر دولت آفته ارسته در زیر تیغ انتقام می نشاند
و سرهنگ سیاستش پای خاطر پریشان سلطان و الا شان را بالنگ عجز ده کردن افکنده بجای
و از مکافات میدواند مظلومی از چوب ظالمی بر خود نه پیچد که شحنه غضبش با وی در نه پیچد
و ستم کشی اشکی از دیده درویشی فرو نریزد که سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد
شیخ سعدی بباب خداوند ملک و دولت را :. که آب دیده مظلوم در نوردانند :.
چو قطره قطره باران خورد در کهپاره :. که سنگهای بزرگ از کمر بگرداند :. در جامع الاخبار از حضرت
سید اخیار صلی الله علیه و آله ماثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة و تفتح لها ابواب السماء
و تصیر الی العرش دعاء الوالد لولده و المظلوم علی من ظلمه و المعتمر حتی یرجع و الصائم حتی
یفطر چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان از برای دعای ایشان گشاده میگردد
و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم برای آنکسی که بر او ظلم کرده
سیوم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه بگشاید
و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلم منقول است که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم
تصعد الی السماء یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم بدرستیکه دعای مظلوم صعود مینماید به آسمان
یعنی مستجاب میشود **بیت** ناوک آه از دل سوزان :. بگذرد از نه سپهر آسمان :.

ونیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست انکه
خلاصه مضمون آن انست که وقتی که حضرت علی بن الحسین علیهم السلام را وفات رسید مرا بسینه
خود منضم ساخته فرمود یا بنی وصیت میکنم ترا بانچه وصیت کرد مرا بان پدرم در وقت وفات
و ذکر نمود بان که پدرش یعنی امیر المومنین علیه السلام او را بان وصیت کرده فرمود یا بنی ایاک
وظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله یعنی بر تو باد که پرهیز کنی و حذر نمائی از ظلم بر کسی که نیابد برای
دفع تو یاری کننده و فریادرسی غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم حامی و دادرسی جز خدای تعالی نیابد ناچار
برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و او خود دانا و داورست که مظلومی او را چاره می خواند و او در انتقام
وی اهمال نموده داد او بستاند گویند یکی از پادشاهان با خبر که پیوسته از نفرین دعای خسته دلان
با حذر بوده فرموده بود دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته
بدیده تامل دران بیند و از مشاهده این چهار مصرع بدست نگاه گلهای تذکر و انتباه چیند
شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ؛ فالظلم مصدره یفضی الی الندم ؛ تنام عیناک والمظلوم
منتبها ؛ یدعو علیک وعین الله لم تنم ؛ خلاصه شعر انکه زنهار ظلم مکن چون توانائی
که اخر آن ندامت و پریشانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب نازست و مظلوم را
با دیده بیخواب لب بنفرین تو باز و ذات پاک جناب سبحانی از خفتن مبراست ناله مظلومان را
شنواست زود باشد که شحنه عدلش بحمایت آن مظلوم تیغ قهر بازد و سزای آن در کنارت
نهاده ترا عبرت عالمیان سازد سنائی ای بسا تاج و تخت محرومان ؛ لخت لخت از
دعای مظلومان ؛ ای بسا نیزهای کنوران ؛ شاخ شاخ از دعای نحوران ؛ ای بسا
تیرهای جباران ؛ تار تار از دعای غمخواران ؛ ای بسا باد کبر و ناز نعیم ؛ زیر و بالا ز اشک
چشم یتیم ؛ ای بسا رایت عدو شکنان ؛ سرنگون از دعای پیرزنان ؛ سلطان محمود
غزنوی گفته که من از نیزه شیر مردان انقدر نمی ترسم که از دوک پیرزنان بیت انکه یک
پیرزن کند تسخیر ؛ نکند صد هزار تیغ و تیر ؛ حاصل این کلمات و نتیجه این مقدمات انکه
ملوک و سلاطین را هیچ دشمن و بدخواهی و تن مملکت را هیچ مرض جانکاه چون صفت خبیثه ظلم نیست
خسروان اقلیم فرزانگی در برانداختن این دشمن خانگی به تعبیه سپاه مساعی جمیله محتاج
و حکیمان مطلب عقل و دولت جهت قلع ماده این علت در استعمال ادویه مجربه تدابیر صائبه
بصلاح جنبه و پر ظاهرست که این طایفه علیه کف نفس خود را از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه

توسن

توسن نفس خود را از ان عنان منع کشیده و دامن همت علیه را از لوث این صفت ناپسند
برچیده میدارند میباید که ایشان را از رعیت و سپاهی نیز دران تمکین ارتکاب آن ندهند
و از دو پیشتر اهل جور را بسنگ سیاست سرکوب نموده فرش حسن اهتمام را بسیط بساط امن
و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خس و خاشاک ظالمان مردم آزار بجاروب
معدلت روبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دستبرد ستم شیوه
بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمه همت واجب دانسته بسکندر اساس از
سنگ در روی یاجوج و مردان سخت بر کر و مملکت سدی محکم بسته کشور خاطر سکنه ان مرز و بوم را
نیز از شر یاجوج تشویش دشمنان شوم ایمن کرده اند مخفی نماند که گذارش حق داد گستری
و شهریاری و اداء دین و دین رعیت پروری و جهانداری موقوف بر رعایت چند ضابطه است
نخستین انکه در هر حالی از احوال بذات پاک جناب احدیت متوکل و بفضل و رحمت نعامت صمدی
متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر و صواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت
نماید و تمشیت هر امری از امور کلیه و جزئیه تمشیت انجناب منوط دانسته روز و شب
دران در بار به کلید عجز و انکسار ابواب سعادات دو جهانی بر روی خود گشاید بیت
پادشاهیت میسر نشود بر سر خلق ؛ تا شب بر در معبود گدائی نکنی ضابطه دوم انکه در هر
امری از امور بقدر مقدور در تاکید قواعد شریعت غرا و تشیید احکام ملت بیضا کمون ضمیر
منیر و پیش نهاد خاطر حق پرور گردانیده بیاران بیامن این شیوه خجسته گلشن دین و ایمان
تازه و تر و به آب اجرای این شیمه سینه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازد
و از شامت دین و اهل شرع محترز و از وخامت عاقبت اغتشائی دران مجتنب بوده باب
شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگرداند
و پر ظاهرست که هرگاه ملوک و سلاطین پابند این معنی دارند و در مقام ترویج دین و اجرای
احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار
و سایر متوطنین قری و امصار را از جاده تتبع این شیمه مجال انحراف نماند و از اشعه مبانی
این امر جهانی دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک و مملکت پر نور گردد
و مشهورست که نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای عدل و احسان و مظهر آثار جلال و جمال
مبطل اخبار ابطال رجال سد مناهج بغی و عدوان محدد قواعد دین و ایمان زنگ پرواز آئینه ملک

دولت حکم اند از سهام تدابیر مملکت آرای نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادرخان
طاب الله مثواه وجعل الجنة مأواه وقتی که رکاب دولت را بشرف پای بوس حضرت
خود مشرف و تمکین خانهٔ زین را بگوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت و آفتاب
ظهورش از کوهسار عواتق امور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران
انداخت بخت جوانش هنوز نوخط و میدان سبزهٔ دولت و تیغ عزیمت جهان گشایش
هنوز نیم کشش نیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای این معنی بر سر
افتاد که من بعد خطبا بر منابر در لعن و طعن این سه شک کافر یعنی ابابکر و عمر و عثمن خود داری
نموده نهال تولا را از پیوند تبرا مثمر ثمر رستکاری عقبی گردانند و مقریان در پنجگاه
اوقات صلوة برغم انف مخالفان دین نوای را بگوش هوش بزرگ و کوچک از عرب
و عجم کشیده از گلدستها بوی سلمانی بمشام جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان این درگاه
و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت
و اندرزی وحشی طایران دلهای سپاهی و رعیت است و اکثر اهل این دیار مخالف و ناصبی
شعار و کاره این گفتارند صلاح دولت درین است که چندروزی تیز این اراده خوش بکمون ضمیر
و این تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا کبوتران دلها ازین صدا رمیده و در برج ضوابط
پادشاهی از آن شکستگی بهم رسد آن مؤید حضرت باری از غیرت دینداری فرمودند که من
پادشاهی را نیز از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت معصومین میخواهم و اگر این نباشد
آن بچه کار می آید القصه بفرمان آن خسرو کامکار دین دار خطیبان و مؤذنان و تبرائیان
و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین روزی برده و دندان صبوری بر جگر فشرده بودند
تیر زبان از نهان انداختند و بی اندیشه و محابا باعلان این کلمه حق پرداختند و تا غایت گلشن ایمان
از تقیه و اخفای خانه منطمس این شیب سیراب و تازه و دار الایمان ممالک محروسه ایران
از نوازش این کوس دولت آل علی پر آوازه است الحمد لله که از هنگام طلوع آفتاب دولت سلسله
علیه پادشاهان صفویه خصوصا درین جزو زمان که سریر گردون نظیر دارائی ایران بشرف
بوجود اشرف سکندر دوران اعنی اعلیحضرت سلیمان حشمتی که دیباچه این کتاب بشرف
تمکین دانی گوهر نام نامیش رسیده است و خضر خامه در ظلمات سواد آن این نامه از آب حیوة
ذکر القاب کیمیا اثرش کامیاب گردیده روز بروز کلمهای احکام مذهب جعفری از فیض هوای حقانی

بهار دین

بهار دین پروری در بالیدنست و صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت والای
شاهنشاهی برکشت احوال ارباب فضل و حال در باریدن سلطان فرمان شرع و دین جاری این
دولت ابد قرین همیشه با فر و شکوه است و مباشران رتق و فتق امورش همه را از حمایت
این دولت روز افزون پیوسته پشت جرات بر کوه شاهین این شوکت زاغان بدعت را
در مزرع شرع بچنگال غیرت دین از هم میدرد و همای این دولت بیضه اسلام را در
زیر دو بال عدل و احسان می پرورد یکه تاز شهرت حق پرستی دو اسبه بر سر قطره چهار رکن
عالم دویده و آواز پنج نوبت بانگ مسلمانان در شش جهة هفت اقلیم سنجیده و زلال
صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جویبار امتداد زمان جاریست و کیفیت نیت
بندگی خلق روزگار را چون نشاء می در رگ و پی ساری بر آتش زن شمشیر جان گیر این سلیمان
مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن گردیده و قلم علم نصرت پرچم این صاحبان تائید آیات
ربانی از صفوف نماز جماعت بر نسخه مسلمانی خط بطلان کشیده و از نور جبهه عباد دو زمانه
دیده مجوا بهار امروز روشن است و از نشر آثار اطهار پایه منبرها را در دعوی برتری با آسمانها
سخن امید رونق شرع و دین برهمین دستور تا نفخ صور روز بروز در تزاید و دعای دولت
این دودمان ولایت نشان از دل و زبان مومنان پاک اعتقاد بر عرش اجابت دم بدم
متصاعد باد لمولفه الهی تا جهان باشد شه کامران باشد ٭ زلال عدل و احسان همو فرمان
روان باشد ٭ سپهر دست تا برپاست دست او قوی بادا ٭ جهان پر تا برجاست بخت او جوان
باشد ٭ فلک سان دوستش بر اوج عزت تا زمین باید ٭ زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد
زلال لطف او جاری بود تا نام درویشی ٭ خدنگ حکم او کاری بکیستی تا نشان باشد ٭ زبانها
باشدم در کام و جانها باشدم در تن ٭ دعای دولتش و اعظم اوردزبان باشد ضابطه سیوم آنکه
چون خواهند کسی را بارجاع خدمتی از خدمات کلیه ضروریه مملکت داری سربلند و اعتلای
تفویض حکومت یا عمل و یاری ارجمند سازند اول صیرفیان عقل و فراست را مقرر دارند
که نقد گوهر او را بر محک امور خزینه زده به تشخیص پاکی و ناپاکی او پردازند چون نقد ذاتش
نیکو و بی غش و از آشوب بدنفسی و طمع خالص و بی غش باشد در دار الضرب توجه و عنایت
خاص بسکه نامداری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی
جاودانی و سعادت دوجهانی را بآن خریدار توانند نمود لمولفه تا از نموده نیت سزاوار

خدمتش . بی امتحان خامه رقم کی کند دبیر **ضابطه چهارم** آنکه خاطر بادشاه جمع نموده خاکروب
پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق با خبر میباشند مهر ضعفت از سپهر دولت
نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد و دور دست نیز که حضرت در زیر نگین حشمت شان
در آورده داست افکنده سر رشته اخبار هر دیار را در قبضه اقتدار داشته باشند و با دیده
توجه و عنایت از عینک دور نمای طومار عرایض اهل شکر و شکایت دفتر اعمال حکام و عمال
هر کشور را خوانده آنچه نه بر وفق صواب باشد بگزلک تندی تادیب و عتاب تراشند
الحاصل هوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در ناحیه و سلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن
لازم و ضرور است تا اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه یابند انسه تقصیری و لغزشی
رو دهد از تزلزل احوال رعیت و سپاهی و حصار استوار قواعد و ضوابط بادشاهی شکستی
افتد تدارک آن زود توانند پرداخت و مصالح دفع مفاسد آن نخند راهند و توانند ساخت
لمولفه تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور . بر فراز تخت از آن جا داد ایزد شاه را
ضابطه پنجم آنکه جد و رباش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی نا رعیان ستم دیدگان و مظلومان
بی ادبانه از جور زمانه بجان رسیده کار از دو کار عظمت خود نرانند و نظارت صفوف جو هر داران
درشت سرایا پیش راه آمده عرض حال بی برگ و نوایان دل ریش را از گلشن جانفزای لطف و
احسان خویش بالکلیه پیده و دکرد اندند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره مقدری
دریغ ندارند و این شیوه را منافی جبروت بزرگی و کبر شان فرمانروائی نشمارند چه هیچ شانی
اعظم از شان خدائی نیست و جناب صمدی از غور رسی احدی عار ندارد و ناله هیچ دردمندی
را در سینه نمیگذارد . **بیت** هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه . کبر و ناز حاجب و
دربان درین درگاه نیست . مجملا تظلم رعیت نشان عدل شاهیست و بعدل هر کس رسیدن
بخلق با خلاق الله شکوه و دادخواهی نشکوه پادشاهیست و دلجوئی سراپا رنجکان
شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت ازین بیش که کار درویشی سازند و صاحبان تخت را
چه بخت ازین بهتر که بحاجت گذاری در ماندهٔ پرداز نه بینداریم جان و دستور عالیشان
علیه و آله چنانکه سابقا گذارش یافت اوقات خود را سه بخش کرده بود و گاهی تفقد احوال
عیالان مشغول گشته ادای حق عطوفت نمودی و زمانی با قامت مراسم بندگی که ذات یکتای
دکوهی آن سعادت کوکان کوع و سجود بودی و در حصه دیگر بکارسازی خلایق پرداخته

کرده حوایج همگنان را بساختن مهربانی کشودی و همچنین جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلم
در ایام تمکن خلافت روزها کار خلایق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا آنکه بعضی
مشفقان بعرض رسانیدند که یا امیر المومنین چرا اینهمه تعب خود را مینمائی نه روز آسایشی
داری و نه شب آرامشی فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت نساخته ماند و اگر شب آرام
کار من برطبق این متعالیست سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمندی از روی التماس نصیحتی
نمود گفت اگر سعادت دو جهانی خواهی بنشین و در کار حق داد گدائی میده و روزها در دیار خود
داد که آیا این سیر و استماع عدالت شکایت خود میده و التزام این شیوه دل پسندیده جدی
نموده که بادشاه را او گر برا علت کری روی نمود و از همه رشیدن فریاد دادخواهان
بارگرانی گوش به دوش خاطرش گرانی مینمود تا عاقبت برای عدالت اقتضایش تدارک
آن به نیکو نه کرد که فرمان داد تا منادی نمودند که اهل آن ممالک خرجامه سفید نپوشند مگر کسی که
عرض حالی داشته باشد که وی بر لباس رنگین ملبس گردد تا از نیکه بکرمت از گشته آنچه از گوش
فوت کرده بود بچشم باز یافت تواند نمود و در ظلمت ناسپاسی و غفلت ستمکاران ارباب
حاجت را بچراغ نور باصره دیده اگر و تدارک احوال ایشان قیام نمودی و حکایت زنجیر
عدل نوشیروان که شحنه انصافش دست و پای ستم و ستمکاران ابدا بسته بود خبر او
اعصار و دهور در کف ادراک و شعور سر رشته ایست محکم و زیبا و سواد خواندن خط
دیوان تمیز حق و باطل اوراق تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوه تحسینه
عمر هاست که اهل عالم نام کافر را بنیکی بر زبان میرانند و زنجیر صفت سلسلهٔ این نام مرحوم
و همچنین بر سر ساختند **لمولفه** بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت . گویند از وجود
که بود ذات عادلی **ضابطه ششم** آنکه چون شکوه و تسلطی پایه سریر دولت عرض و داد
رسی و دادخواهی برداشته فرمانفرمائی فرض کردد و بعد از آنکه صدق و کذب از مشخص و مبرهن
و ساحت آن سخن را بچراغ سوختن و دماغ بر خود روشن ساخته باشند دامان ضمیر را
از غبار هوای نفس و خواهش طبع افشانده آنچه بمقتضای عدالت باشد در آن معمول
دارند و در دفع آن ستم سامحه و اهمال جایز نداشته این قاعده را اوثق اعمده
سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت بادشاه
پادشاهان و فریادرس دادخواهان تعالی شانه بحضرت داود علی نبینا و علیه السلم

و حمق نموده بجای از فرمان دهان روزگار پیغام فرمود که قل لفلان الجبار انی لم ابعثک
لتجمع الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم و نصره فانی آلیت علی نفسی ان انصره و انتصر له
ممن ظلم بحضرته و لم ینصره و محصل مضمون آنکه بگو فلان جبار که بدرستی که من ترا برای آن سلطنت
نداده و بفرمان فرمایی خلق نفرستاده ام که یاری مظلوم کرده و نگذاری که دعا و دادخواهی
او بدرگاه من رسد که بدرستی که من سوگند خورده ام بخودم که نصرت او نمایم و انتقام وی
کشم از کسی که در حضور او ستم بدو رفته و او نصرت وی نکرده اهل شعور در یافت از خبر
مذکور میتوانند در یافت که هرگاه تقصیر در اعانت مظلوم موجب انتقام و بازخواست
باشد ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است و آنچه
که مفاد آن و مراد از آن اینست که از علماء یهود را در قبرش نشاندند و ملائکه عذاب با او
گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم گفتند چاره از این نیست
گفت بچه سبب این تازیانه بر من میزنید گفت اینکه روزی بی وضو نماز گذاردی و بر ضعیفی
گذشتی و نصرت او نکردی پس تازیانه از عذاب خدا بر وزدند و قبرش پر آتش کردند قطع
نظر از اخبار و آثاری که از غایت اشتهار در نیمقام احتیاج ذکر آنها مفصلا نیست
مروت چون میتواند دید و در حوصله فتوت چگونه میتواند گنجید که بیرحم تیره روانی
بیچاره ناتوانی را در زیر تیغ ستمی نشانده و ناله زار اگذار طاقت پروازش بفلک رسانیده
باشد و اینمعنی بر کسی ظاهر و مجلا و وقوع آن مسجل بسجل اذعان خاطر گردیده باشد و خداوند
عالم آنکس را قدرت بر رفع آن ستم داده و زور پیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار
وی نهاده باشد و مع هذا او را از آن دل بدرد نیامده در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید و با
جانگزای وقوع امری چنین شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آساید سلاطین کامکار چه کام دل
از روزگار گیرند که بر انتقام مظلوم از ظالم باشند و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام
دولت دهند که خوشتر از داد دادن و دادخواهان بود و از خار آزاری که بدست عطوفت از دل
زاری بر آرند چه گلهای سعادت که میتوانند چید و بسر پنجه آفته اریکه گریبان درویشی از دست
ستمکاری بر آن رهانند چه طومارهای سیئات که در هم میتوانند درید مشهور است که سلطان ملکشاه
سلجوقی در کنار زنده رود شکار مینمود زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان
خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت بدهی که در آن حوالی بود در وی عزیمت نمود گاوی در کنار جوی

بمجرد

پیچید فرمود تا از او ذبح کردند پاره گوشت آن کباب ساختند و آن گاو از عجوزه بود که
چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از آن شیر حاصل میشد چون این خبر جانسوز بآن عجوز
رسید غنچه صفت از با و آن پیدا مقنعه بر سر در بدن گرفت و کباب آسا از آتش آن پیام
خوناب حسرتش از دل چکیدن آغاز نمود و چون آه جانکاه خود از جا جست و مانند اشک
یتیمان خویش روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید پیرزالی
دید دیوار خمیدش از نزدیکی غروب آفتاب حیات زرد گردیده و مسافر جوانیش در خارستان
زندگانی از شکنج روزگار برچیده و رشته احوالش کلاه صفت در هم و قامت خمیده اش
حلقه در وار از عدم قانون فغانش از کوشمال روزگار کوک و چشم نزارش رشته ناله زار را
دوک [illegible] سر گرش بر رو بجای زیور خاک مصیبت بر سر قایم مقام معجر سیلاب صفت خروشان
و خاک کدورت بر سر کنان رو بموکب سلطان نهاده و مانند پل با قامت خم و دیده پر نم سنگ
بر سینه زنان بپای سمند شش افتاد و چون خانه شکیبایش از سیلاب ستم آبنوه و پشت جرات
از ظلم و قار سلطان برکوه بود زبان جسارت گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز
این سر پل زنده رود داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو بر ندارم
اکنون ازین دو سر پل هرکدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته گفت
من طاقت سر پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد تو بستانم پیرزال خود بعرض رسانید
از صرصر ظلم برزن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجه وار آورده
برای آن [illegible] در کنارش نهادند و در عوض آن ماده گاو هفتاد گاو از پیشگاه خاصه به پیرزال
دادند و ازین قبیل حکایات که مشتمل بر جرات و جسارت عجزه و عجایز در خدمت ملوک
و سلاطین و عرض حال خود بتندی و درشتی نمودن و تحمل و گذرانیدن ایشان ازین جمع
دل شکسته خاطر پریشان و بر هم کشیدن انتقام از خصم جراحات دلهای ایشان را مداوا فرمودن
مؤلفین و شعرا در کتب خود از نظم و نثر بسیار ذکر کرده اند و چون ایراد تمامی آنها در نیمقام
بجهة قرب مضامین شبیه بتکرار بودند همین حکایت اکتفا نمود و شبهه نیست که جوانبختانی
که شکایت پیرزالان و عرض حال شکسته بالان را بسمع رضا گوش کرده اند خوشگواری خمار
ملکوتی [illegible] قرار طوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلالشان قطره و از کوه شکوهشان ذره
نکاسته و از [illegible] افواه دوست و دشمن در انداکر و این شیوه مستحسن خرد عای دولت و [illegible]

مشفورشان نغمه برنخواسته سالهاست که جیب و دامن اوراق از گلهای بذکار این محمدت
لبریزست و کام و زبان اقلام از ترجیح این نغمه هوش با طرب اگر چه سکه نام نامی
شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف در دفاتر اوراق تواند بود و
کدام خطبه باسم سامیشان خوانده گردد که با صیت جهانگیر عدل و احسان چنین برابری تواند
نمود و مجملا ننگ درشت گوئی ستمدیدگان نقد علم و وقار سلاطین را محکست و شور
و فغان مکلمان بر سر خوان عدالت گستر پادشاهان بجای نمک پس سزاوار است که
بر حرکات بی ادبانه و کلمات بی خردانه ایشان رقم عفو کشیده و جبین تمکینشان از آن پرچین
و خاطر مبارکشان از آن درهم و غمگین نگردد بلکه این معنی را الگونه جمال دولت و دستگر
مرات حسن سیراب دانسته گشوده نیکنامی دنیا را به سپهسالاری این شیوه خجسته تسخیر و سرای
جاودانی عقبی بمعماری این شیمه کریمه تعمیه نمایند بیت خال دیگر ز جمال پادشاهی مقرود
کز سلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت ٭ و از غرایب حکایاتی که نامداران دادور سیم
حکومت را اشباه اداء حق آن نادیر و توانگران بسر مایه روزگار اقتدار ابتیاع
نیکنامی شاوی است حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است
ملخص آنکه از خود سلطان مذکور بیباک ستمکاره شبی بخانه درویش بیچاره رفته متعدی او را
از خانه بیرون کرد و اهل خانه اش را به تحت تصرف در آورد و آن عاجز ناتوان را چون غیر از دامان
عدل سلطان دست بجائی نمی رسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود به پایه سریر
دولت عرض نمود سلطان را از استماع این بیداد آتش در نهاد افتاده چون آن شخص
معلوم نمود که کیست تا در همان گرمی دل آن درویش را از دیده خشک و دوش خاطرش را از
باران غصه سبک سازد فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را بخانه گذاشته نزد وی
خود را بمن رسان تا داد تو ستانم و درویش جزای خود رسانم القصه بعد از سه شب دیگر
باز آن ناپاک بد گوهر بر سر خانه وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام
نمود سلطان بی توقف از جا جسته و کمر مردی تقبل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان
خود را بسرای درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته از آنجا بیرون نرفته بود دستخت فرمود تا
چراغ را فرو نشانند پس تیغ انتقام از نیام بر آورده بدون دقیقه تعلل حیات آن بدبخت را
از پای در آورد بعد از آنکه از کار وی پرداخت و شعله غضب را از خون آن بی ادب منطفی ساخت

با فروختن چراغ فرمان داده روی آن سیاه رو را ملاحظه کرد مقارن آن بروی نیاز بر خاک
سوده سجده شکر الهی بجا آورد درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت آیین گشود
و با سر انگشت زبان سؤال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب کشیدن آغاز نمود سلطان
گفت که از وقتی که این قصه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت که این کار یکی از فرزندان من
خواهد بود چه دیگری را این جرأت کجا باشد پس کم و در زمان من ارتکاب امر شنیعی چنین نماید
لهذا خود متوجه سیاست او گشته دیگری را بدان مأمور نساختم که مبادا جانب مرعی داشته رد
و در تمشیت این مهم اهمال تعلل جایز شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان
داشت که چون در روی او نگرم مهر پدری بمیان آید بر خواسته از خون وی در گذرم و از مخالفت
قانون داد رسی بود و باعث سجده این بود که چون در روی او دیدم معلوم شد که بیگانه است
از دو جهت شکر جناب الهی نمودم یکی آنکه فرزندم بقتل نرسید دیگر آنکه قباحتی چنین از اولاد من
صادر نگردیده است ضابطه هفتم آنکه مجالست ارباب فضل و حال و موانست عاقلان کار
دیده و کهن سال را اگر روز و شب بپای طلب بر نشیب و فراز روزگار دویده و بدست شعور
از بحار اعصار و دهور جواهر تجربه بهار رشته عمر در کشیده اند جویا بوده با کلک زبان بیان
بچهره گشائی صورت احوال دین و دولت پردازند و از شاخسار مقال این فرقه نیکو
فعال گلهای فیض چیده دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم کامل عاقل
آدمی را با آداب دنیا و دین موصوف نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند
بیت از اثر صحبت آنچه درین عالمست ٭ ور نه کجا یافتی نی بهای نبات ٭
و هیچ یک از آحاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین نیست چه
این طبقه علیه را با جهانی سر و کار و سررشته امور کشوری در قبضه اقتدار میباشد و
حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال و یاری است و سوء اخلاقشان مورث فساد
و ضیاع روزگاری ضابطه هشتم آنکه در هر امری از امور کلی و جزوی و هر گونه اراده که در آینه
ضمیر انور صورت بندد خصوصا در امور کلیه کما ینبغی تأمل و تفکر نموده مصالح و مفاسد آن را
بر خود و خلق واضح سازند و در شب دیجور پریشانی و شور روزگار بچراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی
قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نگذارند که مبادا از جاده نجات دنیا و عقبی منحرف گشته خسران
و ضرری باشد و آخر الامر کل کرده خارند امتی خاطر مبارکشان را خراشد و از سخنان

روح افزای سرور اولیا حضرت علی مرتضی علیه السلام است که فکر المرء مرآت تریه حسن عمله
من قبیحه حاصل معنی آنکه فکر مرد و اندیشهٔ آدمی در کارها آینه‌ایست که حسن و قبح عملش بوی مینماید
و نیک و بد آنرا از هم ممتاز میگرداند ضابطه نهم آنکه بآن نیز اکتفا ننموده عقول و آرای جهاندیدها
تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته بمصلحت
مردم کار آزموده فرزانه و پیر پیشتیاری کمان پیران خمیده قد راست خانه تیر تدبیر از ترکش
ضمیر بنصیبه مطلبی خیزد از ند که گفته اند بیت هر که بمشورت کند تدبیر • خالش بر هدف
نیاید تیر • و پر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چون باستبداد رای
بامری پردازد امکان خطا و غلط در ان بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را نیز در ان با خود شریک
سازد چنانکه راه رو در سلوک طریقی هر چند بلد باشد بتنهائی احتمال گم کردن راه بیش از آنست
که با جمعی که همگی بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند
فتیله قوت میگیرد نور بصیرت نیز از اجتماع آراء و عقول افزونی می پذیرد و حکما گفته اند
که اذا شاورت العاقل صار عقله لک یعنی با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو شد پس
صاحب دو عقل خواهی بود و خداوند عالم عز سلطانه سید کاینات را صلی الله علیه و آله که اعقل
و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزو کشی بود از دانش میمنود در امور بمشورت اصحاب مامور
ساخته فرموده که و شاورهم فی الامر تا امت نیز در هر باب با آنجناب مشورت نمایند
اگرچه صاحب عقل و رای باشند از سخنان لقمانست که سر تو باید که با یک کس باشد و مشوره
تو با هزار و یکی از ملوک گفته که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد دوستر دارم از آنکه برای
خود کنم و صواب باشد و نیز درین مطلب یکی از شعرای عرب نیکو گفته است شعر
شاور سواک اذا نابتک نائبة • یوما وان کنت من اهل المشورات • العین تنظر منها ما دنا
ونای • ولا تری نفسها الا بمرآت • حاصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی
پیش آید و مصیبتی رو نماید اگرچه خود را از اهل مشورت و از جملهٔ عقلا دانی که بسا عاقل که خیر
و شر همه کس را داند و در کار خود فرو مانده که بدیگری محتاج باشد مانند چشم که هر دور
و نزدیک را می‌بیند و خود را نمی‌بیند مگر بآئینه یعنی عاقلی که با وی مشورت نمائی ترا بجای آئینه است
که بوساطت او در کار خود بینا و اصلاح و فساد احوال خویش را تمیز توانی کرد و حدیث شریف
نبوی المؤمن مرآت المؤمن تاکید و تقویت این سخن مینماید مجملا در کارها غور و با کاردان شور نمودن

کار خلایق خصوصا پادشاهان را از اوجب واجبات است ولیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای
کارها برای و تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کمند و در میان خلق روزگار که و عار با طلسمان
پر از جنس نیست و نقد معنیشان روی اندود و در صورت انسانیت است پیدا کردن ایشان
بغایت دشوار و محتاج تتبع و تفحص بسیار است بیت نیست پیدا ان در چه شمارند
نکویان • دریا چه قدر آب گهر داشته باشد • توضیح این سخن آنکه جهت کار فرمودن باید
که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال ذاتش از زراین صفات پیراسته از حقایق
احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ گوشش از رای اغراض خود و
صاف و کباب تنگیش پرورده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و
مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق طبق اخلاصش از حلوای شکر شیرینی خوش آمدهای
و حقه باطنش نمکدان شیوه نمک بحلالی زلال مقالش از چشمه نفس الامر در جوش و بلبل
زبانش از زمزمه خارج آهنگ فراخ گوئی خاموش سخن یکی از اکابر است که صدیقک من
صدقک لا من صدقک یعنی یار و مخلص تو کسی است که ترا راست گوید نه کسی که بخوش آمد طریق
تصدیق تو پوید و حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام در دستور العملی که برای مالک اشتر
در وقتی که حکومت مصر را بوی مفوض میداشته بر لوح بیان نگاشته و در کتاب شریف
نهج البلاغه مسطور است فرموده اند که و لا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل
و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک الشره بالجور مفاد این
خطاب و مراد آنجناب آنست که زنهار هیچکس را در مشورت خود داخل مکن بخیل و بی جگر و
حریص کثرت حرص و شوق اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلمت می اندازد
الحاصل قابل این امر کسی است که باوصاف مذکوره اتصاف داشته باشد و یافتن مردی
چنین و پیدا کردن این گوهر تمیز در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد چون
یافت گردد سزاوار آنست که قدر آن داند و آنرا از هدایا و عطایای الهی شمرده ادراک
گفتارش را شمع محفل حضور و رای پیش بینش را قاید عسکر تمشیت امور گرداند ضابطه دهم آنکه
چون احدی را نسبت با آنجناب جنایتی یا خیانتی صادر شود یا در طی طریق بندگی داب خطا و لغزشی
رو دهد بخلق اطلاق الله را که بمدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی غضبی شمه از انست و جهه
همت ساخته تا ممکن باشد دیده التفات از ان پوشند و مانند آینه و آب از نشایم حرکات نا

و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان عدول میفرماید و مفلسی و تنگدستی
وعده میفرماید و بی جگر از کردن کارها
ترا ضعیف و بی جرات میسازد و
تم

قدم وحشم چون بر چنین کرم مبادرت نموده واز کاس کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
شربت کرامت والله یحب المحسنین نوشنده که عفو جرایم از اشرف مکارم است وبخشایش زلت
گلگونه عارض دولت چنانچه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلم فرموده که جمال السیاسة
العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری وحسن مملکت داری در فرمانفرمائی
عدل نمودنست وبا قدرت بر عقوبت عفو فرمودن ونیز از سخنان صدق بنیان آن سرمایه دین
وایمانست که العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم با عدو زکوة دست یافتن بروست
وهم از گفتار هدایت آثار آن قبله احرار است که شکرانه قدرت بر عدو عفو است واز نوشیروان
منقولست که میگفت که لذتی که من از عفو یافتم واز انجاست که گفته اند ع در عفو لذتیست
که در انتقام نیست ؛ وسخن یکی از ملوکست که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت
میبرم تقرب بمن نجستندی الا بجنایات وچون استقصای این مطلب در مجلس آینده ان
شاء الله تعالی بر وجه اتم خواهد شد درین مقام بهمین اکتفا میشود وقطع نظر از انچه مرقوم
گردید شیوه عفو را در قوام سلطنت ونظام مملکت دخلی عظیم است چه اگر بالکلیه امید
مغفرت مفقود وطریق معذرت مسدود باشد ممکن است که وقتی یکی از ارباب اقتدار
وصاحبان اعتبار خصوصا امرای ثغور وعمال بلاد ودور را در خدمات مرجوعه تقصیری
ودر امور مملکت داری سهوی پی رو دهد واز غلبه خوف وهراس وسد باب قبول شفاعت
والتماس برای حفظ جان بننگ نمک بحرامی تن در داده پا از جاده اخلاص بیرون گذارد
ویکبارگی طریق مخالفت وطغیان سپارد وبعضی مفاسد که از ان جمله آن خبر مکرر شنیده
ومقصد دفع آن کشیده است بران مترتب است چون پای امکان عفو در میان وامید
بخشایش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود وبهمین حکم
سیاست وتادیب در مقامی که شرعا وعقلا مستحسن باشد از قواعد ضروریه جهانداریست چه
دیبای دولت را اگر آن تارست این پود است وخیمه والای سلطنت را اگر آن طناب است
این عمود ؛ بیت ملک از لطف وقهر ناچارست ؛ زهر وپازهر هر دو در کارست ؛ ضابطه یازدهم
آنکه چون الویه جاه وجلال بکامرانی واقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید یا شهباز دلی
بهوای سیر وصید افگنی بجهتی از پر وبال عزیمت گشاید همگی همت والا وخاطر اشرف اعلی
متعلق برین باشد که از ان حرکت ساکنان آن حدود آزاری واز ازدحام ملتزمان رکاب دولت

تشنگان

تشنگان وادی مذلت گزندی نرسد واز دست انداز جور کمینی که پایان طاقت وروشنی دیده
نشوده واز قتل لام اقدام چارپایان بر نوشتجات کشت وزرع مسلمانان خط بطلان کشیده
نگردد ودست نهب عوانان گل رنگ از گلشن رخسار ناتوانان نچیند وغبار ملالی بر خاطر
بیزبانی از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا از سنگ جفائی که شیشه دل بینوائی خورد
طایر اقبال از دریچه احوال بر رود وخار گزندی که بجگر دردمندی خلد گل مرادی برباد دهد
برق آه جانسوزی از ابر دود دل سیاه روزی جهد که صد کوه عظمت را در هم گدازد و
اشک خونباری از کوه اندوه یتیم بی غمگساری روان گردد که سد حشمت سکندر منشان را از بیخ
اندازد ؛ بیت بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه ابر ؛ چنان رود که دل مور را نیازارد ؛
مجملا از مرد پادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار سایه مرحمت خالق اند باید رحمت خلایق
چرا باشند وفرقه سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه ومساکین دست حمایت آفریدگارند
گونه خاطرشان از ایشان خزان آزار چرا خراشند پس سزاوار انست که باب را عمارت از خراب
جان ومال مسلمین دانسته فرمان ضابط نیکو سیر را منع وزجر متغلبه مرکوز خاطر گرداند وشیوه
عطوفت وغمخواری را علی العموم از سکنه هر مرز وبوم که مضرب خیام احتشام میگردد دریغ
ندارند وگفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان
شاهان وشهریاران عالم وسرکردگان طوایف بنی آدم را پندی متین وموعظتی دلنشین است
تبیین این مقال وتفصیل این اجمال آنکه وقتی که پادشاه صورت ومعنی حضرت سلیمان نبی
علی نبینا وعلیه السلم از دار الملک خود متوجه دیار یمن شد وتخت گوهر نگارش مانند ابر لولو
نثار بر پشت بختی باد سبک رفتار بود وفوج جنودش از جن وانس ووحش وطیر از پیش وپس
ویمین ویسار بوادی نمل عبور نمود مورچه که بزرگتر ومهتر مورچگان بود اندیشه نمود که مبادا
آن حشم وسپاه در انعطاف نزول نماید ومورچگان را پایمال وناچیز گرداند از بداهت رای
وشفقت که بزرگانرا فرمان داد که از ان مهلکه احتراز کنند وخود را بمسکنها ومامنهای خود
کشند چنانکه جناب سبحانه بوحی آسمانی در سوره شریفه نمل از ان حکایت میفرماید که قالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمن وجنوده وهم لا یشعرون حاصل معنی آنکه
مورچه که آگهی مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته وهلاک نسازند شما را سلیمان و
لشکریان او در حالتی که با خبر نباشند از اهلاک شما مجملا سلاطین والاشان وسلیمان حشمان

هر خودنمائی از الایق نیست که از احوال زیردستان بی خبر و از شیوه رعیت پروری از امور ضروریه
کمتر نباشند ضابطه دوازدهم که عمده ضوابط ملکیه موقوف علیه آنهاست آنکه عنان توسن نفس را
در مسالک ملاهی و مهالک مناهی کشیده داشته بخوابیر غولان آنروهای دور و دراز خود را سرگشته
بیابان بیخبری و ضایع روزگار نسازند و کشتی تخت و دولت را در قلزم خونخوار روزگار بمعلمی
عقل رزین و دیدبانی فکر دوربین از تصادم امواج حوادث و خس محافظت نموده بگرداب
اعتبار لهو و لعب نیندازند چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه گذارش یافت امریست در کمال
صعوبت و نهایت دشواری و بی آنکه خود را از روی اهتمام روز و شب متوجه و خایف آن
باشند و گره نی قلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت نموده نگردانند که تشبیه و تمهید
تراشند کامیابی تمشیت پذیر نمیگردد و این اهتمام و آگاهی با استغراق در بحر ملاهی
جمع نمیتواند شد دوست ولی که مدام به نخجیر پیاله پی در پی متقید باشد سررشته داری امور کی
میتواند کرد و آنچه خواهی که صبح و شام بگلچینی گلزار رخسار لاله عذاران عادت کند کی خار
گزندی از دل ریش درد مندی میتواند برآورد و سرانگشت فکری که همیشه به پیچ و تاب زلف و کاکل
گره گیر سیه مویان مشغول گردد بعقده گشائی خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که بهوس
در مجالس لهو و لعب ترتیب اسباب عیش و طرب سوزد پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان
چگونه تواند انداخت سامعه که گوش بر گاه و بیگاه بقانون کاسه طنبور از باده بزنی کیفیت نغمات
رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بینوائی که چهره احوالشان چون دف از طپانچه روزگار
خسته و تار نفسشان از زخمه ناخن ستم گسسته چون میتواند شنید و مردم دیده که روز و شب
در مکتب هوس از صفحه بناگوش دلبران و بیاض گردن سیمبران نخوانده ریحان خط و شکسته زلف
سواد روشن کرده باشد بمضمون عرایض اهل هر دیار و نوشتجات وقایع طومار روزگار
رسیده و گاه باشد که از غفلت و بی پروائی یکروزه رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسید
که بسالی چند نتوانند شد جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که راس الآفات و
باللذات یعنی سر آفتها و اصل محنتها آلوده و شیفته لذتها شدن است و بعضی از شعرای عرب گفته
شعر اذا اغتدی الملک باللهو مشتغلا : فاحکم علی ملکه بالویل والحرب : اما تری الشمس فی
المیزان هابطة : لاغتدائه هو برج اللهو والطرب : ملخص مضمونش آنکه چون پادشاه مشغول
لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم کن برانکه ملک

اوتباه

او تباه و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو و طرب است میرود روز
بروز در جاه اش ساقط و مرتبه اش نازل میگردد حکیم سنائی شب سر خواب و روز عزم شراب
کمند خرگه دین و ملک خراب : لهو چون مرگ جان ملک برد : ظلم چون رنگ آب ملک خورد
شاه را خواب خوش نباید جفت : فتنه بیدار شد چو شاه بخفت : نرگس از خواب از این خدر دارد
که همی پاس تاج زر دارد : شه چو غواص و ملک چون دریاست : غفلتش در درون آب خطاست
و مخفی نماند که چنانکه زمره علیه ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مزبوره که درخت دولت را بمنزله
چون بیخ و اطناب سررشته امور جهانداری را بجای میخ اند باید کرد و در تحصیل فضیلت
عدل و داد که زبان بیان خامه صدق نهاد شمه از آن معروض شد قدم اهتمام فشرده و سایه
مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید گسترده و بر کافه برایا و عامه رعایا نیز لازمست که از
جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی و اخلاص
مسلوک دارند و اسامی سامی آن طبقه گرامی را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان آورده دعای
خیر ایشان را بر ذمه دینی خود لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق از حضرت امام همام
موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان
کان عادلا فاسئلوا الله ابقاءه و ان کان جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح
سلطانکم فان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم واکرهوا له
ما تکرهون لانفسکم حاصل مضمون آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه خواری
میندازید بسبب نافرمانی سلطان و نافرمانی خود پس اگر عادلست از خدای تعالی درخواست
کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را باصلاح آورد
که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست
پس بپسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و مپسندید برای او آنچه برای خود نمی پسندید
و در بعضی از احادیث صحیحه مذکور است که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول
خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان حاصل خلق هر کشور و سکنه
هر بوم و بر را اطاعت سلطان مطاع و فرمان فرمانی لازم الاتباع ناچار است و در این عرصه فتنه
خیز پرستیزه که گرگان نفوس شریره را دندان طمع بخون و مال مردم تیز است که بی حفظ
و حراست ملوک که رمه رعیت را راعی و در دفع شر گرگان ساعی اند زندگانی بغایت دشوار

پس مرجو از این طبقه عالی مقدار که سرمایه امنیت روزگار اند از اعظم نعم الهی است و قدر آن نعمت
و ادراک جان کمر شکر گذاری آن نعمت بستن کفران نعمت نامتناهی پس تخم اخلاص و ارادت این
گروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن و ستون وجود این کاشتکاران حضرت
معبود را که سرادق آسایش خلایق بآن بر پاست پیوسته به دو دست دعا داشتن عالم را
واجب **طبقه دوم** وزراء و وکلاء و ارکان دولت که اطناب بارگاه شهریاری اند و اسباب کارگاه
جهانداری در دوه فاتر خواطر و نتیجات ضمایر وزرای روشن رای صورت انتظام جمعیت دوم
و در نظر تامل دیده اندیشه وکلاء و امرای خرد پیشه حاصل مضمون روشن و معلوم خواهد بود
کدام خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر بستر تدابیر صایبه منوط و بر بسیاری از ضوابط
و قواعد کلیه و جزئیه مشروطست و از آن جمله توفیر اموال و خزاین و تنقیه ریع اصل و [illegible]
بنوعی که از سیل تعدی و بیداد بنیان آسایش عباد شکسته نشده و غبار ناخشنودی و بدعای
از خانه خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند و الا توفیر مال دیوان دولتخواهی
بود چه مفاسد آن بیش از فواید است چنانچه سابقا قلم مانی رقم بچهره گشائی صورت این معنی
بر وجه احسن دایم پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق سپاهی و رعیت دیوان
داری میان خصماء و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بروجهی که مقرون برضای حضرت خالق
شمول بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد و برظاهر است که پادشاهان را به نفس
نفیس خود پیوسته بدقایق این امور عظیمه پرداختن و نهانی تمشیت کلیات و جزئیات
آن را کما ینبغی وجهه همت ساختن از جمله متعذراتست و لهذا جمعی امین را سررشته داری این
امور مامور و سپاه آرا ضبط مانیده و قامت قابلیت مردم معتبر معتمد را بخلاع ارجاع این خدمات
می آرایند که در سرانجام این مهام سعی و جان فدا و از آیینه دین و دولت بمصاقل مساعی
جمیله زنگ زدا باشند کشت عمل را از پیشه دیکانه به عهده اساس پاس دولت پاک گرده و از
و در ملاحظه سلوک کاشتکاران و کارکنان خرد خود اغماض عین جایز نشمارند و در احیای حق و اماتت
نا باطل بجان و دل کوشند و هیچ امری از امور دین و دنیا و دولتخواهی و ولی نعمت خود را بر
تحصیل غرض خود مقدم شمرند عرض مطالب ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی
بسمع طول عرض ملک نانی دانند و آینه مثال صورت احوال شکستگان عمور را از زنگ
و در نظر اطلاع پادشاهان سکندر شان رسانند بسیلاب تندی عتاب بنیان اطمینان

۶ص

عرض کنندگان مطالب را ویران نکنند و بیاد مخالف نقیض گری سفاین خواطر را در گرداب
سرگردانی نشکنند قلعه امنیت رعیت را بمجانیق اخلاف حساب خراب نسازند و بمنجنیق در
پیچیدن با خلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت حواس عامه ناس نیندازند عروس ملک را گوشوار
استماع عرض احوال بیچارگان را هنید و شانه نیم اقتدار کرده از طره آشفته اوضاع روزگار
گشایند زلال حسن مقال بر اطفاء نایره غضب پادشاهی که بر اسپاب ارباب جرایم شعله ور
گردد همت گمارند و بر قبه امکان امان دولت آنحضرت را از آلایش خونهای ناحق
بر ستر ابر رحم و داد ندبیاران ترم گونی آفتاب کرم روی مزرع امید همگنان را بالطافت و سیراب
گردانند و به نسایم لطف سلوک لایق غنچهای دهنهای خلایق را بشکر گذاری و دعاگوئی
دولت پادشاه زمان شگفانند مجملا در حالی از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت
منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خشنودی خداوند
آسمان را بر رعایت شیوه عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات
دیوان اعلی شمارند چه بازوی دولت را توانگری چون دعای درویشان نیست و دولتسرای
شهریار را از پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان نی دست دعای ناتوانان شاهان جهانرا
پایه سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانی و در مصارف دشمن پرکین خسروان عدالت
آیین را علم کاویانی و لهذا گفته اند که هر یک از پادشاهان را چهار است از دو سپاه یکی سپاه
دعا و دیگر لشکر دعا تا آن گروه بزور بازو و شاخ شوکت خصم کینه ور را در هم شکستند و این
[illegible] بقوت ناتوانی بیخ دولتش را از زمین هستی بر کنند آن فرقه برق تیغ بیدریغ آتش
در خرمن جمعیت دشمن اندازند و این جماعت بسیل گریه نیم شبی خانه حیاتشان را ویران سازند
هر دم آه آتشین که از دل گرم خیزی برآید بر سینه پرکینه خصم بدخواه سنانی است و هر
قد خمیده فقیری پیکین که در نفرین اعدای دولت و دین سر بر زمین گذارند بر فرق شان شمشیر
جان ستانی هر طره ناله تابدار در بازوی دلهازار برای گردن سرکشان کمندیست و هر
برخود سواریست در رزم دشمن بدخواه از دل پرخدنگ آه سوار ترکش بندی مشهور است
که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملکشاه سلجوقی که از آزار قام قلم نصفت رقم
صفحه آن روزگار در دفاتر ازمنه و اعصار فرد بوده و از هموار سلوکش در طریق عمل و امانت
دولت از کدورت شکایت ساکنان هر محل گرد نپوسته تنقد زناد و عباد آن عصر نمودی

و سحاب همت بلندش بر کشت احوال مردم دومند لاینقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته‌ام
که هر سال ششصد هزار دینار که بحساب این روزگار قریب بهشتاد هزار تومان تبریزیست
که بر این طبقه میداده است تا آن سلطان رسیده در آن باب با او عتاب کرد که شنیده‌ام
هر سال مبلغی خطیر بجمعی میدهی که بکار ما نمی‌آیند خواجه از آن سخن آب در دیده کرد و این
مضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته‌اید
روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از آشنائی درگاه الهی بکامرانی نفس و ارتکاب ملاهی
پرداخته پیوسته منجنیق زندگانی را به قدم نافرمانی می‌سپارید و لشکری که برای روز بد مهیا
کرده و بپشت گرمی ایشان روی خواهش بطلب لذات نفس آورده‌اید جمعی‌اند که طول
سیوف ایشان بیش از دو ذراع نیست و میدان تیر ایشان به سیصد ذراع نمیرسد و مع هذا
ایشان نیز روز و شب غریق گرداب جام باده‌اند و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده‌اند و من
از برای شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته‌ام که ایشان را لشکر شب میگویند که چون
شباهنگام روی کینه‌جوی شراب تیغ کینه و فتنه آخته بر لشکر شما تازد حمله خود و خواب لوای آگاهی
انقوم لاهی را نگون سازد ایشان بر پای خیزند و با سوز و زاری در بندگی حضرت باری
برای تو و سپاه تو دستها به عاجزی برداشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعائی که
از شست اخلاص ایشان جهد از هفت سپهر آسمان گذرد و تیغ آهی که از نیام دل بازند بخون
حیات دشمنان را از پای دراندازد سلطان از این سخن متین و گفتگوی دلنشین متأثر و گریان
گشته خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل چنین مردمان دلخواه و معتمدان کار آگاه که بصفات
مذکوره اتصاف داشته باشند جهت این مناصب عالیه بس دشوار و سخت در کار است و حصول
آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرت آفریدگار است
مملکتی که بچراغ رای دوربین مردمان چنین روشن و آسمان دولتی که بکواکب وجود صاحبان این
ملکات حمیده قرین باشد حضرت عزت را بر سر آن مملکت سایه مرحمت و با صاحبان دولت
نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی بر آن مشعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است
اما حدیث نبوی صلی الله علیه و آله آنکه من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله به خیرا
جعل منه وزیرا صالحا ان نسی ذکره وان ذکر اعانه حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر ادنی
از امور مسلمانان گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیری دهد که بصفت

صلاح موصوف باشد که اگر کاری را فراموش کند و در امری از امور غافل گردد وزیر امینش ذکر
و آگاه سازد و اگر بیند که باشد او را اعانت نماید و اما حدیث امام جعفر صادق علیه السلم
آنکه اذا اراد الله برعیته خیرا جعل لها سلطانا رحیما و قیض له وزیرا عادلا ملخص مضمون آنکه
چون جناب الهی خیر رعیتی را خواهد میدهد بر ایشان سلطانی رحیم و مهیا میکند برای او وزیری
عادل **طبقه سیوم** حکام و عمال خیر و شرع و موقوف کرده اصناف عباد را بشبانی و
امنیت بلاد را به منزله شبانانند و شبانی زبان بیان قلم صدق رقم بر وجه اتم محرر و در
آینه معنی‌نمای این اوراق زنگ از دل زدوده بخوشترین صورتی مصور گردید که اکثر خلق روزگار
از فرط تعلق و خواهشی که بدنیای ناپایدار دارند بحکم الدنیا جیفة و طالبها کلاب پیوسته
باهم در مقام جدال و طغیان و بر سر ملک و مال آن با یکدیگر دست و گریبان میباشند
بعضی طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته طرق کسب معاش را بر تجار و مترددین مسدود میسازند
و برخی بعیاری و طراری دست برآورده کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت و امنیت میپردازند
گاهی بر سر آب زلال حیات هم را به لای کدورات گل آلود میکنند و زمانی بر جوی
باغی نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی بر میکنند آن یک سوزن صفت چشم بر رشته روزی
تنگه پستان دارد که جامه فراخی و وسعت بر اندام معیشت دوزد و این یک آتش زنه وار در بر
افروختن آتش صدگونه فتنه و فساد پای سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ
مراد خود بدان افروزد و زمره ملوک را که دست تایید الهی تاج و تمغای پادشاهی بر سر ایشان
نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت مملکت و محافظت رعیت است
بر گردن همتشان افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابطه راست‌خانه که سر کجروان
زمانه را آهنی صفت بسنگ سخت گیری و شیبه کوبند و ساحت بازار را از خس و خار
گزند اهل آزار بجاروب منع و تادیب روبند و امان مملکت را از غبار مردم بد طینت
بزور دست اقتدار برافشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق تا معدلت
و سلوک لایق فرونشانند پس این فرقه جلیله که فراشان بساط امن و امان و منتظمان
شوارع سلوک اهل مانند سزاوار آنست که او را دست تعدی خود را از گریبان احوال
خلق کشیده و چشم توقع از عرق مال مردمان پوشیده دارند و فایده و ارتفاع آن خدمت را
منحصر در انتفاع خویش دانند و دست املاک و اموال پیش از پیش شمارند بلکه اعظم فواید آن دفع

اهل فساد و بسیط بساط آسایش مهاد داده‌اند و بیا خیابانی حسن استمام گلشن ایام را به گلهای شگفتگی
دلها آرایش و از خس و خار از طلیعه و شاخ و برگ زیادتی به عتبهای متغلبه پیرایش نموده تا ب
اجرای احکام صائبه نخل و حامی ولی نعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باج
اجابت رسانند عصای تامل را در مسالک ارتکاب امور از دست ندهند و برفق سمعی پر
خود قدم در طریق عمیق تشخیص نیک و بد نهند آتش نزاع خصما را جهه گرمی بازار محکمه بدایان
تعلیم تند فیاز نند و برامید بر بدن جبه و ترجمانی متراض صفت دو یار همدم را بهم مپیند از
جهه شیرین ساختن کام تفریح و کام با کام فرانام همه تن زهر تمنا باشند و دفتر جمعیت و سامان
و سامان اغنیا و متمولین بباد دهن خوانی ازهم نپاشند در حفظ شوارع و سبل خود را امین
و شریک دزدان و راهزنان نشمارند در تقسیم مواریث و متروکات خود را برادر بزرگ
ورثه میت نپندارند بدست انداز طمع شوم گریبان طاقت مردم آن مرز و بوم را پاره
نسازند و بچوب تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان آن دولت را در زیان نپسندند از دعوا
نفس صاحب غرض با صاحب تمیز دیانت نکته در تشخیص حق و باطل نظر بر کهنگی و نوی جامه و دستار
متخاصمین نیفکنند ضحاک صفت مغز جان خلایق را طعمه ماران حرص و طمع نکرده‌اند و افراسیاب
آسا ترکان خسته و تنگچشمی را جهه نهب و غارت مسلمین بهر سو نفرستند و چون عرایض مطالبات
خلق را برای منضجه خداره در خاکسار کهر کانه نانهفته‌اند و در خانهای خود را از تعدد و بند
بستر گشاده نماد کاشتن دیو و دد و خوبان مردم سیما نمونه هفت‌خوان اسفندیار نسازند
مرتبه هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک سلوک نمایند
و شمع چرب زبانی شبستان دلها را نورانی ساخته از مشامی گشاده ابواب لغزشی روی
سکنه آن دیار گشایند ولیکن رعایت آداب و شروط مذکوره نمودن و منهج شغل و عمل را بدین
نهج پیمودن کاری سخت و کار مردان سخت است و از هر سست نهاد سخت‌تر و بنیاد دیده و بر
نشیب و فراز زیست و بلند اوضاع روزگار ندیده که روز و شب غرق تهیه اسباب عیش و طرب
نگوشته و لذت تحصیل جاهای خیر و نام نیک را بملک و مال دو روزه دنیای فانی فروشند چنانکه
باید و شاید تمشی نمیکرد **ولمولفه** چو نونیاز بدولت رسید شور برآرد ؛ چو آب دید خروشان
سفال آب ندیده ؛ و از ارادهٔ مردانی چنین که صورت احوالشان ذکر شد این خصال را اسم
و همت بلندشان از سر مطالب سهل طفلانه برخواسته باشد در میان این طبقه از هزار یکی و از بسیار

اندکی

اندکی بیاشند **اوحدی** همه بارند و مور سیه کجاست ؛ مرد گیسه‌ند وزد دیگر کجاست ؛
راه‌زنو گاو ان ده را گردد ؛ شحنه شهر و مال مرده بیر ؛ و پر ظاهر است که هرگاه حکام و عمال
عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل سپاهی و کاشتکاران و کارکنان خرد ایشان و اعمال عمل حکم
اغنیا و درویشان تغلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع که در شنود و دید و حسن الاطوار دستور العمل
اهل روزگار میباشند هرگاه بسوزن قلم و رشته رقم کیسهای اموال ایتام و سایر مسلمانان
دوخته دست بگرفتن رشوت و زبان بحکم ناصواب گشایند و شحنه سیاست را کرم غضب سلطان
ریاست دست اقتدار در زیر سنگ طمع ماند و ترازوی عدالت که محتسب بازار بسنجد کی
اوضاع روزگار راست بجهت گران سنگی قدر رشوت طرف گیری نموده زبان را گرداند دریغ وقت
زندانیان شرور فتن قوت گرفته زنجیرت بر شهربانان پاره و پاسبانان ضوابط را از ان
کشور آواره و مسازند و حبشی کر طبع ظلمت سرشتان بظلم راغب روزگاری چنین را از جان
و دل طالب میباشند دست یافته از هر کناری طراری و از هر گوشه حرام توشه و ذریه برنده
راهزنی و در هر شهرستانی جانستانی و در هر محلتی سنگ صفتی و در هر خانی عوانی و در هر دهی
تیمی و در هر بازاری خنجرگذاری و بر هر سرائی کمین گشائی و در هر دهلیزی خونریزی
سر برآورده هرج و مرج در مملکت پدید می‌آید و چون کلید دست رد ابواب این شر و شور
بر روی خلق گشوده و اهریمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربوده و تخت آسایش
بر باد میرود و لوای بلندی نام نکو نشان رمیکرد و در غیبت ثمره شجره جور و ستمگر و تهمت
خواب غفلت و بیخبری **اوحدی** خسروا لطف حق قرین تو باد ؛ بخت و توفیق همنشین تو باد ؛
بتو داونده ملک دست بدست ؛ ده دو این ملک را بغافل دست ؛ چکنی بر قلمزنان و عمل ؛
تکیه در عقد ملک و اری وحل ؛ قلمی راست کرده در پس گوش ؛ چشم برخورده کسان چو موش ؛
شاه باید که دارد از سر هوش ؛ بر جهان چشم و بر رعیت گوش ؛ چشم گیتی تو نمی بود در خواب ؛
فرصت از دست میرود دریاب ؛ و قطع نظر از انچه سمت تحریر یافت بر هر که اندک بهره از شعور است
دانسته باشد معلوم است که حکومت و منصب دنیای بی‌بنیاد و نقشی بر آب و کرهی بادست ؛
وحید اعتبارات جهان رفته است پیش از آمدن ؛ تا مهار دو قت کندن از کمین افتاده است
و تشانو حشن [illegible] کلاه مهمان سرو وز برسر نیست و سمند دولتش چون اشتر مکاریان هر روز
در زیر باران دیگر نیست کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام دیگری نوشته و دریده است

و نوازش قدر بساط استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته و برچیده است صورة
اوضاع این سپهر متلون مزاج چون صدف نقاشان هر دم برنگی است و چار تار عناصر را برای
از زخمهٔ اقتضاء حکم قضا هر لحظه آهنگی باد نخوت دولت غبار غوغای کینه و دار و برد روز
از کوچه می انگیزد و بانگ نوشانوش شراب غرور منصب هر شب از سرای میر و سعدی
منه بر جهان دل که بیگانه ایست ؛ چو مطرب که هر روز در خانه ایست ؛ وحید دولت دنیا
بود خرمای بیهوده گرد ؛ این صدا بر گوشش می آید بهر روز از دری ؛ پس بجهة حکومت
و منصبی چنین کرپایان جان مست نمودن چندین فقیر و مسکین و ادن و زبان ناله و آه بسی
مظلوم بگشاد و را بر خود گشادن ای مرمت احوال خویش خانه عیش هزار درویش را ویران
ساختن و بجهة علو مرتبه و رفعت شان خود را از بلندی نام و طاق و الهای شکستگان انداختن
برای گشاد کار خود راه معاش چندین بینوا را بستن و بجهة درست کردن اسباب عیش و سرور
شیشهٔ دل بسی بینوایان عور را شکستن برای استرضای سگ نفس بیچاره رضای خداوند
ارض و سما را از دست دادن و بجهة خوش آمد طبع دون لئیم فریاد هزار بیوه و یتیم را در کار
منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور بغایت بعید است

طبقه چهارم صاحبان ازواج و اولاد و مالکان رقاب اماء و عباد که خداوند عالم عز شانه
ایشان را بر جمعی از بنده و از او سرکردگی داده و بار تکفل امور گروهی را از اناث و ذکور
بر دوش اهتمام بنهاده است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و پنهان نیست که زمرهٔ انام
از خواجه و غلام سیاه و سفید موالی و عبید همگی بندگان یک درگاه و راتبه خواران روزی از خوان
عطای یک پادشاهند از این جهت فرقی در دین اصلا فرقی و در امر معاش هیچ وجه من الوجوه منتی
نیست چه این دو فرقه تابع و متبوع در قبض و بسط امور معیشت چون بنان انگشتان هم را همین
و دستیار و بیک احتیاج یکدیگر اسیر و گرفتارند حضرت مدبر امور و مقدر روزی هر مار و مور
جل شانه در کارخانهٔ آفرینش آن یک را نه دست وکیل خرجی داده و قدری از مال در کف
کفایت نهاده است که به وسیلهٔ کمر عزیمت بر میان جان بسته در تحصیل ضروریات معاش
آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن دیگر را نیز بساختن و پرداختن ضروریات مذکوره مامور
ساخته و سرانجام مهمات را بر گردن اهتمام انداخته است که بعقیل خدمات شایسته زنگ
مبادا مانی از آئینهٔ احوال آن زداید پس هر کدام از این دو صنف از جهتی خادم و از جهتی دیگر مخدوم

آن دیگر است

آن دیگر است و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم را بتحقیق فرقی و
و تسلط بقدر خاصی داده و بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است
و بر قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال اینها و جمعی نادان آنرا بر حقیقت حمل نموده
خواجگی را خدائی می شمارند و سر رشتهٔ اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضه
اقتدار خود می پندارند اوحدی از یک اصلند مالک و بنده ؛ هر دو را خواجه آفریننده ؛
خواجگی چند خدای را نرسد ؛ آنچه پیکر دو پا را نرسد ؛ آنکه مغلوج شد بدان زشتی ؛ که غلام
تو بود چون زشتی ؛ اگر این بنده را تو کنجوری ؛ مرگ از و باز دار و بر گوری ؛ و جمعی جاهل با کنیز
و تو می قساوت نهاد و جرشه از مرتبه خدائی نیز قدم فرشته نهاده بجهة تهاری شاق و تکلیفات
مالا یطاق که خدای تعالی و تقدس هرگز بهیچکس نکرده و بیرون طاقت آن بیچارگان را خراب بسازد
و بسبب یک تقصیر با اندک بی ادبی بر بدترین و بیشتر قوت غضبی تحمل حیات ایشان را از پا
می اندازند بیک نافرمانی بندگان طریق صد گونه نافرمانی با خداوند عالم و عالمیان مسلوک
میدارند و بیک پراهی ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند بر هم
کردن دینار از غلبهٔ خشم و حسد و غضب خود را گم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشه
صد شکسته دینار را در هم می شکنند بر ریختن آبی آب ورع از چهرهٔ اسلام و ایمان میریزند
و به انداختن آتشی آتش صد گونه فتنه بر می انگیزند شرارتند بر گفتاری چون بیدار چمغزی بیکرم
و به آتش خامی کردار با پایندهٔ و یک دیگ فلوس سر پوشش از روی تنگ ظرفی خود بر میکنند
هماها مذاق و اک این قوم بیباک از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو نچشیده و وصیت
وصیت خدا و رسول درباره این عاجزان بگوش هوش این گروه ظلوم جهول نرسیده است
اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت سید عالم و ارشد اولاد
آدم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که احبوا الصبیان و ارحموهم
و اذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم لا یرون الا انکم ترزقونهم حاصل مضمون آنکه دوست دارید کودکان را
و رحم کنید بر ایشان چون وعده با ایشان کردید با آن وفا کنید که بدرستی که ایشان نمی دانند مگر
که شما ایشان را روزی میدهید و غیر این نمیدانند و هم در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که ان الله عزوجل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده حاصل آنکه بدرستی
که خدای عزوجل هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب بسیار دوست داشتن او فرزندش را و نیز در

در کتاب مذکور مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مردی را که دو پسر داشت دید که یکی را بوسید و دیگری را نه فرمود که فعل او این است پس چرا او را نیز دیگری را نبوسیدی
تا سبب خاطر ماندگی و دل شکستگی او نگردد و بر اهل شعور معلوم است که هر گاه مهربانی و رعایت
خاطر فرزندان و کودکان تا این حد باشد ایشان را بی غرضی صحیح و موجبی شرعی زدن و بستن
و سنگ درشت گوئی و زشت خوئی شیشه دلهای ایشان را شکستن یا ایشان را بجای عمشان از پی
حرص و طمع خود در بردن و خاطر ایشان را به نیش تند و تیز مغزی خستن و آزردن از مال و میراث
خود ایشان را بی بهره و محروم ساختن و از حجر تربیت و دامن عطوفت ایشان بطیبا نخود دست تعدی
دور انداختن در ادای حقوق پدری بی پروائی و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در فضول طب
تعلیم و تمرین تارک الصلوة و ناتقیدشان بر آوردن خانه که ابنا مهربانان همه خرد و مرد همان
لیس القلب با تقید است چگونه خواهد بود و اما سفارش زنان هم در آن کتاب از جناب رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله این مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل بمن سفارش زن میکرد چندانکه گمان بردم
که طلاق دادن سزاوار نیست و نیز در آن کتاب شریف از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلم
ماثورست که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم و النساء و ملخص آنکه بترسید از الله تعالی
از بازخواست آن اندیشه کنید در باره دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق
ایشان تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب رحمه الله فرموده که مراد از حضرت
از دو ضعیف ناتوان یتیمان و زنانند و نیز آورده که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبد الله
علیه السلم پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمودند یشبع بطنها و یکسو جثتها فان جهلت
غفر لها حاصل این که حق زن بر شوهر آنست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی
و بی ادبی از او سر زند عفو نماید و هم روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن از خلق ساره
که حرم آن حضرت بود بخدای تعالی شکایت نمود خدای تعالی وحی فرستاد باو که ان مثل
المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر و ان ترکته استمتعت به ملخص مضمون آنکه زن مانند زن تا
استخوان قبر قه است اگر خواهی راستش کنی می شکند و اگر او را بهمان کجی واگذاری از آن
تمتع میبری و هم از اشرف کاینات صلی الله علیه و آله روایت نموده که رحم الله عبداً احسن
فیما بینه و بین زوجته فان الله عز و جل قد ملکه ناصیتها و جعله القیم علیها حاصل مضمون آنکه رحمت
کناد خدای تعالی بنده را که خوش سلوکی نماید با زوجه خود زیرا که خدای عز و جل عنان اختیار آن

زن را بدست او داده و سر رشته انجام مهمات او را در قبضه اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت
اقدس رسالت پناه صلی الله علیه و آله حدیثی نقل کرده که حاصل مضمون آن اینست که هر زنی که بخانه
شوهر خود را بزبان قبول نکند خدای عز و جل توبه او را و فدیه او هیچ حسنه از عملش نفع ندارد تا وقتی
که شوهر را راضی نسازد اگرچه بصیام نهار و قیام لیل قیام نماید و بندگان آزاد کند و حمول را
اسبان نیکو و اسبهای رهوار که سوار شود و بجهاد روند و در اول کسی که وارد آتش جهنم میکردند
ایشانند و حال مرد نیز بدستور مذکور است هر گاه ظلم کننده باشد بر زن بحاصل چنانکه بر زنان
لازمست که مراعات حقوق شوهران نموده بصبر و برباد و بجائی و هرزه نالی خاک کدورت بر تارک دلهای
شوهران نپاشند مردان نیز میباید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بناخن جور و ستم گوشه
خاطر ایشان نخراشند و از جمله حقوق شرعیه زنان که شوهران را ادا نمودن و از آن ضرور
و بستن در آن بجا نمی از مردی دور است آنست که چهار شب یک شب با ایشان مراجعه و چهار ماه
یکماه مواقعه نمایند و این اقل واجب است که ترک آن بعذری چون سفر و کوفت و غیره آن یا
بدون اذن ایشان در شریعت ناروا و موجب بازخواست روز جزاست و اکثار آن از جنس
سنه شریعت غرا و نبویه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار آن احادیث
و اخبار وارد گردیده است و از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا حضرت
امام رضا علیه السلم مرویست که ثلث من سنن المرسلین العطر و احفاء الشعر و کثرة الطروقة
یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست خوشبوئی بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع
بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت
فرموده که تعلموا من الدیک خمس خصال محافظته علی اوقات الصلوة و الغیرة و السخاء و الشجاعة
و کثرة الطروقة و ملخص معنی آنکه پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات
نماز دوم غیرت که خروس دیگر را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سیوم سخا که دانه را
ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان تقدم و ثبات
مینماید پنجم بسیار جماع کردن و دیگر از جمله حقوق مهر و نفقه زنان اداء و جه صداق ایشانست
که هر گاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز ندانسته در ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند
و الا ظالم و ستمکار در روز جزا مورد عتاب خداوند قهار خواهند بود چنانکه خبر حضرت
مخبر صادق صلی الله علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه بر آن ناطق است و محصل مضمون

آن انیست که هر که ظلم کند بر زنی در کابین او پیش خدای تعالی زانیست یعنی خیانت کرده با
کرده باشد والله تعالی در روز قیامت با او خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز خود را بتو
تزویج کردم و بزنی دادم بر عهد و شرطی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا
نکردی و بر کنیز من ظلم کردی پس بقدر حق آن زن از حسنات او برگرفته بآن زن داده میشود
و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را به آتش برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش
غلام و کنیز از خواجه عالم صلی الله علیه و آله هم در کتاب مذکور ماثور است که پیوسته جبرئیل
بمن سفارش بندگان میکرد تا اینکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد
که چون بآن وقت رسد آزاد کرده شوند و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که اتقوا الله
فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی در باره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان
ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب بمواخذه جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب
شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عز و جل بموسی علی نبینا و علیه السلام گفت
یا موسی امسک غضبک عمن ملکت علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاه دار خشم خود را از کسی
که ترا برو مالک ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله کتاب ابن
حسرات و سحاب قطرات عبرات اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلم
ببعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال سمت ذکر یافته مذکور است آنچه حاصل
مضمون آن انیست که حق بنده تو بر تو اینکه بدانی که او آفریده خداوند تو و فرزند پدر و مادر
تو و گوشت و خون تست نه از انجهة مالک گشته که او را تو ساخته نه خدای تعالی و خلق
کرده تو چیزی از جوارح او را و نه بیرون آورده و روزیده از زمین و رزق او را مسخر
تو ساخته و ترا بر او امین کرده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای
تو آنچه از نیکی باو کنی اجر آن بتو دهد پس نیکویی کن با او چنانکه خدای تعالی بانکویی
کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری را بهم رسان
و آفریده خدا را عذاب و آزار مکن و مخفی نیست که تعذیب و آزار بنده و خدمتکار بر چند
گونه است نخستین آنکه پیوسته بگمان کج خلقی خاطران بیچاره را از ناوک تیر تعرض و دشنام
سازند و همواره با رخ ناهمواری و درشت گویی نخل طاقتشان را از پای در اندازند بهر
خطای سهلی مادر بخطا و حرامزاده خطابشان کنند و بدرست نکردن هر کاری سنگ

اسناد

اسناد و نا درستی بر شیشه ناموسشان افکنند و این شیوه ناصواب در میان ابنای زمان باب
بلکه غیر آن کم یافت و این را بسیار سهل میدانند و در غیر وقت غضب نیز از التفات شمرده
بی تکلفانه بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده اند که حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلم
درین باب با مردی چگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت
و مصاحبت خود اخراج فرموده است مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب
شریف کافی آورده و محصل آن انیست که آنحضرت را دوستی بوده که بهر جا میرفت اکثر همراه
میبود و وقتی با آن جناب در حذائین یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلام سندی از آن وی
همراه بود و از دنبال ایشان میرفت ناگاه آن مرد نظر بقفا کرد و غلام را میخواست او را ندید
تا سه بار و مرتبه چهارم او را دید و گفت یا بن الفاعلة این کنت یعنی ای مادر قحبه کجا بودی
راوی گوید که پس حضرت امام علیه السلم دست مبارک برداشت و بر پیشانی همیون خود زد
و بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگویی بتحقیق
که من می پنداشتم که ترا ورعی و تقوایی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آن مرد گفت
فدای تو گردم مادر او سندیه است و مشرکه یعنی چون از اهل کفر است و بر قانون شریعت
و دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نمیشود اگر او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت فرمود
که آیا ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیشی و آیینی را نکاحی است که
زنان شان بآن از زنا و اولادشان از حرامزادگی بیرون میآیند دور شو از من راوی گوید که
دیگر آن مرد را ندیدیم که با آن جناب همراه رود و قطع نظر از آنچه بزبان چنان گفته و گوهر
مضمونش بثقب خامه سفته گردیده انگشت زبانی که با آن شهد شهادت میچشانند
و دامان لبی که در گلشن حسن اعتقاد از گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میگردانند
حیفست که بزهر کشنده این قسم سخنان باطل و لوث اینگونه فحشها و دشنامهای لایق قایل
آلوده گردد دوم آنکه به آزار بانپی التفات نموده و بجهت شرعی و به طپانچه و سیلی سر و روی بیچاره را
مجروح و نیلی گردانند و بی مطلبی ضروری بچوب و سنگ ناله و فریادشان را بر فلک مینا رنگ
رسانند که این بیچاره از چوب از هر طرف جهان فراخ را بر مرغ روحشان قفس سازند و فی
بضرب تازیانه رگ جانشان را تازیانه صفت به پیچ و تاب اندازند تنگدستان مایه سعی و
مستان باده غرور که از بدخویی همیشه با خود بجنگ و کوهسار دل سختی را پلنگ اندیشه

سلوک را با خدمه و دستور و مناط انتظام امور میدانسته و نمیدانسته که بر فرضی که چنین
باشد نهایت معنی تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندگان و تهاون در تادیب و تهذیب
ایشان این خواهد بود که نسق سرکار و رونق امور خاطرپسند نباشد طباخ اشی اندکی
بی نمک یا شور بپزد و فراش قالی را کج یا سوزنی را بیجا اندازد و یا ساربان از بیمهری یا بیدردی
و مهتر اسب را بد تیمار نماید شربتدار بقچه اکوچک ریزد و خباز آرد درشت نرم و کلیچه
اجناس او خرد و پیشخدمت آب را دیر آورد و سرپوش در دست خادم صدا کند
و سفره چی بشقاب را دیر جدا کند و امثال این جزئیات که ارباب تکلف آن را بی قاعده و
ناصواب و روستائیان خرابه ده دنیا خلاف آداب میدانند و این جمله امری چند است که
کم مردان صاحب دل را از آن خنده می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه می نماید فردا که
این بساط برچیده و این هنگامه از هم پاشیده است نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه
خواهد ماند و نه غلام برای بساطی که عنقریب خواهند برچید چرا اینهمه بر خود باید چید
و جهه سرمنزلی که دو روز دیگر به دیگران باید سپرد چرا اینقدر بر خود باید سپرد و مجملا
مفسده تهاون در شده و آزار بر ملازمان و چاکران اینهاست و اما مفسده سختگیری
و آزار ایشان اینکه چون از کثرت شلاق طاقتشان طاق شود و کاردشان باستخوان
رسد اشک گرمی از دیده بارند یا آه سردی از ته دل برآرند ناگاه غیرت الهی
بجایت خیزد و بنیاد بیرحم قساوت نهاد را بمکافات آن بیداد از هم فرو ریزد و چه
انتقام دلشکسته پیوند اسیری بسته را جز خداوند عالم کسی و غیر یاری او فریادرسی
نیست و وای بر حال آن تیره روزگاری که بیجا آزار چنین کسان نماید و زبان ناله و آه
آن مظلومان بگشاید و را در درگاه الهی بر ضعف نالی و شکایت خود بگشاید چه جناب سبحانی
چنانکه سابقا گذارش یافت بذات خود قسم یاد نموده که نصرت مظلومان کند و تمکین حضرت
کریاری خود را از ایشان دریغ دارد و زاری بیچاره که زار از دست رود بر سینه گذارد و در کتاب
من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که الا و من لطم خد مسلم او وجهه
بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون آنکه
آگاه باش هر کس که طپانچه بزند بر رو یا بر گونه مسلمانی الله تعالی از هم جدا سازد استخوانهای
او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا آنکه داخل جهنم گردد مگر آنکه توبه کند هرگاه جزای

چابک

طپانچه باشد این عقوبت که جزای بستن و زدن و چشم و رو خستن و سر و دست شکستن
و امثال اینها چه خواهد بود و از انصاری مرویست که گفت روزی غلامی میزدم از عقب خود
آوازی شنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت
تست بر این غلام نظر کردم رسول خدا بود صلی الله علیه و آله گفتم یا رسول الله او را آزاد
ساختم فرمود اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید و گویند شخصی غلام خود را بسبب
ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب داشته و همت بر تادیب و عقوبت وی
بر وجهی ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولی من امروز در پیش تو چنان ایستاده ام
که تو فردای قیامت در پیش مولی و خداوند خود پس آن روز را یاد کن و از گناه من
درگذر تا خداوند عالم نیز در آن روز بر تو رحم کند و رقم عفو بر نوشتجات سیات کشد
خواجه از آن گفتار متاثر گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد کرد و هنده هوشمندی غلامی
داشت چون نافرمانی او کردی گفتی ما اشبهک بسیدک غیر چه شبیه و مانائی تو بخواجه است
که او نیز چون تو عصیان مولی و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان
مرقوم و از تقریر خامه موعظت سیر معلوم گردید آزار زیردستان و مردان بسیار زشت و رکیک
و موجب ملامت و نکوهش هر دو روز دیگر است که یا کوه کوه لنگر از نسیم حرکت نابسند
هر کس باشد خار و خس از جای در آید تند بیاد و سبکیها نماید و در میدان امتحان چو صلبها
گر چو لالکاه مردان مروت چون طفلان نوسوار از عهده خاندار بر توسن نفس تند خو
بیرون نیاید خصوصا با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل اند پس آنچه
و آزار چنین کسان کردن عاجزکشی و شیوه لئیمانست چنانکه عرب گوید التسلط علی
الممالیک دنائة و خصوصا وقتی که گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بی شعوری
و غفلت باشد چه مواخذه و تغیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عفت مجملا
مردمان دیندار و خداوند تمکین و وقار را لایق و سزاوار آنست که طریقه مساهله و مدارا نه کافه
زیردستان را هم که فوری مفسده عظیمی نکرده و سلوک داشته کردهای ایشان نکرده انگارد
و زلال حوصله خود را که بورود خس و خاشاک افعال ایشان گل آلوده مکدر نساخته
از مطلبی پس بزرگ که عبارت از فضیلت و ثواب عفو است بر بندارند شخصی از حضرت

نبوی صلی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان خود عفو کنم جواب او باز دیگر
پرسید جواب فرمود بار سیوم که سوال کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایات
که تامل در ان نابلدان راه و رسم خواجگی را بر منزل معرفت آن هادی و از بنده مواخذه
ان جهانی وسیله ازادی میتواند شد حکایتی که در امالی شیخ صدوق رحمه الله مذکور حاصل
و مجمل مضمون ان اینست که کنیزی آب بر دست مبارک حضرت سجاد علیه السلم میریخت
ناگاه ابریق از دستش افتاده بر روی انور آن سرور رسیده و شکست انجناب سر بالا کرده
بجانب او نظر کرد کنیز گفت خدای تعالی میفرماید که و الکاظمین الغیظ حضرت فرمودند
که بتحقیق که خشم خود را فرو خوردم کنیز ما بعد آنرا تلاوت کرد که و العافین عن الناس و فرمودند
خدا از تو عفو کند پس عفو کردم کنیز تتمه آیه را نیز خواند که و الله یحب المحسنین فرمودند برو که
ازادی و فراید اخبار و اثار و جواهر حکایات و روایات که زیور شاهد دلکش این مطلب تواند
گشت در اصداف کتب اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس آینده انشاء الله تعالی
بر طبق اظهار چیده و برشته گفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامه سخن طرازنده جاروار از سالک
طریقه ایجاز گردیده پیش ازین در مقام استادگی نمود **فقره پنجم** صاحبان دولت و چهارپایان
که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار انها بدست بنی ادم داده و بار فرمان برداری
و تحمل اثقال ایشان بر انها نهاده است مخفی نماند که از عظایم آلاء الهی و جسایم نعم نامتناهی
بر بندگان منفعت اصناف چارپایانست که ببرکت بعضی از انها ضروریات معاش خود را انجام
میدهند و بسواری بعضی از رنج پیادگی میرهند بچهار ستون قوایم بعضی قصر حیات خود را بر پا
میدارند و بر آب عرق ریزی بعضی بذر امال و امانی در مزرع زندگانی میکارند و بپشم آن
جان خود را از تعب سرما و گرما میخرند و بشیر این یک زهر تلخ جوع را از عروق خویشتن
بر می آورند و بکار موزه دست و پای آن زورق وجود دشمن را غرق لجه هلاک میگردانند و بر کشتی
پشت این متاع جایز از بحار خونخوار بیابانها بساحل معمورها میرسانند مسافران
طریق طلب معاش را جهة ابتیاع متاع توانگری هر شتر سرمایه ایست و مجاوران دیار غربت
در قصر جهان نمای قطع مسافت برای اسایش بدن هر مرکبی چهار پایه حضرت عزت شانه
و تعالی شانه چندین جا در کلام حمید مجید خود بندگان را متنبه این نعمت عظمی نموده
و از انجمله در سوره مبارکه نحل فرموده است که و الانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها

تاکلون

تاکلون و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس ان ربکم لرؤف رحیم و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها و زینة و یخلق
ما لا تعلمون حاصل مضمون انکه الله تعالی چارپایان را افرید برای شما و بعضی گویند که مراد این
جا بیان غیر شمار است اوان چارپایان پوشش گرم کننده و مراد جامهات که از پشم انها عمل کرده
و شمار است و انها منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از انها میخورید یعنی
گوشت و شیر و ماست و روغن و کشک و امثال انها و شمارا در انها زینت و ارایشی است وقتی
که بر میگردانید انها را از چراگاه به آرامگاه یعنی آخر روز هنگامی که بیرون می کنید انها را به
چراگاه یعنی اول روز و بر میدارند بارهای گران شمارا یعنی اجناس و امتعه و بنهای
شمارا و میبرند بشهری که نمیرسید شما رسیده بآن بی بار برداری یا بدون سواری انها مگر به
مشقت و تعب بدرستیکه خداوند شما هر آینه مهربان و بخشاینده است که این نعمتها به
شما ارزانی داشته و شمارا در سختی و درماندگی و رنج پیادگی نگذاشته و افریده است اسبان
و استران و اشتران را تا سوار شوید بر انها و زینت شما باشند و خلق میکند چیزی را که شما
نمیدانید مراد سایر حیوانات یا نعیم جنت یا غیر آن علی اختلاف الاقوال و صاحب لباب
گفته که سکوت در انچه حق تعالی لا تعلمون فرموده اولی است مجملا خلقت انعام و
دواب از نعمتهای بزرگ حضرت خداوند منعم است و قدر ان دانستن و کمر اخلاص بشکر
گذاری و مراعات حقوق انها در حدیثی که شیخ صدوق در امالی خود از حضرت امام
علیه السلم روایت نموده مفصل و مبین هفت حق است یکی انکه زیاد از قدرت و طاقت
و توانائیش بار نکند دوم انکه پشت آنرا مجلس و جای تحدث نسازند یعنی در جائی که عنان
کشیده و درنگ نموده باشد بعبث در پشت آن سوار نشسته و بصحبت و گفتگو مشغول نمود
سوم انکه چون فرود آید ابتدا به علف و تهیه علیق آن نماید چهارم انکه بروی او داغ
نکند پنجم انکه بر رویش نزنند چرا که آن خدا را تسبیح میکند ششم انکه چون برای کند داب
بر او عرض نماید هفتم انکه او را از جهة رمیدن نزنند و از جهة سکندری زدن نیز اگر خواه
زیرا که او می بیند چیزی که شما نمی بینید و در حدیث دیگر که هم درین مطلب در کتاب
من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که فقره چهارم و هفتم
مذکور نیست اما فقره دیگر مذکور است که و لا یحملها من المشی الا ما تطیق حاصل معنی انکه

جعفر صادق ع

وز خز متمایز چاره ار او در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از انچه تاب آن دارد باشد
ممکن است که مراد انحضرت یکی ازین دو شق یا هر دو باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره
الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لا تتورکوا علی الدواب و لا تتخذوا
ظهورها مجالس یعنی انکه بر پشت مرکبان بر یک سرین منشینید و پشت انها را مجالس
خود مگردانید چنانکه مذکور شد و نیز در ان کتاب مذکور است که مردی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام پرسید که متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چاروای
خود را در وقت سواری فرمودند که اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مذودها یعنی وقتی که
کاهلی کند و نرود در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی اخور خود و هم از شهسوار مشارق
و مغارب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده اند که لا تضربوا الوجوه
و لا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی چاروا و لعن مکنید انها را که خدا
لعنت کرده است بر لعن کننده انها و نیز اورده اند که قافله ارباب یقین حضرت امام
زین العابدین علیه السلام چهل حج با یک ناقه گذارده و یک تازیانه بر او نزده و هم از جناب
اشرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه دید که زانوی او را بسته بودند که اسایشی
نماید انحضرت فرمودند که این صاحبها مرد و فلیستعد غدا الخصومة حاصل معنی انکه کجاست صاحب
این ناقه بگوئید او را که اماده باشد که فردای قیامت با او خصم خواهد کرد که چرا بر من ظلم
نمودی و نیز در خبر است که ان سرور صلی الله علیه و آله بگذشت بستوری بسته دید بی علف
چون مراجعت نمود همچنان دید فرمود وای بر صاحب این روز قیامت با او خصومت خواهد
نمود مجملا هر که بجد ایمان و مکافات اعمال اذعان داشته باشد میباید که از بازخواست
روز جزا اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و ازار جانداری سوای
حیوانات موذی که از ازار ایشان باشد احتراز نماید و بی انکه منظور منفعتی و از جانب شرع
رخصتی باشد دامان پاک ایمان بلوث خون هیچ حیوان نیالاید که در اخبار سید ابرار
صلی الله علیه و آله مذکور است خبری که حاصل مضمون آن اینست که هر کس بعبث گنجشکی را
کشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و گوید خداوندا بپرس از کشنده من که چرا
بی منفعتی مرا بقتل رسانید ای خداوندان عقل و هوش از سیاق نقل این اخبار هدایت اثار
باده استنباط این معنی نوش میتوان نمود که هر گاه ظلم بر طیور و دواب که خدمه و کارکنان

جناب

جناب انسان و در جهان نخانه هستی طفیلیان اشیا اند بی مواخذه و بازخواست نباشد ظلم
بر انسان که بنوازش و تکریم و لقد کرمنا بنی آدم مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله نزد خدای
عز و جل بمنزله ملک مقرب و اعظم از ملکند چگونه خواهد بود حضرت یگانه بی همتا و مصلح احوال
هر بادشاه و گدا و امان ایمان کافه مومنان را از او نماپس اخلاق ذمیمه خصوصا صاحب
خبیثه ظلم مطهر و ساحت روزگار را از انوار آفتاب عالم تاب عدل خسروان کامیاب منور گرداناد
بالنبی و آله الامجاد **مجلس چهاردهم** در مذمت تندخوئی و تلخ گوئی که آن نیز از آثار تعلقات
دنیای دون است و از فروع آن شجر شقاوت و اصل خسارت ثمرات جوینده گان آرایش فضایل
و شورنده گان آلایش رذایل هنروران کارخانه خودسازی و صیقل گران آئینه دل پردازی مهندسان
صحایف عیوب مذهبان صحایف قلوب بی ساختگان با همه ساخته دل باختگان از همه پرداخته
سرگشتگان نارمیده از خود گذشتگان بهم رسیده نقشبندان کارگاه سادگی ارجمندان
بارگاه افتادگی مربع نشینان پسند وابان عزلت گزینان خلوت گریبان سیاحان دیار تذکر
شناکنان بحار تفکر صورت این معنی را از آئینه حقایق نمای فکرت بدیده دقایق بین بصیرت
دیده و گل این تحقیق را از گلگشت چمن تتبع احوال و اوضاع بدست تامل چیده اند که اصل
صفت خشم و غضب که عبارت از تغیر و تاثیر نفس است از دیدن یا شنیدن قولی یا فعلی که
ناملایم طبع باشد امری بی اختیار و از مذمت و ملامت عقلا بر کنار است و مذمت آن باعتبار
آثاریست که بر آن مترتب میگردد چون ضرب و شتم و امثال انها و آن بر دو گونه است
یکی انکه از راه حمیت دینداری و غیرت پرهیزکاری و نفس الامر باشد چون تندی
که شیعه با سنی بر سر مذهب و صالح با فاسق بجهة فسق و مودب با بی ادب برای ارتکاب خلاف
آداب نماید و تندی و برآشفتگی که از انبیا و اوصیا صادر گشته ازین قبیل است چون تندی
حضرت کلیم الله با حضرت هرون و موی سر و محاسن مبارک او را گرفتن در وقتی که از طور
مراجعت نموده قوم را گوساله پرست دید چنانکه جناب سبحانی به کلام آسمانی در سوره
شریفه اعراف ازان اخبار فرموده که و لما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی
من بعدی اعجلتم امر ربکم و القی الالواح و اخذ براس اخیه یجره الیه الی اخر الایه و تفصیل این
حکایت و تبیین ان در تفاسیر مبسوطه و قصص انبیا مذکور است و چون کاروان نظم کلام را

سلوک طریق ارادان در همین مقام از شاهراه مقصد اصلی دور می انداخت لهذا اقا قلیچ لازم
بهان رقم از الغضوب پیچیده بذکر آن پرداخت دوم از راه نفسانیت و غرور طبع باشد
و اکثر تندخویها و بدخوییهای خلق روزگار ازین قبیل است چه اکثر افراد انسانی نتیجه
فرومایگان نادانی هر یک بقدر حال در میزان اعتقاد برای خود پایه و مقداری قرار داده
و بنیاد خوشی خود را بر پایه اعتباری نهاده است کل حزب بما لدیهم فرحون حباب
نقطه از دایره انگشتر فرمان دارد : مور در خانه خود حکم سلیمان دارد : و چون از کسی
نسبت بخود کردار یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد بیند و شنود به گمان اینکه پاس مرتبه او
نداشته و ویرا وجودی نگذاشته است آزرده و دلتنگ و لبریز خاش و خنک میگردد و در هر
دماغی که باین باد غرور خودمنی تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ورتر خواهد بود و مراد
از خشم و تندخویی که در عنوان این مجلس مذکور شده و خامه پاک نهاد صلاح اندیش از شغل
ازاله و نفس آن ازدامان طبیعت هر کس در پیش است این قسم است و چون بیان مذمت این
صفت و فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست و ذکر مفاسد این و فواید آن هر یک داعی
برایراد فصلی است این مجلس را مرتب بدو فصل میگرداند **فصل اول** در مذمت تندخویی
و جنگجویی و تلخگویی و ترشرویی و امثال آن مخفی نماند که این صفت زشت در حوصلهای
تنگ مانند آتش است در سنگ که با آتش زنه وساوس شیطانی و فروزنده هواجس نفسانی بباد غرور
و نخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد و شرر آثار آن میدوند و دود و دودش بدیگ میرسد
این کلامست حدیث شریف امام همام حضرت ابی جعفر علیه السلام در کافی که ان هذا الغضب جمرة
من الشیطان توقد فی قلب ابن آدم وان احدکم اذا غضب احمرت عیناه و انتفخت اوداجه
و دخل الشیطان فیه فاذا خاف احدکم ذلک من نفسه فیلزم الارض فان رجز الشیطان
یذهب عنه عند ذلک خلاصه مضمون آنکه این صفت غضب اخگریست از شیطان که
در دل فرزند آدم افروخته میشود و لهذا در آن وقت چشمها سرخ و رگهای گردن پر باد و قوی
میگردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی از شما از نخالت بترسد که مبادا از او
شر و فسادی صادر گردد باید که بر زمین نشیند که وقتی که چنین کند رجس شیطان و شرارت
او از وی زایل و مندفع میگردد و نیز در آن کتاب در باب غضب از حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله منقولست که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل یعنی خشم فاسد و تباه

میازد

میسازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم در آن باب از مصلح حالهای
تباه حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثورست که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید همه شری
و گشاینده در هر فتنه ایست و در همان باب از همانجناب علیه السلام حدیثی روایت شده
که حاصل آن اینست که پدرم علیه السلام میفرمود که مردی بدوی بخدمت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله آمده و گفت که انی اسکن البادیة فعلمنی جوامع الکلم مراد اینکه چون من از
اهل بادیه ام و دست آرزویم باین ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم
که کلمه چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزید پس آن معلم آداب
شرایع و مربی اطفال طبایع فرمودند که آمرک ان لا تغضب امر میکنم ترا که غضب نکنی
یعنی در وقت خشم خود را نگاه داری و مقتضای آنرا بعمل نیاری پس اعرابی سه بار همین
سؤال را اعاده نمود و تکرار میکرد و آنحضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی با خود
گفت که بعد ازین دیگر سؤال نکنم امر نکرد مرا رسول خدا بخیر و خوبی خرد و پیر نیسپال از
عینک دقایق نمای سیاق این جواب و سؤال چنین مشاهده مینماید که در وقت غلبه
غضب خودداری و بردباری مراعیان قواعد بیداری و پرهیزکاری را اصلی اصیل و
ضابطی بس عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید بران متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد
بدان مندفع میگردد و نیز از آن امام همام اعنی حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرموده
که پدرم میگفت که ای شیء اشد من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف
المحصنة محصل معنی آنکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود و
و زنان صاحب عصمت نیکو سیرت را فحش گفته ما در بخطا و زن جلب و امثال این از منقولات
بزبان می آورد و هم در کافی در باب خرق از سید ولد آدم و ادب آموز خلق عالم صلی الله
علیه و آله منقولست که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر
تندخویی مصوری بودی و در نظر بودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح تر و زشت تر
نبودی و هم در آن کتاب در باب سوء خلق از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب انک
لعلی خلق عظیم اعنی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ابی الله عز و جل
لصاحب الخلق السیء بالتوبة حاصل مضمون آنکه بدخو توفیق توبه یعنی استادگی و ثبات
در آن نمی یابد گفتند چون یا رسول الله فرمود اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه

بغیر برای آنکه چون از گناهی توبه میکند بسوی خود و باز در گناهی از آن عظیم‌تر می‌افتد و قطع نظر
از اخبار و آثاری که خلاصه معانی آنها بحسن تحریر قلم موعظت سر بر گفته و شقایق حقایق
و ریاحین مضامین آنها برق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شکفته کرده بر عالمیان
ظاهر است که این صفت ذمیمه بجب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهلترین آنها آنکه
بدخو همیشه خود نیز در آزار و از زندگی خود بیزار میباشد خاطر خویش از خار خار درشتی با آن
و این همیشه در رنجه است و دل ناصبورش از منجنیق در خود پیچیدن در امور پیوسته در شکنجه
سرای باطنش از آتش سوزان تندی خود همیشه پردود است و آب حیاتش بلای کدورات
هیچ حصل لا ینقطع گل آلود بهر جنبش خسی بار عداوت بار هم نفسی بر دل نهاده و از حرکت هر مگسی
خار خار انتعاشش مانند کیک در پیراهن جان افتاده شیر صفت از آتش خشم و غضب روز و
شب در تب و تابست و پلنگ آسا از بالاپیشی هرکس با خویشتن همیشه در جنگ و عتاب
و هر لحظه از سکنجری باکمی سرگران میباشد و هر ساعت از رگ گردن با دیگری در ستیز و گرمان
شاهد این کلام وافی شافی از شوب خلاف صافی حدیث شریف حضرت ابی عبدالله است
در کافی که مَن ساءَ خُلقُه عذّب نفسَه خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب و آزار
و رنج معارضه این و آن گرفتار میباشد لمؤلفه زخوی تند همان تندخو بجان آید ٭ که هم ز تندی
خود سپیل در فغان آید ٭ تندخو یار زانباشد جز که دورت حاصلی ٭ نیست در کف غیر
خاک از تندی خود باد در صنف دوم مرتکب فحش و دشنام گردیدن و پرده حرمت هر کس را
بدست زبان درازی و بیحیائی دریدن چه صاحب این صفت خبیثه را ارتکاب آن ناچار و
نفس سگ صفت خبیثه را از ارتکاب آن ناچار و نفس سگ صفت تند خو را از مردار خواری
امثال این گفت و گو خودداری بغایت دشوار است و قباحت آن در خود در شرع و عرف
نه در مرتبه ایست که مردم هوشیار و بیدار ارتکاب آنرا با خود هموار توانند نمود و صاحب
غیرتان پاکیزه روزگار به ننگ اتصاف آن تن در داده و دامان پاک ایمان بلوث
قباحت آن توانند آلود مگر بنابر آنکه با کمال نامردی و پستی در پاس عدو و شجعت
دیگر از نامرد و مخنث گویند و با دعوی پاکیزگی و پاک نهادی بدست زبان هر دم ملوث
گناه دیگری شوند بکلمه ناصواب غیر واقع مادر بخطا خطای فحش واقعی چنین بزبان
آید و از گفتار لفظ شنیع حرامزاده و ولد الزنا نطفه سخن بشیمه قوت ناطقه بحرامی تولد نماید

ندانم

ندانم این قوم فحاش و لخراش سراپا جنگ و پرخاش از اخبار و آثاری که گزاف بره
سلاف اهل بیت عصمت و عفاف در مذمت این صفت ورود یافته و پرتو دلالت بر
ساحت این مدعا تافته است چگونه از اینهمه غافل و در غور معانی صدق مبانی آنها چرا انتقید
کنند و را جلیه نکرشنیده باشند که حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلم در کتاب کافی
در حق این گروه جافی فرموده است که مِن علامات شِرکِ الشیطانِ الذی لا یَشُکُّ فیه
ان یکون فحّاشاً حاصل مضمون آنکه از جمله نشانها که از آنها میتوان دانست که شیطان در مقاربت
که پدر و مادر کسی کرده اند و نطفه وی از آن بسته شده شریک بوده است و در آن شکی نیست
آنست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در الکافی
از سید عالم فخر سلسله بنی آدم صلی الله علیه و آله منقولست که ان الله حرم الجنة علی کل
فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل له فانک ان فتشته لم تجده الا لغیة او شرک
شیطان خلاصه مضمون آنکه بهشت را خدای تعالی حرام کرده است بر هر فحش گویی
کم آب روی که باک نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند بغیر از فحش و دشنام
چه اگر تفتیش احوال او نمائی میدانی که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزناست یا شرکت
شیطان بهم رسیده و چنانکه در حدیث سابق گذارش یافت گفتند یا رسول الله و فی الناس
شیطان یعنی متواند بود که در او میان شیطان شریک باشد آنسرور صلی الله علیه و آله فرمود
که آیا قرائت نمیکنی قول خدای عز و جل را که و شارکهم فی الاموال و الاولاد این فقره در
سوره مبارکه بنی اسرائیل خطاب با ابلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس تا با جان
خود را از ذریت آدم در مالها و فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث مذکور آورده که
مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی میباشد که پروا نداشته باشد از
آنچه برای او گویند و نیز در کافی مذکور است که مَن فحش علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة
رزقه و وکله الی نفسه و افسد علیه معیشته حاصل مضمون آنکه هر کس برادر مسلمان خود
فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او ببرد و دست شفقت از تدبیر کار او برداشته
او را بخود واگذارد و امر معیشت او را بر و فاسد و تباه میگرداند و هم در آن کتاب که
خردهٔ چند از گلگشت چمن بهار اخبار و آثار آن پیوسته جوان و رگ ابر خامه را سرمایه
گهرفشانی از محیط کلمات بابرکات آنست از حضرت ابی عبدالله علیه السلم منقولست

حدیثی که مخصوص و حاصل معنی آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه الهی مسئلت نمود
که او را پسری روزی کند سه سال این دعا کرد و نهال سؤالش میوه اجابت نیاورد گفت
یا رب آیا من از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی یا بمن نزدیکی و اجابت من نمیکنی پس در عالم
خواب شخصی بوی گفت که تو دعا میکنی و میخوانی خدای تعالی را از سه سال باز بزبان
فحش گو و دل پر کبر و خالی از تقوی و نیت بی صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گوئی
بپرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد بآن نصایح
عمل کرد و بعد از آن دعا نمود الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار
صلی الله علیه و آله روایت نموده که ان من شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه یعنی بدترین
بندگان خدا کسی است که هم نشینی او مکروه طبعها باشد بجهة فحش گوئی و بدزبانی او و هم در کافی
از سماعه منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت ابی عبد الله علیه السلم رفتم
آنحضرت ابتدا نموده فرمودند که یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان تو بوده یعنی از
جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش باشی و فریاد زنی و لعن کنی گفتم والله که این واقع
شده بدان سبب که او بر من ستم کرد بحیثیتی مراد سماعه این بود که در آن نزاع و جدال حق با من
بوده و او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم بر او زیادتی
کردی یعنی به فحش و دشنام بدرستی که این از افعال و اطوار من نیست و امر نمی کنم شیعیان
خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نمایند استغفار کن از [illegible] دیگران کار نمیکنیم و خطاب
عتاب آنجناب علیه السلم با یکی از اصحاب که غلام خود را یا ابن الفاعله گفته بود در تحفه گفت
و او را بسبب این فحش از پیش خود راندند چنانکه در آخر مجلس سابق مفصلا مرقوم کلک
بیان گردید اهل شعور را درین مطلب کافی و بسنده و شربت تامل و امعان آن این مرض
مهلک را نافع و سودمند است دیگر از جمله مباحثی که بر صفت خبیثه تندی و بدخوئی مترتب
میگردد ارتکاب ضربست که در اخبار و آثار رسا و قین در آن باب وارد و در کتاب شریف
من لا یحضره الفقیه مذکور است که لو ان رجلا ضرب رجلا سوطا لضربه الله سوطا من نار یعنی
اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه را بر او زند از آتش بغیر آتش دوزخ و هم
در آن کتاب از سید ولد آدم و آداب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا نیز گذارش
یافته منقولست که الا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل

جهنم

جهنم الا ان یتوب خلاصه معنی آنکه هر کس طپانچه زند بر گونه یا بر روی مسلمانی از هم جدا سازد و
خدای تعالی استخوانهای او را و در روز قیامت محشور گردد در غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود
مگر آنکه توبه نماید و در مذمت این حرکت ناپسند همان حدیث نبوی مشهور در اکثر کتب
معتبره ذکر شده و در کافی مذکور است که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان
کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق
اثر زشت خوئی که بدست یا زبان اذیت ایشان مسلمانان رسد در میزان تحقیق با
مسلمانان هم سنگ و از قانون کیش مسلمانی خارج آهنگ خواهند بود دیگر از جمله مفاسد
عظیمه که آن نیز بر صفت خبیثه مترتب میگردد آنست که بدشنام و زدن اطفاء حرارت
غضبی گشته بضرب چوب یا کارد و خنجر و امثال آنها مسلمانی را از لباس حیات
عریان و خانه دین و ایمان خود را ویران سازند و بریختن خون بیگناهی که از اعظم محرمات
الهی است خود را بورطه عقوبت دنیویه و اخرویه اندازند چنانکه از بی باکان قساوت بنیاد
و متتبعان سیرت نمرود و شداد مشاهده میگردد و این خود گناهی است که صاحبان
دین و ایمان کامل و قاتلان نفس اماره مقاتل از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل
تقوی پرور و غریق بحر اضطراب میگردد و چون چنین نباشد که حضرت یگانه صمد و مجاری
اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره شریفه مائده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس
او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را نه برای
قصاص و نه برای فسادی که بجهة آن مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمان را
کشته باشد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلم
منقولست حدیثی که در بیان معنی آیه مذکوره این مضمون فرموده اند که وادیست در جهنم که اگر
که همه مردمان را او کشته باشد و آنکه یک کس را کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود
و صیقل گر زنگار عیوب و حیات بخش اموات قلوب ارباب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله چنانکه سابقا نیز مذکور شد فرموده اند که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة و له
صراخ حول العرش یقول یا رب سل هذا فیم قتلنی من غیر منفعة خلاصه معنی آنکه هر کس
گنجشکی را عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده گوید که بپرس از قاتل من که
مرا چرا عبث کشته پر ظاهر است که هرگاه قتل گنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمانان و مؤمنان

که نزد خداوند عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیزتر نزد جلوه پایمال کرده و هم از آن سرور صلی الله
علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز و جل فیه یوم القیمة الدماء
ای اول الحدیث حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم میفرماید و دیوان آن را تشخیص
و قطع میکند روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله
علیه السلم ماثورست که در حق کسی که ارتکاب قتل مومنی نماید فرموده که یقال له مت ای شئت
یهودیا و ان شئت نصرانیا و ان شئت مجوسیا محصل معنی آنکه گفته میشود به او یعنی از جناب
جناب الهی که میخواهی جهود و میخواهی ترسا بمیر و میخواهی گبر بمیر در آن عالم داخل یکی از آن
سه گروه محشور با ایشان خواهد بود و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله
مرویست که لقتل المؤمن اعظم عند الله تعالی من زوال الدنیا محصل آنکه هر آینه کشتن مومن
عظیمتر است نزد خدای تعالی از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که رقم حیات مومنی را که نگاشته
قلم حکمت رانست از صحیفه هستی حک کند و بنیان زندگانی وی را که بر افراشته معمار قدرتست
به تیشه پستی کند خیانتست که همه دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آن کتاب از آنجناب مستطاب
صلی الله علیه و آله ماثورست که ما عجت الارض الی ربها کعجیجها من دم حرام یسفک علیها حاصل
مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است به درگاه خداوند خود مثل فریادی
که میکند از خون حرامی که بر وی ریخته میشود و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در آن کتاب
منقولست که لو ان اهل السموات السبع و اهل الارضین السبع اشترکوا فی دم مومن لکبهم الله
عز و جل جمیعا فی النار یعنی اگر سکنان هفت آسمان و هفت طبقه زمین با هم شریک
شوند در خون مومنی هر آینه اندازد خدای عز و جل ایشان را همگی در آتش خداوندان الباب
و هوشمندان دقیقه یاب را در روا داشتن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار عظیم است چنین کس که
در شریعت مقدسه مطهره در هر امری از امور جایز بلکه واجبست مگر در قتل که اگر خلیفه
کسی را بآن مامور و بارتکاب آن مجبور سازد هر چند داند که از امتناع آن ضرر مالی
و جانی به او میرسد میباید آن ضرر دنیویه را در جنب عذاب اخروی سهل داشته
جز دیت رو بر قبول فرمان آن بیخرد ننهاده و بر ریختن خون آن بیگناه خود را بشمشیر
غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نگرداند الحاصل ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست
که با ایمان بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد شکل جمع میگردد

وصف چنین خشم و تند خویی صفتی است که منشأ چنین گناهی عظیم میتواند شد نعوذ بالله
من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از عظایم ذنوب و آثام که از نحوست شامت آن آثار هلاکت
انجام ناشی میگردد ترک صله ارحامست که آتش خرمن فیروزیست و مقراض رشته عمر و روزی
بسی خانواده های ارجمند بشومی این صفت ناپسند ویرانست و بس قصرهای فلک سای دولتهای
عظیم بسیلاب نحوست این عمل عاقبت وخیم با خاک یکسان چه نخلهای برومند نوکامی که از قطع
رحم در جویبار روزگار از پای در افتاده است و چه میوه های برخورداری و کامرانی که از سردی
خشکی با اقارب و عشایر در شاخسار عمر فاسد و ناچیز ساخته در کتاب شریف کافی از جناب
اقدس امیر المومنین علیه السلم منقولست که در یکی از خطب بلاغت نشان هدایت آثار خود فرموده
اند که اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفنا یعنی پناه میبرم بخدای تعالی از گناهانی که زود
فانی میسازد و بسر عمر با مال را عبد الله ابن کوا در شکری برخواست و گفت یا امیر المومنین
آیا میباشند گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمودند آری و یلک قطیعة الرحم ان
اهل البیت لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم الله و ان اهل البیت لیتفرقون و یقطع
بعضهم بعضا فیحرمهم الله و هم اتقیاء خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خانه
که با هم اجتماع و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی ببرکت آن اجتماع
و مواسات ایشان را رزق میدهد و اهل خانه که از هم جدایی و کناره میکنند خدای تعالی
ایشان را بشومی آن قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالحند و هم در آن کتاب شریف
از حضرت ابی عبد الله علیه السلم مرویست که فرموده اند اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال
پرهیز کنید و اجتناب نمایید از حالقه که آن میمیراند مردان را یعنی عمر را کم میکند راوی گوید
گفتم حالقه چیست فرمودند قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت را بجا
نیاوردن حالقه بمعنی تراشنده است و آنحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ همانا بجهة
این فرموده که تیز تراشنده و زایل میکند دین یا عمر را چنانکه زایل میکند استره موی او در
همان کتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که بحضرت
امام همام ابی عبد الله علیه السلم معروض داشتم که برادر و عم زادگان من خانه را
بر من تنگ کرده اند و مرا از آن بیک بورت تنها ساخته اند یعنی همه بیوتات را متصرف
گشته و غیر یک خانه برای من نگذاشته اند و اگر با ایشان گفتگو نمایم آنچه در تصرف ایشانست

میکنم یعنی از روی حق و حساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود آنحضرت فرمودند صبر کن
که بهتر است که خدای تعالی عنقریب ترا فرج خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت مرخص
گردیدم در جنگ احد و حنین یعنی از مایه تا هشت و یا نی واقع شد و همه ایشان مردند و یک تن از
ایشان نماند و بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسید گفتم بخدا قسم
که همه ایشان مردند و یکی نماند فرمودند هو بما صنعوا الکلب وتعقر قهم ایاک و قطع رحمهم تیرا
حاصل مضمون اینکه بشوی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین بر طرف و
متاصل گردیدند و هم در کافی از حضرت امام ابی عبد الله علیه السلام ماثورات حدیثی
که ملخص مضمون آن اینست که میدانیم چیزی که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی آنکه میباشد که کسی
سه سال بیش از عمرش مانده باشد چون صله رحم کند سی سال دیگر بر آن افزاید
که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند و خدای تعالی
بر آن سبب سی سال او را کم کند و عمرش سه سال شود و فواید اخبار که از اهل بیت اخیار علیهم السلام
درین مطلب ورود یافته در اصناف کتب معتبره اسلاف بیش از آنست که در اطباق این اوراق
تواند گنجید و لهذا اندکی همین چند حدیث اکتفا مینماید عقده دیگر بدخوانداو را خلق را
از صبر برد و شیوه بی مزه تلخ گوئی و ترش روئی را شعار کند ناچار و یک جو صله مرد و هم آن
نیز از اشتعال آتش حمیت لبریز و تیغ زبانشان بعنان افسون شیطان تیز گشته در مقام
معارضه در آیند و دوش طاقتهار را از بار تحمل آزارهای او سبک و دلهای سوخته را از آتش
غصه کارهای او خنک نمایند پس با هر که سر نهد بروبش جهد و چون یکی گوید هزار بشنود
بیت چو بدگوی بی تر خواهی شنیدن * کلوخ انداز را پاداش سنگست * و اگر مرد بزرگی
باشد که بروبش نتواند ایستاد غایبانه به پوستش می افتند و در خلا و ملا به تیز مغزی
و بدذاتی وصفش میکنند عقرب گزنده و سگ درنده اش میخوانند و تفرین و دشنام
متواتر و متفرع نامش میکنند محصلا این صفت آدمی را از طاق دلها انداختن و عزیز
در نظرها خار و بی اعتبار میسازند دیگر آنکه با کسی ستیزه و تندی و تلخی خود را روی
فرومیریزد و اگر پس حلم و بردباری ورزیده از کمال بصیرت چشم از آن بپوشند و زهر جگرگزای
طاقت زدای آن تلخیها را بر لب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه نوشند بعد از زمانی
که آتش قوت غضبی وی فرو نشیند و دیده عقلش از خیرگی آن حالت رشك حال آمده

خود را او اینه خواهد دانست که چه قبیح قبایحی از او صادر گشته و از خوی پلید زشتش چه بر آن غزنایک
سرشت که نشسته پس اگر در چهره اش آب شرمی دود و پستش سرمایه از می باشد با لها خود را
بوته تیر ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوته خجالت آن گناه خواهد گداخت و لهذا گفته اند که اول
الغضب جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانی سخن یکی از اکابر است
کریاه و تحسین چنان سلوک کن که اگر روزی دولت گردد شرمنده او نباشی پس از دشمنان چنین
باید بود تا به دوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بدخوئی صفتی است که آدمی را باب ارتکاب
چندین ذنوب عظیمه و اکتساب این قسم افعال ذمیمه میراند و بر عانه چنین صفات اگر سرمایه
فلاح و نجات است بسیلاب فنا داده و خاک نشین خسارت دو جهانی و حسرت کش سعادت جاودانی
میگردانند و اینست معنی حدیث شریف الغضب مفتاح کل شر که سابقا مرقوم قلم صدق رقم
گردیده و از جمله روایات و حکایاتی که آب ادراک مضمون آن نایره این صفت زشت را در کانون
طبایع بدخویان فرو می نشاند و بدیت اثر گرانخوابان بیخبر را از شیشه اندیشه گلاب آگاهی
بر چهره میفشاند حکایت وفات سعد بن معاذ است که از صلحای امت و از اجلای اصحاب حضرت
رسالت بوده و این حکایت در کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی
رحمة الله تعالی و غیر آن مذکورات و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات
سعد مذکور بخدمت شافع یوم النشور صلی الله علیه و آله معروض شد آنجناب با جماعت
اصحاب برخواسته شرف حضور ارزانی داشته و خود بر عضادتین باب یعنی چهار چوبه
در آن خانه ایستاده بغسل سعد فرمان دادند چون او را حنوط و کفن کرده جنازه اش برداشتند
آنحضرت بی نعلین و رداء تشییع جنازه او قدم مبارک رنجه داشتند گاه جانب راست
تابوت و گاه طرف چپ آن را میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول خود بدرون
قبر او نزول فرمودند تا آنکه او را در لحد خوابانیدند خشت بر آن چیدند و گل طلبیده
رخنه خشتها را با آن مسدود گردانیدند پس چون از وی فارغ گشته خاک بر وی ریختند و قبرش را
راست کردند وجه اهتمام در استحکام آن قبر را بیان نمود و فرمودند که بهتر میدانم که همراه این
میدانم که این قبر کهنه خواهد شد و تغییر از هم خواهد فرو ریخت و لیکن خدای عز و جل دوست
میدارد بنده را که چون کاری کند از او محکم کند پس از تسویه قبر مادر سعد بن معاذ از یک
جانب گفت یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی

صلی الله علیه و آله فرمودند یا ام سعد و لا تجزمی علی ربک فان سعد اقد صابته ضمة یعنی ای مادر سعد
ازین سخن باز ایست و جزم مکن خبری را بر خداوند خود چه بدرستی که سعد را تصمیص رسید و فشاری
یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرموده مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا
که کردی بر سعد آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقتی چند در باره او فرمودید که در باره هیچکس
نفرموده بودید بتبعیت جنازه او کردید بی ردا و کفش و بودند من نیز با سی ایشان کردم گفتند
یکبار جانب راست تابوت گرفته و یکبار جانب چپ را فرمودند که دست من در دست جبرئیل بود
میگرفتم هر جا را که او میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازه او نماز گذاردید و در قبر او
بلحد خوابانیدید بعد از آن فرمودند که بسعد فشاری رسید یعنی با این مرتبه تنگی سعد که شما
خود قیام بر این امور نمائید و این شفقتها در حق او فرمائید فشار قبر چه سبب باشد آنحضرت
فرمودند آری انه کان فی خلقه مع اهله سوء مضمون این حدیث آنکه او با اهل خود بود و با سایر مردمان خود
کج خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است که ان رسول الله صلی الله علیه و آله خرج
فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون الف ملک فرفع رسول الله صلی الله علیه و آله راسه الی السماء
ثم قال مثل سعد یضم محصل معنی آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد و تشییع جنازه سعد
فرمودند و هفتاد هزار ملک نیز تشییع جنازه او هم نمودند پس آنحضرت سر بسوی آسمان
برداشته بعد از آن فرمودند که مثل سعد فشار قبر میکشد راوی گوید گفتم فدای تو گردم ما تحدث
انه کان یستخف بالبول یعنی شنیده ایم که سعد نجاست بول را سهل می انگاشته و در اجتناب
از آن پروای چندانی نداشته آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه علی اهله
حاصل معنی آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد لیکن این که او بر اهل خود تندخو و بدخلق بود از آنجهة
بفشار قبر معذب گردید عاقل با خبر ازین روایت وحشت اثر میتواند دریافت که هرگاه سعد
بن معاذ با این جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین باین تعظیم و تکریم
متوجه تجهیز وی شوده بی ردا و برهنه پا تشییع او نموده و بزیر جنازه اش رود و خود بنفس
نفیس داخل قبر گشته تحکیش بیاراید و بدست مبارک خود خشت بر لحد وی چیده باین سرافرازی
و کرامت خاص از عاکش برداره درین باب معاف ندارند و جزای بدخوئی و مکافات
آن او در کنار وی گذارند چگونه خواهد بود حال آن کسانی که پیوسته کارشان با این و آن جنگ و
ستیز است و خنجر زبان مردم آزارشان بخونریزی بیچارگان همیشه تیز خلقی از علقشان در آزار

فرمود که ملائکه یعنی فرشتگان که
همراه جنازه او بودند بی ردا
و کفش بودند

و جهانی نیز با لسان از جان بیزار کاخ دماغشان خانه زنبور اندیشه فتنه سازیست وخم
دهانشان سوراخ مار زبان درازی نگاه خشمشان از دنبال خشم چون نیش زنبوران پر گزند از برو
پر گره شان از زهر قهر مالا مال دم کژدم گشنده و الحاصل صاحب این صفت ذمیمه را در دنیا
حال اینست و در عقبی احوال این نه در روی زمینش فراغت و نه در فرش خاک استراحت
و چون در دنیا از آن نکشد که چندین آزار بخلق خدا میرساند و چگونه در زیر خاک قبر گرفتار نکرده
گرانه بدخوئی روز کار را بر ایشان و این تنگ میکرده اند پس هر عاقل هوشمند که ازین صفت خبیثه با نصیبه
در خود اثری بیند میباید که در ازاله آن از خود استمداد تمام و سعی ما لا کلام واجب داند و بنقش
سعی بالجملات شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پای در آورده خود و دیگران را از آسیب گزند او نگاه
چه این صفت شوم که از آن بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی بمنزله سگیست
دیوانه که نشناسیده اند و نه بیگانه هر دم بدندان آزارخائی و گزندگی این و آنرا از هم میدرد و
هر لحظه بغریاد دل خراشی موحش و دور و نزدیک از آسایش بر میآورد بتیغ زبان هرزه گو با جامه
اهل و عیال را زخمی و دشنامی میسازد و زمانی بچوب و تازیانه غلام و خدمتکار را از زبان می آزارد
از نعره بلندش گوش همسایه پیوسته در آزرده گری و از سلوک ناپسندش همسایگان برای خانه های خود
همیشه در تفحص مشتری و پر ظاهر است که دفع چنین سگی عقور پر شر و شور از سرای طبیعت مثل آدمی
ضروریات که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد مثنوی آن یکی از خشم مادر را بکشت
هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت ۞ وان یکی گفتش که از بدگوهری ۞ یاد ناوردی تو حق مادری
هی تو مادر را چرا کشتی بگوی ۞ او چه کرد آخر بگو ای زشتخوی ۞ گفت کاری کرد کان عار ویست
کشتمش چون خاک ستار ویست ۞ گفت آنکس را بکش ای محتشم ۞ گفت پس هر روز مردی را کشم
کشتم او را رستم از خونهای خلق ۞ نای او برم به است از نای خلق ۞ نفس تست آن مادر بدخاصیت
که فساد اوست در هر ناحیت ۞ پس بکشش را بهر آن دنی ۞ هر زمان قصد عزیزی میکنی
از وی این دنیای خوش بر تست تنگ ۞ از پی او با حق و با خلق جنگ ۞ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار
کس ترا دشمن نماند در دیار ۞ و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بدرگ آنست که
نخست ادبار و آثاری را که در مذمت خشم و سگ ساری و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته
و بعضی از آن گزارش یافته و بعضی دیگر ان شاء الله تعالی در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر
شعور و گوش هوش رسانی و در وعن منقبه باد از این دو گونه سخن را که دوای درد ای

که خشکی و تیز مغزیست بدست تأمل و تفکر به آب جان بکمان و چون علامات غضب و برآشفتگی
در ناصیه طبیعت پیدا و آثار تندی و سبکساری بغیر فریاد زدن و تند شدن و بروی این جستن
و دل آزاختن یکی را دریدن و یکی را گزیدن و امثال آن در چهره احوال هویدا کرده و آینه صاف
انصاف در پیش نهاده صورت حال خود را در آن مشاهده نمائی تا دانی که میان تو و سگ
درنده در آن حالت هیچ فرقی نیست و همچنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حلمان
بردبار را که چون سپهر دوار ان بار پیمایشان در کل و لای کدورت از آزار کی نلغزد مانند کوه
گران دل بردباریشان به ستم تندی خصم سبک سر از غایت تمکن بلرزد هر که چون گرد بر دوشان
جهد چشم از آن پوشند و هر کس خار صفت نیشتان زند چون گل بر ویش خنده نمایند ضمیر بیشان
از تیرهای کلوخ کشان زنگ کدورت نگیرد و لوح ساده خاطرشان از تیرنگ مردم جنگ ساز
حیله پرداز رنگ عداوت نپذیرد و نیز بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمائی که احوال
و اطوار این طایفه ملک سیرت پاک سریرت با احوال زمره انبیا و اولیا چه قدر نزدیک و
با اطوار فرقه اولیا و خاصان خدا چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز
بسنجیده هر کدام راجح آید آنرا اختیار فرمائی بیت گر چنان باشی دو دیو و ر چنین باشی
ملک * خواهی اکنون آنچنان باش و گر خواهی چنین * و اگر وقت خشم فرو خوردن
و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه ساز در وهم اندازد و وسوسه نماید که مغلوب ابنرد
گردیدن و انتقام از او گذراندن بمردی زیان دارد و در میان ابنای جنس و خلق روزگار
باعث خفت و موجب ننگ و عارست در جواب او بگو که نامردی آنست که در تحمل این بار
سستی نموده و از تجرع زهر این آزار عاجز آیم و خفت و خواری آن که ملک سیرتی را انگاشته
سگ صفتی پیش نمایم و عار و ننگ آنکه با دعوی شعور و فرهنگ گول چون تو دشمن حیله
پر نیرنگ خورده خود را مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق روزگار براز بی اعتباری
نزد حضرت پروردگارست چه بر استخفاف این خلق فانی باعنایت و الطاف جناب سبحانی
اثری مترتب نگردد و با بی لطفی حضرت او نعوذ بالله التفات جمله عالمیان فایده نرساند
بیت گر ترا عزت دهد رو ناز میکن * و گر ز چشم حضرت باز میکن * مباد آنکه او کس را
کند خوار * که خوار او شدن کاریست دشوار * وجهاد نفس که حضرت ... نیست ...
مبارک مجاهدات صلی الله علیه و آله آنرا جهاد اکبر گفته عبارت از نیست که در امثال این

احوال

احوال معارضه و جدال نفس اماره بکمال آتش نهاد همت سازی و از خم کمند وسوسه
و تلبیس ابلیس دم شکار دیا و هوا داران نابکار انیت خود را محافظت نموده بیازوی
اخلاص و قوت ایمان و شمشیر غیرت دین آن عدوی قوی بازوی پرخشم و کین را از پا
در اندازی تا مملکت ایمانرا مالک گشته بنسق آن توانی پرداخت و بر کام دل بر تخت پادشاهی
بندگی حق نشسته لوای والای سپه فرازی بر فرق دل توانی افراخت و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ولیکن اهتمام و ایستادگی
درین باب در عالم تعلق بغایت نایاب و مرد میدان این مجاهده در روزگار بسیار کم یاب است
مثنوی وقت خشم و وقت شهوت مرد کو * طالب مرد چنینم کو بکو * در احادیث شریفه دلیلای
هری و ذلیل کننده کان نفس و هوا اسلام الله علیهم مذکور است که لیس الشدید بالصرعة انما
الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی مرد سخت پهلوان
آن نیست که به کشتی گرفتن کسی را انداز و پهلوان جز آنکس نیست که در وقت غضب خود را
نگاه داشته نفس را مقهور و مغلوب سازد چه بدرستی که غضب کلید هر شریست و در مجموعه
ورام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آنست که حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله
بر قومی گذشت در میان ایشان مردی دید که سنگی برمیداشت و مردم از آن تعجب میکردند و آن
سنگ را حجر الاشداء میگفتند یعنی سنگ پهلوانان همانا آن سنگی بسیار بزرگ و گران بوده
مردم غیر تنومند پر زور برداشتن آن مقدور نبوده و در فارسی چنین چیزی را سنگ زور
مینامند آنحضرت پرسید که این چیست احوال عرض کردند فرمود افلا اخبرکم باشد منه
حاصل معنی آنکه آیا خبر ندهم شما را تسخیر از وی گفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل سبه رجل فحلم
عنه فغلب نفسه و غلب شیطانه و شیطان صاحبه مراد آنکه سخت تر و پهلوانتر از این مرد است
که دشنام دهد او را مردی پس او حلم ورزیده او را از آن بگذراند پس چنین کسی غالب آمده
بر نفس خود و بر شیطان خود و نیز شیطان آن مرد دیگر او را به آن دشنام داده داشته است
بیت مردی مکان مبر که بزورست و پردلی * با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی
فصل دوم
در مدح صفت حلم و وقار و خوشخوئی و شیوه ملایمت و شکفته روئی که گل سر سبد محامد صفات
و تیره ... فضایل و کمالات پرده سرادق خوبیست و سر رشته جلب قلوب نیک زادان
آینه روبات و عقده گشای گره ابروها مزرع پاکی طینت را خوشه آبست و سفر طریق سلوک را توشه

سرمایه تحصیل نیکنامیست و سرچشمه زلال دوستکامی برق خرمن کلفتهاست و آب گلشن صفا افزای
یاء مهربانی که در راه زندگانی بار از دوش دل بردارد یاریست و مونس مهربانی که درد
جهان فانی غمی از خاطر بیرون برد نرم گفتاری سبزه و تری از زمین طبیعت بشری بشادابی
زبان خوش سر کشیده و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بخوش رنگی و بوی شگفته روی نموده
در فضل این شیمه کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی و تقدس ذات خود را
بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف فرموده است از آن جمله در سوره بقره
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و هم در آن سوره
شریفه فرموده که واعلموا ان الله غفور حلیم و نیز در آن سوره مبارکه فرموده است که قول
معروف ومغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره آل عمران فرموده که عفی الله
عنهم ان الله غفور حلیم و در سوره مایده فرموده که عفی الله عنها والله غفور حلیم و بعضی از انبیاء
کرام عظام را نیز باین شیوه سعادة فرجام مدح نموده اند از آن جمله در سوره توبه جلیل
خلیل خود را علیه السلم باین وصف جمیل یاد فرموده است که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرة
اسمعیل را علی نبینا و علیه السلم پیش از آنکه خلعت زیبای خلقت در برکند تاج و تاج این محمدت
بر سر نهاده چنانکه در سوره صافات از آن خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب
نجیب خود حضرت اقدس محمد را صلی الله علیه و آله باین صفت خجسته بهر بیعه و تقریب
ثنا ساینده در سوره نون آوازه حسن خلق آن اشرف خلق را باین ندای زنگ از دل زدا
باستماع خلایق رسانیده است که وانک لعلی خلق عظیم و زمره مؤمنانی که صورت احوال ایشان
بزیور چنین کمال که از آن جمله خشم فرو خوردن و از مردمان عفو کردنست آرایش یافته باشد شمرده جهت
ساخته در سوره آل عمران باین آیت تمام بشارت نواخته است که وسارعوا الی مغفرة من ربکم
وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ملخص معنی آنکه بشتابید و بوسیله ایمان و اعمال
صالحه خود را شایسته آمرزش الهی و بهشتی گردید که پهنای او مثل آسمانها و زمین است و آماده
شده است برای متقیانی که انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند
خشم خود را در وقت غلبه غضب و ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن بر آن
مترتب نمیگردانند و عفو میکنند از مردمان نیز از زلات و ناخوشیهای ایشان در گذشته در مقام

تلافی

تلافی و انتقام نمی باشند والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران از او برگزیده حضرت
خلاق و آثار کشش حسن اخلاق اعنی جناب آنحضرت نبوی صلی الله علیه و آله در فضیلت این
صفت فرموده اند که الرفق یمن والخرق شوم یعنی نرمی و همواری برکت و درشتی و تندی
شومست ببین ان مقال و تفصیل این اجمال آنکه این خلق حسن و شیوه مستحسن است و متضمن
چند گونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی و عروج بدرجات سعادات قرب
حضرت سبحانی چنانکه در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست
حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت خلایق جمع آیند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل
پس جمعی قلیل از او میان خیزند و بسوی بهشت بشتابند فرشتگان با ایشان برخورده گویند فرشتگان
اناترا کم سراعا الی الجنة یعنی چه کسانید که چنین بشتاب ببهشت میروید گویند ما اهل فضلیم
پرسند که فضل شما چه بود گویند ظلمی بر ما میگذشت از آن در میگذشتیم و چون با ما بدی
میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه گویند ادخلوا الجنة
فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که نیکوست آن مزد عمل کنندگان و در کتاب مستطاب کافی
از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام مرویست که من کظم غیظا وهو یقدر علی امضائه
حشا الله قلبه امنا وایمانا یوم القیمة هر که نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای
آن نمود پرسازد الله تعالی دل او را از امن و ایمان روز قیامت و هم در کافی از همنامی جواب
خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلم ماثورات حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون میان
دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشوند و از آن دو مرد با آنکه جهالت و درشتی میکند میگویند
که قلت و قلت و انت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی گفتی و گفتی و تو لایقی بانچه گفتی و عنقریب
جزای آنچه گفتی خواهی یافت و به یکی از ایشان که حلم میورزد میگویند که صبرت و حلمت سیغفر
لک ان اتممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر این صبر و
حلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان عروج کنند و روند و در بعضی
از تفاسیر از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله ماثورات که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق
فی الجنة لا محالة و ایاکم و سوء الخلق فان سیء الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوشخوئی که خوشخو البته در بهشت
خواهد بود و بپرهیزید از بدخوئی که بدخو البته در آتش خواهد بود و هم از آن حضرت روایت نموده
که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گران تر از خلق نیکو

نیت و در ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض محبوب صلی الله علیه و آله مرویست که ان الخلق الحسن یذیب الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه آفتاب میگدازد جلید را و آن عبارت است از شبنم یخ بسته که ترکی از آن تعبیر میخانید و از جمله سؤالات ابوذر غفاری هم از آن مهر سپهر بزرگواری صلی الله علیه و آله که در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق رحمه الله و غیر آن مذکورست اینست که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا فرمودند احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد از حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقولست که ان الصبر و الصدق و الحلم و حسن الخلق من اخلاق الانبیاء الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که صبر و راستگویی و حلم و خوشخویی از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف کافی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما اجرا و احبهما الی الله عز و جل ارفقهما بصاحبه مخفی نماند که هیچ دو کس باهم مصاحب نشوند مگر آنکه اعظم ایشان در اجر و دوستترین آن نزد خدای عز و جل آنست که با آن دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلم منقولست که ان الله عز و جل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و نیز اخبار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم بسیار ماثور و در کتب معتبره مذکورست و حاصل همه اینست که خوشخویی و بردباری و معاشرت و سازگاری از افضل فضایل و شایستگی نظر لطف و عنایت الهی را از اجل وسایل است بنده را پیروی این صفت خجسته بسر منزل مغفرت و کرامت انجهانی ورود و بدستیاری کند این وسیله بایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود مینماید **لمؤلفه** تازه ایمان غوطه در دریای رحمت میزنند خلق کن با خلق اگر لطف خدا میبایدت ولهذا آنحضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلم در تحصیل فضل و ثواب این صفت بحدی اهتمام داشت که کودک یتیمی مدتی در سایه نخل عطوفت آن سرو میوه و سبزه وار در کنار جویبار تفقد و اشفاق آن سپهر چشمه زلال مکارم اخلاق نشو و نما مینمود از قضا آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله از غایت تأثر آن شب طعام تناول نکردند تا بعرض رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمایند دیگری را بدل او پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند که آن کودک یتیم بدخو بود و من با خلق بر او بپرهیزکاری بودم و با او رفق و مدارا مینمودم و مرا بدان اجری جمیل و ثوابی عظیم بود

و اثر دیگری این غرض بحصول نمی پیوندد **نوع دوم** از آثار برکات این صفت فوایدیست که متعلق بامور دنیاست از انجمله اینکه بنا بر ضابطه **ع** کس نیاید بجنگ افتاده پای صاحب این صفت کمتر کسی طرف میشود و اگر شود شدت حدتش زود بر طرف میگردد چه ایستادگی و اصرار خصم ناهموار وقتیست که آنکس نیز در مقام معارضه بوده باشد و طریق جدل پوید و با او بیکایک کوید و چون ایستادگی در آنکس نه بیند وی نیز از آن تندی فرو نشیند **لمؤلفه** پنبه او از جرس کم زنند بر سر رفت هرزه نالان را بنرمی توان خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم خوشخو را بگیاه تر تشبیه نموده و خصم پرزور تند خو را بباد صرصر که هر چند او تندی کند این نرمی نماید و بفروتنی و افتادگی از سر و اکرده از شر او آساید و بهیچوجه او را این دستی و این را از آن شکستی نباشد **لمؤلفه** تندی حریف خوی ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش بکر ظفر کراست جز خوش که مانع آسیب دشمن است از جامه حریر که دیدست جوشنی و از زنگ کلفت دشمن برنگ لعل در پنبه ملایمت خود نگاه دار دیگر از جمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب کسی است که در گفتگو حلم و صبر ورزد و پای وقارش از تیزبهای طبع جهالت شعار در سلوک طریق استقامت و معاشرت نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلم مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است و از سخنان صدق بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که در مجموعه ورام مذکورست اینست که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل حاصل اینکه نخستین فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری او میکنند و آن خصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر آنکه صاحب این صفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش در پیش خلایق بلند میگردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت ابی عبد الله علیه السلم در کافی منقولست که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عز و جل عزا فی الدنیا و الآخرة الی آخر الحدیث ملخص معنی اینکه هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاد کرد است خدای تعالی عزت او در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جهان علم و وقار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله ماثورست که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط حاصل اینکه خدای تعالی هرگز کسی را بتندخویی و درشتگویی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری بذلت و خواری

بنیاد اخلاق این دو حدیث شریف صحیح است و صریح است در آنکه کوهسار حلم و وقار معدن
گوهر قدر و قیمت است و صحرای دلگشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و عزت و انجمن
بدخویان جهالت پیشه در وقت معارضهٔ خصم از آن اندیشه میکند که فروتنی موجب خواری
و بردباری مورث خفت وی اعتباریست محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسهٔ شیطان
و فتنه جویی نفس اماره بیحیاست بلکه قضیه برعکس است و خواری که از آن میرسد گل خار تندخویی
و آتش سنگ درشت گویی است لمؤلفه کند کینه چو خاری که خفت آرد بار ∴ زبان نرم نهال
که عزت آرد بار ∴ ز سرخ رویی آتش تراشو در وشن ∴ که خوی تند چو مقدار خجلت آرد بار ∴
خجلت برورق خشت پخته بس خوانا ∴ که چهره گشتن با خصم خفت آرد بار ∴ و دیگر آنکه چرب نرمی
صفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوستتر میسازد و این شیوهٔ دلنشین آینهٔ سینهها
از زنگ کینهها می‌پردازد چنانکه از سید ورد عالم صلی الله علیه و آله در ارشاد القلوب
منقولست که حسن الخلق یثبت المودة و حسن البشر یذهب بالسخیمة یعنی خوشخویی دوستی را
می‌افزاید و گشاده رویی کینه را زایل میسازد و از برکات حسن خلق و ملاطفت آن
سرور و از آثار بردباری و ملایمت آن پاک گوهر بود که خلقی عظیم از طوایف مشرکین که بغض
و کین او در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب که کمر به
قتل آنجناب بسته بودند روی ارادت بر آستان اطاعت سودند در آثار آمده که روزی
آن برگزیدهٔ معبود مسجد را بتابش آفتاب وجود ساخته و پرتو سعادت حضور در
و دیوار آن مقام پرنور انداخته بود و زمرهٔ اصحاب هاله‌وار برگرد وی مجتمع بوده و فرقهٔ خوبان چون
ذرّه صفت در هوای جانفزای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیری حمایل کرده
از در مسجد درآمد و چون باد صرصر که بر گلبرگ تر جهد بر روی انور آن سید ورد جستار آغاز تندی
و بی اعتدالی نموده بگفتن مزخرف یا محمد انک کاذب و ساحر تیغ زبان وقاحت آخت
و بفلاخن نفس هرزه درای سنگ درشتی بر آینهٔ خاطر اشرف سید دو سرا انداخت اصحاب
چون آن لاطایلات شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن بی‌ادب گردیدند آن سرور دنیا و دین
و آن کوه وقار و تمکین ایشان را منع نموده با روی گرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمودند
یا اخا العرب من ترید ای برادر کرا میخواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود محمد منم ولیکن نه ساحرم
و نه کذاب بلکه رسول و فرستادهٔ خدایم اعرابی گفت واللات لولا جمال وجهک لملأت سیفی

سنگ

سنگ و اللات لا اؤمن بک حتی یؤمن بک هذا الضب یعنی سوگند بلات که اگر نه جمال
و خوش رویی تو میبود هر آینه پر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا آنکه شمشیر خود را در تو
غوطه میدادم قسم بلات که ایمان بتو نمی‌آورم تا آنکه این سوسمار ایمان بتو بیاورد و پس سوسماری که
در دامن یا در آستین داشت انداخت آنجناب بآن سوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار
بفرمان حکیم نطق آفرین سوسمار بزبان آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمود کیستم من گفت تو رسول
خدایی اعرابی ابعقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از آینهٔ خاطر زدوده و بکلید زبان آن جوان
قفل انکار از درج دهان گشوده باسر انگشت زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات بر دامن
سامعهٔ حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله
از این در مسجد که درآمدم در همه عالم با تو از من دشمنتری نبود و اکنون میروم و هیچکس با تو از خود دوستتر
نمی‌یابم این است بیان کریمهٔ و انک لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت آن اعرابی
مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه درآمده و بشرف اسلام رسیده عداوتی چنان که با سید انس و جان
داشت بدوستی و اخلاصی چنین مبدل گردید و از جمله کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم را
از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه بردند و به آستین این شیمهٔ کریمه غبار عداوت از چهره
باطن سترد حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از خباثت کفر و کین هجو حضرت اقدس
سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان وی را گرفته میبرد که زبانش را قطع کند حضرت امیر المؤمنین
و آن عارف مسایل دنیا و دین علیه الصلوة و السلام برخورده چون بر ارادهٔ آن مرد مطلع گردید
از دست او گرفته دهانش را پر زر سرخ گردانید حسان را از دیدن حلم و عفو و احسان
آن نور ایمان بر ساحت دل تافت و با آب آن احسان کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت
طهارت یافت و بعد از آن ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح تدارک نموده از جملهٔ مخلصان
و مداحان خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته مشهور است
و نیز از جملهٔ شواهد آن مدعا ماجرای آن مرد شامی است با رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی
علیه السلام و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که گلخن سینه‌اش از آتش کین اهل بیت
کرام تافته و دیدهٔ دل او بسر منزل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت
بمدینه رسیدم روزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از او زیباتر ندیده بودم
بر استری نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پریده پرسیدم که این کیست گفتند حضرت حسن بن

علی است علیه السلم از شنیدن آن خار حسد در دلم خلیدن و آتش بغض از کانون ضمیرم
زبانه کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب را چنین پسری باشد پس پیش رفتم و گفتم که تو
پسر علی بن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین و چنین غیر ناسزایی چند نسبت
به آنحضرت گفتم و گاه او را و گاه پدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمیگفت
تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود احسبک
غریبا شامیا یعنی گویا تو درین شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود فمل معی ان احتجت
الی منزل انزلناک والی مال ارفدناک والی حاجة عاوناک حاصل معنی اینکه چون با من بیا
که اگر جائی خواهی که فرود آئی ترا فرود آریم و اگر احتیاج بمال داشته باشی ترا عطا کنیم
و اگر حاجت دیگر داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری نمائیم پس من ازین شفقت و ملاطفت
و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم
و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه خاطر نگاشتم القصه از میامن خلق حسن بدمستی چنان هوشیاری
و دشمنی بدانسان دوستدار گردید و مشهور است که مردی از اهل شام از غایت جهل یا کوردلی
و تمکین حضرت امام زین العابدین علیه السلم معارض گشته ویرا دشنام داد آنحضرت
فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راست است خدا بیامرزد و اگر دروغ است ترا بیامرزد
آنمرد از گفته خود نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت اطهار شد و نیز مرویست که مردی
از اولاد حضرت امام حسن علیه السلم روزی بروی حضرت سجاد علیه السلم ایستاد و او را دشنام
داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب او نداد و خادمان و حاضران
آنجناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره کند که تادیبت و زبان جواب آن بی ادب گفته بی
آن گفتهای ناسزا او رکنارش گذارند بعد از آنکه آن مرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته
فرمودند که شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما جواب
او گوئید یا ما او را جواب گفتن او آماده نشانید فرمود برخیزید بسوی او رویم تا جواب او گوئیم
پس آنحضرت برخواست و این آیه را قرائت میفرمود که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
را و ای گوینده دانستیم که تندی و درشتی خواهد کرد پس بدر خانه آنمرد رسید او را خبر دادند و بیگمان
آنکه آن والاجناب برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده و بر پرخاش اراده آماده شده شروع
گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز باین سخن گلفشان شد انک آنفا تکلم کردید

کرید یا ابن عم قد علمت ما قلت فی فان کان ما قلت فی علی ما قلت فتبت الی الله و ان قلت
فی ما لیس فی عفوت عنک و استغفر الله لک حاصل مضمون آنکه اگر آنچه در حق من گفتی
خیانت که گفتی پس من توبه و بازگشت کردم از آنها بخدای تعالی و اگر در حق من چیزی
گفتی که در من نیست عفو کردم آنرا از تو و از خدای تعالی برای تو استغفار میکنم پس آنمرد از شنیدن
آن سخن و دیدن آن حسن خلق در قدم وی افتاده پای مبارکش را میبوسید و میگفت یا ابن
عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بوده و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن بخدا ای ابن عم تو ای
از خدا طلب آمرزش کن آنحضرت فرمود غفر الله لک خدا ترا بیامرزد و از آنجا مراجعت نمود و از این
قبیل روایات و حکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی سجل و شاهدی معدلست در کتب
سلف و خلف بسیار است الحاصل این صفت مرضیه متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه
بعضی از آن مرقوم کلک بیان شده و ناظرین کتاب را بست کلام حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله
در کافی که مدارا مع الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن
نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف زندگانی است و لهذا آنجناب پیغمبران را بوحی آسمانی بتعلیم
خود را بان وصیت و گوشش کش رعیت فرموده است چنانکه در کافی مذکور است که حضرت
جبرئیل امین برآن سرور دنیا و دین صلی الله علیه و آله نازل گشته فرمود یا محمد ربک یقرؤک
السلام و یقول لک دار خلقی کما اداری یعنی خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن
با خلق من چنانکه من مدارا میکنم مدارای جناب الهی باینکه کافران جافی لاهی آنکه هر چند طریق
مخالفت میسازند و پا از جاده ادب بندگی بیرون میگذارند با کمال احتیاج و افتقار از در جفا
و استکبار در می آیند با نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیت گردن کشی و نافرمانی مینمایند با آنکه
مثانه پسندی که گیسه‌اند و بر اندک مال و ثروتی خود را کم سکنند و با آنکه اصلی خود را چید اند که مشتی از
قطره آب پلید سرشته باید که جاه و دولتی باد غرور باد و منی در دماغ می انگیزد آن یکی در مصر خراب
امکان بدستیاری قبطیان شهوات بر فراز قصر شش خود برای ندای انا ربکم الاعلی در داده
فرعون میشود دیگری در شکسته صندوق بدن از بلند پروازی کرکسان طبایع اربعه از حضیض
مرتبه عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میکند و مسیلمه کذاب بمعجزه کور کردن چشم
با آنحضرت تصادق هم چشمی مینماید و ابو بکر لعین بیاری عمر پلید بیعت و اتفاق دو سه اهل نفاق را
دست بیعت کرده با برگزیده حق طریق دعوی باطل میپیماید و برتختی پس آنکه کافران ناسپاس

خدا ناشناس هر یک از مجمر آتش سودائی است و هر که ام در کاخ و باغ و دود هوائی بر خاسته
شرم از امر و نهی الهی پروا و آزرم نکرده و در گوشه اندیشه مکاره فسق و فجور گرم میسازد و دهر عالمی
جور پیشه از غضب و سخط او اندیشه نموده در کشوری آتش و بیداد جور و جفا بر مال و جان عباد
می اندازد و حضرت متعال عز شانه این جمله از بندگان ظلوم جهول میبیند تا کفر و طغیان و ظلم
و عصیان از حد برند بجزا و عقوبت گرفتارشان نمیگرداند فرعون لعین پلید را که تهای مرید که سر
خداوندیش در دماغ بود در سری مبتلا نساخت و وظیفه روزی آن نافرمان را از خزانه احسان
قطع نفرمود همچنان بتکفل احوالش میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا
از رزق فرعون که هو مدعی الربوبیة ایا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی
میکند فرمود یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک
بندگی نمود من ترک خدائی نمی نمایم مجملا خلق کریم حلم و مماشات از اخلاق خدائی و تخلق با
بحضرت او پسندیده قرب داشتنی است و بی تخذ این صفت حمیده دست آویز این شیوه پسندیده
کسی را آن درگاه راه و دران دربار بار مشکل که توانند بود و طالبان کعبه قرب را سلوک این
طریقه مشکل بجای راهبر است و طایران اوج این مرتبه علیا را این ملکه خجسته بمنزله شهپر و از اینجهت
زمره انبیا و اوصیا و فرق اولیا و اتقیا در هر عصری تا ممکن بوده انواع ستم و آزار
از اهل روزگار رسیده دیده و چشم از آن میپوشیده اند و کاسهای زهر جان ستان تلخکامی و ترشروی
ابنای زمان را بر لب نهاده چون آب حیات مینوشیده اند در کافی از حضرت زین العابدین
و فخر الساجدین علیه السلم ماثور است که میفرموده اند ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم
و ما تجرعت جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها حاصل معنی بر سبیل اجمال
اینکه بذلت نفس و فروتنی از خصم آنقدر مرا خوش می آید که دوست نمیدارم که بجای آن
نعمتهای دنیا از من باشد و نیاشامیدم جرعه خوشتر آینده تر نزد من از جرعه خشمی که انتقام
آنرا از صاحبش نکشم یعنی از آنکسی که مرا بخشم آورده است نکشم و از جمله انبیا حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که در هر باب تاسی و اقتدا بان والاجناب بر ذمت همت
امت دینی لازمست با اینهمه فار آزار که از مردود زن کفار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم
از غنچه دهان مبارکش گل نمینمود و با چندین سنگ جفا که از امت بیوفا به تحمل وجود مبارکش
میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمیفرمود ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید

حمالت

حمالت الحطب عقبات از غایت بغض و کین جهة آزار آن سالار دنیا و دین و سیلهای گلخنی
در روزها پشتهای خار بدوش کشیده و شبها بر سر راه آن برگزیده آله ریختی که شاید نشتر آن
کندر و خاری در دامن پاکش آویزد یا بپای مبارکش خلد چون وقت سحر آن مهر انور برای نماز
از خانه بمسجد رفتی آن خار و خاک را از سر راه بر گرفتی و بنرمی و همواری گفتی که این چه قسم همسایگی است
که شما با ما می کنید و آنحضرت را دو همسایه بود که در کفر و کین از سایر مشرکین شدیدتر و از یکدیگر
دیگر پلیدتر بودند ابولهب و عقبة بن ابی معیط و این دو ناپاک نجاسات و قاذورات بخانه سید
لولاک میریختند و آن بحر بیکران پاکی بتطهیر آن ناپاکی میپرداخت همین سخن فرمودی که این چه همسایگیست
و از طارق بن عبدالله محاربی منقولست که دو نوبت رسول خدا را صلی الله علیه و آله دیدم یکنوبت
در بازار ذی المجاز و حله سرخی در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکاظ که باواز بلند میفرمود بگوئید
لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی از عقب او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که او دروغ
میگوید و سنگ بروی می انداخت و پاشنه پای مبارک آنحضرت از ضرب سنگ خون آلود
شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند آن جوان که حله سرخ پوشیده محمد قرشی است که
خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه سنگ بروی می افکند و تکذیبش میکند عم وی
ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن
المشرکین که در سوره شریفه حجر است نزول نمود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بصفا رفته
سه بار ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم و همچنان در مروه نیز این ندای از تنگنای دل
زدا باستماع خلایق رسانیدند گروه اهل شقاق و نفاق ابوجهل لعین را طاقت طاق
گشته سنگی انداخت و پیشانی نورانی آن سرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان گردید
و بعد از آن سایر مشرکین از هر طرف آن شجره هدایت و ثمر بوستان شرف را سنگباران
کردند آنحضرت با چشم خون بار مانند ابر آذار از تند باد آزار ایشان خود را بکوه کشیده
بر تخته سنگی تکیه نمود و از آنجهت که میگویند خبر بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلم دادند
که محمد را بقتل رسانیدند آنجناب حضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام نموده باتفاق هم
در طلب آن سرچشمه زلال حلم و کرم رو بکوهها و دشتها در دادند و با دل پرسوز و ناله غم اندوز
یا رسول الله گویان بهر سو میشتافتند و اثری نمی یافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آن
والاشان رسیده خواست جواب ایشان گوید جبرئیل امین نازل شده او را گریان یافت گفت

یا رسول الله چرا نمیکنی آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که ای برادر ببین قوم من چه جفا کرده‌اند
بر سنگ ستم تنم خسته و پیشانیم شکسته بخنده و کنده‌ام موسوم داشته و آنچه از ایذا و اهانت
توانستند فرو نگذاشتند جبرئیل علیه السلام گفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی دگر را
و بعضی سخنان با بشارت برای تسلی خاطر آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی
گرفت و بر سر کوه آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت گسترد چنانچه کوه‌ها را بپوشانید
و آن صدر نشین بساط قرب را بر آن نشانید آنگاه گفت اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدای تعالی
چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را فرمان تو کرده یا آن درخت را بطلب چون طلبید
فی الحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرد و بسجده افتاد پس فرمود بمقام خود باز گرد
باز گشت و در جای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان و زمین یکیک آمده سلام کردند
و گفتند که حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هرچه فرمائی بر آن قیام مینمائیم اگر هلاک قوم میخواهی
امر کن و ببین که چه میکنیم آنگاه آن کان محاسن اخلاق و آن جهان مرحمت و اشفاق بخصوص
ادا فرمودند که منت خدای را بر من ولیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته‌ام نه برای
زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند اگر نه این میکنند جبرئیل علیه السلام
گفت اکنون میرویم تو بحال علی و خدیجه بپرداز که درین وادی گریانند و سلام با ایشان
برسان و بگو که ملایکه هفت آسمان از گریه شما گریان و نالانند و بشارت ده ایشان را
بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست
و همه راحت خواهد بود بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبرا آن سپهر را چون آفتاب از
بر قله آن کوه دیدند و بسوی وی دویدند و بشرف ملازمت گرامیش رسیدند خدیجه دید
که آنحضرت با جامه مطهر خود خون از رخسار منور پاک میکرد گفت یا رسول الله جامه را خون آلود مکن
و بگذار خون بزمین رود آنجناب این مضمون فرمودند میترسم که قطره از این خون بر زمین چکد
و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بمصیبتی گرفتار شوند مجملا آنحضرت مدتهای مدید از آن
قوم عنید چنین آزارهای شدید کشید تا آخر الامر قصد جانش نمودند و از وطن مالوفش جلا فرمودند
و او بواسطه طریق حلم و مدارا سلوک مینداشت و همواره همت بر هدایت اصلاح حال ایشان
میگماشت در مجموعه دیدم مذکور است که چون قریش در آزار آن سرور اخیار اکثار و در ایذا او
اصرار نمودند فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه خداوندا بر قوم من ببخشای

و برایشان

و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل و نادانیست و برای این حق تعالی فرموده که
وانک لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد که چون لب و دهان مبارک آنحضرت را که درج
جواهر حکمت بود خسته و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکسته مومنان گفتند یا رسول الله
دعا کن که خدای تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود که من آمده‌ام که ایشان را از جهنم رهانم چگونه
هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست بدعا برداشته فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا
هدایت کن قوم مرا که بیشتر ایشان نمیدانند یعنی آنچه با من کردند از روی جهالت و نادانیست
زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان غم امت خوردی و در تحمل آزار آن قوم بدبخت
دل سخت دندان صبوری بر جگر فشردی و هرگاه حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر کرم و بزرگواری
با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب
امیر المومنین علیه السلام خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق
رسول خدا را برای تو وصف کنم آنمرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف آن غیر مقدور است
آنجناب وحی خدا مضمون این سخن متین دل نشین در جواب فرمودند که هرگاه تو متاع
دنیا را که خدای تعالی آنرا اندک فرموده که قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من
خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم فرموده است که انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف توانم
نمود و مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر نموده‌اند از آنجمله آنکه
روزی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگشت
پیرزنی را بر سر چاهی دید که میخواست آب کشد و نتوانست آنسرور پیرزن را چون عمر گرامی
بسر آمده و فرمود ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر
نیکوئی کنید برای خود کرده‌اید پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرده بدوش مبارک
برداشته زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود را بمن نما آن شخص که همراه بود هرچند التماس
نمود که مشک را از وی بستاند قبول نفرمود و گفت که من در کشیدن بار امت سزاوارترم پس
بعوض از پیش و آن پیرزن از عقب روان شد تا به در خیمه وی رسیدند مشک را آنجا گذاشته
مراجعت فرمود زن بخیمه رفته فرزندان را گفت برخیزید و آن مشک را بدرون آورید ایشان گفتند
ای مادر این مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوب روی خوشخوی با من
لطف بسیار کرد و این مشک را برداشته اینجا آورد گفتند کجا رفت گفت که میرود

۱۱۳

[illegible] میخوا پسم تر ا بحشم [illegible]

[illegible] شیطان پس فرمود که بود [illegible]

[illegible] اجابت توبه [illegible]

[illegible] حسن خلق او در شکوه [illegible]

[illegible] مفصل [illegible]

[illegible]

خطاب کرده فرمود که از زرع تو یعنی از فرزندان تو آفت مرا خواهد رسید و این کلام
مشعر بر حکومت اولاد کفر نهاد آن مایهٔ شر و فساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف
داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل و لای بوستان حضرت
سید المرسلین دقیقه فرو نگذاشتند و این خبر از اخبار غیبیهٔ آن بزرگوار است که در عداد
معجزات آن قبلهٔ احرار شمرده میشود و برهمین منوال عبد الله بن زبیر بد سگال که با آنحضرت
در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده زبان به شتام
و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود و در قتال سرور رجال امیر المؤمنین علیه السلام
پیش از پدر نابکار جد و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکهٔ جمل بعد از آنکه
حضرت امیر اجل علیه السلم از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگ گاه راند زبیر را و بقول
بعضی طلحه را نیز پیش خوانده برای اتمام حجت ایشان را نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت
سرزنش و ملامت فرمود و بعد از آن زبیر خطاب کرده این مضمون ادا کرد که در خاطر
داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت بجائی میرفتیم و دست من در دست تو
بود آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله فرمود
زود باشد که با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب
بر وجهی مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر یاد داری آن روز که میگذشتی با رسول الله
صلی الله علیه وآله در بنی غنم پس آنحضرت بمن نگریست و خندید و من نیز خندیدم تو گفتی پسر ابو طالب
از تکبر خود دست نمیدارد آنحضرت فرمود باز ایست ازین سخن که او متکبر نیست و بدرستی
که تو با او قتال کنی و تو بر وی ظالم باشی و بعد تذکیر زبیر بد مآل تصدیق آن مقال نموده گفت
یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی که اگر قبل ازین متذکر آن میبودم هرگز با تو مخالفت
نمی نمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک بصف سپاه خود مراجعت نمود و
زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرده پسر بد گهر نشسته اش عبد الله
نموده تیغ زبان ملامت آخته و بسرزنش پدر و آن سگ منحوس پرداخت و گفت تو نه از برای
حدیث پیغمبر از سر این کار میگذری بلکه از ترس شمشیر پسر ابو طالب میگریزی و ازینگونه خرافات
تعصب انگیز تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت که من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبد الله
دل سیاه گفت به کفارهٔ سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بمقاتلهٔ علی پرداز القصه آن

احمق

احمق بی بصیرت به تلبیس پسر ابلیس سیرت خود از صواب برشده و غلامی مکحول نام
آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله همچنان در مقام اهتمام
مخالفت با آن امام همام افراخت تا آخر الامر کار او انجامید بآنچه انجامید الحاصل عبد الله
مذکور با شدت عداوتی که شمه از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شور و شر که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم بر وی ظفر یافت در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از کردهای ناصواب
او تافت و برهمین دستور اهل بصره و سایر سرکردگان آن معرکه پر شر و شور را که بروی آن
ثبت دین شمشیر کین کشیده بودند و از دخول نیران و خروج بر امام زمان محابا نکرده انتهی مبالغه در
مقاتلهٔ آنحضرت بظهور رسانیده بودند بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مواخذه نکرده و
آفتاب صفت پرتو رحمت و شفقت بر نیک و بد بسکنهٔ آن مرز و بوم انداخت این شمه ایست
از صفت حلم و عفو آن امام همام علیه الصلوة والسلم و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک
آن سرور و شگفتگی گل رخسار انورش بحدی بود که دشمنان و حساد و عابه بعیب مزاح بوی نسبت میکردند
هرچند که در آن مرتبه نبود و از حد اعتدال و قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود
و اما مهربانی و اشفاق آن گلدستهٔ مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و باریافتگان مجامع
آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب اوایل و اواخر همواره نقل این سخن است
و دماغ اقلام رجال تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور پیوسته معطر
از آن آنکه روزها بسعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بندگی خالق
ابواب حاجت گذارش بروی ارباب حاجت روز و شب باز بودی و دست توقع بکیسهٔ
انعام و احسانش گاه و بیگاه دراز هر کرا گرد ملالی بر چهرهٔ احوال نشستی به آستین مکرمت
پاک کردی هر کرا خار غمی در دل پر الم خلیدی بدست مرحمت بر آوردی راحت جانش بار
محنت کشان بردن بودی و نعمت الوانش غنیم گرسنگان خوردن هر کرا خواب گران غفلتی
بردی گلاب نصیحتش بر چهرهٔ دل افشاندی و هر کرا آتش مباتی بیعیبی در خانهٔ طاقت افتادی
باب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش برگ معیشت می اندوختند
و تیره روزان چراغ خوشدلی و از حکایت پر غرابت نابینائی که در خرابهای کوفه افتاده
بوده و حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود علیهم السلم بر آن نابینا
بر سر وی رفتند و پرسیدند که غمخواری تو کی میکند گفت که یکسالست که من در این شهرم هر روز

مردی می آمدی و بر بالین من نشستی و چون پدر مهربان تیمار و غمخواری من مینمودی فرمودند
که هیچ بار نامش نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من متعهد حال تو از برای خدا ام
و از شکل و شمایلش پرسیدند گفت نا بینایم و از ان نشانی ندارم ولیکن هر روز وقت که
نزد من نیامده است نامم چرا و از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون
نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا تا از نشانها مذکور دانستند که آن شخص
جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلم بوده چنانکه تفصیل آن پیش تقدیم شده شمه از لطف
و مهربانی ان پسندیده جناب سبحانی میکرد و اگر چه بیان این مدعا را از غایت وضوح و ظهور
از این اطناب لازم و ضرورتی نیست ولیکن چون خامه مدحت گوی بهانه جو را از ذکر فضایل و مناقب
حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم بدین ذو وی زبان گفتگو بستن و لذت مذکار این گفتار
حیات افزای زنگ از دل زدوده او را کام جان خامه بدایع بیان شکستن بسیار ستم است بنابرین
بذکر حکایتی دیگر در همین مقام از ان امام همام علیه السلم میپردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال آنست
که مردی از یهود در ناحیت سوری که موضعیست از عراق عرب ملکی داشت و روزی از انجا
پاره طعام یعنی گندم یا مطلق خوردنی بر دراز گوشی چند بار کرده برای فروختن بکوفه میبرد
تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود داخل شد ناگاه چار پایان وی را بیم گرفته
و هر چند در جست و جوی آنها رجب و راست شتافت اثری از انها نیافت و برایاری شفیق
و اشنائی صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی در انشب خود در انجا نه او رسانید
و انچه بروی گذشته بود معلوم او گردانید حارث مذکور گفت بیا تا بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلم رویم و این واقعه را با انجناب عرض کنیم پس بخدمت انحضرت رفتند و ماجرا را
گفتند امیر المؤمنین علیه السلم حارث را فرمودند که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این یهودی
واگذار که من چار پایان و طعام او را ضامنم پس حارث براه خود رفت و ان سرور اولیا
و اتقیا و دستگیر دین و دنیا دست یهودی گرفته بی تاخیر و اهمال بموضعی که چارپایان
او گم شده بود آمدند و در آنمقام روی مبارک از یهودی گردانده سخنی که یهودی از ان تفهیم
بزبان وحی بیان راند و بعد از ان سر بالا کرده فرمود که والله یا علی بذا ابا لیتهم تولی و
عابد تمولی یا معشر الجن وایم الله لئن لم تردوا علی الیهودی حمیره وطعامه لانقضن
عهدکم ولاجاهدنکم فی الله حق جهاده و خلاصه مضمون انکه بخدا قسم که برین نهج با من بیعت

و عهد

و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مردمان بربید و برعیب من اذیت
رسانید بخدا سوگند که هر آینه اگر باز ندهید و رد نکنید بر این یهودی خران و طعام او را هر آینه
جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی گوید بخدا قسم که آن حضرت
این کلام هنوز با تمام نرسانیده بود که خرها و طعام خود را در پیش خود دیدم پس امیر المؤمنین
علیه السلم فرمودند که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تسق حمیرک واحتها علیک او استقها انا
وتحتها علی و در بعضی از نسخ بجای تسق و استقها و تسوق و اسوقها است و بنا بر نسخه اول حاصل
معنی انست که ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو پیش خرهای خود میروی و من انها را
از دنبال میرانم و یا من پیش میروم و تو انهارا میرانی یهودی گفت یا امیر المؤمنین شما پیش باشید
که من بر بیاقت و راندن انها توانا ترم القصه بدینگونه آن چارپایان را می آوردند تا رحبه رسیده
و آن عبارت از فضا و مکانی وسیعیست که در کوفه بوده و طعامها در انجا خرید و فروخت میکرده
و در حجم انجمن جائی بمیدان تعبیر میکنند پس انجناب این مضمون که یا یهودی بار انشب با
من محافظت انها میکنم تا صبح و تو بار انها را فرو گیر و یا من بار فرو میگیرم و تو حراست کن تا
وقت صبح یهودی گفت یا امیر المؤمنین من فرو گرفتن بار انها را توانا ترم و تو بر محافظت انها
حضرت امیر فرمودند که مرا با انها واگذار و تو بخواب تا انکه صبح طلوع کند مجملا یهودی با سایش
و فراغ بال خوابید و آن مرآی شیوه مردی و یاری و مردم دیده آگاهی و بیداری تا صباح
بیدار بوده پاسبانی چارپایان و مال آن یهودی مینمود و چون صبح طالع و یهودی بیدار
شد انها را بوی سپرده فرمود از انها غافل مشو تا انشاء الله من مراجعت نمایم پس آن
رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد و چون آفتاب برزد
معاودت کرده و دیگر باره آن مهر سپهر بزرگواری بازبر تو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی
گسترده فرمود افتتح بزک علی برکة الله تعالی و سعر طعامک یعنی گندمت را سر بگشا برکت
خدا و قیمت مشخص نما و در بعضی از نسخ بجای سعر طعامک سا نرطعامک و بنا بر این معنی انست که
گندم و غیر آن انچه داری از خوردنی بگشا یهودی بارهای خود گشوده انحضرت فرمود که یکی
از دو کار اختیار کن یا من میفروشم تو استیفاء قیمت میکنی و یا تو میفروشی و من ای تو استیفاء
قیمت مینمایم یهودی شق ثانی را اختیار کرده او بیع مینمود و انسرور اخذ قیمت مینمود تا
تمام شد قیمت را تسلیم یهودی کرده فرمود الک حاجة دیگر کاری داری یهودی گفت آری حاجتی هم

بیا زار روم و حاجتی چند دارم بخرم فرمود انطلق حتی اتبعک فانک ذمی یعنی برو تا من نیز از پی تو روم یعنی مرا دستور داده‌اند این باشد چون تو از اهل ذمه مال تو در امانتست با تو همراه باشم که مبادا دیگران
چنین نپندارند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف مسلوک ندارند حاصل آن پسندیده الهی
با او همه جا همراهی نمود تا از کار بازار بیا فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع فرمود و از
آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و مطالع حقایق و دقایق
آن کلام ناطق ربانی غشاوه غفلت و نادانی در پیش دیده بصیرتش گشوده گشته در وقت
مفارقت گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد
انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله صلوات الله علیه و آله علی الجن و الانس فخر اکابر
عن الاسلام خیر القصه از خمخانه کیفیت حسن سیر حضرت ساقی کوثر ساغر جان پر و از هوش
آور این کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت شهادت نوشیده و لباس اشتباه و التباس
از دوش هوش افکنده و از برکت ادراک خدمت آن هادی طریق رشد و خلعت زیبای حسن یقین
و صحت اعتقاد پوشیده و کلهای گوناگون امثال این یار بهار و خمکسار بهار از آن طینت پاک گلش
از آن بسته که میل وحبت صغیر خانه طاقت صبر از هزاران یکی تقریر توانند نمود و لهذا دوست
کلچین تتبع و جستجو از آن جمله بر این دسته گل خوش رنگ و بو که دماغ پر سودای گنده‌ها غافل
حیفه دنیا را با صلاح تواند آورد اکتفا مینماید و از آثار حسن خلق و بردباری کباب آتش خوف و
پرهیزکاری حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و حکایات حلم و عفو آن امام همام سوای ابحه
سابقا هم درین مجلس بتقریبات گذارش یافته حکایتی است که در کشف الغمه مذکور است و مضمون
آن اینست که قومی در خدمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مهمان بودند و از خوان شرف
صحبت آنحضرت نعمت فیض و قوت روح تناول مینمودند بریانی در تنور بود آنجناب خادم را
برآوردن تعجیل فرمود خادم شتاب میآورد و آن بزرگ کشور کمال کودکی خورد سال داشت
و در آنوقت در زیر پله که ناگاه سیخی که از آلات و اسباب آن بریان بود در ناگشته بر سر آن کودک
خورد و جان سپرد غلام از آن واقعه هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید آن
جناب با رصوبت آن قضیه مرد آزما را به وش بردباری تحمل و بهر جا که ای ارتستان مصیبت عظمی را
بطوع و رغبت تناول نموده بغلام گفت انت حر فانک لم تتعمده یعنی تو آزادی چه به درستی که تو این
کار دانسته نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت و بعد از آن به تجهیز و دفن آن کودک پرداخت

سیکیت ۲

و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید علیه الرحمه و الغفران نیز این حکایت را در ارشاد خود روایت
نموده است و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد عبید و موالی انجناب بجای او
برآمده از جای در آمدند که وی را آزار کنند آنسرور ایشان را منع کرده متوجه آنمرد شده و فرمود که ما ستر عنک
من امرنا اکثر مخلص معنی بر سبیل اجمال آنکه آنچه پوشیده و پنهانست از تو از کار و احوال ما بیش از آنست
که گفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضا آن اعانت تو کنیم آنمرد شرمنده گشته آنحضرت خمیصه که در بر داشت
بسوی او انداخت و آن قمیصی از جامه‌ایست که علما داشته باشند و فرمود که هزار درهم بوی
دادند و آن مرد بعد از دیدن آن خلق و کرم گفت اشهد انک من اولاد الرسل گواهی میدهم که تو از
اولاد پیغمبرانی و در صفت حلم و حسن خلق سرچشمه زلال معارف حقایق حضرت ابی عبد الله جعفر صادق
علیه السلام در مجموعه ورام ابن ابی فراس رحمة الله علیه مذکور است که آن حضرت غلام خود را بکاری
فرستاد غلام دیر کرد خود برای او بیرون آمده دید خوابیده است آن معدن مکارم اخلاق و آن مهبط نسائم
اشفاق بر بالین وی نشسته او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال و آزار گوش هوشش را بگوهر
این سخن آبدار هموارترین و دماغ شورش را بروغن این نصیحت ملایم تدهین فرمود که یا فلان و الله
ما ذاک لک تنام اللیل و النهار لک اللیل و لنا منک النهار حاصل معنی آنکه نجه اسو کند که ترا نمیرسد
که شب و روز بخوابی شب از تست که در آن بیاسائی و روز از ما که در آن خدمت ما نمائی تند خویان
آتش مزاج و خوش کردکان شیوه خورده گیری و لجاج را اگر با خدمه و تبعه در امثال این تقصیرات و
جرایم تا گشتن همراه میباشند و آنرا ضبط و نسق نام کرده بصرصر تند بیهای از حد بیش خاک ملامت
شرع و عرف بر تارک احوال خویش میپاشند برای اصلاح حال نفس پیر در منزل ادراک
معنی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن و جهه ازاله و نس این خوی زشت خبث در چشمه پاک مضمون
هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرورت است عفی الله عنا ما مضی و فضائل بی‌حد و حصر
برای شعور سترزیت که حضرات ائمه هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کثرت
پاکشان از طینت آن دو برگزیده رب جلیل و نهال وجود شان جوانه آن دو اصل اصیل بود جمیلی برابا
این خصال حمیده مخموده اثمار این اطوار پسندیده بار آور بوده‌اند و در حسن سیر از طریق آن دو شیده و سرور
بدر منیر بوده‌اند ولیکن تفاصیل احوال هریک و حکایات وارده در آن اکثر از بیم دشمنان این
خاندان در پس کنج بواطن اهل زمان پرده‌ای سکوت و سرگریبان نسیان کشیده و اگر بسی کوچکی
اقلام نساخ و کتاب بعضی از زوایای خواطر و فاتر در آمده بیشتر آنها نیز پامال مرور سنین و شهور و

بی سپر صبور اعصار و دهور گردیده است و ازین جهت در بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی ازان کزیده
حضرت خلاق حکایات و روایات به تفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب متداوله مشهور و منظور نیست
تا درین مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک به ترتیب فصلی پردازد و آفتاب
تابان صدق لمعان حسن بیان در هر یک از بروج دوازده گونه مدایح ائمه اثنی عشر علیهم السلم تقدیری
که باید رحل اقامت اندازد و بعضی ازان آثار و اخبار که از غایت اشتهار در پرده نهفتگی گنجیده و
سرچشمه ظهورش از تندباد مرور دهور بخاک فراموشی منطمس و کور نگردیده تا آنچه درین مطلب منظور است
قاصر رسیده درین مجلس متفرقا هر یک در مقام مناسب خود مذکور گردید پس اگر ارباب نظر جایی
بیان صفت حلم بعضی ازان صاحبان مقام عالی را درین مجلس بهشت آیین خالی یابند حمل بر غفلت
و تقصیر مولف فقیر نخواهند نمود اما از جمله اکابر دین از سلمان فارسی قدس الله روحه ماثور است
که ناکسی او را دشنام داد سلمان گفت اگر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید
من بدتر از انم که تو میگویی و اگر راجح آید از آنچه میگویی زیانی بمن نمیرسد آن مرد بهمین سخن
منفعل گشته ترک شرارت نمود و از فیروز خنگ معارک جهاد و آب روی رنگ گلشن حسن اعتقاد
ملازم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمة الله علیه روایت کرده اند که روزی بوقتی
از بازاری میگذشت و با قضا و زهد و درویشی که در طبع داشت و در هر باب از سر اخلاص اقتدای ارادت
قدم بر قدم حضرت شاه ولایت میکرده است جامه از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای
دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته و پرده غرور دیده شعورش را بسته
نظرش بر مالک افتاد و وی را از آن لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظریفی شاخ تره
بر وی انداخت مالک حلم ورزیده ملتفت وی نگشت و از آنجا درگذشت یکی از حضار که آن
بزرگوار را می شناخت آن شوخ چشم بدکیش را آغاز ملامت و نکوهش نمود که وای بر تو ای
مرد ازان شناختی که مرتکب این عمل گردیدی و آن خفت بوی رسانیدی گفت نه گفت
این مالک اشتر بود مصاحب امیرالمومنین علیه السلم آن مرد بازاری از شنیدن این
بر خود لرزید از برای عذرخواهی آن کار زشت از دنبال آن پاک سرشت روان گردید دید
که مالک به مسجد رفته نماز میگذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش
افتاد و پای وی را بوسه میداد مالک بدست عطوفت سر او را برگرفته سبب آن تملق
پرسید گفت بعذرخواهی گناه خود آمده ام که ترا نشناخته بودم و ندانسته آن قباحت نمودم

مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخیر تا دران گناه تحمل کرده و ازان بری الذمه
ساخته ام بجهة آنکه من بمسجد برای این آمده ام که جهة تو استغفار و طلب آمرزش
نمایم مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق نیز یعنی غیر اهل بیت عصمت و کرامت علیهم السلم
و خواص ایشان حکایات و قصص درین مطلب بسیار ذکر کرده اند ولیکن چون ایراد آنها
درین مقام باعث ملال و خروج از ضابطه توسط و اعتدال بود و زلال حکایات و روایاتی
که ازان منابع حکم بجویبار قلم جاری و با بوستان دل و جان و دین و ایمان دوستان به آن
آبیاری شده طالبان را از گفتگوی دیگران بی نیاز میگرداند لهذا بذکر آن پرداخت
و غرض از ایراد حکایاتی که سمت ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و بدخویان جاهل
که زهر چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین میشمارند و تحمل آزار سنگ درشتی هرزه
گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار می پندارند معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان
بارگاه کبریا که کافه خلایق بر سر خوان بیشتر طفیلی ایشانند همگی به این صفت متصف
بوده اند و در تجرع زهر تلخکامیهای سفها و جهال رو ترش نمی نموده اند و ازان نقصی بکمال
ایشان نرسیده و باعث خلل مرتبت احدی نگردیده است بلکه به این صفت خجسته ممدوح خالق و
خلایق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته اند سالهاست که افواه و السنه محامد
و اقلام آن گروه والامقام را به این ملکه رضیه می ستایند و دوست و دشمن این شیوه را
مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شک نیست که سر منزل نجات را جز اتباع این قوم
عالی درجات راهی نیست و از تیرباران ملامت شرع و عرف غیر سپر تتبع سیر ایشان
پناهی نی پس هر ذی شعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار به دست
داده لوح زندگی در پیش نهاده اند میباید که در هر امری از امور نوشتجات اخلاق
و اطوار ایشان را سرمشق خود دانند و بقدر مقدور در حرکات و سکنات موافقت آنها
با خود جزم نموده سواد خود را مطابق آن اصل گردانند تا در دیوان اکبر معتبر و از داد
گرفت و گیر روز محشر تواند بود و قطع نظر از آنچه درین اوراق شاهد جور اوش مضمون
در کشش آن بث ملکی خانه معنی طراز سخن پرداز به پیرایه ظهور رسیت و سلطان حسن تقریرش
درین مجلس خلدنظیر بر سریر تحریر نشست چه لذت ازین بالاتر و کدام نعمت ازین
والاتر تواند بود که تا زنده باشد کسی را از گلزار خلقش در پای دل خاری و از همواری

شلوکش بر چهرهٔ خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفص تن رها و کلاب بدنش
از گل بدن جدا گردد و جهانی از رفتنش داغ و نالان و دعای آمرزش حقی از دنبال جنازه ایشان
دوان گردد در مجموعهٔ ورام مذکور است که سالار متقیان و حیات بخش قلوب آدمیان
و عالمیان جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که یوسف جان پاکش از زندان
کدورت بنیان عالم خاک رهائی یافت و آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب
سحاب عمر پرشتاب برآمد و پرتو سعادت بر در و دیوار عالم تقامی تافت فرزندان گرامی
خود حضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه صغار اولاد امجاد همگی را جمع کرده وصیت
نموده و آخر آن فرموده که یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنوا الیکم و ان متم بکوا علیکم
حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بخوبی که اگر زنده
مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریه کنند **لمؤلفه** سعادتی که
چون آب ازین گذرگه فانی ؛ چنان روی که غبار از تو بر دلی نشیند **مخفی نماند** که چند
خلقت و مکرمت که در حسن خلق نهایت دخیل و بمنزله شاخهای این اصل اصیلند
از آنجمله شگفته روئیست که باغ جمال خوش خویان را زیبا گلی است و گلشن بهجت سرائی
خوشخو را بلبلی عنوان صحیفهٔ باطن است و سرلوح نسخهٔ محاسن ملکه خوان طلاقت
و آب گلشن صباحت آب و رنگ گوهر ذاتست و رنگ و بوی گلهای صفات آب
چشمهٔ صاف دلی است و حاصل زمین خوش گلی مفتاح ابواب دلگشائی است
و مصباح محفل آشنائی در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
منقولست که با اقارب و عشایر خود خطاب فرموده که یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا
الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه و حسن البشر حاصل مضمون آنکه ای فرزندان
عبد المطلب هر پستر که شما را هرگز البته قدرت و وسعت آن نیست که با همه مردمان
مهربانی کنید باموال خود پس خود را با ایشان شگفته و گشاده رو و هم از آن سرور صلی الله
علیه و آله روایت نموده است که مردی بخدمت وی آمد استدعای وصیت نمود
آنحضرت وصیت چند او را کرده و از آنجمله فرمود که الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات
کن با برادران دینی خود برو گشاده و نیز در کافی این حدیث شافی وافی سمت
ذکر یافته که صنایع المعروف و حسن البشر یکسبان المحبة و یدخلان الجنة و البخل و عبوس

الوجه یبعدان من الله و یدخلان النار ملخص آنکه نیکوئی با کسان کردن و شگفته رو
با مردمان برخوردن سبب حصول محبت و دخول جنت میگردند و بخل و ترش رویی
شدن را از خدا دور میسازد و در آتش جهنم می اندازد و هم در کافی از جناب اشرف نبوی
صلی الله علیه و آله ماثور است که ثلث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا
لقیه و یوسع له فی المجلس اذا جلس الیه و یدعوه باحب الاسماء الیه خلاصه معنی آنکه
سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی آنکه چون به او
برخورد شگفته برخورد دوم آنکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن را
برای او فراخ گرداند سیوم آنکه از نامها آنچه او را خوشتر آید او را بآن نام خواند
و شیخ طوسی رحمه الله در امالی آورده که حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی گشاده
روئی با مردمان نیمه عقل است مراد اینکه فوایدی از عقل و تدبیر روزگار آدمی
عاید و واصل میشود نصف آن ازین صفت حمیده حاصل میگردد و دیگر آنکه از آن جمله
خندیدن و تبسم کردن است که از گشاده روئی پرده پیش و مرتبه در پیش است و این نیز
از خلق حسن و در شریعت مستحسن است بشرط آنکه عبث نباشد و از حد اعتدال
بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب مقدس جعفری علیه السلام
مرویست که ان من الجهل الضحک من غیر عجب یعنی از آثار جهل است خنده کردن بی تعجب
باشد و هم از آن والا جناب ذکر کرده که کثرة الضحک تمیت القلب یعنی بسیاری
خنده میمیراند دل را و نیز از آن حضرت روایت نموده که کثرة الضحک تذهب
بماء الوجه بسیاری خنده میبرد آب رو را و هم از آن سرور آورده که القهقهة
من الشیطان یعنی خنده قهقهه از جانب شیطانست و نیز از آن بزرگوار نقل نموده
که ضحک المؤمن تبسم خندهٔ مؤمن تبسم است و اخبار دیگر درین مطلب در
مجلس هفتم گذارش یافت و اما خنده که نه چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب
آن شده است چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم حضرت امام موسی کاظم علیه
السلام مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام این بود که
میگریست و نمی خندید و حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام چنین بود که هم
میخندید و هم میگریست و آنچه عیسی میکرد بهتر است از آنچه یحیی میکرد و همانا ترجیح

طریقه حضرت عیسی از انجهت باشد که آدمی را چنانکه از اندیشه مرگ و تدارک احوال معاد
ناچار است که فرزندگانی و تدبیر امر معاش نیز در کار است و از انجمله الفت و صحبت
ابنای زمان و پاس خاطر ایشان است که تمشیت اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نیز
نفس را به اینکه پس حق چند جهت که رعایت آنها ضرور است پس گاهی با یاران و دوستان
به شگفتگی و نشاط که شیرازه کتاب آشنایی است و اختلاط زیستن و زمانی نیز از شرم
دستی و کمند کاری و هم موافقت و سطوات جباری بر خود گریستن مجال هیچ کس اصلح است
تا بان ایشان را بحق خود رسانده و به این خود را از عذاب الهی رهانده حضرت اقدس
نبوت و سرمایه سروره و لحوشات صلی الله علیه و آله نیز سالک این طریقه بوده
و گاه گاهی به کلمات شگفتگی و تبسمات دلربا با صحبت اصحاب و احبار اکثر از آن
میفرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقول است که از حضرت امام همام ابا الحسن علیه السلم
سؤال نمودم گفتم فدای تو گردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون
و یضحکون خلاصه معنی اینکه گاهی انکس با یاران محشور میباشد و در میان ایشان تکلف را
میکند و مزاح میکنند و میخندند این جایز است یا نه از آنجناب فرمودند لا باس ما لم یکن
یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد معمر گفت که ظن من این شد و چنین یافتم که مراد
انحضرت اینست که باکی از آن مزاح کردن و خندیدن نیست چندانکه فحش در میان
نباشد بعد از آن انحضرت فرمودند که ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یاتیه
الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله صلی الله
علیه و آله و کان اذا اغتم یقول ما فعل الاعرابی لیته اتانا محصل مضمون انکه اعرابی
بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و هدیه می آورد و بعد از آن میگفت قیمت
هدیه ما را بده و پس انحضرت میخندیدند و هر گاه که آن حضرت غمناک میگردید میفرمود چه کرد
یعنی چه شد آن اعرابی کاش می آمد نزد ما و دیگر از انجمله مزاح کردن و مطایبه نمودن است
این نیز شرط آنکه بحد اکثار نرسد و به فحش چنانکه گذشت و بکذب و افترا و امثال آن
مشتمل نباشد و اهانت مؤمنی از آن لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و نزدیکان
آن درگاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانچه در میان حرف حریفان دراز زبان
و ستم ظریفان سست ایمان شایع است که چون بهم رسیدند و بهم خرافات باده گرم

لطیف

لطیفه پردازی گردیدند از گفتن هیچ قسم سخنی پروا ندارند و هر چه بخاطرشان رسد اگر همه
کفر و ردت باشد بر زبان میگذرانند و از خوش طبعی تصور و باعتقاد خود لطیفه تر هم میکنند
و نمیدانند که آن نه ظرافت و لطافت طبع بلکه تعبیه کی و خریت و آنچه امروز کل
از لطافت آن میشکنند فردا از زیاده از ندامت آن خواهند گریست چه امثال این
سخنان بی باکانه بلکه و اهل چون از روی اعتقاد نیست کفر نباشد هم آن هست که
رفته رفته بان اهل و صاحب آن در زمره انا کنا نخوض و نلعب قل بالله و آیاته و رسوله
کنتم تستهزءون داخل گردد نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و احبار و آثاری
که در مذمت مزاح و نهی از آن وارد و یافته محمل مراد از آن مزاحی است که بعضی از مفاسده مذکوره
بران مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطری گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب
امیر المومنین علیه السلم ماثورات که ایاکم والمزاح فانه یجر السخیمة و یورث الضغینة و هو
السب الاصغر حاصل معنی انکه بپرهیزید از مزاح بدرستی که ان باعث کینه میشود و مزاح
و دشنام کوچک است یا از افراط و اکثار آن آدمی در نظرها حقیر و بی قدر و اعتبار
خلق پذیر گردد چنانکه در کافی از امامین همامین و بدرین تمامین حضرت ابی جعفر و
ابی عبد الله یا یکی از ایشان علیهم السلم منقول است که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه
یعنی بسیاری مزاح آب رو را میبرد و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلم روایت نموده
که ایاکم والمزاح فانه یذهب بماء الوجه و مهابة الرجال یعنی اجتناب کنید از مزاح که بدرستی
که او میبرد آب رو و هیبت مردان را مجملا هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن
لازم آید احتراز از آن ضرور است و اما مزاح و مطایبه که با دامن این عیوب نیالوده
و الماس پس این ذنوب و ران سوده باشد در اخبار و آثار طریق تحسین آن سپرده
و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که حضرة
ابو عبد الله علیه السلم پرسید که کیف مداعبة بعضکم بعضا چگونه است مطایبه بعض شما
با بعضی یعنی با هم مزاح و خوش طبعی میکنید گفتم کم فرمود فلا تفعلوا فان المداعبة
من حسن الخلق و انک لتدخل بها السرور علی اخیک و لقد کان رسول الله صلی الله
علیه و آله یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون انکه چنین مکنید یعنی ترک منمائید که
بدرستی که آن از جمله حسن خلق و از آثار آنست و به درستی که تو هر آینه در شگفته

میمازی با آن برادر مؤمن خود را و هر آینه به تحقیق که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنین
بوده که مداعبه و خوش طبعی مینمود با کسی و مرادش این بود که خود را بشاد و خوشحال گرداند
و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که ما من مؤمن الا و فیه دعابة
یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در طبع آن دعابه ایست راوی گوید پرسیدم که دعابه چیست
فرمود که مزاح و هم از آن سید و از جناب مستطاب ابی جعفر علیهما السلام
اختلاف الشیخ نقل نموده که ان الله عز و جل یحب المداعبة فی الجماعة بلا رفث یعنی
بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعت
بشرط آنکه فحشی در آن نباشد و از مطایبات حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله
نقل کرده اند که روزی پیرزنی از انصار بخدمت آنسرور جوانمردان روزگار آمده التماس کرد
که در حق من دعا کن که به بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران به بهشت نروند
زن از این سخن گریه آغاز و قانون ناله و فریاد در انباز نمود غنچه دهان مبارک از آن مقال بی
و اضطراب خندان و گل شاداب لطیف طبع همایون شر نفس از آن شکفته و شادمان
گشت پس به تسکین خاطر آن ضعیفه لباس خفا از بر آن مدعا کنده و نقاب ابهام از
چهره آن ابهام برافکنده فرمودند که ترا دیگر بار جوان کرده به بهشت برند که خدای تعالی
میفرماید که انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا و دیگر از گفتار شکربار لطافت
آثار آن مرامی شیوه شیرین زبانی در بزرگ کشور کوچک دلی و مهربانی آنست که مردی
نزد وی آمده گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن بخش فرمودند که
ترا بر بچه شتری سوار کنم آن مرد از آن سخن استبعاد نموده گفت من بچه شتر را چکنم فرمودند
که همه شتران بچه شترند بر این معنی که از شتر زائیده شده اند و در مجموعه ورام مذکور است
که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم ترا می طلبد فرمود که شوهرت کیست گفت فلان
آنکس است که در چشمش سفیدی هست زن گفت و الله که در چشم شوهرم سفیدی نیست
فرمودند چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت نه بخدا قسم که نیست
آنسرور این مضمون فرمودند که هیچکس نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی در
چشمی باشد در و سیاهی میباشد و مطایباتی که از آن طبع لطیف صادر و در کتب اخبار
وارد گشته است از این قبیل بوده که حقیقت کلام را در آن مرعی داشته و بمحض ابهام اکتفا

نموده

نموده زبان معجز بیانش در طی طریق ادای آن قدم از منهج صدق و راستی بیرون
نمیگذاشته و سزاوار آنست که امت نیز در این شیوه تتبع آن سرور فرمایند و ارتکاب
کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرات ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه
و مزاح وقتی که بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار فتنهای مرتفع
بر شحات لطایف آن ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع شده که بواو جمعی از کشتن خلاص
گشته اند و بارها ملوک و سلاطین بمیانجی مزاح و شفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب
جرایم و قتل ایشان گذشته اند چنانچه گویند که حجاج ناپاک سفاک را وقتی دل قساوت شعار
به خنجر کین شخصی خسته و کمان کج نهادی بقصد قتل وی زه بسته بود و آن بیچاره از بیم
او فراری و مدتی در هیوله خمول و اختفا متواری میبود تا روزی دل از جان کنده
خود را از پرده نهفتگی بیرون افکنده راست نزد آن کج نهاد آمد حجاج از آن تعجب
بسیار و از سبب آن جرات استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب
بخواب می بینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمدم
که یکبار مرا به قتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب رهائی یابم حجاج از آن سخن
خندان گشت و از سر خون وی درگذشت و نیز گویند شخصی را به تهمت زندقه و الحاد
نزد هرون الرشید گرفته آورده و انکار مینمود هرون گفت هر آینه میزنم
ترا تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف حکم خداست خدای تعالی فرموده است
که تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار به کفر نمایم
هرون الرشید خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است که در مجلس
یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسه شوربا بدست
درآمد و چون نزدیک پادشاه رسید دهشت بروی غلبه کرده پایش لغزید و
قدری از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه چکید پادشاه از آن غضبناک گشته فرمان
داد که ویرا گردن زنند خادم چون حال بر آن منوال دید پا پیش پادشاه نهاده
آن کاسه شوربا را بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن حرکت بغایت
متعجب گردیده ویرا پیش طلبیده سبب اقدام آن عمل ناشایسته را پرسید
گفت یا مولای اگر مرا به سبب همان خطای اول گردن زنند این از من صادر گشت مردمان

تو ظالم میخوانند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان میرانند این بدنامی را بر سما
نه پسندیدم و مرتکب گناهی عظیم گردیدم که بدان مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست نمائی
و بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا در این معذور دارند و ظالم ندانند و خونشمارند پادشاه را
از آن سخن خوش آمده قبح آن کردار را بحسن این گفتار بخشید و او را طوق رقیت از گردن
بر داشته آزاد گردانید و هم آورده اند که مردی شخصی خالی داشت با خود بمکان انگور
برای شراب است وی را گرفته نزد والی بردند و او حکم کرد که وی را حد زنند آن مرد
گفت بچه سبب مرا حد میزنید گفتند برای آنکه آلت خمر با خود داری گفت اگر این
اگر بهمین حد باید زد تو را این سزاوارتری که آلت زنا با خود داری حاکم وی را به این
سخن بخشید و نیز گویند گناهکاری را نزد یکی از ملوک آورده بودند و او بروی تند گشته به
غلظت و شدت تمام عتاب میفرمود آن مرد گفت انما انت کالسحاب کلما ارعدت و
ابرقت کثر خیرها یعنی تو مانند ابری که هرگاه رعد و برق از او ظاهر میشود خیرش بسیار است
پادشاه را از این سخن نایرهٔ غضب منطفی گشته با وی بمقام لطف در آمد و آورده اند
که هشام ابن عبد الملک روزی از خانه بر آمده بمرد یک چشمی دو چار شد بخون
و حبس کردن وی امر فرمود آن مرد گفت گناه من چیست گفت تو اعوری و اعور شوم
میباشد ملاقات ترا فال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر یک چشم شوم باشد
بر خود شوم است و اثر شامتش بدیگری نمیرسد اما احول بر دیگران شوم است
نمی بینی که از ملاقات من بتو ضرری نرسید و از ملاقات تو بمن این آزار میرسد
هشام چون احول بود از آن سخن خجل گشته ترک آن بیچاره نمود و نیز گویند ستمکیشی
بقتل درویشی فرمان داد درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی است گفت
چه حق گفت در بصره پدر من با تو همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت
از ترس تو نام خود هم فراموش کرده ام چه جای آنکه نام پدرم را امیر از خنده
آستین پیش دهن گرفت و از خون او در گذشت و از این قبیل سخنان بشاشت انگیز
مطایبه آمیز بسیار وسیلهٔ استخلاص گناهکاران میشود هرگاه ادای آن بروجهی
باشد که شاید و مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق مرجوع
دریافت اهل خرد و ممیزان نیک و بد است و سالک خامه بر تحمیل آن در مقام تفصیل

آن

آن ایستادن و به تطویل این مطلب و ذکر جزئیات آن پیش از این تصدیع عزیزان دادن
ضرورتی نیست حضرت خداوند بیچون در روشنی بخش دیدهای درون تعالی و تقدس دیده
شعور جاهلان مغرور را بچشم انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بینائی داده
جمله را به فکر اصلاح خود اندازد و جمال احوال زمرهٔ مؤمنان سعادت مآل بشایستگی
توفیقات خود بهر هیئت صفت کمال و محامد خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت
بی نهایت خود سازد بمحمد و آله الطیبین الطاهرین صد الحمد که سالک خامه پای براهنمایی
تائید ملک منان مرحله باب اول را از مراحل ابواب ثمانیه کتاب ابواب الجنان که به
تنهائی مجلدی میتواند بود پیموده بسر منزل انجام رسید امید از کرم حضرت
حکیم ذو المنن و واقف سر و علن آنکه ترکیب این تالیف را که
تریاق سموم سخنان حق سرشته شده بمذاق خاطر مشکل
پسندان روزگار آشنا و ادویه آثار و اخبار
مذکوره را بر امزجه قلوب دردمندان
سازگار و گوارا گردانیده توفیق اتمام
باقی ابواب را بروجه صواب کرامت
فرماید تمت و کرمه تم المجلد الاول
بعون قادر لم یزل علی ید الفقیر
الحقیر مقصود علی شیرازی
غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه
بتاریخ شهر جمادی الثانی
سنه [illegible] من بعد الف

جانفزای
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین زلال مقالی که از چشمه سار دل بجدول زبان جاری و بوستان
دین و ایمان بآن آبیاری تواند شد چه میتواند بود جز حمد و ثنای خداوندی جلت عظمته و عمت نعمته که
سلطان روح را در مملکت بدن متمکن ساخته بر چار بالش عناصر اربعه تکیه داده است و وزیر عقل را
مهر مهمات دل بر گردن انداخته سر رشته تدبیر معاش و معاد در کف اختیار نهاده اجزای نسخه وجود
انسانی را برشته عمر و زندگانی شیرازه کرده سواد دلها بمطالعه آن برای خواندن کتاب معرفت
روشن میسازد و مرآت قلوب عباد را بر تخته پیشانیست جهت ارتسام صور حقایق بمصقل فکرت از
زنگ غفلت می‌پردازد چراغ دل‌افروز سخن را در مشکوة دهن فتیله زبان در روغن قوت ناطقه
و شعله بیان از کارخانه فضل و انعام اوست و نهال قلمه خامه را در گلشن نامه برگ خطوط شکوفه لفظ و میوه معنی
باهتمام باغبان الهام او کلاب تیغ سخنان حق را آبادش و لسوزی از گلبرگ زبان ناصحان کشیده بر
چهره خاطر گرانخوابان فراش غفلت می‌افشاند و آب مضامین دلنشین را برسن نفس و دلو سخن
از چاهسار فکرهای عمیق اهل تحقیق برآورده گلشن چمن اعتقاد عباد را بآن سیراب میکرده اند
نرگس شهلای دو چشم عیار را در کدوی سر هاپرورده عالم را بآن در دیده اهل نظر گلستان کرده است
و تاک تقدیر ابداع تربیت قوایم بدن کشیده خمخانه شیرینی مذاق طبع سخن فهمان الوان اعناب کلمه و کلام
از آن ببار آورده کاتب قدرتش کاغذ روز را با تار صبح و مهره آفتاب کشیده با قلم دستهای
کافه انام بارقام تلاش معاش مرقوم میسازد و فراش حکمتش کرده که برای عالم خاکرا حجره آسایش
قوی و حواس خانه پاس پرورده زنبوری ظلمت کشید از مخمل مشکی شب فراش خواب می‌اندازد دلیل و نهار
دو فرد از دفتر حکمت اوست و خزان و بهار دو فصل از کتاب قدرت او مشاطه صنعش عروس جان را

برجانب

